فيه مافيه

کتاب فیه ما فیه

از گفتار

مولانا جلال‌الدین محمد مشهور بمولوی

با تصحیحات و حواشی

بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه طهران

مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۶۲

مولوی، جلال‌الدین محمد
فیه مافیه
تصحیحات و حواشی: بدیع‌الزمان فروزانفر
چاپ دوم: ۱۳۴۸ - چاپ سوم: ۱۳۵۸ - چاپ چهارم: ۱۳۶۰
چاپ پنجم: ۱۳۶۲
چاپ وصحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

تیراژ: ۱۱/۰۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعدالحمد والصّلوة چون ایزد تعالی جدّه نگارنده را از کمال عنایت خویش توفیق مطالعه در آثار جاودانی و کلمات آسمانی خداوندگار راستین وجان جهان معرفت **مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی** کرامت فرمود واین موهبت عظیم بەرزانی داشت درمدّت بیست و دوسال که با این سعادت قرین وبا این توفیق هم آغوش بود همواره‌درتدبر ابیات مثنوی معنوی دچار مشکل میگردید وبرای حلّ آن دست در دامان شارحان رموز ومفسّران دقائق آن‌نامهٔ الهی میزد وبمدد هدایت و راهنمایی آنان بعضی از آن عقده‌ها گشایش می پذیرفت و بسیاری نیزهمچنان در پرده ابهام و غموض نهفته میماند. درین میانه بردل گذشت که بحکم معنی قرآن زقرآن پرس وبس شرح اسرار مثنوی را هم ازمثنوی و سائر آثار مولانا بجوید و درمان ازآنجا طلبد که درد ازآنجا خاسته و پیدا شده است، پس مثنوی‌را با سائر آثار مولانا ازقبیل کلّیّات اشعار معروف بدیوان شمس و فیه مافیه ومجالس سبعه و مکتوبات تطبیق کرد و بحلّ مشکلات عدیده از این طریق نائل گردید لیکن در این اثنا مشکل دیگر فرا پیش آمد وآن تردید درصحّت نسخ چاپی فیه‌مافیه و کلّیّات بود که درنتیجهٔ فحص وتحقیق معلوم گردید ولازم آمد که ابتدا آنها را از روی نسخ خطّی تصحیح کند بحدّی که اطمینان بصحّت آن حاصل آید واز آن پس بمطابقت مطالب آنها با مثنوی بپردازد بدین جهت درصدد برآمد که نسخ خطّی فیه مافیه‌را جمع کند وبتصحیح ومقابلهٔ آنها مشغول گردد وبدین اندیشه در صدد جمع آوری نسخ خطّی برآمد وهم درآغاز کار اطّلاع یافت که نسخه‌یی بالنّسبه معتبر ازاین کتاب در کتابخانهٔ ملّی موجود است، متصدّیان امورآن کتابخانه باسرع وقت آن‌نسخه‌را دراختیار نگارنده گذاردند و دوست فاضل **آقای دکتر محمد معین** که خدایش بمواهب توفیق مخصوص داراد قبول کردکه مقداری ازوقت خودرا بمساعدت درمقابلهٔ کتاب با نسخهٔ طبع طهران مصروف نماید، پس با کمال مراقبت بمقابلهٔ نسختین

مشغول و درنتیجه روشن گردید که نسّاخ بسلیقهٔ خود تصرّفات ناروا از تبدیل وتحریف و اضافهٔ عبارات وکلمات و اشعار در متن اصلی روا داشته و آن را بصورتی غیر مناسب درآورده و بنیاد کلام را از پایــه در گردانیده اند و تهیّهٔ نسخ قــدیم هر چه دربای تر و ضرور تر است .

دراوایل سال۱۳۲۶ که مقابلهٔ کتاب بانسخهٔ کتابخانهٔ ملّی بپایان رسیده بود نسخهٔ دیگر از فیه مافیه بتملّك نگارنده درآمدکه درسال ۸۸۸ کتابت شده وظاهراً قدیم‌تراز نسخهٔ کتابخانه ملّی است و پس از اندك مقایسه روشن گردید کــه این دو نسخه یعنی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی‌ونسخهٔ ملکی‌نگارنده تفاوت کلّی بایکدیگردارند ونسخهٔ کتابخانهٔ ملّی هرچند ممکن است که‌بحسب تاریخ مؤ ّخر باشد ولی ازجهت صحّت‌تقدّم و رجحان دارد و اضافات و تصرّفات نسّاخ درآن کمتر راه یافته است ، بنابراین مقدّمات نگارنده برآن شد که تاممکنست از پای ننشیند و دست ازدامن طلب ندارد تا نسخه‌یی‌که اعتماد را شاید وبزمان مولانا نزدیکتر باشد درحیازت خویش‌آورد . پس بوسیلهٔ دوست عزیز و گرامی‌خود **آقای تقی تفضلی** که درآن هنگام معاون کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملّی بود بتفحّص پرداخت و آ گاهی یافت که سه نسخهٔ معتبر و نزدیك بزمان مؤلّف در کتابخانه های استانبول موجود است و چون دانشگاه طهران مصمّم شده بود کــه این کتاب را پس از مقابله و تصحیح جزو سلسلهٔ انتشارات خود بطبع رساند نگارنــده دبیرخانهٔ دانشگـاه را از وجود آن نسخ مطّلع گردانید و دوست عزیز فاضل **آقای دکترخانلری** جهد بلیغ و سعی مؤ ّکد نمود تا از آن نسخ عکس برداری کردند و نسخه های عکسی را دراختیاراین ضعیف گذاردند و وسیلهٔ‌کارازهمه جهت فراهم‌گردید و بیش جای تأمّل و درنگ نماند ونگارنده بترتیبی که‌گفته خواهد شد بمقابله وتصحیح کتاب پرداخت ومتن حاضر راآمادهٔ چاپ نمود ، امّا نسخی که هنگام مقابله و تصحیح کتاب نزد نگارنده حاضر بود عبارتست از :

۱ ـ نسخهٔ عکس برداری شده از روی نسخهٔ خطّی که محفوظ است در کتابخانه فاتح استانبول بشمارهٔ ۲۷۶۰ وقطع ۱۲/۷×۱۷/۲ بخط نسخ روشن و مشتمل بر ۲۰۵

ورق که ٤١٠ صفحه باشد هرصفحه ١٥ سطر ومتن کتاب فیه مافیه در ورق ١٩٣ بپایان میرسد واز اینجا تا بآخرفصولی از کتاب معارف بهاءِالدّین ولد نوشته شده واین نسخه اقدم نسخی است که نگارنده در دست داشته و تاریخ کتابت آن غرّهٔ ذی‌الحجّهٔ ٧١٦ است که‌چهل وچهارسال و پنج ماه وبیست و پنج روز باشد بعداز وفات مولانا که واقع بوده است در پنجم جمادی الاخری سال ٦٧٢ وعین عبارت ناسخ در آخر کتاب اینست :

« و کتبه العبد الضّعیف المحتاج الی رحمة‌الله تعالی حسن بن الشّریف القاسم بن »
« محمّد بن الحسن السمرقندی الحنفی الهمامی المولوی بتاریخ فی غرّة ذی الحجّه »
« سنهٔ ٧١٦ ».

ودر ورق اوّل ودوّم بخطّی کاملاً شبیه بخط متن نسب مولانا ازجانب پدر ومادر نوشته شده ولی مطالب آن مقرون بصحّت نیست و هم در ورق دوّم در صفحه‌یی که پشت جلد کتاب محسوب میشود این عبارات نوشته شده است :

« هذا کتاب فیه‌مافیه از گفتارمولانا سلطان العارفین نور اعین المحبّین محبوب »
« قلوب‌المتّقین ...[1] الاولیاء فی العالمین... الحقّ والملّة والدّین وارث‌الانبیاء والمرسلین »
« افاض الله انواره علی کافة الانام الی یوم القیام آمین یا ربّ العالمین ».

ودر کنارهٔ همین صفحه بخطّ تازه تری نوشته‌اند :

« کتاب النّصایح لجلال الدّین بخطّ عرب ١٥ ».

این نسخه مطابق آنچه در حاشیهٔ ورق ١٧٠ بخطّ متن مکتوبست که « قوبلت بالاصل » با نسخهٔ اصلی که ظاهراً بخطّ یکی از کتّاب معاصر وحاضر در مجلس مولانا بوده مقابله شده و با وجود این خالی از بعضی اغلاط در کتابت آیات قرآن و املاء کلمات نیست و فصول عربی فیه مافیه را هم ندارد و ناگهان بدون آنکه مطلب ختام یابد قطع شده و رقم کاتب و تاریخ کتابت قید گردیده چنانکه درصفحهٔ ١٧٣ از طبع حاضر بدان اشاره رفته است واین نسخه را بانقصی که دارد بعلّت قدمت واحتمال مقابله با نسخهٔ اصلی اساس طبع قرارداده و آن را همه‌جا بنام (اصل) یاد کرده‌ایم و اینك

---

١ ـ مواضعی که نقطه گذاری شده در اصل محو شده است.

پارهٔ از مهمّات خصائص رسم‌الخطّی آن را بر می‌نگاریم :

الف ـ درین نسخه همه جا در کتابت میان دال مهمله وذال معجمه فرق گذاشته ودر همهٔ مواضع ذال را بانقطه نوشته است .

ب ـ که و چه موصوله همواره (که و جه) با هاء غیر ملفوظ و درموقع اتّصال بدون ها نوشته میشود مانند : بلك ، اینك ، آنچ ، هرچ ، و این ترتیب در چاپ حاضر رعایت شده است .

ج ـ درنوشتن پ فارسی‌گاه با با فرقی نمیگذارد وهردورا بایك نقطه مینویسد وگاهی در زیر پ فارسی سه نقطه میگذارد .

د ـ میان ج و چ فرق نمیگذارد وهر دو را با یك نقطه مینویسد و همچنین ك و گ که بیك صورت کتابت شده است .

هـ ـ بعضی دال هارا بصورت تا مینویسد مانند : نمی دیدیت و نومیدیت بجای : نمی دیدید و نومیدید .

و ـ کلماتی مانند بینائی و دانائی بدین صورت مکتوب است : بینای و دانای یعنی دو یا را بشکل یك یا نوشته و زیر یا دو نقطه میگذارد و در غیر این مورد یا را بدون نقطه مینویسد .

ز ـ می (ادات استمرار) غالباً منفصل نوشته میشود و گاهی نیز متّصل .

درطبع حاضر قسمت ب و هـ و ز رعایت شده ولی قسمت الف و ج و د و و مرعی نگردیده ومطابق معمول در املاءِ فارسی کنونی کتابت شده است .

۲ ـ نسخهٔ عکس برداری شده از روی نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ فاتح استانبول بشماره ۵۴۰۸ وقطع ۲۱×۱۴/۶ بخطّ نسخ روشن و بسیار خوب مشتمل بر ۸۵ ورق که ۱۷۰ صفحه باشد هر صفحه ۲۳ سطر ، تاریخ کتابت این نسخه روز جمعهٔ چهارم رمضان سال ۷۵۱ است یعنی قریب هفتاد و نه سال وسه ماه بعد از وفات مولانا وعبارت « ناسخ درآخر کتاب اینست : « اتفق الفراغ من تحریر هذه‌الاسرار الجلالیّه فی‌التّربة « المقدّسة یوم‌الجمعة رابع شهر رمضان‌المبارك لعام احدی‌وخمسین وسبعمائه وانا الفقیر »

«الی الله الغنی بهاءِ الدّین المولوی العادلی السرایی احسن الله عواقبه آمین یارب ّ العالمین».
واصل کتاب از ورق ۲ شروع و بورق ۸۲ ختم میشود و بقیّهٔ اوراق مشتملست بربعضی از غزلیّات مولانا وْ فوائد متفرّقه بزبان عربی و در حواشی اوراق بخط ّ اصل رباعیات مولانا از حرف الف تاحرف ها نوشته شده درهرورق هشت رباعی که مجموع آن بالغست بر ۶۴۸ رباعی و با قدمتی که این نسخه دارد میتوان در طبع و تصحیح رباعیات مولانا که مخلوط با رباعیات دیگران در استانبول و ایران بطبع رسیده آن را مأخذ و مورد استفاده قرار داد.

در پشت ورق اوّل این عبارت را نوشته اند: «وقف مرحوم چلبی زاده مولانا» «درویش محمّد ـ کتاب مجموع یتعلّق بنصائح و مواعظ و امور مختلفه فی فنون مختلفة» «بالفارسی»

خصائص املایی ورسم الخطّ این نسخه باستثنای قسمت ه مانند نسخهٔ اصل است واز توضیحات کاتب بمناسبت اشارات مولانا بحوادث ووقایعی که درآن عهد یادرمجلس وی اتّفاق افتاده و تعیین نام اشخاصی که در متن ذکرشان بکنایه آمده است معلوم میگردد که ناسخ آن را از روی نسخه یی که درعهد مَولانا کتابت شده استنساخ کرده واینکه درپایان کتاب گوید که در تربت مقدّسه یعنی تربت مولانا آنرا باتمام رسانیده دلیل تواند بود براینکه نسخهٔ مذکوره از روی نسخه ییکه وقف بر مزار مولانا بوده استنساخ شده است.

واین نسخه ازحیث صحّت و تمامی درنهایت اعتبار است و در تصحیح فیه مافیه بانضمام نسخهٔ اصل محلّ استفاده بوده و از آن بنسخه (ح) تعبیر شده است.

۳ ـ نسخهٔ عکس برداری شده ازروی نسخهٔ خطّی محفوظ درکتابخانهٔ سلیم آغای استانبول بقطع ۱۲×۱۸ بخط ّ نسخ بسیار خوب وخوانا مشتمل بر ۹۱ ورق که ۱۸۲ صفحه باشد هرصفحه ۲۱ سطر، این نسخه تاریخ کتابت ندارد ولی ازقرائن معلوم است که از اواخرقرن هشتم هجری مؤ ّخر نیست، بعد ازورق اوّل یك ورق افتاده وجزاین نقصی ندارد ودرآخر کتاب دوفصل برنسخهٔ ح علاوه دارد که درملحقات آورده ایم ولی

از حیث صحّت و اتقان بپایهٔ نسخهٔ اصل و ح نمیرسد و خصائص رسم الخطّی آن شبیه بدانهاست سوای آنکه درین نسخه فرق میانهٔ دال وذال رعایت نشده وپ فارسی همه جا باسه نقطه مکتوب گردیده است.

وازاین نسخه درتصحیح فصول عربی و موارد اختلاف و تأیید بعضی از مواضع کتاب استفاده کرده ایم.

٤ ـ نسخهٔ خطّی محفوظ در کتابخانهٔ ملّی (از ادارات تابعهٔ وزارت فرهنگ) بقطع ۱۳ × $۱۷\frac{۱}{۲}$ مشتمل بر ٤۰۵ صفحه هر صفحه ۱۵ سطر بخطّ نسخ متوسّط وتاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً در اواسط قرن نهم نوشته شده وقید لفظ «بلغ» در کنارهٔ بعضی صفحات میرساند که بانسخهٔ قدیم تری مقابله گردیده است.

درپشت ورق اوّل این عبارت مرقوم است «من کتب الفقیر الی عفوالله الصمّد پیر محمّدبن شیخ شمس الدّین محمّدالانسی عفاالله عنهم بالنّبی وآله» و درحواشی صفحه اوّل و دوّم این اشعار را نوشته‌اند:

گرتوخواهی حلّ مشکل ای پسر | در کتاب فیه مافیه در نگر
در طریق اولیای نیک ذات | فیه ما فیه است حلّ مشکلات

کتاب فیه ما فیه | لطیف فی معانیه
یطیب نفس قاریه | و یا بشری معانیه
این کتاب لطیف خوب ادا | فیه مافیه حضرت منلا
کرده تحقیق شاهراه هدی | قدّس الله سرّه ابدا
کتاب فیه مافیه | لطیف فی معانیه
فمن لم یرض مافیه | فبول الکلب فی فیه
کتاب فیه آیات | علی الحقّ دلالات
فمن یعمل بما فیه | یلاقیه سعادات
کتاب فیه مافیه | لطیف فی معانیه
فمن یعمل بمافیه | فشهدالغیب فی فیه

و چون این نسخه جدید است خصائص املایی قابل ذکر ندارد و چنانکه گفته آمد نگارنده در آغاز کار نسخهٔ چاپ طهران را با این نسخه مقابله نموده بود و در تصحیح متن حاضر نیز در مواضع عدیده از آن استفاده کرده است.

۵- نسخهٔ خطّی ملکی نگارنده بقطع ۱۸×۲۵ مشتمل بر ۲۹۳ ورق که ۵۸۶ صفحه باشد هر صفحه ۲۳ سطر بخطّ نسخ متوسّط ولی خوانا و روشن که تاریخ کتابت آن سنهٔ ۸۸۸ است و مشتملست بر مناقب مولانا تألیف شمس الدّین افلاکی از ورق ۱ تا ورق ۲۲۱ و از این جا تا بآخر وخاتمه، کتاب فیه مافیه است و کاتب در دو موضع بنام خود و تاریخ کتابت اشاره میکند یکی در ورق ۲۲۱ و خاتمه کتاب مناقب بدین طریق: «تمام شد کتاب مناقب العارفین علی» «یدالعبد الضّعیف النّحیف المحتاج الی رحمة الله الغنی محمود بن محمّد الصّوفی المرغابی روز» «شنبه بیست و پنجم ماه شوّال سنه سبع و ثمانین» و در ذیل این عبارت مهریست محو شده و ناخوانا و بعد ازان با عدد نوشته‌اند (۸۸۷) ولی ظاهراً خطّ کاتب نیست و دیگر در ورق ۲۹۳ و پایان کتاب فیه مافیه بدین گونه: «تمّت (کذا) الکتاب بعون الملك» «الوهّاب علی یدالعبد الضّعیف النّحیف المحتاج الی رحمت (کذا) الله الملك اللطیف» «محمود بن محمّد الصوفی المرغابی فی التّاریخ روز دوشنبه دوّم ماه محرّم سنه ثمان و ثمانین» «و ثمانمایه» و چنانکه معلوم است این قسمت دو ماه و هفت روز بعد از قسمت اوّل یعنی مناقب ختام یافته است.

و در پشت ورق اوّل تاریخ ولادت و وفات مولانا و پدر و یاران گزین او و بعضی اشعار متفرّق مکتوبست و این نسخه از جهت صحّت چندان معتبر نیست و کاتب این نسخه یا نسخه‌یی که مأخذ وی بوده است در موارد مشکل تصرّفات نابجا کرده و اشعار بسیار از مثنوی و غزلیّات مولانا برمتن اصلی افزوده و نیز مشتملست بر فصلی در تفسیر انّا فتحنا که در سائر نسخ خطّی نیست و آن را در ملحقات آورده ایم.

۶- نسخهٔ خطّی متعلّق بدوست فاضل **آقای دکتر مهدی بیانی** که بسیار جدید و تاریخ کتابت آن ۱۳۰۸ قمری است و اغلاط فراوان دارد و کاتب در آخر کتاب نوشته‌است:

«تم الکتاب بعون الملك الوهّاب علی ید العبد الذّلیل ابراهیم بن حاجی میرزا»

« عبدالباقی اعتضاد الاطّباء الطهرانی نقله عن خطّ محمّد حسین تفرشی بن محمّد رضی نقله »
« عن خطّ محمود بن محمّد الصّوفی المرغابی و نقله عن خطّ الشیخ الکامل شیخ علاء الدّولة »
« بن یونس بن الطّاهر بن محمود بن احمد السمنانی السندی و تاریخه سنة سبع وسبعین »
« و ثمانمائه فی لیل رمضان سنه ۱۳۰۸ در دارالخلافه طهران » وظاهراً نسخهٔ مکتوب درسنهٔ ۸۸۷ هم بخطّ کاتبِ نسخهٔ نگارنده بوده است چنانکه از نام و نسبت وی و تاریخ کتابت روشن میگردد و در آخر این کتاب فصلی مختصر ازمقالات شمس الدّین تبریزی نوشته شده است .

۷ ـ نسخهٔ چاپ هند (مطبعه اعظم کده) که در ۱۹۲۸ میلادی بطبع رسیده و مستند آن هفت نسخهٔ خطّی بوده است از نسخ استانبول وهندوستان که اقدم آنها درسال ۱۱۰۵ نوشته شده و این نسخه هرچند برنسخهٔ طبع طهران رجحان دارد ولیکن هم مورد اعتماد نتواند بود از آن جهت که مبتنی برنسخ قدیم تر نیست وتصرّفات نسّاخ در آن راه یافته واضافاتی در آن دیده میشود که علی القطع والیقین از بیان وخامهٔ مولانا تراوش نکرده است .

۸ ـ نسخهٔ چاپ طهران که در ۱۳۳٤ هجری قمری بطبع رسیده و مصدّر است بمقدمهٔ بسیار ظریفی از مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری از مشایخ سلسلهٔ نعمة اللهیّه (رشتهٔ گناباد) که علاوه بر فیه ما فیه معارف سلطان ولد را نیز متضمّن است .

و چون نسخ مشار الیها هیچ یك از حیث صحّت و قدمت بپایهٔ نسخه **اصل** و **ح** نمیرسد و موارد اختلاف از تفاوت بعضی کلمات واضافات اشعار بحدس قوی تر ناشی از تصرف کتّاب و سلیقهٔ نسّاخ است بدینجهت نگارنده مبنای تصحیح کتاب را بر آن دو قرارداد بدین طریق که نسخهٔ اصل را از آغاز تا آنجا که بپایان میرسد (صفحهٔ ۱۷۳ از همین چاپ) درمتن قرارداد واختلاف نسخهٔ ح را درحاشیه جای داد مگر درمواردی که ترجیح آن بر نسخهٔ اصل واضح مینمود یا بجهت تکمیل مطلب ضرورت داشت و فصول عربی را که در اصل نیست ولی در کلیّهٔ نسخ خطّی و چاپی موجود است و قرائن بسیار برصحّت انتساب آن بمولانا درهمان فصول بنظرمیرسد ازنسخهٔ ح افزود وبانسخهٔ کتابخانهٔ ملی و سلیم آغا مقابله نمود و از صفحهٔ ۱۷۳ که نسخهٔ **اصل** ختم میشود سایر

مطالب کتاب را از روی نسخهٔ ح بی کم و کاست نقل کرد و تنها درموارد ضرورت نسخه بدل از نسخهٔ سلیم آغا و ملی در پای صفحه آورد و در مقابلهٔ نسختین از معاضدت و مساعدت دوست گرامی ودانشمند فاضل **آقای محمدتقی مدرس رضوی** استاد دانشگاه طهران کثّرالله امثاله برخورداری کامل یافت و چون مقابله کتاب بعون الله تعالی در ۱۳۲۷ خاتمت پذیرفت بجهت توضیح بعضی لغات و تعبیرات و مدارك احادیث و کلمات مشایخ و گویندگان اشعار عربی و پارسی و پارهٔ فوائد دیگر مربوط بمطالب متن بخصوص از لحاظ تطبیق آن با مثنوی معنوی بقدر فهم قاصر و تتبّع ناقص خود ذیلی بر کتاب تعلیق نمود تا مطالعه کنندگان را هنگام مطالعه ازمراجعه بمدارك و مآخذ متعدّد و مختلف بی نیاز گرداند و ازصرف عمر درین راه دور و دراز رهایی بخشد و هم بجهت تسهیل مراجعه فهرستی برای احادیث و کلمات مشایخ و امثال و اشعار عربی و فارسی و نوادر لغات و تعبیرات هریك جداگانه مرتّب ساخت تا وقت شریف متتبّعان و پژوهندگان در مراجعه مکرّر بصفحات و اوراق ضایع نگردد و فهرست اسماءِ رجال و نساء و اماکن و قبائل و کتب را دوست فاضل گرامی **آقای دکتر ذبیح الله صفا** از جوانان بسیار دانشمند وپاکدل ایّده الله تعالی فراهم آورد و کتاب حاضر آمادهٔ انتشار گردید و اینك از نظرخوانندگان محترم میگذرد بدان امید که چون از این مائدهٔ غیبی که دستکار یکی از مردان حقّ و اولیاء آلهی است فوائد معنوی بر گیرند و جام طرب در کشند خورش ریزه یی از آن مائده و جرعه یی از آن جام برجان این محروم بی‌نصیب و فتادهٔ خاکبیز فرو ریزند وبدعای خیرش یاد کنند.

بی‌مناسبت نیست که درپایان این مقدّمه یادآورشود که نام این کتاب را در پشت جلد نسخهٔ اصل (کتاب فیه مافیه) ودرپایان نسخهٔ ح (الاسرارالجلالیّه) نوشته‌اند وچون این کتاب ظاهراً بعد از وفات مولانا تدوین‌شده و در زمان حیات وی که بهروقت فصلی از محاضرات و مذاکرات مجلس او بتحریر میآمده و برفصول سابق افزوده میگردیده تدوین آن بطور کامل میسّر نبوده پس بالطّبع تصوّر اینکه مولانا خود نامی براین کتاب نهاده باشد مقبول نتواند بود و گمان میرود که این اسم مقتبس است ازقطعه یی که در

فتوحات مکّیّه تألیف محیی الدّین عربی ذکر شده و آن قطعه اینست :

کتاب فیه ما فیه　　　　بدیع فی معانیه

اذا عاینت ما فیه　　　　رأیت الدرّ یحویه

(فتوحات ، چاپ بولاق ، جزو دوم ، ص ۷۷۷) و بنابراین نام کتاب مصراعی بوده است ازقطعهٔ فوق (که شبیه بدان چند قطعه از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی دراین مقدّمه منقول افتاد) و بتدریج کتاب فیه ما فیه (بصورت اضافه) وفیه مافیه معمول گردیده است .

و دراشعارابن عربی تعبیر (فیه مافیه) مکرّراستعمال شده ازآنجمله درابیات ذیل :

الذات تشهد فی المجلی و لیس لنا　　　　حکم علیها بنعت لم یزل فیه

الاّ تحوّلها الاّ تبدّلها　　　　فی کلّ مجلی و هذا فیه ما فیه

(دیوان محیی الدّین ، چاپ هند ، ص ۱٤٦).

فان اتت نحونا عین تجادلنا　　　　فالحشر یجمعنا و فیه ما فیه

(دیوان ص ۱٦٤) .

الله یشفی فؤادی اذرأی جسدی　　　　عین الصدی وهو یبکی فی تشفیه

لصحبة سلفت ما بین قالبه　　　　و بینه و هوامر فیه ما فیه

(دیوان ، ص ۲۲۹) واگر کتاب مذکور بدین نام درعهد مولانا شهرت یافته بود هیچ جهت نداشت که در دونسخهٔ قریب العهد بزمان وی که هردوی آنهاظاهراً در قونیه واز روی نسخه های مکتوب در عهد مؤلّف استنساخ شدهآنرا بنامهای مختلف یاد کنند .

در خاتمهٔ مقدّمه لازم میداند که از زحمات و مساعی ضمیمانهٔ دوست گرانمایه **آقای مهدی اکباتانی رئیس‌محترم ادارهٔ بازرسی کل مجلس شورای ملی** که نظارت در طبع و تصحیح کتاب را محض خدمت بفرهنگ و تقدیم ارادت بروان پاك مولانا با وجود مشاغل بسیار برعهده گرفته اند سپاسگزاری نماید و از خداوند متعال توفیق ایشان را درنشر کتب و خدمت بمعارف خواستار گردد .

تمام شد مقدّمهٔ کتاب فیه مافیه، صبح پنجشنبهٔ دوّم خرداد ۱۳۳۰ شمسی مطابق ۱۷ شعبان ۱۳۷۰ قمری بدست این بندهٔ نا چیز بدیع الزّمان فروزانفر وقفه الله و سدّده للصّواب .

فهرست مندرجات

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمْ رَبِّ تَمِّمْ بِالْخَيْرِ[1]

قال النّبی علیه السّلام شَرُّ الْعُلَمٰاءِ مَنْ زٰارَ الْاُمَراءَ وَ خَيْرُ الْاُمَراءِ مَنْ زٰارَ الْعُلَمٰاءَ نِعْمَ الْاَمِيرُ عَلیٰ بٰابِ الْفَقِيرِ وَ بِئْسَ الْفَقِيرُ عَلیٰ بٰابِ الْاَمِيرِ.

خلقان صورت این سخن را گرفته‌اند که نشاید که عالم بزیارت امیر آید تا از شرور عالمان نباشد معنیش این نیست که پنداشته‌اند بلك معنیش اینست[2] که شرّ عالمان آنکس باشد که اومدد از امرا گیرد وصلاح[3] وسداد او بواسطهٔ امرا باشد واز ترس ایشان اوّل خود تحصیل بنیّت آن کرده باشد که مرا امرا صلت دهند وحرمت دارند ومنصب دهند پس ازسبب امرا او اصلاح پذیرفت وازجهل بعلم مبدّل گشت[4] وچون عالم شد از ترس و سیاست ایشان مؤدب [شد[5]] و بروفق طریق می رود کام و ناکام پس او علی کل حال اگر امیر بصورت بزیارت او آید، واگر او بزیارت امیر رود[6] زایر باشد[7] و امیر مزور و چون عالم درصدد آن باشد که او بسبب[8] امرا بعلم متّصف نشده باشد بل[9] علم او اولا وآخراً برای خدا بوده باشد و طریق و ورزش او بر راه صواب [بود که[10]] طبع او آنست[11] وجز آن نتواند کردن[12] چنانك ماهی جز در آب زندگانی وباش نتواند کردن و [ازو[13]] آن آید این چنین عالم را عقل [سایس[14]] و زاجر باشد که از هیبت او در زمان او همه عالم منزجر[15] باشند واستمداد از پر تو[16] وعکس او گیرند اگر چه آگاه باشند یا نباشند این چنین عالم اگر بنزد امیر رود بصورت مزور باشد وامیر زایر[17] زیرا در کل احوال امیر ازو می‌ستاند ومددمی گیرد

---

۱ ـ ح : یقینی بالله یقینی ۲ ـ ح : آنست ۳ ـ ح : اصلاح ۴ ـ ح : شد ۵ ـ ح : اصل : ندارد. ۶ ـ ح : افزوده : علی کل حال ۷ ـ ح : زائر او باشد ۸ ـ ح : که او از سبب ۹ ـ ح : بلك ۱۰ ـ اصل : ندارد ۱۱ ـ ح : خوذ آنست ۱۲ ـ ح : کاری کردن ۱۳ ـ اصل : ندارد ۱۴ ـ اصل : ندارد ۱۵ ـ اصل : منزجر ۱۶ ـ ح : از پرتو او ۱۷ ـ ح : بصورت زایر امیر باشد و اومزور.

وآن عالم ازو مستغنیست همچو [1] آفتاب نوربخش است کار اوعطا وبخشش است علی سبیل العموم سنگها را لعل ویاقوت کند [2] و کوههای خاکی راکانهای مس وزرو نقره وآهن کند و خاکها را سبز و تازه [3] و درختان را میوه های گوناگون بخشد پیشهٔ اوعطاست وبخشش بدهد ونپذیرد چنانك عرب مثل می گوید نَحْنُ تَعَلَّمْنَا اَنْ نُعْطِيَ مَا تَعَلَّمْنَا اَنْ نَأْخُذَ پس علی کل حال ایشان مزور باشند و امرا زایر.

در خاطرم می آید که این آیت را تفسیر کنم اگر چه مناسب این مقال نیست گفتم [4] امّا درخاطر چنین می آید پس بگوییم تا برود حق تعالی می فرماید یا اَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِمَنْ فِي اَیْدِیکُمْ مِنَ الْاَسْرٰی اِنْ یَعْلَمِ اللّٰهُ فِي قُلُوبِکُمْ خَیْراً یُؤْتِکُمْ خَیْراً مِمَّا اُخِذَ مِنْکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ* سبب نزول این آیت آن بود [که [5]] مصطفی صلّی الله علیه وسلّم [6] کافرانرا شکسته بود و کشش وغارت کرده اسیران بسیار گرفته بند دردست وپای کرده [7] و درمیان آن اسیران یکی عمّ او بود عبّاس رضی الله عنه ایشان همه شب دربند و عجز [8] و مذلّت می گریستند و می زاریدند و اومید ازخود بریده بودند ومنتظر تیغ وکشتن می بودند مصطفی علیه السّلام [9] در ایشان نظر کرد وبخندید ایشان گفتند دیدی که درو بشریّت هست و آنچ دعوی می کرد که در من بشریّت [10] نیست بخلاف راستی بود اینك درما نظرمی کند مارا [11] دربن بند وغلّ اسیر خود می بیند شاد می شود همچنانك نفسانیان چون بردشمن ظفر یابند وایشانرا مقهور خود بینند شادمان گردند ودرطرب آیند مصطفی صلوات الله علیه ضمیرایشانرا دریافت گفت نی حاشا که من ازین رو می خندم که دشمنان را مقهور خود می بینم یا شما را بر زیان می بینم من از آن شاد میشوم بل خنده ام از آن میگیرد که می بینم بچشم

---

۱ ح: همچون ۲ - ح: یاقوت درو مرجان کند ۳ - ح: سرسبز وتازه ۴ - ح: که گفتیم
* سورهٔ ۸ آیهٔ ۷۰. ۵ - اصل: ندارد ۶ - ح: صلوات الله علیه ۷- ح: افزوده: وآورده
۸ - ح: و درعجز ۹- ح: صلوات الله علیه ۱۰ - ح: صفت بشریت ۱۱ - ح: وچون مارا.

سِرّ که قومی را از تون و دوزخ و دوددان سیاه بغلّ و زنجیرکشکشان بزورسوی بهشت و رضوان و گلستان ابدی میبرم و ایشان درفغان و نفیر[1] که مارا ازین مهلکه در آن گلشن ومأمن[2] چرا میبری خنده‌ام میگیرد با این همه‌چون شمارا آن نظر هنوز[3] نشده‌است که این را که میگویم دریابید و عیان ببینید حق تعالی می‌فرماید که اسیران را[4]

۵ بگو که شما اوّل لشکرها جمع کردید وشوکت بسیار وبر مردی وپهلوانی وشوکت خود[5] اعتماد کلّی نمودید[6] وبا خود می گفتید که ماچنین کنیم مسلمانان را چنین بشکنیم ومقهور گردانیم وبرخود قادری‌ازشما قادرتر نمی‌دید وقاهری بالای قهرخود نمی‌دانستید لاجرم هرچه تدبیر کردید که چنین شود جمله بعکس آن شد بازا کنون که در خوف مانده اید هم ازان علّت توبه نکرده اید نو میدید و بالای خود قادری

۱۰ نمی‌بینید پس می‌باید که درحال شوکت و قدرت[7] مرا ببینید وخود را مقهور من‌دانید تاکارها میسّر شود و درحال خوف از من اومید مبرّید که قادرم که شمارا ازین‌خوف برهانم وایمن کنم آنکس که از گاو سپید گاو سیاه بیرون آرد هم تواند که از گاو سیاه [گاو[8]] سپید بیرون آورد که يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَيُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ * اکنون دراین حالت که اسیرید

۱۵ امید ازحضرت من مبرّید تا شما را دست‌گیرم که إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ ** اکنون حق تعالی میفرماید که ای اسیران اگر از مذهب اوّل باز گردید و درخوف ورجا مارا[9] بینید و درکلّ احوال خودرا مقهور من[10] بینید من شمارا ازین خوف برهانم و هرمالی که ازشمابتاراج رفته است و تلف گشته جمله‌را باز بشما دهم بلك اضعاف آن و به از آن و شمارا آمرزیده گردانم و دولت آخرت

۲۰ نیز بدولت دنیا مقرون گردانم عبّاس گفت توبه کردم واز آنچ بودم باز آمدم مصطفی (صلوات‌الله علیه[11]) فرمود که این دعوی‌را که می کنی حق تعالی از تو نشان می‌طلبد :

۱- ح : ودرنفیر ۲- ح : آن گلشن مأمن ۳- ح : هنوز آن نظر ٤- ح : که این اسیران را
۵- ح : وانبوهی وقوت خود ٦- ح : نمودیت ۷- ح : قوت وشوکت ۸- اصل : ندارد
* سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۱۳ وسورهٔ ۳۰ آیهٔ ۱۹ ** سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۸۷ ۹- ح : مرا
۱۰- ح : مقهور قهرمن ۱۱- ح : ندارد .

بیت[1]

دعوی عشق کردن آسانست   لیکن آن را دلیل و برهانست

عباس گفت بسم‌الله چه نشان[2] می‌طلبی فرمود که ازان مالها که ترامانده است ایثار لشکر اسلام کن تا لشکر اسلام قوّت گیرد اگر مسلمان شدهٔ و نیکی اسلام و مسلمانی میخواهی گفت یارسول‌الله مراچه مانده است همه را بتاراج برده‌اند حسیری[3] کهنه رها نکرده‌اند فرمود صلوات‌الله علیه‌که دیدی که راست نشدی واز آنچ بودی بازنگشتی بگویم که مال چه قدر داری و کجا پنهان کردهٔ و بکی[4] سپردهٔ و درچه موضع (پنهان[5] و) دفن کردهٔ گفت حاشافرمود که چندین مالمعیّن بمادرنسپردی[6] و درفلان دیوار دفن نکردی و وی را وصیّت نکردی بتفصیل که اگر بازآیم بمن بسپاری واگربسلامت بازنیایم چندینی درفلان مصلحت صرف کنی وچندینی بفلان دهی وچندینی تراباشد چون عباس این رابشنید انگشت برآورد بصدق[7] تمام ایمان آورد و گفت ای پیغامبر بحق من میپنداشتم که ترا اقبال[8] هست از دورفلك چنانك متقدّمان را بوده است ازملوك مثل هامان و شدّاد (و نمرود[9]) وغیر هم چون این را فرمودید معلومم شد وحقیقت گشت که این اقبال‌آن سریست واَلهیست ورّبانیست مصطفی (صلوات‌الله‌علیه[10]) فرمود راست گفتی این بارشنیدم که آن زنّار[11] شك که درباطن داشتی بگسست وآوازآن بگوش من رسید مرا گوشیست پنهان درعین‌جان که هر که زنّارشك و شرك و كفر را پاره كند من بگوش نهان بشنوم و آواز آن بریدن بگوش جان من برسد اکنون حقیقت است‌که راست شدی و ایمان آوردی.

خداوندگار[12] فرمود درتفسیر این که من این‌را بامیر پروانه برای آن گفتم که تو اوّل‌سر[13] مسلمانی شدی که خودرافدی[14] کنم وعقل وتدبیر و رای خود را برای‌بقای‌اسلام و کثرت (اهل[15]) اسلام فدا کنم تا اسلام بماند وچون اعتماد بررای

---

۱ ـ ح : شعر   ۲ ـ ح : فرماچه نشان   ۳ ـ ح : حصیری   ٤ ـ ح : و‌بکه   ٥ ـ ح : ندارد
٦ـ اصل : بمادرسپردی   ۷ ـ ح : و بصدق   ۸ـ ح : اقبالی   ۹ ـ ح : ندارد
۱۰ ـ ح : ندارد   ۱۱ ـ ح : که آن تار   ۱۲ ـ ح : مولانا   ۱۳ ـ ح : اول سپر
۱٤. ح : فدا   ۱٥ ـ ح : ندارد

خود کردی وحق را ندیدی وهمه را از حق ندانستی پس حق تعالی عین آن سبب را
و سعی راسبب نقص اسلام کرد که تو با تاتار یکی شدهٔ و یاری میدهی تا شامیان[1] و
مصریان را فنا کنی و ولایت اسلام[2] خراب کنی پس آن سبب را که بقای اسلام بود
سبب نقص اسلام کرد پس درین حالت روی بخدای (عزّوجل[3]) آورکه محلّ خوفست
٥ و صدقها ده که تا ترا ازین حالت بد که خوفست برهاند و ازو[4] اومید مبر اگرچه
ترا از چنان طاعت در چنین معصیت انداخت آن طاعت را از خود دیدی برای آن
درین معصیت افتادی اکنون درین معصیت نیز اومید مبر وتضرّع کن که او قادراست
که از آن طاعت معصیت[5] پیدا کرد ازین معصیت طاعت پیدا کند وترا ازین پشیمانی
دهد واسبابی پیش آرد که تو بازدر کثرت مسلمانی کوشی وقوّت مسلمانی باشی اومید
١٠ مبر که اِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ* غرضم این بود تااو
این فهم کند و درین حالت صدقها دهد وتضرّع کند که از حالت عالی بغایت درحالت
دون آمده است درین حالت اومیدوار باشد حق تعالی مکّارست صورتهای خوب نماید
در شکم آن صورتهای بد باشد تا آدمی مغرور نشود که مرا خوب رای وخوب کاری
مُصوّر شد و رو نمود[6] .

١٥ اگرچه هرچ رونمودی آنچنان[7] بودی پیغامبر با آن چنان نظر تیزمنوّر و
منوِر فریاد نکردی که اَرِنِی الْاَشْيَاءَ كَمَاهِيَ خوب‌می‌نمایی ودرحقیقت آن‌زشت‌است
زشت مینمایی و در حقیقت آن نغزست پس بما هر چیز را چنان نماکه هست
تا دردام نیفتیم و پیوسته گمراه نباشیم اکنون رای تواگرچه خوبست و روشنست از
رای او بهتر نباشد او چنین[8] میگفت اکنون تونیز بهرتصوری وهررایی اعتماد مکن
٢٠ تضرّع[9] میکن و ترسان میباش مرا غرض این بود و او این آیت را و این تفسیر را

---

١ - ح : تا شامیان را ٢ - ح : اسلام را ٣ - ح : ندارد ٤ - ح : از حق ٥ - ح : که
معصیت * سورهٔ ١٢ آیهٔ ٨٧ ٦ - ح : روی نمود ٧ - ح : همچنان ٨ - ح : واو چنین
٩ - ح : وتضرّع.

بارادت[1] و رای خود کرد که ما این ساعت کـه لشکرها میبریم نمیباید کـه بر آن اعتماد کنیم وا گـر شکسته شویم در آن خوف و بیچار گی هم ازو اومید نباید برید سخن را بوفق مراد خود برد ومرا غرض این بود که گفتیم .

۱ ـ ح : تأویل بارادت

فصل یکی میگفت که مولانا سخن نمی‌فرماید گفتم آخر این شخص را نزد من خیال من آورد این خیال من باوی سخن نگفت که چونی یا چگونهٔ بی سخن خیال اورا اینجا[1] جذب‌کرد اگر حقیقت من اورا بی‌سخن جذب کند وجای دیگر برد چه عجب باشد.

۵ سخن سایهٔ حقیقت است و فرع حقیقت چون سایه جذب کرد حقیقت بطریق اولی سخن بهانه است آدمی را با آدمی آن جزو مناسب جذب میکند نه سخن بلك اگر صد هزار معجزه و بیان و کرامات ببیند چون درو از آن نبی و یا ولی[2] جز وی نباشد مناسب سود ندارد آن جزوست که اورا در جوش و بی‌قرارمی‌دارد در کَه° از کهربا اگر جزوی نباشد هرگز سوی کهربا نرود آن جنسیّت میان ایشان خفیست ۱۰ در نظر نمیآید آدمی را خیال هرچیز با آن چیز میبرد خیال باغ بباغ میبرد وخیال دکّان بدکّان امّا درین خیالات تزویر پنهانست نمی بینی که فلان جایگاه میروی پشیمان می‌شوی و میگویی پنداشتم که خیر باشد آن خود نبود پس این خیالات برمثال چادرند و در چادر کسی پنهانست هرگاه‌که خیالات ازمیان برخیزند وحقایق روی نمایند بی‌چادرِ خیال قیامت باشدآنجا که حال چنین شود پشیمانی نماند هر حقیقت ۱۵ که ترا جذب میکند چیز دیگر غیرآن نباشد همان حقیقت باشدکه ترا جذب کرد يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ* چه جای اینست که می‌گوییم در حقیقت کشنده یکیست امّا متعدد مینماید نمی بینی که‌آدمی را صد چیز آرزوست گونا گون میگوید تُتماج میخواهم[3] بورك خواهم حلو[4] خواهم قلیه خواهم میوه خواهم خرما خواهم این اعداد[5] مینماید و بگفت می‌آورد امّا اصلش یکیست اصلش گرسنگیست و آن یکیست ۲۰ نمی بینی چون از یك چیز سیرشد میگوید هیچ ازینها نمی باید پس معلوم شدکه ده وصد نبود بلك يك بود[6].

---

۱ - ح : اینجانب ۲ - ح : و از آن ولی * سورهٔ ۸۶ آیهٔ ۹ ۳ - ح : تتماج خواهم
۴ - ح : حلوا ۵ - ح : این عددها ۶ - ح : يك چیز بود.

وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ اِلاَّ فِتْنَةً * [این[1] شمار خلق فتنه است که گویند این یکی وایشان صد یعنی ولی را یك گویند وخلقان بسیار را صد وهزار گویند این فتنهٔ عظیم است این نظر واین اندیشه که این اندیشیدکه ایشان را بسیار بیند و اورا یکی فتنهٔ عظیم است وما جعلنا عدتهم الافتنه] کدام صدکدام پنجاه کدام شصت قومی

۵ بی دست و بی پا و بی‌هوش و بی‌جان چون طلسم و ژیوه وسیماب می‌جنبند[2] اکنون ایشان را شصت ویا صد ویا هزار گوی واین را یکی بلك ایشان هیچند و این هزار و صدهزار و هزاران هزار قَلِیْلٌ اِذَا عُدُّوا کَثِیْرٌ اِذَا شُدُّوا .

پادشاهی یکی را صد مَرده نان پاره داده بود لشکر عتاب میکردند پادشاه بخود میگفت روزی بیاید که بشما بنمایم‌که بدانیدکه چرا میکردم چون روز مصاف

۱۰ شد همه گریخته بودند و او تنها میزد گفت اینك برای این مصلحت .

آدمی می باید که آن ممیّز خودرا عاری از غرضها کند و یاری جوید دردین دین یارشناسیست امّاچون عمر را با بی تمییزان گذرانید ممیّزهٔ اوضعیف شد نمیتواند آن یار دین را شناختن تو این وجود را پروردی که درو تمییز نیست تمیز آن یك صفت است[3] نمی بینی که دیوانه را دست و پای هست امّا تمییز نیست[4] تمیز آن

۱۵ معنی لطیفست که در تست وشب[5] و روز در پرورش آن بی تمییز مشغول بودهٔ بهانه میکنی که آن باین قایمست [آخر این نیز با آن قایمست[6]] چونست که کلّی در تیمارداشت اینی واورا بکلّی گذاشتهٔ بلك این بآن[7] قایمست و آن باین قایم نیست آن نور ازین دریچهای چشم و گوش وغیرذلك برون میزند اگر این دریچها نباشد ازدریچهای دیگر سر برزند همچنان باشد که چراغی آوردهٔ درپیش آفتاب که آفتاب را با این[8]

۲۰ چراغ می‌بینم حاشا اگر چراغ نیاوری آفتاب خودرا بنماید چه حاجت چراغست .

---

* سورهٔ ۷۴ آیه ۳۱ ۱ - اصل : ندارد ۲- ح : می جنبد ۳- ح : افزوده : مخفی درآدمی ٤ - ح : نمی بینی که دیوانه هم جسد و دست و پا دارد امّا تمییز ندارد بهر نجاست دست می برد ومی گیرد و می‌خورد اگر تمییز درین وجود ظاهر بودی نجاست را نگرفتی پس دانستیم که تمییزان ٥ - ح : وتوشب ٦ - اصل : ندارد ۷ - ح : با آن ۸ - ح : باین

امید از حق نباید بریدن[1] امید سر راه ایمنیست اگـر در راه نمیروی باری سرراه را نگاه دار مگو که کژیها کردم تو راستی‌را پیش‌گیر هیچ کژی نماند، راستی همچون عصای موسیست، آن کژیهاهمچون سحرهاست، چون‌راستی بیاید همه را بخورد اگر بدی کردهٔ باخود کردهٔ جفای تو بوی[2] کجا رسد.

۵

شعر[3]

مرغی که بر آن کوه نشست و برخاست بنگر که در آن کوه چه افزود و چه کاست

چون راست شوی آن همه نماند، امید را زنهار مبر با پادشاهان نشستن ازین روی خطر نیست که سر برود که سریست رفتنی چه امروز چه فردا، امّا ازین رو خطراست که ایشان[4] چون درآیند و نفسهای ایشان قوّت گرفته است و اژدها شده این کس

۱۰ که بایشان صحبت کرد و دعوی دوستی کرد و مال ایشان قبول کرد لابد باشد که بروفق ایشان سخن گوید و رایهای بد ایشان را از روی دل نگاه داشتی قبول کند ونتواند مخالف آن گفتن، ازین رو خطرست زیرا دین را زیان دارد چون طرف ایشان را معمور داری طرف دیگر که اصلست از تو بیگانـه شود چندانك آن سومی روی این سو که معشوقست روی از تومیگرداند وچندانك تو با اهل[5] دنیا بصلح درمی آیی

۱۵ او از تو خشم میگیرد[6] مَنْ اَعَانَ ظَالِماً سَلَّطَهُ اللهُ عَلَیْهِ آن نیزکه توسوی او میروی درحکم اینست چون آن سورفتی عاقبت اورا بر تو مسلّط کند، حیفست بدریا رسیدن واز دریا بآبی یا بسبویی قانع شدن، آخر از دریا گوهرها[7] وصدهزار چیزهای مقوّم برند از دریا آب بردن[8] چه قدر دارد و عاقلان از آن چه فخر دارند[9] و چه کرده باشند بلك عـالم کفیست این دریای آب خود علمهای اولیاست گوهر خود کجاست

۲۰ این عالم کفی پرخاشاکست امّا ازگردش آن موجها ومناسبت جوشش دریا وجنبیدن موجها آن کف خوبی میگیرد کـه زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوٰاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِیْنَ

---

۱ – ح : افزوده : که انه لاییاس من روح الله ۲ – ح : باوی ۳ – ح : بیت
۴ : که با ایشان ۵ – ح : باهل ۶ – ح افزوده : حدیث ۷ – ح افزوده : و جوهرها
۸ – ح : بآب بردن ۹ – ح : آرنـد

وَالْقَناطِیرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَیلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْاَنْعامِ وَالْحَرْثِ ذٰلِكَ مَتاعُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا* پس چون زُیِّنَ فرمود اوخوب نباشد بلك خوبی درو عاریت باشد وزجای دگر[1] باشد قلب زراندودست یعنی این دنیا که کفکست قلبست و بی‌قدرست و بی‌قیمت است ما زراندودش کرده‌ایم که زُیِّنَ لِلنّاسِ .

٥ آدمی اسطرلاب حقّست امّا منجّمی باید که اسطرلاب را بداند، تره فروش یا بقال اگرچه اسطرلاب دارد امّا ازان چه فایده گیرد وبآن اسطرلاب چه داند احوال افلاك را و دوران وبرجها و تأثیرات[2] و انقلاب را الی غیرذلك، پس اسطرلاب درحق منجّم سودمندست که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ همچنانك این اسطرلاب مسین آینهٔ افلاکست[3] وجود آدمی که وَلَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ* اسطرلاب حقّست چون

١٠ اورا حق تعالی بخودعالم ودانا وآشنا کرده باشد، از اسطرلاب وجود خود تجلّی حق را وجمال بیچون رادم بدم ولمحه بلمحه[4] میبینند وهرگز آن جمال ازین آینه خالی نباشد، حق را عزّوجلّ بندگانند که ایشان خودرا بحکمت و معرفت و کرامت[5] میپوشانند اگرچه خلق‌را آن نظر نیست که ایشان را بینند[6] امّا ازغایت غیرت‌خودرا میپوشانند چنانك متنبّی میگوید :

١٥ لَبِسْنَ الْوَشْیَ لا مُتَجَمِّلاتٍ وَ لٰکِنْ کَیْ یَصُنَّ بِهِ الْجَمالا

---

* سورهٔ ٣ آیهٔ ١٤ ١ ـ ح : وازجائی دیگر ٢ ـ ح : و دوران اورا وبرجها را وتاثیرات آنرا
٣ ـ ح :آیینه احوال * سورهٔ ١٧ آیهٔ ٧٠ ٤ ـ ح : ولمحه لمحه ٥ ـ ح : کرامات
٦ ـ ح : بیبینند.

فصل گفت که شب وروز دل وجانم بخدمتست وازمشغولیها وکارهای [1] مغول بخدمت نمیتوانم رسیدن ،فرمود که این کارها هم کارحقّ است زیرا سبب امن و امان مسلمانیست خودرا فدا کرده‌اید بمال وتن تادل ایشان رابجای آرید تا مسلمانی‌چند بامن بطاعت مشغول باشند، پس این نیز کار خیر باشد وچون شما را حق تعالی بچنین ۵ کارخیر میل داده است وفرط رغبت دلیل عنایت است وچون فتوری باشد درین میل دلیل بی عنایتی باشد که حق تعالی نخواهد که چنین خیر خطیر بسبب او برآید تا مستحقّ آن ثواب و درجات عالی نباشد همچون حمّام [2] که گرمست آن گرمی او از آلت تونست همچون‌گیاه وهیمه وعَذِره وغیره حق‌تعالی اسبابی پیدا کند که اگرچه بصورت آن بد باشد و کرِه امّا درحق‌اوعنایت باشد چون حمّام‌او گرم میشود وسود ۱۰ آن بخلق میرسد درین میان یاران [3] آمدند عذر فرمود که اگرمن شمارا قیام نکنم و سخن نگویم و نپرسم این احترام باشد زیرا احترام هرچیزی لایق آن وقت باشد درنمازنشاید پدر [4] وبرادر را پرسیدن وتعظیم‌کردن وبی‌التفاتی بدوستان [5] وخویشان در حالت نماز عین التفاتست و عین نوازش زیرا چون بسبب ایشان خود را ازطاعت و استغراق جدا نکند ومشوّش نشود پس ایشان مستحق عقاب وعتاب نگردند پس عین ۱۵ التفات ونوازش باشد [6] چون حذرکرد ازچیزی‌که عقوبت ایشان درآنست .

سئوال کردکه از نماز نزدیك تربحقّ راهی هست فرمودهم نماز [7] امّا نمازاین صورت تنهانیست این قالب نمازست زیرا که این‌نماز را اوّلیست وآخریست وهرچیز راکه اوّلی [8] وآخری باشدآن قالب باشد زیراتکبیر اوّلِ نمازست وسلام‌آخر نمازست وهمچنین شهادت آن نیست که بر زبان میگویند تنها زیرا که آنرا نیز اوّلیست و ۲۰ آخری [9] وهرچیز که درحرف‌وصوت درآید و اورا [10] اوّل و آخرباشد آن صورت و قالب باشد، جان‌آن بیچون باشد وبینهایت باشد واورا اوّل وآخرنبود،آخراین نماز

---

۱ ـ اصل : وکارها ۲ ـ ح : که حمام ۳ ـ ح : یارانی ٤ ـ ح : پدررا ۵ ـ ح : بردوستان
٦ ـ ح : افزوده ، زیرا ۷ ـ ح : فرمود که هم نماز ۸ ـ ح : اول ۹ ـ ح : اوّل وآخرست
۱۰ ـ ح : اورا (بدون واو) .

را انبيا پيدا كرده‌اند اكنون اين نبى كه نماز را پيدا كرده است چنين ميگويد كه لِى مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَايَسَعُنِي فِيهِ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ پس دانستيم كه جان نماز اين صورت تنهانيست بلك استغراقيست وبيهوشيست كه اين همه صورتها برون[1] ميماند وآنجا نميگنجد جبرييل نيز كه معنى محض است هم نمى گنجد.

حكايتست از (**مولانا سلطان العلما قطب العالم بهاء الحق والدين قدس الله سره العظيم**)[2] كه روزى اصحاب اورا مستغرق يافتند وقت نماز رسيد بعضى مريدان آواز دادند مولانارا كه وقت نمازست مولانا بگفت ايشان[3] التفات نكرد، ايشان برخاستند و بنماز مشغول شدند، دومريد[4] موافقت شيخ كردند وبنماز نه استادند[5] يكى ازان مريدان كه در نماز بود خواجگى نام بچشم سرّ بوى عيان بنمودند كه جمله اصحاب كه در نماز بودند با امام پشتشان بقبله بود و آن دو مريد را كه موافقت شيخ كرده بودند رويشان بقبله بود زيرا كه[6] شيخ چون از ما و من بگذشت و اويى اوفناشد ونماند ودرنور حق مستهلك شد كه مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا اكنون او نور حق شده است وهرك پشت بنور حق كند وروى بديوار آورد قطعا پشت بقبله كرده باشد زيرا كه اوجان قبله بوده است، آخراين خلق كه روبكعبه ميكنند (آخر آن كعبه رانبى ساخته است[7] كه) قبله گاه عالم شده است، پس اگر اوقبله باشد بطريق اولى چون آن براى اوقبله شده است مصطفى (صلوات الله عليه[8]) يارى راعتاب كرد كه ترا خواندم چون نيامدى گفت بنماز مشغول بودم، گفت آخر نه منت خواندم گفت من بيچاره‌ام، فرمود كه نيكست اگر درهمه وقت مدام بيچاره باشى[9] درحالت قدرت هم خودرا بيچاره بينى چنانك درحالت عجز مى بينى زيرا كه بالاى[10] قدرت توقدرتيست ومقهورحقّى درهمه احوال تودونيمه نيستى گاهى باچاره وگاهى بيچاره[11] نظر بقدرت اودار وهمواره خودرا بيچاره ميدان وبى‌دست و پاى[12] وعاجز ومسكين

۱ - ح : بيرون‌در   ۲- ح : از بهاء‌الدين ولد قدس‌الله سره   ۳- ح : مولانا هيچ‌نگفت‌وايشان‌را
۴ - ح : ودومريد   ۵- ح : ناستادند   ۶ - ح : كه ندارد   ۷ - ح : اين كعبه را نبيى ساخته است براى آنكه آن خانه را او ساخته است   ۸ - ح : ندارد   ۹ - ح : افزود ، در كل حال
۱۰ - ح : زيرا بالاى   ۱۱ - ح : گاهى بى‌چاره وگاهى باچاره   ۱۲ - ح : و بى‌دست وبى پا .

چه جای آدمی ضعیف بلك شیران وپلنگان ونهنگان همه بیچاره و لرزان ویند، آسمانها و زمینها همه بیچاره ومسخّرحکم ویند، او پادشاهی عظیمست نور او چون نورماه و آفتاب نیست که بوجود ایشان چیزی برجای بماند چون نور او بی پرده روی‌نماید نه‌آسمان ماند ونه زمین[1] نه‌آفتاب ونه ماه جزآن شاه‌کس نماند[2].

5 **حکایت** پادشاهی بدرویشی گفت که آن[3] لحظه که ترابدرگاه حق تجلّی و قرب باشد مرایاد کن گفت چون من[4] در آن حضرت رسم وِ تاب آفتاب آن جمال[5] برمن زند مرا ازخود یادنیاید ازتو چون یاد کنم امّا چون حق‌تعالی بندهٔ راگزید و مستغرق خود گردانید هر که دامن او بگیرد وازو حاجت طلبد بی‌آنك آن بزرگ نزدحق یاد کند وعرضه دهد حق‌آن رابرارد.

10 حکایتی آورده‌اند که پادشاهی بود و اورا بندهٔ بود خاص و مقرّب عظیم چون آن بنده قصد سرای پادشاه‌کردی اهل حاجت قصّها و نامها بدودادندی که بر پادشاه عرض دار، او آنرا در چَرمدان کردی چون درخدمت پادشاه رسیدی تاب جمال او برتافتی پیش پادشاه مدهوش افتادی پادشاه دست در کیسه وجیب[6] و چرمدان او کردی[7] بطریق عشق بازی که این بندهٔ مدهوش من مستغرق جمال من چه دارد، آن

15 نامها را بیافتی وحاجات جمله را برظهر[8] آن ثبت کردی و باز در چرمدان او نهادی کارهای جمله را[9] بی‌آنك او عرض دارد برآوردی چنین که یکی ازآنها ردّ نگشتی بلك مطلوب ایشان مضاعف و بیش ازآنك طلبیدندی بحصول پیوستی بندگان‌دیگر که هوش داشتندی و توانستندی قصّهای اهل حاجت را بحضرت شاه عرضه کردن ونمودن ازصد کار وصد حاجت یکی‌نادرا منقضی‌شدی.[10]

---

۱ ـ ح : ونه زمین ماند ۲ ـ ح : افزوده : کل شئیٌ هالك الاوجهه ۳ ـ ح : گفت‌مرا ان
٤ ـ ح : باشد یاد کن گفت که من ٥ ـ ح : آن آفتاب جمال ٦ ـ ح : بر سینه و جیب
۷ ـ ح : بردی ۸ ـ ح : بظهر ۹ ـ ح : کارهای‌جمله ۱۰ـ ح : منقضی و گزارده شدی.

فصل یکی گفت که اینجا چیزی فراموش کرده ام (خداوندگار[1]) فرمود که درعالم یك چیزست[2] که آن فراموش کردنی نیست اگرجمله چیزهارا فراموش کنی وآن را فراموش نکنی باك نیست واگرجمله را بجای آری و یادداری وفراموش نکنی وآنرا فراموش کنی هیچ نکرده باشی همچنانك پادشاهی ترا بده فرستاد برای کاری معیّن، تورفتی وصد کار دیگر گزاردی چون آن کار را که برای آن رفته بودی نگزاردی چنانست که هیچ نگزاردی پس آدمی درین عالم برای کاری[3] آمده است ومقصود آنست چون آن نمیگزارد پس هیچ نکرده باشد: آیة[4]

اِنّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَي السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ كَانَ ظَلُوْماً جَهُوْلاً* آن امانت را بر آسمانها عرض داشتیم نتوانست پذرفتن بنگر که ازو چند کارها میآید که عقل درو حیران میشود سنگها را لعل و یاقوت میکند، کوهها راکان زر و نقره میکند، نبات زمین را[5] در جوش میآرد و زنده میگرداند و بهشت عدن میکند، زمین نیز دانها را می پذیرد [وبرمیدهد وعیبهارا میپوشاند وصد هزارعجایب که درشرح نیاید میپذیرد[6]] و پیدا میکند و جبال نیز همچنین معدنهای گوناگون میدهد، این همه میکنند امّا ازیشان آن یکی کار نمیآید آن یك (کار[7]) ازآدمی میآید (آیة[8]) وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ** نگفت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا السَّمَاءَ وَالْاَرْضَ پس ازآدمی آن کار میآید که نه از آسمانها میآید ونه از زمینها میآید[9] ونه از کوهها چون آن کار بکند ظلومی و جهولی ازو نفی شود اگر تو گویی که اگر آن کار نمیکنم چندین کار ازمن میآید آدمی را برای آن کارهای دیگر نیافریده‌اند همچنان باشد که توشمشیرپولاد[10] هندی

---

۱ - ح: ندارد ۲ - ح: یك چیزی است ۳ - ح: کاری معین ٤ - ح (ایه) ندارد

* سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۷۲ ۵ - ح: نبات را و زمین را ٦ - اصل: ندارد ۷ - ح: ندارد

۸ - ح: ندارد ** سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۷۰ ۹ - ح: و نه از زمینها (میاید) ندارد

۱۰ - ح: پولادی

بی‌قیمتی که آن درخزاین ملوك یابند آورده باشی و ساطور گوشت گندیده[1] کرده که من این تیغ را معطّل نمیدارم بوی چندین مصلحت[2] بجای می‌آرم یا دیك زرّین را آوردهٔ و دروی[3] شلغم می پزی که بذرهٔ از آن[4] صد دیك بدست آید یاکاردمجوهر را میخ کدوی شکسته کردهٔ که من مصلحت میکنم و کدو را بروی[5] میآویزم و این ۵ کارد را معطّل نمیدارم جای افسوس و خنده نباشد چون کار آن کدو بمیخ چوبین یا آهنین که قیمت آن بپولیست[6] برمیآید چه عقل باشد کارد صد دیناری را مشغول آن کردن حق تعالی ترا قیمت عظیم کرده است میفرماید که آیة[7]

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ *

شعر[8]

۱۰ تو بقیمت ورای دوجهانی — چکنم قدر خود نمیدانی

مفروش، خویش ارزان که تو بس گران بهایی

حق تعالی میفرماید که من شمارا واوقات[9] وانفاس شمارا واموال[10] و روزگار شمارا خریدم که اگر بمن صرف رود وبمن دهید بهای آن بهشت جاودانیست قیمت تو پیش من اینست اگر توخودرا بدوزخ فروشی ظلم برخود کرده[11] باشی همچنانك ۱۵ آن مرد کارد صددیناری را بردیوارزد و برو کوزهٔ یا کدویی آویخت[12] آمدیم بهانه میآوری که من خودرا بکارهای عالی صرف میکنم، علوم فقه وحکمت ومنطق و نجوم وطبّ وغیره تحصیل میکنم، آخر این همه برای تست اگرفقه است برای آنست تا کسی ازدست تونان نرباید وجامه‌ات رانکنند وترانکشد تاتو بسلامت باشی واگر نجومست احوال فلك وتأثیرآن[13] درزمین ازارزانی[14] و گرانی امن وخوف همه تعلق ۲۰ باحوال تودارد هم برای تست واگر ستاره‌است از سعد ونحس بطالع[15] تو تعلّق دارد

۱- ح : گوشت گاو گندیده ۲ - ح : چنین مصلحتی ۳ - ح : ودرو ٤ - ح : ازو

۵ - ح : براو ٦- ح : پولیست ۷ - ح (ایه) را ندارد * سورهٔ ۹ آیه ۱۱۱ ۸- ح : بیت

۹ - ح : و اوقات شما را ۱۰ - ح : و اموال شما را ۱۱- ح : تو کرده

۱۲- ح : بر دیوار زدهٔ وبروکدوئی یا کوزه آویختهٔ ۱۳- اصل : وتائیرات ۱٤- اصل: ارزانی

۱۵ - ح : که بطالع

هم برای تست چون تأمّل کنی اصل تو باشی واینها همه فرع تو چون فرع تراچندین تفاصیل وعجایبها واحوالها وعالمهاء بوالعجب بی نهایت باشد بنگر که ترا[1] که اصلی چه احوال[2] باشد چون فرعهاء ترا عروج و هبوط و سعد و نحس باشد ترا که اصلی بنگر که چه عروج وهبوط درعالم ارواح وسعد ونحس و نفع وضرّ باشد که فلان روح آن[3] خاصیّت دارد وازو این آید فلان کارراميشايد ترا غیراین غذای خواب و خور غذای دیگرست که اَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّی یُطْعِمُنِی وَ یَسْقِیْنِی درین عالم آن غذارافراموش کردهٔ وباین[4] مشغول شدهٔ وشب وروزتن را میپروری آخراین تن اسب تست واین[5] عالم آخُر اوست و غذای اسب غذای سوار نباشد اورا بسرخودخواب و خوریست[6] و تنعّمیست اما سبب[7] آنك حیوانی وبهیمی برتوغالب شده‌است توبرسراسب درآخُر اسبان ماندهٔ ودرصف شاهان وامیران عالم بقامقام نداری دلت آنجاست امّا چون تن غالبست حکم تن گرفتهٔ واسیر او ماندهٔ.

همچنانك مجنون قصد دیارلیلی کرد اشتررا آن طرف میراند تاهوش با او بود چون لحظهٔ مستغرق لیلی میگشت وخودراواشتر رافراموش میکرد اشتررا درده بچهٔ بود فرصت میافت بازمیگشت و بده میرسید چون مجنون بخود میآمد دو روزه راه باز گشته بودهمچنین سه ماه درراه بماند عاقبت افغان کرد که این اشتر بلای منست ازاشتر فروجست وروان شد.

بیت[8]

هَوَی نَاقَتِی خَلْفِی وَقُدَّامِیَ الْهَوَی　　فَاِنِّی[9] وَ اِیَّاهَا لَمُخْتَلِفَانِ

فرمودکه **سید برهان‌الدین محقق قدس‌الله سره العزیز**[10] سخن میفرمود یکی آمد[11] که مدح توازفلانی شنیدم گفت تاببینم که آن فلان چه کس است اورا

---

۱ - ح : که تو　۲- ح : احوالها　۳- : این　۴- ح : وباین‌غذا　۵- ح : این (واو) ندارد
۶ - اصل : خواب خواریست　۷ - ح : امابسبب　۸ - ح : (بیت) ندارد　۹ - ح : وانی
۱۰ - ح : (العزیز) ندارد　۱۱ - ح : یکی گفت

آن مرتبت هست که مرا بشناسد ومدح من کند اگر اومرا بسخن شناخته است پس مرانشناخته است زیرا که این سخن نماند واین حرف وصوت نماند واین لب ودهان نماند این همه عرض است واگر بفعل شناخت همچنین واگر ذات من[1] شناخته است آنگه دانم که اومدح مراتواندکردن وآن مدح ازان من باشد.

حکایت اوهمچنان باشد که میگویند پادشاهی پسر خودرا بجماعتی اهل هنر سپرده بود تااورا ازعلوم نجوم ورمل وغیره آموخته بودند واستاد تمام گشته[2] با کمال کودنی[3] و بلادت روزی پادشاه انگشتری درمشت گرفت فرزند خودرا امتحان کرد که بیابگودرمشت[4] چه دارم، گفت آنچه داری گِرْدست وزرداست ومجوّفست، گفت چون نشانهای راست دادی پس حکم کن که آن چه چیز باشد[5] گفت میباید که غربیل باشد، گفت آخراین چندین نشانهای دقیق را که عقول دران حیران شوندادی ازقوت تحصیل ودانش این قدر بر تو چون فوت شد که درمشت غربیل نگنجد.

اکنون همچنین علماءِ اهل زمان در علوم موی میشکافند و چیزهای دیگر را که بایشان تعلّق ندارد بغایت دانسته‌اند و ایشان را بران احاطت کلّی گشته و آنچ مهم است وباو نزدیکتر ازهمه آنست خودی اوست وخودی خودرا نمیداند همه چیزها رابحلّ و حرمت حکم میکند که این جایزست وآن جایز نیست و این حلالست یا حرامست[6] خود را نمیداند که حلالست یا حرامست جایزست یا ناجایز[7] پاکست یا ناپاکست پس این[8] تجویف و زردی و نقش وتدویر عارضیست[9] که چون درآتش اندازی این همه نماند ذاتی شود صافی ازین همه نشان هرچیز که میدهند از علوم وفعل وقول همچنین باشد وبجوهر اوتعلّق ندارد که بعدازین همه باقی آنست نشان ایشان همچنان باشد که این همه را بگویند وشرح دهند و درآخرحکم کنند[10] که درمشت غربیلست چون ازآنچ اصلست خبرندارند من مرغم بلبلم طوطیم[11] اگرمرا

---

۱ – ح: واگر ذات مرا ۲ – ح: گشت ۳ – اصل: کودکی ۴ – ح: که در مشت
۵ – ح: که اینچنین چیزچه باشد ۶ – ح: وآن حرامست ۷ – ح: اوجایزاست یا ناجایزاست
۸ – ح: پس آن ۹ – ح: بروعارضست ۱۰ – ح: کند ۱۱ – ح: یا طوطیم.

گویند که بانگ دیگر گون کن نتوانم چون زبان من همین است غیر آن نتوانم گفتن بخلاف آنك او آواز مرغ آموخته است اومرغ نیست دشمن وصیّادمرغانست بانگ وصفیر میکند تا اورا مرغ دانند اگر اورا حکم کنند که جزاین آواز آواز دیگر گون کن تواند کردن چون آن آواز[1] بروعاریتست وازان او نیست تواند که
٥ آوازدیگر[2] کند چون آموخته‌است که کالای مردمان دزدد ازهرخانه قماشی نماید.

۱ ـ ح : این آواز ۲ ـ ح ، دیگر گون .

فصل گفت که[1] این چه لطفست که مولانا تشریف فرمود توقّع نداشتم ودردلم نگذشت چه لایق اینم مرا میبایست شب وروزدست گرفته[2] درزمره وصف چاکران وملازمان بودمی هنوزلایق آن نیستم این چه لطف بود[3] فرمودکه این ازجملهٔ آنست که شمارا همّتی عالیست هرچند که شمارا مرتبهٔ عزیزست وبزرگ[4] و بکارهای خطیر وبلند مشغولید ازعلوّهمّت خودراقاصرمی بینید وبدان راضی نیستید وبرخودچیزهای بسیار لازم میدانید اگرچه مارا دل هماره بخدمت بود، امّا میخواستیم که بصورت هم مشرّف شویم زیرا که نیز صورت اعتباری عظیم دارد چه جای اعتبار خود مشارکست بامغز همچنانك کاربی مغز برنمیآید بی پوست نیز برنمیآید چنانك دانه را اگر بی پوست درزمین کاری برنیاید چون بپوست درزمین دفن کنی برآید ودرختی شودعظیم پس از بن روی تن نیز اصلی عظیم باشد و دربایست شود[5] و بی او خودکار برنیاید ومقصود حاصل نشود ای‌والله، اصل‌معنیست پیش آنك معنی را داند ومعنی شده باشد اینك می گویند رَکْعَتَیْنِ[6] مِنَ الصَلوٰةِ خَیْرٌ مِنَ الدُّنْیا وَ مَا فِیْهَا پیش هرکس نباشد پیش آن کس باشد که اگر رکعتین ازو فوت شود بالای دنیا و آنچ دروست باشد واز فوت ملك دنیا که جمله آن او باشد فوت دو رکعتش دشوارترآید.

درویشی بنزد[7] پادشاهی‌رفت، پادشاه باو گفت که ای زاهد، گفت زاهد توی، گفت من چون زاهد باشم که همهٔ دنیا از آنِ منست، گفت نی عکس می بینی دنیا وآخرت وملکت جمله ازانِ منست و عالم را من گرفته‌ام توی که بلقمهٔ وخرقهٔ قانع شدهٔ اَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ* آن وجهیست مجرا[8] ورایج که لاینقطعست وباقیست عاشقان خودرا فدای این وجه[9] کرده‌اند وعوض نمی‌طلبند باقی‌همچوانعامند، فرمود اگرچه اَنعامند امّا مستحقِّ اِنعامند واگرچه درآخُرند مقبول میرآخرند که اگر

---

۱ – ح : اتابك‌گفت ۲ – ح : دست بسته ۳ – ج : این لطف است ٤ – ح : و بزرگ است
۵– ح : ودربایست باشد ٦ – رکعتان ظ ۷– ح : نزد * سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۰۹ ۸ – ح : مجری
۹ – ح : آن وجه.

خواهد ازین آخرش نقل کند و بطویلهٔ خاص[1] برد همچنانك از آغاز که او عدم بود بوجودش آورد واز طویلهٔ وجود بجمادیش آورد واز طویلهٔ جمادی بنباتی و از نباتی بحیوانی واز حیوانی بانسانی و ازانسان بملکی الی مالا نهایة، پس این همه برای آن نمود تا مقر شوی که اورا ازین جنس طویلهای بسیارست[2] عالیتر از هم دیگر که

٥ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ فَمَا لَهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ * این برای آن نمود که تا مقرشوی طبقات دیگررا که در پیش است برای آن ننمود[3] که انکارکنی و گویی که همین است استادی صنعت وفرهنك برای آن نماید که اورا معتقد شوند وفرهنگهای دیگررا که نموده است مقر شوندو بآن ایمان آورند، وهمچنان پادشاهی خلعت وصله دهد و بنوازد برای آن نوازد که ازومتوقّع دیگرچیزها شوند وازامید کیسها بردوزند برای آن ندهد که بگویند

١٠ همین است پادشاه دیگر انعام نخواهد کردن برین قدر اقتصار کنند هرگز پادشاه اگر این داند که چنین خواهد گفتن و چنین خواهد دانستن بوی انعام نکند، زاهد آنست که آخر بیندواهل دنیا آخُر بینند، امّا آنها که اخص اند وعارفند نه آخر بینند ونه آخُر، ایشان رانظر براوّل افتاده است و آغازهر کارر امیدانندهمچنانك دانایی گندم[4] بکارد داند که گندم خواهد رُستن، آخر ازاوّل آخر رادید وهمچنان جو و برنج وغیره

١٥ چون اوّل رادید اورا نظر درآخر نیست آخر دراول (براو)[5] معلوم شده است ایشان نادرند واینها متوسط که آخر رامی بینند واینها که درآخرند اینها انعامند.

در دست که آدمی رارهبرست درهر کاری که هست تااورا دردآن کار و هوس و عشق آن کار دردرون نخیزد او قصدآن کارنکند وآن کار بی درد او رامیسّرنشود خواه دنیاخواه آخرت خواه بازرگانی خواه پادشاهی خواه علم خواه نجوم وغیره تامریم را

٢٠ درد زه پیدا نشد قصد آن درخت بخت نکرد که: آیة[6]

فَاَجَاءَهَا الْمَخَاضُ اِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ ** اورا آن درد بدرخت آورد ودرخت

١ـ ح: خاصش ٢ـ ح: طویلها بسیارست * سورهٔ ٨٤ آیهٔ ١٩،٢٠ ٣ـ ح: برآن ننمودم
٤ـ ح: دانه گندم ٥ـ ح: (براو) ندارد ٦ـ ح (ایه) ندارد ** سورهٔ ١٩ آیهٔ ٢٣.

خشك میوه دارشد تن همچون مریمست وهریکی عیسی‌داریم ، اگرمارا دردپیداشود عیسی مابزاید واگر دردنباشد عیسی هم ازآن راه نهانی که‌آمد بازباصل‌خود پیوندد الاما محروم مانیم وازو بی بهره

شعر

جان ازدرون بفاقه وطبع از برون ببرگ

دیـو از خورش بهیضه[1] و جمشید نـاشتا

اکنون بکن دوا که مسیح تو برزمیست[2]

چون شد مسیح سوی فلك فوت شد دوا

---

۱ – ح : بتخمه ۲ – ح : بر زمینست .

فصل این سخن برای آنکس است که او بسخن محتاجست که ادراك کند، امّا آنك بی‌سخن ادراك کند[1] باوی چه حاجت سخنست[2] آخر آسمانها و زمینها همه سخنست پیش آنکس که ادراك میکند و زاییده از سخنست که کُنْ فَیَکُوْنُ* پس پیش آنك آواز پست را می‌شنود مشغله و بانك چه حاجت باشد.

۵ **حکایت** شاعری تازی گوی پیش پادشاهی آمد و آن پادشاه ترك بود پارسی نیز نمیدانست، شاعر برای او شعر عظیم غرّا بتازی گفت و آورد چون پادشاه بر تخت نشسته بود و اهل دیوان جمله حاضر امرا و وزرا[3] آن چنانك ترتیب است شاعر بپای ایستاد و شعر را آغاز کرد، پادشاه در آن مقام که محلّ تحسین بود سر می جنبانید و در آن مقام[4] که محلّ تعجّب بود خیره میشد و در آن مقام که محلّ تواضع بود التفات ۱۰ میکرد، اهل دیوان حیران شدند که پادشاه ما کلمهٔ بتازی نمیدانست این چنین سر جنبانیدن مناسب در مجلس[5] ازو چون صادر شد مگر که تازی میدانست چندین سال از ما پنهان داشت و اگر ما بزبان تازی بی‌ادبیها گفته باشیم وای برما، اورا غلامی بود خاص اهل دیوان جمع شدند و اورا اسب واستر و مال دادند و چندان دیگر بر گردن گرفتند که مارا ازین حال آگاه کن که پادشاه تازی میداند یا نمیداند واگر نمیداند در ۱۵ محلّ سر جنبانیدن چون بود کرامات بود الهام بود تا روزی غلام فرصت یافت در شکار و پادشاه را دلخوش دید بعد از آن که شکار بسیار گرفته بود از وی پرسید[6] پادشاه بخندید گفت والله من تازی نمیدانم امّا آنچ سر می‌جنبانیدم[7] و تحسین میکردم که معلومست (که مقصود او از آن شعر چیست سر می‌جنبانیدم و تحسین می کردم که معلومست[8]) پس معلوم شد که اصل مقصودست آن شعر فرع مقصودست که اگر آن ۲۰ مقصود نبودی آن شعر نگفتی[9] پس اگر بمقصود نظر کنند دُوی نماند دُوی در

---

۱ - ح : می کند ۲ - ح : چه حاجتست سخن * سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۸۲. ۳ - ح : و وزیر
٤ - ح : مقامات ۵ - ح : در محلش ٦ - ح : بپرسید ۷ - ح : افزود : یعنی می‌دانستم که مقصود او از آن شعر چیست سر می جنبانیدم ۸ - ح : ندارد ۹- ح : آن شعر گفته نشدی.

فروعست اصل یکیست همچنانك[1] مشایخ اگرچه بصورت گونا گونند[2] و بحال[3] وافعال واحوال (واقوال[4]) مباینت است امّا از روی مقصود یك چیزست و آن طلب حقّست چنانك بادی که در سرای[5] بوزد گوشهٔ قالی بر گیرد[6] اضطرابی و جنبشی در گلیمها پدید آرد، خس وخاشاك را برهوا برد، آب حوض را زره زره گرداند، درختان
٥ و شاخها و برگها را در رقص آرد آن همه[7] احوال متفاوت و گونا گون[8] می نماید، امّا ز روی مقصود واصل وحقیقت یك چیزست زیرا جنبیدن همه از یك بادست گفت که ما مقصّریم فرمود کسی را این اندیشه[9] آید و این عتاب باو فرو آید[10] که آه درچیستم وچرا چنین میکنم این دلیل دوستی وعنایت است که وَ یَبْقَی الْحُبُّ[11] مَا بَقِیَ الْعِتَابُ زیرا عتاب با دوستان کنند با بیگانه عتاب نکنند، اکنون این عتاب
١٠ نیز متفاوت است برآنك اورا درد میکنند واز آن خبردارد دلیل محبّت وعنایت درحق او باشد، امّا اگر عتابی رود واورا درد نکند این دلیل محبّت نکند چنانك[12] قالی را چوب زنند تا گرد ازو جدا کنند این را[13] عقلا عتاب نگویند امّا اگر فرزند خود را و محبوب خود را بزنند عتاب آن را گویند و دلیل محبّت درچنین محل پدید آید، پس مادام که درخود دردی و پشیمانیی می بینی دلیل عنایت و دوستی حقّست اگر در
١٥ برادر خود عیب[14] می بینی آن عیب در توست[15] که درو می بینی عالم همچنین[16] آیینه است نقش خود را درو می بینی که اَلْمُؤْمِنُ مِرآةُ الْمُؤْمِنِ آن عیب را ازخود جدا کن زیرا آنچ ازو میرنجی ازخود میرنجی.

گفت پیلی را آوردند برسر چشمهٔ که آب خورد خود را در آب میدید ومیرمید او

---

١ - ح: همچنان طرق ٢ - ح: کونا گونست ٣ - ح: و بمجال و بمقال ٤ - ح: ندارد
٥ - ح: همچنانك بادی که دراین سرای ٦ - ح: بگیرد ٧ - ح: این همه
٨ - ح: متفاوت گونا گون ٩ - ح: که این اندیشه ١٠ - ح: براو فرود آید
١١ - ح: الودّ ١٢ - ح: نباشد همچنانك ١٣ - ح: آنرا ١٤ - ح: عیبی
١٥- ح: درتست ١٦ - ح: عالم برادرهمچون.

می پنداشت که از دیگری میرمد نمیدانست که از خود میرمد همه اخلاق بد از ظلم و کین وحسد وحرص و بی رحمی و کبر چون در تست نمیرنجی چون آن را در دیگری می بینی میرمی و میرنجی[1] آدمی را از گر و دنبل خود فرخجی نیاید دست مجروح درآش می کند و بانگشت خود می لیسد وهیچ از آن دلش برهم نمیرود چون بردیگری اندکی دنبلی یا نیم ریشی ببیند آن آش او را نفارد و نگوارد همچنین اخلاق[2] چون گرهاست ودنبلهاست چون دروست از آن نمی رنجد و بردیگری چون اندکی ازان ببیند برنجد و نفرت گیرد همچنانك توازو می‌رمی اورا نیزمعذور می‌دار اگرازتو برمد و برنجد رنجش تو[3] عذر اوست زیرا رنج تو از دیدن آنست و او نیز همان می بیند که اَلْمُؤْمِنُ مِرآةُ الْمُؤمِنِ نگفت اَلْكَافِرُ مِرآةُ الْكَافِرِ زیرا که کافر را نه آنست که مرآة نیست الاّ از[4] مرآة خود خبر ندارد[5].

پادشاهی دل تنگ برلب جوی نشسته بود امرا ازوهراسان وترسان وبهیچ گونه روی اوگشاده نمی‌شد مسخرهٔ داشت عظیم مقرّب امرا اورا پذیرفتند که اگر توشاه رابخندانی ترا چنین دهیم، مسخره قصد پادشاه کرد وهرچند که جهد می کرد پادشاه بروی‌اونظر[6] نمی کرد (وسربر نمی‌داشت[7]) که اوشکلی کند وپادشاه را بخنداند درجوی نظرمی‌کرد وسربر نمی‌داشت، مسخره گفت پادشاه را که درآب (جوی[8]) چه می‌بینی، گفت قلتبانی‌را می‌بینم مسخره جواب داد که ای شاه عالم بنده نیز کور نیست اکنون همچنین‌است[9] اگر تودروچیزی می بینی‌ومی‌رنجی آخراونیز کورنیست همان بیند[10] که تومی‌بینی.

پیش اودو اَنا نمی گنجد، تو اَنا می گویی واو اَنا یاتو بمیر پیش اویااو پیش تو بمیرد تادوی نماند اما آنك او بمیرد امكان ندارد نه در خارج و نه در ذهن که وَهُوَ الْحَيُّ الَّذِيْ لَا يَمُوْتُ اوراآن لطف هست که اگرممکن بودی برای توبمردی

---

۱ ـ ح : افزوده : پس بدان که از خود می رنجی ومی رمی. ۲ ـ ح : اخلاق بد
۳ ـ ح : رنج تو ٤ ـ ح : الا آنست که از ٥ ـ ح : افزوده ، حکایت ٦ـ ح : بروی نظر
۷ ـ ح : ندارد ۸ ـ ح : ندارد ۹ ـ ح : اکنون همین است ۱۰ ـ ح : همان می بیند.

تادوی برخاستی اکنون چون مردن او ممکن نیست تو بمیر تااو بر تو تجلّی کند ودوی برخیزد. دومرغ را[1] برهم بندی باوجود جنسیّت وآنچ دو پر داشتند بچهار مبدّل شد نمی‌پرّد زیرا که دوی قایمست امّا اگرمرغ مرده‌را بروبندی بپرّد زیرا که دوی نمانده است. آفتاب را آن لطف هست که پیش خفّاش بمیرد، امّا چون امکان ندارد می گوید که ای خفّاش لطف من بهمه رسیده است خواهم که در حقّ تو نیز احسان کنم تو بمیر که چون مردن تو ممکنست تا از نور جلال من بهره‌مند گردی و از خفّاشی بیرون آیی و عنقای قاف قربت[2] گردی، بندهٔ[3] از بندگان حقّ را این قدرت[4] بوده‌است که خود را برای دوستی فنا کرد، از خداآن دوست را میخواست خدای (عزّوجلّ[5]) قبول نمی‌کرد، ندا آمد که من اورا نمی‌خواهم[6] [که بینی] آن بندهٔ حقّ الحاح می‌کرد واز استدعادست باز نمی‌داشت که خداوندا درمن خواست او نهادهٔ ازمن نمی‌رود، درآخر ندا آمد خواهی که آن برآید سررا فدا کن وتو نیست شو و ممان وازعالم برو، گفت یارب راضی‌شدم. چنان کرد وسررا بباخت برای آن دوست تا آن کار[7] او حاصل شد. چون بندهٔ را آن لطف باشد که[8] چنان عمری را که یك روزهٔ آن عمر بعمر جملهٔ عالم اوّلا وآخراً ارزد فدا کرد آن لطف آفرین را این لطف نباشد، اینت محال امّا فنای او ممکن نیست باری توفنا شو.

[9] ثقیلی آمد[10] بالای دست بزرگی نشست، فرمود که ایشان را چه تفاوت کند بالا یازیر چراغند، چراغ اگر بالایی طلبد[11] برای خود طلب نکند، غرض او منفعت دیگران باشد تا ایشان از نوراو حظّ یابند واگر نه هرجا که چراغ باشد خواه زیر خواه بالا اوچراغست که آفتاب ابدیست، ایشان اگرجاه وبلندی دنیا طلبند غرضشان آن باشد که خلق را آن نظر نیست که بلندی ایشان را ببینند، ایشان می‌خواهند که بدام دنیا اهل دنیا را[12] صید کنند تابآن بلندی دگر[13] ره یابند ودر دام آخرت افتند

---

۱ ـ ح : دومرغ زنده را ۲ ـ ح : قرب ۳ ـ ح : افزوده : حکایت ۴ ـ ح . آن قدرت
۵ ـ ح : ندارد ۶ ـ اصل : ندارد ۷ـ ح : تاکار ۸ ـ ح : (که) ندارد ۹ـ ح : (فصل) افزوده
۱۰ـ ح : درحاشیهٔ (ح) دراین موضع نوشته است (شیخ شرف هروی درخانهٔ مستوفی)
۱۱ـ ح : طلب کند ۱۲ـ اصل : ایشان خواهند که بدام اهل دنیا را ۱۳ـ ح : دیگر .

چنانك مصطفی (صلوات‌الله)[1] علیه مکّه[2] وبلاد را برای‌آن نمی گرفت که او محتاج آن بود برای‌آن می گرفت که[3] تا همه‌را زندگی بخشد وروشنایی[4] کرامت کند، هَذا کَفٌّ مُعَوَّدٌ بِانْ یُعْطِیَ[5] مٰاهُوَ مُعَوَّدٌ بِاَنْ یَأْخُذَ[6] ایشان خلق را می فریبند تاعطابخشند نه برای‌آنك ازیشان[7] چیزی برند، شخصی که دام نهد ومرغکان را بمکر

٥ دردام اندازد تاایشان را بخورد وبفروشد آنرا مکر گویند، امّا اگر پادشاهی دام نهد تا باز اعجمی بی‌قیمت را که از گوهر خود خبر ندارد بگیرد و دست آموز ساعد خود گرداند تامشرّف ومعلّم ومؤدّب گردد این‌را[8] مکر نگویند اگرچه صورت مکرست این‌را عین راستی وعطا وبخشش و مرده زنده کردن وسنگ را لعل گردانیدن ومنیّ مرده را آدمی ساختن دانند وافزون ازین، اگر باز را آن علم بودی که او را چرا

١٠ می گیرند محتاج دانه نبودی بجان و دل جویان دام بودی و بدست شاه پرّان شدی خلق بظاهر سخن ایشان نظر می کنند و می گویند که ما ازین بسیار شنیده‌ایم توی برتوی[9] اندرون ماازین جنس سخنها پرست وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللهُ بِکُفْرِهِمْ* کافرون[10] می گفتند که دلهای ما غلاف این جنس سخنهاست و ازین پرّیم حق تعالی[11] جواب ایشان می‌فرماید که حاشا که ازین[12] پرباشند پرازوسواسند

١٥ وخیالند وپرشرك وشکّند بلك پرازلعنتند که[13] بَلْ لَعَنَهُمُ اللهُ بِکُفْرِهِمْ کاشکی تهی بودندی ازآن هذیانات، باری قابل بودندی که ازین پذیرفتندی[14] قابل نیز نیستند حق تعالی مهرکرده است بر گوش ایشان و برچشم ودل ایشان[15] تا چشم لون دیگر بیند یوسف را گرگ بیند و گوش لون دیگرشنود، حکمت[16] را ژاژ و هذیان[17] شمرد و دل را لونی دگر[18] که محل وسواس وخیال گشته است همچون زمستان از

١- ح: ندارد ٢- ح: مکّه را ٣- ح: (که) ندارد ٤- ح: بینائی ٥- ح: ان یعطی ٦- ح: ان یاخذ ٧- ح: تا از ایشان ٨- ح: آنرا ٩- ح: توبرتو * سورهٔ ٢ آیهٔ ٨٨ ١٠- ح: کافران ١١- ح: (تعالی) ندارد ١٢- ح: کهاز این سخن ١٣- ح: (که) ندارد ١٤- ح: پذرفتندی ١٥- ح: وبرچشم ایشان و بردل ایشان ١٦- ح: وحکمت را ١٧- ح: وهذیانات ١٨- ح: دیگر.

تشکل و خیال تو برتو[1] افتاده است ازیخ وسردی جمع گشته است خَتَمَ اللّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِم وَ عَلی اَبصارِهِمْ غِشاوَة* چه جای اینست که ازین پرباشند بوی[2] نیز نیافته اند ونشنیده اند در همه عمر نه ایشان و نه آنها که بایشان تفاخر می آورند ونه تَبارکَ ایشان کوزه است که آنرا حق تعالی[3] بربعضی پُرآب می نماید ۵ و از آنجا سیراب می شوند ومی خورند و بر لب بعضی تهی مینماید، چون درحق او چنین است ازین کوزه چه شکر گوید شکر آنکس گوید که بوی پُر مینماید این کوزه.

چون حق تعالی آدم‌را گل وآب[4] بساخت که خَمَّرَ طِینَةَ آدمَ اَرْبَعِینَ[5] یَوْماً قالب اورا تمام بساخت وچندین مدّت برزمین مانده بود، ابلیس علیه اللعنة فرودآمد ودرقالب او رفت و در رگهاء او جمله گردید و تماشا کرد وآن رگ و پی پرخون و ۱۰ اخلاط را[6] بدید، گفت اوه عجب نیست که ابلیس که من درساق عرش دیده بودم[7] خواهد پیدا شدن اگر این نباشد (عجب نیست[8]) آن ابلیس اگرهست این باشد والسّلام علیکم[9].

۱- ح : توبرتوی   * سورهٔ ۲ آیهٔ ۷   ۲- ح : بویی   ۳- ح : کوزه ایست که حق تعالی آنرا
۴ - ح : بآب وگل   ۵ - ح : بیده اربعین   ۶ - ح : برخون راو پراخلاط را   ۷ - ح : که دیده بودم که   ۸- ح : (عجب نیست) را ندارد   ۹- ح : والسّلام علیکم برخاست.

فصل پسر اتابك آمد خداوندگار فرمود[1] که پدرتو دایماً بحقّ مشغول است و اعتقادش غالبست و درسخنش پیداست روزی[2] اتابك گفت که کافران رومی گفتند که دخترراتابتاتار[3] دهیم که دین یك گردد و این دین نو که مسلمانیست برخیزد، گفتم آخر این دین کی یك بوده است همواره دو وسه بوده است و جنگ و قتال

٥ قایم[4] میان ایشان[5] شما دین رایك چون خواهید کردن[6] یك آنجا شود درقیامت امّا اینجا که دنیاست ممکن نیست زیرا اینجا هریکی را مرادیست وهواییست مختلف یکی[7] اینجا ممکن نگردد مگر در قیامت که همه یك شوند و بیکجا نظر کنند ویك گوش ویك زبان شوند[8].

در آدمی بسیارچیزهاست، موش است ومرغست باری مرغ قفص را بالامی برد

١٠ وباز موش بزیرمیکشد وصد هزار وحوش مختلف[9] در آدمی مگر آنجاروند که موش موشی بگذارد ومرغ مرغی را[10] بگذارد و همه یك شوند زیرا که مطلوب نه بالاست ونه زیر چون مطلوب ظاهر شودنه بالابود[11] ونه زیر[12] یکی چیزی گم کرده‌است چپ وراست میجوید وپیش وپس میجوید[13] چون آن چیزرا یافت نه بالا جوید ونه زیر ونه چپ[14] جوید ونه راست نه پیش جوید ونه پس جمع شود پس در روزقیامت

١٥ همه یك نظرشوندویك زبان ویك گوش ویك هوش چنانك[15] ده کس راباغی یادکانی[16] بشرکت باشد، سخنشان یك باشد وغمشان یك ومشغولی ایشان[17] بیك چیزباشد، چون مطلوب یك گشت پس در روزقیامت چون همه راکار بحق افتاد همه یك شوند باین‌معنی هر کسی دردنیا بکاری مشغولست یکی درمحبّت زن، یکی درمال، یکی درکسب، یکی درعلم همه را معتقدآنست که درمان من وذوق من و خوشی من وراحت من درآنست

---

١ ـ ح : مولانا فرمود ٢ ـ ح : که روزی ٣ ـ ح : که دختر با تاتار ٤ ـ ح : دایم
٥ ـ ح : افزوده ، بوده است ٦ ـ ح : افزوده ، براین سخن مولانا فواید فرمود که
٧ ـ ح : یکیی ٨ ـ ح : گوش شوند ویك زبان ٩ ـ ح : مختلف دیگر پنهانست
١٠ ـ ح : مرغی (را) ندارد ١١ ـ ح : پرد ١٢ ـ ح : افزوده مثلا ١٣ ح : هرطرفی می جوید چپ می جوید و راست می جوید و پیش می جوید و پس می جوید ١٤ ـ ح : نه چپ (بدون واو). ١٥ـ ح : همچنانك ١٦ـ ح : ویادکانی ١٧ـ ح : وغمشان یك باشد ومشغولیشان.

وآن رحمت حقّست چون در آنجا میرود ومیجوید نمییابد باز میگردد وچون ساعتی مکث میکند میگوید آن نوق ورحمت جستنیست مگر نیك نجستم بازبجویم وچون باز میجوید نمی یابد همچنین تا گاهی که رحمت روی نماید بی حجاب بعد ازان داند که راه آن نبود امّا حقّ تعالی بندگان دارد که پیش ازقیامت چنانند ومی بینند آخر

٥ علی رضی الله عنه میفرماید[۱] لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیْناً یعنی چون قالب را بر گیرند وقیامت ظاهر شود یقین من زیادت نگردد[۲] نظیرش چنان باشد که قومی درشب تاریك درخانه روی بهرجانبی[۳] کرده‌اند ونمازمیکنند چون روزشود همه‌ازان باز گردند امّا آن را که روبقبله بوده است درشب چه باز گردد چون همه سوی او[٤] میگردند ، پس آن بندگان هم‌درشب[٥] روی بوی دارند و از غیر روی گردانیده اند

١٠ پس درحق ایشان قیامت ظاهرست وحاضر[٦] .

سخن بی‌پایانست امّا بقدر طالب فرو می آید که وَ اِنْ مِنْ شَیْیءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَانُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُوْمٍ * حکمت همچون بارانست در معدن خویش بی پایانست امّا بقدرمصلحت فرودآید، درزمستان ودربهار و درتابستان ودرپاییز بقدر او و (در بهارهمچنین[۷]) بیشتر و کمتر امّا ازانجا که می آید آنجا بی‌حدّست شکررا

١٥ درکاغذ کنند یا دارو ها را عطّاران امّا شکرآن قدرنباشد که درکاغذست کانهای شکر وکانهای دارو بی‌حدّست و بی نهایت در کاغذ کی گنجد، تشنیع می‌زدندکه قرآن برمحمّد (صلی‌الله علیه‌وسلّم[۸]) چرا کلمه کلمه فرود می آید وسوره‌سوره فرو[۹] نمی‌آید، مصطفی (صلوات الله علیه[۱۰]) فرمود که این ابلهان چه‌می گویند اگر برمن تمام فرود آید من بگدازم ونمانم زیرا که[۱۱] واقفست ازاند کی بسیارفهم کند واز چیزی چیزها واز

٢٠ سطری دفترها[۱۲] نظیرش همچنانک جماعتی نشسته‌اند حکایتی[۱۳] می‌شنوند امّا یکی آن

---

١ ـ ح : علی می فرماید رضی‌الله عنه ٢ ـ ح : نشود ٣ ـ ح : جانب ٤ ـ ح : بسوی او
٥ ـ ح : همه دراین شب ٦ ـ ح : قیامت حاضر است * سورة ١٥ آیة ٢١ ٧ ـ ح : ندارد
٨ ـ ح : ندارد ٩ ـ ح : فرود ١٠ـ ح : ندارد ١١ـ ح : زیرا هر که ١٢ـ ح : دفتر ها
می دانست ١٣ ـ ح : وحکایتی.

احوال را تمام می داند و در میان واقعه بوده است از رمزی آن همه را فهم می کند
و زرد و سرخ می شود و از حال بحال می گردد و دگران [1] آن قدر که شنیدند فهم
کردند [2] چون واقف نبودند بر کلّ احوال [3] امّا آنك واقف بود از آن قدر بسیار
فهم کرد [4]، آمدیم چون درخدمت عطّار آمدی شکر بسیارست امّا می بیند که سیم
۵ چند آوردی بقدر آن دهد، سیم اینجا همّت و اعتقادست بقدر همّت و اعتقاد سخن
فرود آید، چون آمدی بطلب شکر درجوالت بنگرند چه قدرست بقدر آن پیمایند [5]
کیلهٔ یادو امّا اگر قطار های اشتر و جوالها بسیار آورده باشد فرمایند که کیّالان
بیاورند [6] همچنین آدمی بیاید که او را دریا ها بس نکند و آدمی باشد که او را
قطرهٔ چند بس باشد و زیاده از آن زیانش دارد و این تنها درعالم معنی وعلوم وحکمت
۱۰ نیست درهمه چیز چنین است در مالها و زرها و کانها جمله بی‌حدّ و پایانست امّا برقدر [7]
شخص فرود آید زیرا که افزون از آن بر نتابد و دیوانه شود نمی بینی درمجنون و
در فرهاد وغیره [8] از عاشقان که کوه و دشت گرفتند از عشق زنی چون شهوت از
آنچ قوّت او بود برو افزون ریختند ونمی بینی که در فرعون چون ملك و مال
افزون ریختند دعوی خدایی کرد وَ اِنْ مِنْ شَیْئٍ اَلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ هیچ‌چیز نیست
۱۵ از نیك وبد که آنرا پیش ما و درخزینه ما گنجهای بی‌پایان نیست امّا بقدر حوصله
می فرستیم که مصلحت در آنست.

آری این شخص معتقدست امّا اعتقاد را نمی داند همچنانك کودکی معتقد
نانست امّا نمی داند که چه چیز را معتقدست و همچنین از نامیات درخت زرد وخشك
میشود ازتشنگی ونمی‌داند که تشنگی چیست وجود آدمی همچون عَلمیست عَلم را
۲۰ اوّل درهوا می کند و بعد ازآن لشکر ها را از هرطرفی که حق داند از عقل و فهم
وخشم و غضب وحلم و کرم و خوف و رجا واحوال [9] بی پایان و صفات بی حدّ بپای

---

۱ ـ ح: و دیگران ۲ ـ ح: شنیده اند فهم کنند ۳ ـ ح: بر کلّیِ احوال آن ٤ ح: کند
۵ ـ اصل: بنمایند ٦ ـ ح: افزوده، که کار این درازنائی دارد بکیّالی باید و بر نمی آید کیّالان بیارند
۷ ـ ح: بقدر ۸ ـ ح: وغیرهم ۹ ـ ح: واحوالهای.

آن عَلم می‌فرستد هر که از دور نظر کند عَلم تنها بیند امّا آنك از نزدیك نظر کند[1] بداند که در وچه گوهر هاست و چه معنیهاست.

شخصی آمد گفت[2] کجا بودی مشتاق بودیم چرا دورماندی گفت[3] اتّفاق چنین افتاد، گفت مانیز دعا میکردیم تا این اتّفاق بگردد وزایل شود، اتّفاقی که فراق آورد آن اتّفاق نابایست است ای واللّٰه هم[4] از حقست امّا نسبت بحقّ نیك است[5] راست میگوید[6] همه نسبت بحقّ نیك است و بکمال است امّا نسبت بمانی، زناوپاکی[7] وبی نمازی و نماز و کفر و اسلام و شرك و توحید جمله بحقّ نیکست امّا نسبت بماز نی و دزدی و کفر و شرك بدست و توحید و نماز و خیرات نسبت بما نیك است امّا نسبت بحقّ جمله نیك است چنانك پادشاهی درملك او زندان و دار و خلعت و مال و املاك و حشم و سور و شادی و طبل و علم باشد[8] امّا نسبت بپادشاه جمله نیك است چنانك خلعت کمال ملك اوست داروکشتن وزندان[9] همه کمال ملك اوست و نسبت بوی همه کمال است امّا نسبت بخلق خلعت ودار کی یك باشد[10].

---

۱ ـ ح: افزوده، در زیر علم خلقی بیند یعنی غافل همین تن بیند و دانا چون نظر کند

۲ ـ ح: فرمود ۳ ـ ح: دیرماندی گفتا ۴ ـ ح: همه ۵ ـ ح: افزود، همه چیزها امّا بمانی اینچه درویشان می گویند همه نیك‌است ۶ ـ ح: می‌گویند ۷ ـ ح: وبی باکی وپاکی

۸ ـ ح: همه باشد ۹ ـ ح: زندان هم ۱۰ ـ ح: کی برابر باشد.

فصل سئوال كرد كه از نماز فاضلتر چه باشد يك جواب آنك گفتيم جان نماز به از نمازمع تقريره، جواب دوّم كه ايمان به از نمازست زيرا نماز پنج وقت فريضه‌است و ايمان پيوسته[1] ونماز بعذرى ساقط شود و رخصت تأخير باشد وتفضيلى ديگرهست ايمان را بر نماز كه ايمان [2] بهيچ عذرى ساقط نشود و رخصت تأخير نباشد و ايمان بى‌نمازمنفعت كندونماز بى‌ايمان منفعت نكند، همچون[3] نمازمنافقان ونمازدرهرديني نوع ديگرست وايمان بهيچ دينى تبدّل نگيرد[4] احوال او وقبله او وغيره متبدّل نگردد و فرقهاى ديگر هست بقدر جذب مستمع ظاهر شود[5] مستمع همچون آردست پيش خمير كننده، كلام همچون آبست درآرد آن قدر آب ريزد[6] كه صلاح اوست.

شعر[7]

10 **چشمم بدگر كس نگرد من چه كنم   از خودگله كن كه روشناييش توى**

چشمم بد گر كس نگرد يعنى مستمع ديگرجويد جز تو من چه كنم روشناييش توى بدين سبب كه تو با توى ازخود نرهيدۀ تا روشنايىت صد هزار تو بودى.

حكايت[8] شخصى بود سخت لاغر وضعيف وحقير همچون عصفورى سخت حقير در نظرها چنانك صورتهاى[9] حقير اورا حقير نظر كردندى و خدا را شكر كردندى

15 اگرچه پيش‌ازديدن اومتشكّى بودندى‌ازحقارت صورت خويش وبااين‌همه درشت‌گفتى ولافهاى زفت زدى‌ودر ديوان[10] ملك بودى[11] و وزير را آن درد كردى وفروخوردى تاروزى وزيرگرم شد و بانگ برآورد كه‌اهل[12] ديوان اين فلان را[13] ازخاك برگرفتيم وبپروردیم[14] وبنان وخوان ونان پاره و نعمت ما واباى‌ما[15] كسى‌شد باينجا[16] رسيد كه تامرا[17] چنينها گويد. در روى او برجست و گفت اى‌اهل ديوان واكابردولت

20 واركان راست ميگويد بنعمت و نان ريزۀ او و اباى او[18] پرورده شدم و بزرگ شدم

---

۱ ـ ح : پیوسته فریضه است ۲ ـ اصل : وایمان ۳ ـ ح : همچو ٤ ـ ح : متبدّل نگردد
٥ ـ ح : افزوده ، وان من شى الاعندنا خزائنه وما ننزله الابقدر معلوم ٦ ـ ح : ريزند
۷ ـ ح : بيت ۸ ـ ح : افزوده ، چنانك ۹ ـ اصل : صورتها ۱۰ ـ ح : در ديوان (بدون واو) ۱۱ـ ح : ملك برروى وزير ۱۲ـ ح : كه اى اهل ۱۳ـ ح : اين فلان فلان فلانى را
١٤ ـ ح : و پرورديم ١٥ ـ ح : و ابا واجداد ما ١٦ ـ ح : بآنجا ١٧ ـ ح . كه مارا
١٨ ـ ح : و نان و نان ريزۀ او اباء و اجداد او .

لاجرم بدین حقیری و رسوایی‌ام اگر بنان و نعمت کسی دیگر پرورده شدمی بودی
که صورتم و قامتم و قیمتم به ازین بودی[1] او[2] مرا از خاك برداشت لاجرم همی گویم
که[3] یَا لَیْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً* و اگر کسیم از خاك برداشتی چنین اضحوکه[4]
نبودمی، اکنون مریدی که پرورش از مرد حق یابد روح اورا پاك و پاکی باشد[5]

٥ و کسی که از مزوّری وسالوسی پرورده شود و علم ازو آموزد[6] همچون آن شخص
حقیر و ضعیف و عاجز وغمگین و بی بیرون شو از تردّد ها باشد وحواس او کوته بود
وَالَّذِیْنَ كَفَرُوْا اَوْلِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوْتُ یُخْرِجُوْنَهُمْ مِنَ النُّوْرِ اِلَی الظُّلُمَاتِ.**

در سرشت آدمی همه علمها دراصل سرشته‌اند که روح او مُغیّبات را بنماید چنانك
آب صافی آنچ در تحت اوست ازسنگ وسفال وغیره و آنچ بالای آنست همه بنماید

١٠ عکس آن[7] در گوهر آب این نهاد است بی‌علاجی وتعلیمی لیك چون آن[8] آمیخته
شد باخاك یا رنگهای دیگر آن خاصیّت وآن دانش ازو جدا شد واورا فراموش شد
حقّ تعالی انبیا و اولیارا فرستاد همچون آب صافی بزرگ که هر آب حقیر را و تیره را[9]
که درو درآید از تیرگی واز رنگ عارضی‌خود برهد[10] پس اورا یادآید چوخودرا
صاف بیند بداند که اوّل من چنین صاف بوده‌ام بیقین و بداند که آن تیرگیها ورنگها

١٥ عارضی بود یادش آید حالتی‌که پیش ازین عوارض بود و بگوید که هٰذَا الَّذِیْ رُزِقْنَا
مِنْ قَبْلُ*** پس انبیا و اولیا[11] مذکّران باشند او را ازحالت پیشین نه آنك[12] درجوهر
او چیزی نونهند اکنون هر آب تیره که آن آب بزرگ را شناخت که من ازویم
وازآنِ ویم درآمیخت واین‌آب[13] تیره که آن‌آب را نشناخت و اورا غیر خود دید

١-ح: به ازاین وبیش‌ازاین بودی ٢ - ح: واو ٣ -ح: (که) ندارد * سورهٔ ٧٨ آیهٔ ٤٠
٤ - ح: مضحکه ٥ - ح: که روح او را بال و پری و کرّ و فری عظیم باشد ٦ - ح: افزوده
وتربیت مجاهده ازو یابد روح ازاو بخسیده شود ** سورهٔ ٢ آیهٔ ٢٥٧ ٧ - ح: عکس آنرا
٨ - ح: چون آب ٩ - ح: حقیر رنگین و تیره (را) ندارد ١٠ - ح -: از تیرگی خود
برهد وازرنگ عارضی برهد *** سورهٔ ٢ آیهٔ ٢٥ ١١- ح: پس پیغامبران اولیا ١٢- ح: زانکه
١٣ - ح: وآن آب.

و غیرجنس دید پناه برنگها و تیرگیها گرفت تا با بحر نیامیزد وازآمیزش بحردورتر شود چنانك فرمود فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِیْتَلَفَ وَ مَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اِخْتَلَفَ وازین فرمود لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُوْلٌ مِنْ اَنْفُسِكُمْ* یعنی که آب بزرك جنس[1] آب خرد است و از نفس اوست واز گوهر اوست وآنچ اورا ازنفس خود نمی‌بینند آن تناکر ازنفس آب نیست قرین بدیست با آب که عکس آن قرین برین آب میزند واو[2] نمیداند که رمیدن من ازین آب بزرك و بحر از نفس منست یا ازعکس این قرین[3] بد ازغایت آمیزش چنانك گِل خوار نداند که میل من بگل از طبیعت منست یا از علّتی که با طبع من درآمیخته است بدانك هر بیتی وحدیثی وآیتی که باستشهادآرند همچون دو شاهد ودو گواهست[4] واقف بر گواهیهای مختلف بهرمقامی گواهی دهند مناسب آن مقام چنانك دو گواه باشند بروقف خانهٔ وهمین[5] دو گواه گواهند بربیع دکانی وهمین دو گواه گواهند برنکاحی در هرقضیّه که حاضر شوند بروفق آن گواهی دهند صورت گواه همان باشد ومعنی دیگر نَفَعَنَا اللهُ[6] وَ اِیَّاکُمْ اَللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَالرِّیْحُ رِیْحُ الْمِسْكِ.

---

* سورهٔ ۹ آیهٔ ۱۲۸ ۱ ـ ح : ازجنس ۲ ـ ح : او (بدون واو) ۳ ـ ح : آن قرین
۴ ـ ح : گواست ۵ ـ ح : و همچنین ۶ ـ ح : و نفعنا الله .

فصل گفتیم آرزو شد[1] اورا که شما را ببیند و می گفت که میخواهم که خداوندگار را بدیدمی خداوندگار[2] فرمود که خداوندگار را این ساعت نبیند بحقیقت زیرا آنچ او آرزو می برد که خداوندگار را ببینم آن نقاب خداوندگار بود، خداوندگار را این ساعت بی نقاب نبیند و همچنین همه[3] آرزوها و مهرها و محبّتها و شفقّتها که خلق دارند برانواع چیزها بپدر ومادر[4] و دوستان وآسمانها و زمینها و باغها وایوانها و علمها و عملها وطعامها و شرابها همه آرزوی حق داند و آن چیزها جمله نقابهاست چون ازین عالم بگذرند وآن شاه را بی این نقابها ببینند بدانند که آن همه نقابها و روپوشها بود مطلوبشان در حقیقت آن یك[5] چیز بود همه مشکلها حلّ شود و همه سوالها[6] و اشکالها را که در دل داشتند جواب بشنوند وهمه عیان گردد و جواب حق چنان نباشد که هرمشکل را علی‌الانفراد جدا[7] جواب باید گفتن بیك جواب همه سؤالها بیکباره[8] معلوم شود ومشکل حلّ گردد همچنانك درزمستان هرکسی درجامه ودر پوستینی وتنوری[9] درغارگرمی ازسرما خزیده باشند وپناه گرفته وهمچنین جمله نبات از درخت و گیاه وغیره از زهرسرما بی برك وبر[10] مانده و رختها را درباطن[11] برده و پنهان کرده تا آسیب سرما برو نرسد چون بهارجواب ایشان[12] بتجلّی بفرماید جمله سؤالهاء مختلف ایشان ازاحیا ونبات وموات بیکبار حل‌گردد وآن سببها برخیزد وجمله سر برون[13] کنند و بدانند که موجب آن بلا چه بود حق تعالی این نقابهارا برای مصلحت[14] آفریده است که اگر جمال حق بی نقاب روی نماید ما طاقت‌آن نداریم و بهرمند[15] نشویم بواسطهٔ این‌نقابهامدد ومنفعت میگیریم، این آفتاب را می بینی که درنور او میرویم و می بینیم ونیك را از بد تمییزمی‌کنیم و دروگرم می‌شویم ودرختان وباغها مثمرمیشوند ومیوهاء خام وترش[16] وتلخ درحرارت‌او پخته وشیرین میگردد،

۱ - ح : که آرزو شد ۲ - ح : مولانا ۳ - اصل : هر که ۴ - ح : افزوده ، و برادر
۵ - ح : این‌یك ٦ - ح : همه سئوالها ۷ - ح : جداجدا ۸ - ح : بیکبار ۹ - ح : درجامه دربوستینی درتنوری ۱۰ - ح : بی بروبی برگ ۱۱ - ح : ورختهارا در دز باطن
۱۲ - ح : ایشان را ۱۳ - ح : بیرون ۱٤ - ح : مصلحتی ۱۵ - ح : بهره مند
۱٦ - ح : خام ترش

معادن[1] زر و نقره و لعل و یاقوت از تاثیر او ظاهر می‌شوند، اگر این آفتاب که چندین منفعت میدهد بوسایط اگر نزدیکتر آید هیچ منفعت ندهد بلك جملهٔ عالم و خلقان بسوزند و نمانند، حق تعالی چون بر کوه بحجاب تجلّی میکند او نیز پر درخت[2] و پُر گل و سبز آراسته میگردد[3] و چون بی حجاب تجلّی میکند اورا زیر زبر و ذرّه[4] ذرّه میگرداند فَلَمَّا تَجَلّٰى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا.* ٥

سایلی[5] سؤال کرد که آخر در زمستان نیز همان آفتاب هست گفت مارا غرض اینجا مثال است[6] امّا آنجا نه جمل است و نه حمل مثل دیگرست و مثال دیگر هرچند که عقل آن چیز را بجهد ادراك نکند امّا عقل جهد خودرا کی رها کند و اگر (عقل[7]) جهد خود را رها کند آن عقل نباشد، عقل آنست که همواره شب و روز مضطرب و بیقرار باشد از فکر و جهد و اجتهاد نمودن در ادراك باری[8] اگرچه او مدرك نشود ١٠ و قابل ادراك نیست عقل همچون پروانه است و معشوق چون شمع[9] هر چند که پروانه خود را برشمع زند بسوزد و هلاك شود امّا پروانه آنست که هرچند برو آسیب آن سوختگی و الم میرسد از شمع نشکیبد و اگر حیوانی باشد مانند پروانه که از نورشمع نشکیبد[10] و خودرا بر آن نور بزند او خود پروانه باشد[11] و اگر پروانه خودرا برنورشمع میزند[12] و پروانه نسوزد آن نیز شمع نباشد، پس آدمی که از حق بشکیبد ١٥ و اجتهاد ننماید او آدمی نباشد و اگر تواند حق را ادراك کردن آن هم حق نباشد، پس آدمی آنست که از اجتهاد خالی نیست و گرد نور جلال حق میگردد بی آرام و بیقرار و حق آنست که آدمی را بسوزد و نیست گرداند و مدرك هیچ عقلی نگردد.

١ـ ح: ومعادن ٢ ـ ح: او را پردرخت ٣ـ ح: وپرگل وسبزه وآراسته وپیراسته میگرداند ٤ ـ ح: زیر وزبر ذره * سورهٔ ٧ آیهٔ ١٤٣ ٥ ـ ح: سایل ٦ ـ ح: از این حمل گفتن مثال است ٧ ـ ح: (عقل) ندارد ٨ ـ ح: باری تعالی ٩ ـ ح: همچون شمع است ١٠ـ ح: بشکیبد ١١ـ ح: و خودرا برآن نور نزند او خود پروانه نباشد ١٢ـ ح: بزند.

فصل پروانه گفت که[1] مولانا بهاءالدین پیش از آنك خداوندگار روی نماید عذر بنده میخواست که مولانا جهت این حکم کرده است که امیر بزیارت من نیاید و رنجه نشود که ما را حالتهاست حالتی سخن گوییم حالتی نگوییم حالتی پروای خلقان باشد حالتی عزلت و خلوت حالتی استغراق و حیرت مبادا که امیر درحالتی آید ۵ که نتوانم[2] دلجویی او کردن و فراغت آن نباشد که باوی بموعظه ومکالمت پردازیم، پس آن بهتر که چون مارا فراغت باشدکه توانیم بدوستان پرداختن و بایشان منفعت رسانیدن ما برویم و دوستان‌را زیارت کنیم، امیر گفت که مولانا بهاءالدین را جواب دادم که من بجهت آن نمی‌آیم که مولانا بمن پردازد و(بامن[3]) مکالمت کند (بل‌که[4]) برای آن می‌آیم که مشرّف شوم واز زمرهٔ بندگان باشم، ازینها که این ساعت‌واقع ۱۰ شده‌است یکی آنست‌که مولانا مشغول‌بود وروی ننمود[5] تادیری مرا درانتظار رها کرد تامن بدانم که اگر مسلمانان را و نیکان‌را چون بردرمن بیایند منتظرشان بگذارم و زود راه ندهم چنین صعب‌است ودشوار[6] مولانا تلخی آن‌را بمن[7] چشانید ومرا تأدیب کرد تابا دیگران چنین[8] نکنم، مولانا فرمود نی‌بلك آنك شما را منتظر رها کردیم ازعین عنایت بود. حکایت می‌آورند[9] که حق‌تعالی می‌فرماید که ای بندهٔ من حاجت ۱۵ ترا درحالت دعا وناله زود برآوردمی امّا آوازهٔ ناله تو[10] مرا خوش می‌آید دراجابت جهت آن تأخیر می‌افتد تابسیار بنالی‌که آواز ونالهٔ تومرا خوش می‌آید مثلاً دوگدا بردرشخصی آمدند یکی مطلوب ومحبوب است وآن دیگر عظیم مبغوض (است[11]) خداوند خانه گوید بغلام‌که زودبی‌تأخیر بآن مبغوض نان پارهٔ بده تاازدرما زودآواره شود وآن دیگررا که محبوب‌است وعده دهدکه هنوز نان نپخته‌اند صبر کن‌تانان برسد ۲۰ وبپزد دوستان‌را بیشتر خاطرم می‌خواهد[12] که ببینم ودریشان سیرسیر نظرکنم وایشان نیز در من تا چون اینجا بسیار دوستان گوهر خود را[13] نیك نیك دیده باشند چون

۱- ح : (که) ندارد ۲- ح ، نتوانیم ۳-ح : ندارد ۴ - ح : ندارد ۵ - ح ، روی ننمود (بدون واو) ۶ - ح : و دشواراست ۷ - ح : آن تلخی آنرا بمن از آنم ۸ - ح : تا بار دیگر آن چنین ۹ - ح : میاوردند ۱۰ - ح ، اما آوازو نالهٔ تو ۱۱ - ح ، ندارد ۱۲ - ح : که خاطرم میخواهد ۱۳ - ح : صاحب گوهرهمدگر را.

درآن عالم حشر شوند آشنایی قوّت گرفته باشد زود همدگر را بازشناسند وبدانند
که ما در دار دنیا بهم بوده‌ایم و بهم خوش بپیوندند زیرا که آدمی یار خودرا زود
گم می کند نمی‌بینی که درین[1] عالم که باشخصی دوست شدهٔ و جانانه و درنظر تو
یوسفیست بیك فعل قبیح ازنظر تو پوشیده میشود واورا گم میکنی وصورت یوسفی
۵ بگرگی مبدّل میشود همان را که یوسف میدیدی اکنون بصورت گرگش می بینی
هرچند که صورت[2] مبدّل نشده است و همانست که میدیدی باین یك حرکت عارضی
گمش کردی فردا که حشر دیگر ظاهر شود و این ذات بذات دیگر مبدّل گردد
چون اورا نیك نشناخته باشی و در ذات وی نیك نیك فرو نرفته باشی چونش
خواهی شناختن حاصل همدگر را نیك نیك میباید دیدن و از اوصاف بد و نیك[3]
۱۰ که در هر آدمی مستعارست ازان گذشتن و در عین ذات او رفتن و نیك نیك دیدن
که این اوصاف که مردم همدگر را برمیدهند اوصاف اصلی ایشان نیست.

حکایتی گفته‌اند که شخصی گفت که من فلان مردرا نیك میشناسم و نشان او بدهم
گفتند فرما گفت مکاری[4] من بود دو گاو سیاه داشت اکنون همچنین برین مثالست
خلق گویند که فلان[5] دوست را دیدیم و میشناسیم و هر نشان[6] که دهند در حقیقت
۱۵ همچنان باشد که حکایت دو گاو سیاه داده باشد آن نشان او نباشد و آن نشان بهیچ
کاری نیاید اکنون از نیك وبد آدمی میباید گذشتن وفرو رفتن درذات او که چه
ذات وچه گوهر دارد که دیدن ودانستن آنست عجبم میآید ازمردمان که گویند که
اولیا وعاشقان بعالم بیچون که اورا جای نیست[7] و صورت نیست و بیچون و چگونه
است[8] چگونه عشق بازی میکنند ومدد وقوّت میگیرند ومتأثر میشوند، آخر شب
۲۰ و روز درآنند این شخصی که شخصی را دوست میدارد و از و مدد میگیرد آخر این
مدد ولطف[9] واحسان وعلم وذکر وفکر و شادی وغم او[10] میگیرد واین جمله درعالم

---

۱ ـ ح: نمی بینی دراین   ۲ ـ ح: صورت او   ۳ ـ ح: نیك و بد   ٤ ـ اصل: مکار
۵ ـ ح: گویند فلان   ٦ ـ ح: و هرنشانی.   ۷ ـ ح: افزوده، ومکانی نیست   ۸ ـ ح: و
بیچگونه است   ۹ ـ ح: از لطف   ۱۰ ـ ح: وفکر او و ازشادی و غم.

لامكانست واودم بدم ازین معانی مدد میگیرد ومتأثّر میشود، عجبش نمیآید وعجبش میآید که برعالم[1] لامکان چون عاشق شوند وازوی چون مدد گیرند، حکیمی منکر میبود این معنی راروزی رنجور شد وازدست رفت ورنج اودراز[2] کشید، حکیمی آلهی بزیارت[3] اورفت گفت آخرچه میطلبی گفت صحّت، گفت صورت این صحّت رابگو که چگونه است تا حاصل کنم گفت صحّت صورتی ندارد (و بیچونست)[4] گفت اکنون صحت چون بیچونست[5] چونش میطلبی، گفت آخر بگو که صحّت چیست، گفت این میدانم که چون صحّت بیاید قوّتم حاصل میشود وفربه میشوم و سرخ وسپید میگردم و تازه و شکفته میشوم[6] گفت من از تو نفس صحّت میپرسم ذات صحّت چه چیزست، گفت نمیدانم بیچونست گفت اگر مسلمان شوی وازمذهب اوّل باز گردی ترامعالجه کنم و تندرست کنم و صحّت را بتورسانم.

بمصطفی صلوات الله علیه سؤال کردند که هر چند که این معانی بیچونند امّا بواسطهٔ صورت آدمی ازان معانی میتوان منفعت گرفتن، فرمود اینك صورت آسمان و زمین بواسطهٔ این صورت منفعت می گیر ازان معنی کلّ چون می بینی تصرّف چرخ فلك را و باریدن ابرها را بوقت و تابستان و زمستان و تبدیلهای روزگار را می‌بینی همه برصواب و حکمت[7] آخر این ابرجاد چه داند که بوقت می‌باید باریدن واین زمین را می‌بینی چون نبات رامی پذیرد و یك را ده می‌دهد آخر این راکسی میکند او را می‌بین بواسطهٔ این عالم ومدد میگیر همچنانك از قالب مددی[8] میگیری از معنی آدمی ازمعنی عالم مددمی گیر بواسطهٔ صورت عالم[9] چون پیغامبر (صلی الله علیه و سلّم[10]) مست شدی و بیخود سخن گفتی قال الله آخر از روی صورت زبان او[11] می گفت امّا اودرمیان نبودگوینده درحقیقت حق بود چون اواوّل[12] خود را دیده بود که ازچنین[13] سخن جاهل ونادان بود وبی‌خبرا کنون ازوی چنین‌سخن

---

۱ ـ ح : که بعالم ۲ ـ ح : و رنج بروی دراز ۳ ـ اصل : برزیارت ۴ ـ ح : ندارد
۵ ـ ح : گفت چون صورتی ندارد و او بیچونست ۶ ـ ح : می گردم ۷ ـ ح : و برحکمت
۸ـ ح : از قالب آدمی مدد ۹ـ ح : بواسطه عالم ۱۰ـ ح : ندارد ۱۱ ـ ح : زبان پیغامبر
۱۲ ـ ح : او اول ۱۳ ـ ح : که ازاین چنین .

می زاید داند که او نیست که اوّل بود این تصّرف حقّست چنانك مصطفی (صلّی‌الله علیه‌وسلّم[1])خبر می‌داد پیش از وجود خود چندین هزار سال از آدمیان وانبیای گذشته و تا آخر قرن عالم چه خواهد شدن و از عرش و کرسی و از خلاوملا وجود او دینه (بود[1]) قطعا این چیز ها را [2] وجود دینه حادث وی نمی گوید حادث ازقدیم چون

۵ خبر دهد پس معلوم شد که او نمی گوید حقّ می گوید که وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحیٰ* حق از صورت و حرف مُنزّ هست سخن او بیرون حرف و صوت است امّا سخن خودرا ازهرحرفی[3] وصوتی وازهرزبانی که خواهد روان‌کند در راهها[4] درکاروانسراها ساخته اند برسر حوض مرد سنگین یا مرغ سنگین از دهان ایشان آب می آید و در حوض می‌ریزد، همه عاقلان دانندکه آن آب از دهان مرغ

۱۰ سنگین نمی‌آید ازجای دگرمی آید[5] آدمی راخواهی[6] که بشناسی او را درسخن آر از سخن او اورا بدانی واگر طرّار باشد و کسی بوی گفته باشد که از سخن‌مرد را بشناسند و او سخن را نگاه دارد قاصد تا او را در نیابند همچنانك آن حکایت که بچه درصحرا بمادر گفت که مرا درشب تاریك سیاهی هولی[7] مانند دیوروی مینماید و عظیم می‌ترسم، مادر گفت که مترس چون آن صورت را ببینی دلیر بروی حمله کن

۱۵ پیدا شودکه خیال است[8]، گفت ای‌مادر واگر آن سیاه را مادرش چنین وصیّت کرده باشد من چه کنم اکنون اگر اورا وصیّت کرده باشد که سخن مگو تاپیدا نگردی منش چون شناسم گفت درحضرت او خاموش‌کن وخود را بوی ده وصبر کن باشدکه کلمهٔ ازدهان او بجهد و اگر نجهد باشد که از زبان تو کلمهٔ بجهد بناخواست تو یا درخاطر تو سخن واندیشهٔ سر برزند ازان اندیشه و سخن[9] حال اورا بدانی زیراکه

۲۰ ازو متأثّر شدی آن عکس اوست واحوال اوست که دراندرون تو سر برزده است .

شیخ[10] سررزی (رحمة‌الله علیه[11]) میان مریدان نشسته‌بود، مریدی را سر بریان

---

۱ ـ ح : ندارد ۲ ـ ح : این خبرهارا * سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۳ و ٤ ۳ ـ ح : هر حرف
٤ ـ ح : در هر راهها ۵ ـ ح : دیگر میآید ٦ ـ ح : که خواهی ۷ ـ ح : هول
۸ـ ح : و پیدا شوکه خیال‌است ۹ـ ح : وازآن‌سخن ۱۰ـ ح : شیخ محمّد ۱۱ـ ح : ندارد.

اشتها کرده بود شیخ اشارت کرد که اورا سربریان میباید بیارید[1] گفتند شیخ بچه دانستی که اورا سربریان میباید، گفت زیرا که سی سالست که مرا بایست نمانده است وخودرا ازهمه بایستها پاك‌کرده‌ام ومنزّهم همچو[2] آیینه بی نقش ساده گشته‌ام چون سربریان درخاطر من آمد ومرا اشتها کرد وبایست شد دانستم که آن ازآنِ فلانست
۵ زیرا آیینه بی‌نقش است اگر درآیینه نقش نماید نقش غیرباشد.

عزیزی در چلّه نشسته بود برای طلب مقصودی بوی ندا آمد که این چنین مقصود بلند بچلّه حاصل نشود از چلّه برون آی تانظر بزرگی برتوافتد آن مقصود ترا حاصل‌شود، گفت آن بزرگ را کجایابم گفت[3] درجامع، گفت میان چندین‌خلق اورا چون شناسم که کدامست، گفتند برو او ترا بشناسد وبرتو نظر کند نشان آنك
۱۰ نظراو برتو افتد آن باشد که ابریق از دست تو بیفتد و بیهوش گردی بدانی که او برتو نظر[4] کرده است چنان کرد ابریق پر آب کرد[5] و جماعت مسجد را سقّایی میکرد ومیان صفوف می‌گردید ناگهانی[6] حالتی دروی پدیدآمد شهقهٔ بزد و ابریق از دست او افتاد، بیهوش در گوشه ماند خلق جمله رفتند چون با خود آمد خودرا تنها دید آن شاه[7] که بروی نظرانداخته بود آنجا ندید امّا بمقصودخود برسید.

۱۵ خدای را مردانند که از غایت عظمت و غیرت حق روی‌ننمایند، امّا طالبان را بمقصودهای خطیر برسانند و موهبت کنند این چنین شاهان عظیم نادرند ونازنین. گفتیم پیش شما بزرگان می‌آیند[8] گفت مارا پیش نمانده است دیرست که مارا پیش نیست‌اگرمی‌آیند پیش‌آن مصوّرمی‌آیند که اعتقادکرده‌اند عیسی را علیه‌السّلام گفتند بخانه[9] تومی‌آییم گفت مارا درعالم خانه کجاست و کی بود[10].

۲۰ **حکایت** آورده‌اند که عیسی علیه‌السّلام در صحرایی می گردید باران عظیم فروگرفت (رفت[11]) درخانه سیه گوش در کنج‌غاری‌پناه گرفت لحظهٔ تاباران منقطع گردد، وحی آمد که ازخانه سیه گوش بیرون رو[12] که بچگان‌او بسبب‌تو نمی آسایند،

---

۱ ـ ح : که برای‌فلان سربریان بیارید ۲ ـ ح : همچون . ۳ ـ ح : گفتند ٤ ـ ح : بتونظر
۵ ـ ح : در دست گرفت ٦ ـ ح : ناگهان ۷ ـ ح : آن شاه را ۸ ـ ح ، گفتیم بزرگان پیش شما می‌آیند ۹ ـ ح ، که بخانه ۱۰ ـ ح ، کجاست خانه وکی بود خانه .
۱۱ ـ ح : ندارد ۱۲ ـ ح : بیرون آی.

ندا کرد که یَارَبِّ لِابْنِ آوِیٍ مَاوىً وَ لَیْسَ لِابْنِ مَرْیَمَ مَاوِیٍ ، گفت فرزند سیه‌گوش را پناهست وجایست وفرزند مریم را نه پناهست و نه جای و نه خانه است و نه‌مقامست خداوندگار[1] فرمود اگر فرزند سیه گوش را خانـه است امّا چنین معشوقی او را از خانه نمی راند ترا چنین رانندهٔ هست اگر ترا خانه نباشد چه باك که لطف چنین

٥ رانندهٔ ولطف چنین خلعت[2] که تو مخصوص شدی که ترا می‌راند صدهزار هزار آسمان وزمین ودنیا وآخرت و عرش[3] و کرسی می‌ارزد وافزونست ودر گذشته است، فرمود که آنچ[4] امیر آمد ومازود روی ننمودیم نمی‌بایدکه خاطرش بشکنند زیرا که مقصود[5] او را ازین آمدن اعزاز نفس مابود یااعزاز خود اگر برای اعزاز مابود چون بیشتر نشست ومارا انتظار کرد اعزاز ما بیشترحاصل‌شدواگر غرضش اعزاز خودست وطلب

١٠ ثواب چون انتظارکرد ورنج انتظار کشید ثوابش بیش[6] باشد پس‌علی کلا[7] التقدیرین بآن مقصود که آمدآن مقصود مضاعف شد و افرون گشت پس باید که دلخوش[8] و شادمان گردد .

---

١ ـ ح : مولانا ٢ ـ ح : و لطف این خلعت ٣ ـ ح : وآخرت عرش ٤ ـ ح : فرمودآنچ
٥ ـ ح : زیرا مقصود ٦ ـ ح : بیشتر ٧ ـ اصل : کل ٨ ـ ح : خوشدل .

فصل اینچ میگویند که اَلْقُلُوبُ تَتَشاهَدُ [1] گفتیست وحکایتی [2] میگویند بریشان کشف نشده است و اگرنه سخن چه حاجت بودی چون قلب گواهی میدهد گواهی زبان چه حاجت گردد، امیرنایب گفت که آری دل گواهی میدهد امّا دل را حظّی هست جدا و گوش را حظّی هست جدا چشم را حظّیست جدا و زبان را جدا [3]
۵ بهریکی احتیاج هست تا فایده افزون‌تر باشد، فرمود [4] که اگردل را استغراق باشد همه محو او گردند محتاج زبان نباشد آخر لیلی را [5] که رحمانی نبود وجسمانی و نفس بود [6] واز آب و گل بود عشق اورا آن استغراق بود که مجنون را چنان فرو گرفته بود وغرق‌گردانیده‌که محتاج دیدن لیلی بچشم نبود و سخن اورا بآواز شنیدن محتاج نبود که لیلی را ازخود او جدا نمی‌دید که :

۱۰ خَیالُكَ فِي عَیْنِی وَ اِسْمُكَ فِي فَمِي وَذِکْرُكَ فِي قَلْبِی اِلَی اَیْنَ اَکْتُبُ [7]

اکنون چون جسمانی را آن قوّت باشدکه عشق اورا [8] بدان حال گرداند که خودرا ازاو جدا نبیند و حسهای او جمله دروغرق شوند [9] ازچشم وسمع وشمّ وغیره که هیچ عضوی حظّی دیگرنطلبد همه را جمع بیند وحاضر دارد اگر یك عضوی ازین عضوها که‌گفتیم حظّی تمام یابد همه در ذوق‌آن غرق شوند وحظّی‌دیگرنطلبند، این‌طلبیدن
۱۵ حس حظّی دیگر جدا دلیل آن می کند که این یك عضو چنانك حق حظّست تمام نگرفته‌است حظّی یافته‌است ناقص لاجرم درآن حظّ غرق نشده است حس دیگرش حظّ می‌طلبد عدد [10] می‌طلبد هرحسّی‌حظّی جدا [11] حواس جمعند از روی‌معنی ازروی صورت متفرّقند چون یك عضورا استغراق حاصل شدهمه دروی مستغرق شوندچنانك مگس بالامیپرد وپرش می‌جنبد وسرش می‌جنبد وهمه‌اجزاش می جنبد چون درانگبین

---

۱ ـ اصل : تتشاهدو ۲ ـ ح ، گفتنیست وسخنی‌است وحکایتیست که ۳ ـ ح : حظّی است جدا گوش را حظی است و چشم را جدا وزبان را جدا ۴ ـ ح : جواب فرمود ۵ ـ ح : آخرحسن لیلی را ۶ ـ ح : و جسمانی بود و نفس بود ۷ ـ ح : فاین تغیب ـ و درحاشیه ، الی این‌ا اکتب ۸ ـ ح : ویرا ۹ ـ ح : درعشق او و غرق شوند. ۱۰ـ اصل : علا ـ ظ ، علاوه ۱۱ ـ ح : هرحسّی را جدا حظّی.

غرق شد همه اجزائش یکسان شد هیچ حرکت نکند استغراق آن باشد که او درمیان نباشد واورا جهد نماند وفعل[1] وحرکت نماند غرق آب باشد هرفعلی را که ازوآید آن فعل‌او نباشد فعل آب باشد اگرهنوز درآب دست وپای[2] میزند اورا غرق نگویند یابانگی میزندکه‌آه غرق شدم این‌را نیز استغراق نگویندآخر این اَنَاالْحَقُّ گفتن[3] مردم میپندارند که دعوی بزرگیست[4] اناالحق عظیم تواضعست زیرا اینکه[5] میگوید ۵
من عبد خدایم‌دوهستی اثبات میکند یکی خودرا و یکی خدارا، امّا آنك انا الحق میگوید خود را عدم کرد بباد داد میگوید اناالحق[6] یعنی من نیستم همه اوست جز خدارا هستی نیست من بکلّی عدم محض و هیچم تواضع درین بیشترست اینست که مردم فهم نمیکنند اینكِ مردی بندگی کند برای خدا حِسْبَةً لِلّٰهِ آخر بندگی او درمیانست اگرچه برای خداست خود را می بیند و فعل خود را می بیند وخدای‌را ۱۰
می بیند او غرق آب نباشد غرق آب آنکس باشد که درو هیچ جنبشی و فعلی نماند، امّاجنبشهای‌او جنبش آب باشد شیری درپی آهوی[7] کرد آهو از وی میگریخت دو هستی بود[8] یکی‌هستی‌شیر ویکی هستی‌آهو، امّا چون شیر باو رسید[9] ودرزیرپنجهٔ‌او قهر شد و از هیبت شیر بیهوش و بیخود شد در پیش شیر افتاد این‌ساعت[10] هستی‌شیر ماند تنها هستی آهو محو شد و نماند استغراق آن باشد که حق تعالی اولیارا غیر آن ۱۵
خوف خلق که[11] میترسند ازشیر و از پلنگ و از ظالم حق تعالی او را از خودخایف گرداند وبرو کشف گرداندکه خوف ازحقّست وامن ازحقّست وعیش وطرب ازحقّست وخورد وخواب ازحقّست‌حق تعالی اوراصورتی بنماید[12] مخصوص محسوس[13] دربیداری چشم باز صورت شیر یا پلنگ یاآتش که اورا معلوم شود کـه صورت شیر و پلنگ حقیقت‌که می‌بینم[14] ازین‌عالم‌نیست صورت غیب‌است[15] که مصوّرشده‌است وهمچنین ۲۰

---

۱ ـ ح : و فعل نماند ۲ ـ ح : پائی ۳ ـ اصل : گفتند ٤ ـ ح : افزوده : اناالعبد گفتن دعوی بزرگست ٥ ـ ح : که اینکه ٦ ـ ح : که اناالحق ۷ ـ ح : آهو ۸ ـ ح : تا میگریخت دوهستی بود ۹ ـ ح : برو رسید ۱۰ ـ ح : آن‌ساعت ۱۱ ـ ح : که خلق ۱۲ ح : نماید ۱۳ ـ ح : ومحسوس ۱٤ ـ ح : یا اتش او را معلوم شود حقیقت که‌آن صورت شیر وپلنگ که می‌بینم ۱٥ ـ ح : غیبی‌است.

صورت خویش بنمایند بجمال عظیم و همچنین بستانها و انهار[۱] و حور و قصور و طعامها وشرابها و خلعتها و براقها وشهرها و منزلها وعجایبهای گوناگون و حقیقت می‌داند که ازین عالم نیست، حق آنها را در نظر او می‌نماید ومصوّر می‌گرداند پس یقین شود[۲] اورا که خوف ازخداست وامن ازخداست وهمه راحتها ومشاهدهاازخداست واکنون[۳] ۵ این خوف او بخوف خلق نماند زیرا ازان این مشاهد است بدلیل نیست چون حق معین بوی نمود[٤] که همه ازوست فلسفی این را داند امّا بدلیل داند دلیل پایدار نباشد وآن خوشی که ازدلیل حاصل بشود[۵] آن‌را بقایی نباشد تادلیل‌را بوی می‌گویی خوش و گرم و تازه می‌باشد چون ذکر دلیل بگذرد گرمی وخوشی او نماند چنانك شخصی بدلیل دانست که این‌خانه‌را بنّایی هست و بدلیل داندکه این بنّارا چشم هست ۱۰ کور نیست قدرت دارد عجز ندارد موجود بود معدوم نبود زنده بود و مرده نبود[۶] بربنای خانه سابق بود این‌همه‌را داند امّا بدلیل داند دلیل پایدارنباشد زود فرموش[۷] شود امّاعاشقان[۸] چون خدمتها کردند بنّارا شناختند و عین‌الیقین دیدند و نان و نمك بهم‌خوردند واختلاطها کردند هرگز بنّا از تصوّر ونظر ایشان[۹] غایب نشود پس‌چنین‌کس فانی‌حق‌باشد درحق‌او گناه گناه نبود جرم جرم نبود چون اومغلوب‌ومستهلك آنست[۱۰].

۱۵ پادشاهی غلامان‌را فرمود که هریکی قدحی‌زرین بکف گیرند[۱۱] که مهمان میآید وآن غلام مقرّب تر را نیزهم فرمودکه قدحی بگیر چون پادشاه روی نمودآن غلام خاص ازدیدار پادشاه بیخود ومست شد قدح از دستش بیفتاد وبشکست دیگران چون ازو چنین دیدند گفتند مگر[۱۲] چنین‌میباید قدحهارا بقصد بینداختند، پادشاه عتاب کرد چرا کردید گفتند که او مقرّب[۱۳] بودچنین کرد، پادشاه گفت ای ابلهان ۲۰ آنرا او نکرد آن را من کردم از روی ظاهر همه صورتها گناه بود امّا آن یك گناه عین طاعت بود بلك بالای طاعت و گناه بودخود مقصود ازآن همه آن غلام بود باقی

---

۱ - ح : وانهارها ۲ - ح : یقین شد ۳ - ح : ازحق است اکنون آن ٤ - اصل : معنی‌نمود ۵ - ح : شود ٦ - ح : بود مرده نبود ۷ - ح : فراموش ۸ - ح : امّاعارفان ۹- ح : واز نظر او ۱۰ - ح : آبست ۱۱ - ح : گیرید ۱۲ - ح : که مگر ۱۳ - ح : که مقرب.

غلامان تبع پادشاهند[1] پس تبع او باشند چون او عین پادشاهست و غلامی برو جز
صورت نیست ازجمال پادشاه پُرست حق تعالی میفرماید لَوْلَاكَ مَا[2] خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ
هم انا الحقّ است معنیش اینست که افلاك را برای خود آفریدم این انا الحق است
بزبان دیگر و رمزی دیگر[3] سخنهای بزرگان[4] اگر بصد صورت مختلف باشد[5] چون
٥ حق یکیست و راه یکیست سخن دو چون باشد امّا بصورت مخالف مینماید بمعنی
یکیست و تفرقه درصورتست و درمعنی همه جمعیّت است چنانك امیری بفرماید که خیمه
بدوزند[6] یکی ریسمان میتابد یکی[7] میخ میزند یکی[8] جامه می بافد و یکی دوزد[9]
و یکی میدرّد و یکی سوزن میزند این صورتها اگرچه‌ازروی ظاهر مختلف[10] ومتفرّق‌اند
امّا از روی معنی جمعند و یکی کارمیکنند و همچنین احوال این عالم نیزچون درنگری
١٠ همه بندگی حق میکنند از فاسق وصالح[11] وازعاصی وازمطیع واز دیو و ملك[12]
مثلاً پادشاه[13] خواهدکه غلامان را امتحان کند و بیازماید باسباب تاباثبات از بی‌ثبات
پیدا شود و نیك‌عهد از بدعهد ممتاز گردد[14] و با وفا از بی وفا اورا مُوسوِسی ومهیّجی
میباید تا ثبات او پیدا شود اگر نباشد ثبات او چون پیدا شود پس آن مُوَسوِس
ومهیّج بندگی پادشاه میکند[15] چون خواست پادشاه اینست که این چنین کند بادی
١٥ فرستاد تا ثابت را از غیرثابت پیدا کند و پشه‌را از درخت و باغ‌جدا گرداند[16] تاپشه
برود و آنچ باشه[17] باشد بماند، ملکی کنیزکی را فرمود که خودرا بیارا و برغلامان
من عرض کن[18] تا امانت وخیانت ایشان ظاهر شود فعل کنیزك[19] اگر چه بظاهر
معصیت مینماید امّا در حقیقت بندگی پادشاه میکند این بندگان خود را چون
درین عالم دیدند نه بدلیل و تقلید بل معاینه بی پرده و حجاب که جمله از نیك
٢٠ و بد بندگی و طاعت حق می کند[20] که وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ *

---

١ ـ ح : افزوده ، تبع وطفیل وبند زیرا آن غلام‌پادشاه بود بحقیقت باین معنی گفتیم و همه غلامان تبع پادشاهند ٢ ـ ح : لما ٣ ـ ح : بزبان دیگر و رمز دیگر ٤ ـ ح : بزرگان صورت
٥ ـ ح : افزوده : یك باشد ٦ ـ ح : بدوزید ٧ـ ح : ویکی ٨ـ ح : و یکی ٩ ـ ح : میدوزد ١٠ ـ ح : مختلفند ١١ ـ ح : وازصالح ١٢ ـ ح : وازملك ١٣ ـ ح : پادشاهی
١٤ـ ح : شود ١٥ـ ح : میکنند ١٦ـ ح : از باغ‌درخت جدا کند ١٧ ـ ح : وآنچه ثابت
١٨ ـ ح : عرضه‌کن ١٩ ـ ح : فعل آن کنیزك ٢٠ـ ح : میکنند * سورهٔ ١٧ آیهٔ ٤٤ .

پس درحق ایشان همین عالم قیامت باشد چون قیامت عبارت از آنست که همه بندگی
خدا کنند و کاری دیگر نکنند جز بندگی او واین معنی‌را ایشان همین‌جا می‌بینندکه
لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً عالم از روی لغت این باشد که از عارف[1] عالیتر
باشد زیرا خدای‌را[2] عالم گویند امّا عارف نشاید گفتن، معنی عارف آنست که
٥ نمی‌دانست و دانست و این درحق خدا نشاید، امّا از روی‌عرف عارف بیش است زیرا
عارف عبارتست[3] از آنچ بیرون از دلیل داند عالم را مشاهده[4] و معاینه دیده است،
عرفا عارف این را گویند آورده‌اند که عالم به از صد زاهد و عالم به از[5] صد زاهد
چون باشد آخر این زاهد بعلم زهد کرد زهد بی علم محال باشد آخر زهد چیست
از دنیا اعراض کردن و روی بطاعت و آخرت آوردن آخر می‌باید که دنیا را بداند و
١٠ زشتی‌وبی‌ثباتی‌دنیارابداند ولطف‌و ثبات‌وبقای‌آخرت‌رابداندواجتهاددرطاعت که چون
طاعت‌کنم‌وچه طاعت[6] این‌همه علمست پس زهد بی‌علم‌محال‌بود پس‌آن زاهد هم‌عالمست
هم زاهد[7] این عالم که به از صد زاهد است حق باشد[8] معنیش را فهم نکرده اند علم
دیگرست که بعد ازین زهد و علم که اوّل داشت خدای بوی دهد که این علم دوّم
ثمرهٔ آن علم وزهد باشد قطعاً این چنین‌عالم[9] به‌ازصدهزارزاهد[10] باشد نظیراین[11]
١٥ همچنانك مردی‌درختی[12] نشاند ودرخت بارداد قطعاً آن‌درخت که بارداد به‌ازصد[13]
درخت باشد که بارنداده باشد زیرا آن[14] درختان شاید که ببر نرسند[15] که آفات
در ره بسیارست حاجیی که بکعبه‌رسد[16] به ازان‌حاجیی باشد که دربرّیه روانست که
ایشان را خوفست برسند یانرسند امّا این بحقیقت رسیده است یك حقیقت به ازهزار
شکّست امیر نایب گفت آنك نرسید هم امید دارد فرمود کو آنك امید دارد تا آنك

---

١ ـ ح : ازروی لغت ازعارف ٢ ـ ح : خدا را ٣ ـ اصل : عبارت ٤ ـ ح : علم را بمشاهده
٥ ـ ح : که عالمی به از صد هزار زاهد عالم به از ٦ ـ ح : وچه طاعت‌کنم ٧ ـ ح: وهم‌زاهد
٨ ـ ح : چون باشد. ٩ ـ اصل : علم ١٠ ـ ح : به از صد زاهد ١١ ـ ح : نظیر آن
١٢ ـ ح : درختی را ١٣ ـ ح : به از آن صد ١٤ ـ ح : زیرا که آن ١٥ ـ ح : نرسد
١٦ ـ ح : رسید.

رسید از خوف تا امن فرقی بسیارست و چه حاجتست بفرق برهمه این فرق ظاهرست سخن درامنست که از امن تا امن فرقهای عظیمست تفضیل محمد صلّی الله علیه و سلّم برانبیا[1] آخر از روی امن باشد و اگرنه جمله انبیاء در امنند و از خوف گذشته‌اند الاّ درامن مقامهاست که وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ* الاکه عالم خوف و مقامات خوف‌را نشان توان داد امّا مقامات امن[2] بی‌نشان است درعالم‌خوف نظرکنند هر کسی درراه خدا چه بذل می کند یکی بذل تن می کند و یکی بذل مال و یکی بذل جان یکی روزه یکی نماز[3] یکی ده رکعت یکی صد رکعت پس منازل ایشان مصوّرست ومعیّن[4] توان‌از آن نشان دادن همچنانك منازل قونیه باقیصریة[5] معین است قیماز واُپروخ وسلطان وغیره امّا منازل دریا از انطالیه تااسکندریه[6] بی‌نشانست آنرا کشتیبان داند باهل خشکی نگویند[7] چون نتوانند فهم کردن امیر گفت هم گفت نیز فایده می‌کند اگرهمه‌راندانند اندك[8] بدانند وپی‌برند وگمان برند، فرمود ای والله کسی درشب تاری نشسته است بیدار بعزم آنك سوی روز میروم اگر چه چگونگی رفتن را نمی‌داند امّا چون روز را منتظرست بروز نزدیك می‌شود تا شخصی[9] در شب تاریك وابر پس کاروانی‌می‌رود نمی‌داندکه کجا رسید و کجا می گذرد و چه قدر قطع مسافت کرد امّا چون روز شد[10] حاصل آن رفتن را ببیند سر بجایی برزند هر ك حِسبةلله اگرچه دوچشم برهم زند آن ضایع نیست فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَه** الاّچون اندرون تاریکست‌ومحجوب[11] نمی‌بیندکه چه قدر پیش رفته‌است آخر ببیند[12] اَلدُّنْیا مَزْرَعَةُ الاٰخِرَةِ هرچه اینجا بکارد آنجا بر گیرد، عیسی علیه السّلام بسیار خندیدی، یحیی علیه السّلام بسیارگریستی بحیی بعیسی گفت‌که توازمکرهای دقیق[13] قوی ایمن شدی که چنین‌می‌خندی، عیسی گفت‌که تو از عنایتها ولطفهای دقیق لطیف

۱- ح : و تفضیل مصطفی بر انبیا * سورهٔ ۴۳ آیهٔ ۳۲ ۲- ح : امّامقام امن ۳ - یکی روزه یکی‌زکوة یکی‌نماز ۴- ح : ومعین است ۵ - ح : تاقیصریه ۶ - ح : تامصر ۷ - ح ، نگوید ۸ - ح : اندکی ۹ - ح : یا شخصی ۱۰ - ح : شود ** سورهٔ ۹۹ آیهٔ ۷ اصل: ومن‌یعمل ۱۱ - ح : و محجوبست ۱۲ - ح : آخر بیند ۱۳ - ح : دقیق حق .

غریب حق قوی غافل شدی که چندینی می گریی ولیی[3] از اولیاء حق درین[1] ماجرا حاضر بود، ازحق پرسید ازین هردو کرا مقام عالیترست جواب گفت[2] که اَحْسَنُهُمْ بِی ظَنّاً یعنی اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِیْ بِیْ من آنجاام که ظنّ بندهٔ منست بهر بنده مرا خیالیست وصورتیست[3] هرچ او مرا خیال کند من آنجا باشم من بندهٔ آن خیالم که حق آنجا باشد بیزارم از ان حقیقت که حق آنجا نباشد، خیالها را ای بندگان من پاك کنید که جایگاه و مقام منست اکنون تو خود را می آزما که از گریه و خنده ازصوم و نماز وازخلوت وجمعیت وغیره ترا کدام[4] نافع ترست واحوال تو بکدام طریق راست تر می‌شود و ترقیّت افزون تر آن کار را[5] پیش گیر اِسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَ اِنْ اَفْتَاكَ الْمُفْتُوْنَ ترا معنی هست[6] دراندرون فتوی مفتیان برو عرض دار تا آنچ اورا موافق آید آن را گیرد همچنانك طبیب نزد بیمار می‌آید از طبیب اندرون می پرسد زیرا ترا طبیبی هست[7] در اندرون وآن مزاج توست که دفع می کند و می پذیرد و لهذا طبیب بیرون از وی پرسد که فلان چیز که خوردی چون بود سبك بودی گران بودی خوابت چون بود از آنچ طبیب اندرون خبر دهد[8] طبیب بیرون بدان حکم کند، پس اصل آن طبیب اندرونست وآن مزاج اوست چون این طبیب ضعیف شود ومزاج فاسد گردد[9] ازضعف چیزها[10] بعکس بیند و نشانهای کژ دهد شکررا تلخ گوید وسرکه راشیرین پس محتاج شد[11] بطبیب بیرونی که اورامدد دهد[12] تامزاج برقرار اول آید، بعدازان اوباز بطبیب خودنماید وازو فتوی میستاند همچنین مزاجی هست آدمی را از روی معنی چون آن ضعیف شود حواس باطنه اوهرچ بیند وهرچ گوید همه برخلاف باشد پس اولیا[13] طبیبانند اورامدد کنند تامزاجش مستقیم

۱ - ح : اولیا درین ۲ - ح : جواب رسید ۳ - ح : صورتیست و خیالیست ۴ - ح : و غیره کدام ۵ - ح : این کار را ۶ - ح : ترا معینی مفتی هست ۷ - ح : طبیب است
۸ - ح : اگرطبیب او از اندرون آنچه خبر دهد. ۹ - ح : شود ۱۰ - ح : چیزها را
۱۱ - ح : شدیم ۱۲- ح : کند ۱۳- ح : پس انبیا و اولیا.

گردد ودل ودینش قوّت گیرد که اَرِنِي الْاَشْیاءَ کَماهِيَ آدمی عظیم[1] چیزست دروی همه چیز مکتوب است حجب و ظلمات نمیگذارد که او آن علم را در خود بخواند حجب وظلمات این مشغولیهای[2] گوناگونست وتدبیرهای گوناگون دنیاو آرزوهای گوناگون با این همه که درظلماتست ومحجوب پردهاست هم چیزی میخواند و ازان واقفست بنگر که چون این ظلمات وحجب[3] برخیزد چه سان واقف گردد وازخود چه علمها پیدا کند آخراین حرفتها ازدرزیی وبنّایی ودروگری وزرگری وعلم ونجوم وطب وغیره وانواع حرف الی مالا یُعدّولا یحصی ازاندرون آدمی پیداشده است ازسنگ وکلوخ پیدانشد آنك میگویند زاغی آدمی راتعلیم کردکه مرده درگورکند[4] آن هم از عکس آدمی بودکه برمرغ زدتقاضای آدمی اورا بر آن داشت آخرحیوان جزوآدمیست جزو کلّ راچون آموزد چنانك آدمی خواهد[5] که بدست چپ نویسد[6] قلم بدست گیرد اگرچه دل قویست امّادست در نبشتن میلرزد امّا دست بامر دل مینویسد چون امیر میآید[7] مولانا سخنهای عظیم میفرماید[8] که سخن منقطع نیست ازآنك اهل سخنست دایماسخن بوی[9] میرسد وسخن بوی متصل است درزمستان اگردرختها[10] برگ و بر ندهد تا نپندارند[11] که در کار نیستند ایشان دایما بر کارند زمستان هنگام دخل است تابستان هنگام خرج[12] خرج راهمه بینند دخل را نبینند چنانك شخصی مهمانی کند وخرجها کنداین را[13] همه بینند امّاآن دخل را که اندك اندك جمع کرده بودبرای مهمانی[14] نبینند وندانند[15] واصل دخلست که خرج ازدخل میآید ماراباآن کس که اتصال باشد دم بدم باوی درسخنیم (ویگانه ومتّصیلم[16]) درخوشی وغیبت وحضور[17] بلك درجنگ هم بهمیم وآمیخته ایم اگرچه مشت برهم دگر[18] میزنیم باوی در

---

۱ ـ در حاشیه ح بخط متن افزوده شده آدمی دفترعظیم است عظیم ۲ ـ اصل : مشغولهای
۳ ـ ح : و پردها . ۴ ـ ح : تعلیم کردمرده را در گور کردن ۵ ـ ح ، همچنانك آدمی میخواهد
۶ ـ ح : بنویسد ۷ ـ اصل : میداند ۸ ـ ح : سخنهای عظیم عالی میفرماید فرمود
۹ ـ ح : دایم سخن باوی ۱۰ ـ ح : درختان ۱۱ ـ ح ، نپنداری ۱۲ ـ ح : خرج است
۱۳ ـ ح : اینها را ۱۴ ـ ح : آن مهمانی آنرا ۱۵ ـ ح :نبینند و ندانند ۱۶ ـ ح : ندارد
۱۷ ـ ح : درخاموشی و در غیبت و در حضور ۱۸ ـ ح : برهمدیگر .

سخنیم و یگانه[1] و متّصلیم آن را مشت مبین در آن مشت مویز باشد باور نمی کنی باز کن تا ببینی چه جای مویزچه جای درهای عزیز آخر دیگران رقایق ودقایق و معارف میگویند از نظم ونثر اینك میل امیراین طرفست وبا ماست ازروی معارف و دقایق و موعظه نیست چون درهمه جایها ازین جنس هست و کم نیست پس اینك
٥ مرا دوست میدارد و میل میکند این غیر آنهاست او چیز دیگر میبیند و ورای[2] آنکه از دیگران دیده است روشنایی دیگرمییابد آورده‌اند که پادشاهی مجنون را حاضر کرد (و گفت)[3] که تراچه بوده است وچه افتاده است خودرا رسوا کردی و از خان ومان برآمدی و خراب وفنا گشتی لیلی چه باشد و چه خوبی دارد بیا تاترا خوبان ونغزان نمایم[4] وفدای‌توکنم وبتوبخشم[5] چون حاضر کردندمجنون راوخوبانرا
١٠ جلوه آوردند[6] مجنون سرفروافکنده بود وپیش خود مینگریست پادشاه فرمودآخر سر را بر گیر[7] و نظر کن گفت میترسم عشق لیلی شمشیر کشیده است اگر بردارم[8] سرم را بیندازد غرق عشق لیلی چنان گشته بود آخر[9] دیگران راچشم بود ولب[10] و بینی بود آخر دروی چه دیده بود که بدان حال گشته[11] بود .

---

١ ـ ح : ویگانه ایم . ٢ ـ اصل : و وران ٣ ـ ح : ندارد ٤ ـ ح بنمایم ٥ ـ ح :کنیم و بتو بخشیم ٦ ـ ح : و خوبان درجلوه آمدند ٧ ـ ح : سر بر گیر ٨ ـ ح : اگرسر بردارم ٩ ـ ح : افزوده : نظر برغیرلیلی اورا شمشیر قاتل بود آخر ١٠ ـ ح ، و رخ و لب ١١ ـ ح : بدان سان گشته .

فصل مشتاقیم الاّ چون میدانیم که شما بمصالح خلق مشغولید زحمت دورمیداریم گفت برما این واجب بود[1] دهشت برخاست بعد ازین بخدمت آییم فرمود که فرقی نیست همه یکیست شمارا آن لطف هست که همه یکی[2] باشد از زحمتها چونید لیکن چون میدانیم که امروز شمایید که بخیرات و حسنات مشغولید لاجرم رجوع بشما میکنیم این ساعت بحث درین میکردیم اگر[3] مردی را عیالست و دیگری را نیست ازومیبرّند و باین[4] میدهند اهل ظاهر گویند که ازمعیل میبرّی بغیر[5] معیل میدهی، چون بنگری خود معیل اوست در تحقیق[6] همچنانك اهل دلی که او را گوهری باشد شخصی را بزند وسروبینی و دهان بشکند، همه گویند که این مظلومست امّا بتحقیق مظلوم آن زننده است ظالم آن باشد که مصلحت نکند[7] آن لس خورده وسرشکسته ظالمست واین زننده یقین مظلومست چون این صاحب گوهرست ومستهلك حق است کردهٔ او کردهٔ حق باشد، خدا را ظالم نگویند همچنانك مصطفی (صلّی الله علیه وسلّم[8]) میکشت وخون میریخت وغارت میکرد ظالم[9] ایشان بودند واومظلوم مثلاً مغربیی[10] درمغرب مقیمست مشرقیی بمغرب آمد غریب آن مغربیست امّا این چه غریب است که از مشرق آمد چون همه عالم خانه بیش نیست ازین خانه در آن خانه رفت یا ازین گوشه بدان گوشه آخر نه هم[11] درین خانه است. امّا آن مغربی که آن گوهر دارد ازبیرون خانه آمده است آخر می گوید که اَلْاِسْلَامُ بَدَأَ غَرِیْبًا نگفت که اَلْمشرِقِیُّ بَدَأَ غَرِیْبًا همچنانك مصطفی صلی اللهُ علیه و سلّم[12] چون شکسته شد مظلوم بود وچون شکست هم مظلوم بود زیرا درهردو حالت حق بدست اوست و مظلوم آنست که حق بدست او باشد مصطفی را (صلی الله علیه وسلّم)[13] دل بسوخت براسیران[14] حق تعالی برای خاطر رسول وحی فرستاد که بگوایشان را درین حالت که شما در[15] بند وزنجیرید

---

۱ - ح، گفت این برما واجب بود ۲ - ح، همه یك ۳ - ح، که اگر ٤ - ح، وبوی ۵ - ح، وبغیر ٦ - ح، درحقیقت ۷ - اصل، کند ۸ - ح، ندارد ۹ - ح، بااین همه ظالم ۱۰ - ح، مغربیی صاحب گوهر ۱۱ - ح، نه همه ۱۲ - ح، علیه السّلام ۱۳ - ح، ندارد ١٤ - ح: برای اسیران ۱۵ - ح: که بگوایشان را که شما در این حالت که در.

اگرشما نیّت خیر کنید حق تعالی شمارا ازین برهاند و آنچ رفته است بشما باز دهد واضعاف آن وغفران ورضوان درآخرت دو گنج یکی آنك از شما رفت ویکی گنج آخرت سوال کرد که بنده چون عمل کند آن توفیق وخیر ازعمل می‌خیزد یاعطای حقّست فرمود که عطای حقّست و توفیق حقّست[1] امّا حق تعالی از غایت لطف ببنده اضافت می‌کند هردورا میفرماید که هردو ازتست جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * گفت چون خدای را این لطفست پس هرك طلب حقیقی کند بیابد فرمود لیکن[2] بی‌سالار نشود چنانك موسی را علیه السلام چون مطیع بودند در دریا راهها پیدا شد[3] و گرد ازدریا برمی‌آوردند ومی گذشتند امّا چون مخالفت آغاز کردند درفلان بیابان چندین سال بماندند و سالار آن زمان دربند اصلاح ایشان باشد که سالار بیند که دربند اوبند ومطیع وفرمان بردارند مثلاچندین سپاهی درخدمت امیری چون مطیع وفرمان بردار باشند اونیز عقل درکار ایشان صرف کند و دربند صلاح ایشان باشد امّا چون مطیع نباشند کی درتدارك احوال ایشان عقل خودرا صرف کند عقل درتن آدمی همچون[4] امیریست مادام که رعایای تن مطیع او باشند[5] همه کارها باصلاح باشد امّا چون مطیع نباشند همه بفساد آیند نمی بینی که چون مستی میآید خمر خورده ازین دست وپای وزبان ورعایای وجود چه فسادها میآید روزی دیگر بعدازهشیاری میگوید آه چه کردم وچرا زدم وچرا دشنام دادم پس وقتی کارها باصلاح باشند[6] که دران ده سالاری باشد و ایشان مطیع باشند اکنون عقل وقتی اندیشه اصلاح این رعایا کند[7] که بفرمان او باشند مثلا فکر کرد که بروم وقتی برود[8] که پای بفرمان او باشد واگرنه این فکررا نکند اکنون همچنانك عقل درمیان تن امیرست[9] این وجود های دیگر که خلقند ایشان سرجمله بعقل و دانش خود و نظر وعلم خود بنسبت آن ولی جمله[10] تن صرفند و عقل اوست در میان ایشان اکنون چون خلق که تن اند

---

۱ - ح ، که عطا از حقّست و توفیق از حقست * سورهٔ ۳۲ آیهٔ ۱۷ ۲ - ح ، ولیکن
۳ - ح ، می شد ٤ - ح ، همچو ٥ - ح ، باشد ٦ - ح ، باشد ۷ - ح ، اصلاح رعایای آن اعضا کند ۸ - ح ، وقتی فکر کند ۹ - ح ، امیریست ۱۰ - ح ، بنسبت بآن ولی جلگی.

مطیع ایشان[1] نباشند احوال ایشان همه[2] در پریشانی و پشیمانی گذرد اکنون چون مطیع شوند چنان باید شدن که هرچ او کند مطیع باشند وبعقل خود رجوع نکنند زیرا که شاید[3] بعقل خود آنرا فهم نکنند بایدکه اورا[4] مطیع باشند چنانک[5] کودکی را بدکان درزیی نشانند[6] او را مطیع استاد باید بودن اگر تَکل دهد که بدوزد تکل دوزد و اگر شلال شلال دوزد واگر خواهد که بیاموزد تصرف خود رها کند کلی محکوم امراستاد باشد امیدداریم ازحق تعالی که حالتی پدیدآورد که آن عنایت اوست که بالای[7] صدهزارجهدو کوشش است که لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ * این سخن و آن سخن یکیست که جَذْبَةٌ مِنْ جَذباتِ اللهِ تَعالیٰ[8] خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ الثَّقَلَیْنِ یعنی چون عنایت او در رسدکار صد هزار کوشش کند و افزون کوشش خوبست ونیکو[9] ومفیدست عظیم اما پیش‌عنایت چه باشد پرسید که عنایت کوشش‌دهد گفت چرا ندهد چون عنایت بیاید کوشش هم بیاید، عیسی علیه السّلام چه کوشش کرد که در مهد گفت اِنّی عَبْدُاللهِ آتانِیَ الْکِتابَ ** یحیی هنوز درشکم مادر بود وصف[10] اومیکرد، گفت محمّدرسول الله‌را بی کوشش شدگفت اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ *** اوّل فضل است چون از ضلالت بیداری درو آید آن فضل حقّست وعطای محض[11] و الاّ چرا آن یاران دیگر را نشد که قرین او بودند، بعد از آن فضل و جزا همچون استارهٔ آتش جست[12] اوّلش عطاست امّا چون پنبه نهادی و آن ستاره[13] را میپروری وافزون می کنی وبعد[14] ازین فضل وجزاست آدمی اوّل وهلت خرد[15] وضعیف است

---

۱ ـ ح ، مطیع عقل ۲ ـ ح ، همواره ۳ ـ ح : زیرا شاید که ۴ ـ ح : او را باید که
۵ ـ ح : همچنانك ۶ ـ ح ، نشانند ۷ ـ ح ، که آن بالای * سورهٔ ۹۷ آیهٔ ۳
۸ـ ح ، من جذبات الحق ۹ـ ح : ونیکوست ** سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۳۰ ۱۰ـ ح ، که وصف
*** سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۲۲ ۱۱ـ ح : محض است ۱۲ـ ح : که استاره آتش که جست ـ درمتن که حقّست ودرحاشیه بخط متن ، که جست ۱۳ـ ح ، استاره ۱۴ـ بعدازاین ح (واوعطف‌راندارد)
۱۵ ـ ح : خُرد است وضعیف.

که وَ خُلِقَ الْاِنْسانُ ضَعیفاً * امّا[1] چون آتش[2] ضعیف را پروریدِ[3] عالمی شود وجهانی را[4] بسوزد وآن آتش خرد بزرگ وعظیم شود که اِنَّكَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ **

گفتم مولانا شمارا قوی دوست میدارد فرمود که نی آمدن من بقدر دوستیست و نی گفتن[5] آنچ میآید میگویم اگر خدا خواهد این اندك سخن را نافع گرداند و آن را[6] در اندرون سینه شما قایم دارد و نفعهای عظیم کند و اگر نخواهد صد هزار سخن گفته گیر هیچ دردل قرار نگیرد هم بگذرد و فراموش شود همچنانك استارهٔ آتش برجامهٔ سوخته افتاد اگرحق خواهد همان یك ستاره بگیرد و بزرگ شود و اگر نخواهد صد ستاره بدان سوخته رسد و نماند وهیچ اثر نکند وَ لِلّٰهِ جُنُودُ السَّمواتِ[7] *** این سخنها سپاه حقّند قلعهارا بدستوری حق باز کنند و بگیرند اگر بفرماید چندین هزار سوار را که بروید بفلان قلعه روی بنمایید امّا مگیرید چنین کنند و اگر یك سوار را بفرماید که بگیر آن قلعه را همان یك سوار در را باز کند و بگیرد پشهٔ را بر نمرود گمارد و هلاکش کند[8] چنانك میگوید اِسْتَوی عِنْدَ الْعارِفِ الدّانِقُ وَالدّینارُ وَالْاَسَدُ وَالْهِرَّةُ که اگر حق تعالی برکت دهد دانقی[9] کار هزار دینار کند وافزون واگر ازهزار دینار برکت برگیرد کار دانگی[10] نکند وهمچنین اگر گربه بر گمارد[11] اورا هلاك کند چون پشهٔ نمرود را واگر شیر را بگمارد[12] ازوی شیران لرزان شوند[13] یا خود دراز گوش اوشود چنانك بعضی از درویشان برشیرسوارمیشوند وچنانك آتش برابراهیم (علیه‌السّلام[14]) برد وسلام شد وسبزه وگل وگلزار[15] چون دستوری حق نبود که اورا بسوزد فی‌الجمله چون ایشان دانستند که همه[16] ازحقّست

---

*سورهٔ ٤ آیهٔ ٢٨ ١ - ح : افزوده همچنانك اول از آهن و سنگ درجامه سوخته استاره بجهد اول ضعیف است که خلق الانسان ضعیفا امّا ٢ - ح : آن آتش ٣ - ح : بپرورند
٤ - ح : وجهان را ** سورهٔ ٦٨ آیهٔ ٤ ٥ - ح : ونی گفتن من ٦ - ح : واین را
٧ - ح : السموات والارض *** سورهٔ ٤٨ آیهٔ ٤ ٨- ح ، هلاکش کند (بی واو عطف)
٩- ح : دردانقی ١٠-ح : دانقی ١١-ح : براو گمارد ١٢- ح : نگمارد ١٣- ح : شیر لرزان شود ١٤ - ح : ندارد ١٥ - ح : و سبزه و گلزار شد ١٦ - ح : که آن همه.

پیش ایشان همه یکسان شد از حق امیدداریم که شما این سخنها را هم[1] از اندرون خود بشنوید که مفید آنست اگر هزار دزد بیرونی بیایند[2] در را نتوانند[3] بازکردن تا ازاندرون دزدی یار ایشان نباشدکه از اندرون باز کند هزار سخن از بیرون بگوی تا از اندرون مصدقی[4] نباشد سود ندارد همچنانك درختی را تا در بیخ او تری نباشد ۵ اگر هزار سیل آب برو[5] ریزی سود ندارد اوّل آنجا در بیخ اوتری ببـاید تا آب[6] مدد او شود .

نور اگر صد هزار می بیند[7] جز که بر اصل نور ننشیند[8]

[اگر همه عالم نور گیرد[9]] تا درچشم نوری نباشد هر گزآن نوررا نبینند[10]

اکنون اصل آن قابلیّت است که درنفس است نفس دیگرست و روح دیگر[11] نمی بینی ۱۰ که نفس درخواب کجاها میرود[12] و روح درتنست اما آن نفس میگردد چیزی[13] دیگر میشود گفت پس آنچ علی گفت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ این نفس را گفت گفت[14] واگر بگوییم که این نفس را گفت هم خرد کاری نیست واگرآن نفس را شرح دهیم اوهمین نفس را فهم خواهد کردن چون او آن نفس را نمیداند مثلاً آینهٔ کوچك در دست گرفتهٔ اگر درآینه نیك نماید بزرگ نماید خرد نماید آن باشد ۱۵ بگفتن محالست که فهم شود بگفتن همین قدر باشدکه دروخار خاری پدیدآید بیرون[15] آنك مامیگوییم عالمی هست تا بطلبیم این دنیاوخوشیها[16] نصیب حیوانیت آدمی است این همه قوت حیوانیت او میکند وآنچ که[17] اصل است که انسانست درکاهش است آخر می گویند که اَلْآدَمِیُّ حَیَوانٌ نَاطِقٌ پس آدمی دوچیزست آنچ[18] درین عالم قوت حیوانیت اوست این شهوات است و آرزوها[19] امّا آنچ خلاصهٔ اوست غذای[20] او

---

۱ - ح (هم) ندارد ۲- ح ، بیاید ۳- ح ، نتواند ٤- ح ، تا از اندرون دزدی مصدق
۵ - ح ، بروی ٦ - ح ، تاآن ۷ - ح ، می بینند ۸ - ح ، ننشینند ۹ - اصل ، ندارد
۱۰- ح ، نبیند ۱۱- ح ، دیگر است ۱۲- ح ، کجا می ررد ۱۳ - ح ، چیز دیگر
۱٤-ح ، گفت یانگفت ۱۵- ح ، که بیرون ۱٦-ح افزوده ، که درعالمست ۱۷- ح (که) ندارد ۱۸ - ح ، اینچ ۱۹ - ح ، وآرزوهاست ۲۰- اصل و غذای او.

علم و حکمت و دیدار حق است، آدمی را آنچ حیوانیت اوست[1] از حق گریزانست و انسانیّتش از دنیا گریزان فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ* دو شخص درین وجود در جنگند ـ تابخت کرا بود کرا دارد دوست. درین شك نیست که اینعالم َدیست جمادات را جماد چرا میگویند[2] زیرا که همه منجمدند، این سنگ و کوه وجامه که پوشیدهٔ وجود ۵ همه منجمدست[3] اگر نه دیبی هست عالم چرا منجمدست معنی عالم[4] بسیطاست درنظر نیاید امّا بتأثیر توان دانستن که باد و سرمایی هست این عالم[5] چون فصل دیست که همه منجمدند چگونه دی دیِ عقلی نه حسّی[6] چون آن هوای آلهی بیاید کوهها گداختن گیرد، عالم آب شود همچنانك چون گرمای تموز بیاید همه منجمدات درگداز آیند، روز قیامت چون آن هوا بیاید همه بگدازند حق تعالی این کلمات را لشکر ما کند گرد ۱۰ شما تا از اعدا شما را سدّ شوند تا سبب قهر اعدا باشد اعدایی باشند اعدای اندرون[7] آخر اعدای برونی چیزی نیستند چه چیز باشند نمی بینی چندین هزار کافر اسیر یك کافرند[8] که پادشاه ایشانست و آن کافر اسیر اندیشه پس دانستیم که کار اندیشه دارد چون بیك اندیشهٔ ضعیف مکدّر چندین هزار خلق و عالم[9] اسیرند آنجا که اندیشهای بی پایان باشد بنگر که آن را چه عظمت وشکوه باشد وچگونه قهر اعدا ۱۵ کنند وچه عالمها را مسخّر کنند چون می بینم[10] معین که صد هزار صورت بی حد و سپاهی بی پایان صحرا در صحرا اسیر[11] شخصی‌اند و آن شخص اسیر اندیشهٔ حقیر پس این همه[12] اسیر یك اندیشه باشند تا اندیشهای عظیم بی‌پایان خطیر قدسی علوی چون باشند پس دانستیم که کار اندیشها دارند صور همه تابعند و آلت اند و بی اندیشه معطّلند وجمادند، پس آنك صورت بیند او نیز جماد باشد ودرمعنی راه ندارد وطفلست و نابالغ ۲۰ اگرچه بصورت پیرست وصدساله[13] رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ[14]

۱- ح: حیوانیتش است * سورهٔ ٦٤ آیهٔ ۲ ۲- ح، چرا می گویند جماد ۳ ـ ح، منجمدند ٤ ـ ح: عالم معنی ٥ ـ ح، این همه عالم ٦- ح، نه دی‌حسی ۷- ح، اعدا باشند اعدای اندرون ۸ ـ ح ،کافری اند ۹ ـ ح: عالم‌وخلق ۱۰- ح، می‌بینیم ۱۱- اصل: صحرا در صحراست ۱۲- ح: پس آن همه ۱۳-ح، ساله است ۱٤- اصل، جهادالاکبر وآن غلطاست.

یعنی درجنگ صورتها بودیم وبخصمان صورتی مصاف می‌زدیم این ساعت بلشکرهای اندیشها مصاف میزنیم تااندیشهای نیك اندیشهای بدرا بشکند[1] واز ولایت تن‌بیرون کند پس اکبر[2] این جهادباشد واین مصاف پس کارفکرتها[3] دارند که بی‌واسطهٔ تن درکارند همچنانك عقل فعّال بی آلت چرخ را می گرداند آخر می گوید که بآلت محتاج نیست.

شعر[4]

تو جوهری و هردو جهان مرترا عرض جوهر که ازعرض طلبند[5] هست ناپسند
آن کس‌که علم جوید از دل بروگری وان‌کس که عقل‌جوید ازجان بروبخند[6]

چون عرض‌است برعرض نباید ماندن زیرا این‌جوهرچون نافهٔ مشکست واین عالم وخوشیها همچون بوی مشك، این بوی مشك نماند زیرا عرض‌است هرك ازین[7] بوی‌مشك‌را طلبید[8] نه بوی‌را وبربوی قانع نشد نیکست امّا هرك بربوی مشك قرار گرفت‌آن بدست زیرا دست بچیزی زده است که‌آن دردست او نماند زیرا بوی‌صفت مشکست چندانك مشك را روی درین عالم است بوی می‌رسد چون درحجاب رود وروی درعالم دیگر آردآنها که ببوی‌زنده بودند بمیرند زیرابوی[9] ملازم مشك‌بودآنجارفت که مشك جلوه می‌کند پس نیك‌بخت آنست که از بوی بروی زند[10] و عین او شود بعدازان اورافنا نماند ودرعین ذات مشك باقی شد[11]وحکم مشك گیرد بعدازان وی بعالم بوی رساند وعالم ازوی‌زنده باشد[12] براو ازآنچ‌بود جز نامی‌نیست همچنانك اسبی یاحیوانی درنمکسار نمك شده باشد بروی از[13] اسبی جزنام نمانده باشد همان دریای نمك باشد درفعل وتأثیر[14] آن‌اسم اورا چه زیان دارد ازنمکیش‌بیرون نخواهدکردن واگراین کان نمك رانامی‌دیگر نهی ازنمکی بیرون نیایدپس آدمی را ازین[15]خوشیها ولطفها که پرتو وعکس حقّست ببایدش‌گذشتن وبرین قدرنباید قانع‌گشتن[16]هرچند

---

۱ ـ ح : بشکنند ۲ ـ اصل : پس اگر ۳ ـ ح ، اکنون کار فکرها ٤ ـ ح (شعر) ندارد
۵ ـ متن ح ، طلبی ـ حاشیه ، طلبند ٦ ـ ح : این بیت‌را ندارد ۷ ـ ح ، از آن
۸ـ ح ، طلبد ۹ـ ح ، که بوی ۱۰ ـ ح : بروی رسد ۱۱ ـ ح : باشد ۱۲ ـ ح : باشند
۱۳ ـ اصل ، براورا ١٤ ـ ح : ودر تاثیر ۱۵ ـ ح ، پس‌آدمی ازین ۱٦ ـ ح : شدن.

که این[۱] قدر از لطف حقست و پرتو جمال اوست امّا باقی نیست بنسبت بحق باقیست بنسبت بخلق باقی نیست، چون شعاع آفتاب که در خانها میتابد هر چند که شعاع آفتابست و نورست امّا ملازم آفتاب است، چون آفتاب غروب کند روشنایی نماند پس آفتاب باید شدن تا خوف جدایی نماند باختست و شناخت است بعضی را داد وعطا هست[۲] امّا شناخت نیست وبعضی را شناخت هست امّا باخت نیست امّا چون این هردو باشد عظیم موافق[۳] کسی باشد این چنین کس بی‌نظیر باشد نظیر این مثلا مردی راه میرود امّا نمیداند که این راهست یا بی راهی[٤] میرود علی‌العمیا بوك آواز خروسی یا نشان[۵] آبادانیی پدید آید کواین و کوآن که راه[٦] میداند ومیرود ومحتاج نشان و علامت[۷] نیست کار اودارد پس شناخت ورای همه است.

۱ ـ ح ، که آن ۲ ـ ح : داد هست وعطا ۳ ـ ح : موفق ٤ ـ ح ؛ یاراه بی راهه است
۵ ـ اصل : تا نشان ٦ ـ ح : راه را ۷ ـ ح ، وعلامات.

فصل قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَللَّيْلُ طَوِيْلٌ فَلَا تُقَصِّرْهُ بِمَنَامِكَ وَالنَّهارُ مُضِيءٌ فَلَا تُكَدِّرْهُ بِآثَامِكَ شب درازست از بهر راز گفتن[1] و حاجات[2] خواستن بی تشویش خَلق و بی زحمت دوستان و دشمنان خلوتی و سلوتی حاصل شده و حق تعالی پرده فرو کشیده تا عملها از ریا مصون و محروس باشد و خالص باشد لله تعالی و در شب تیره[3] مرد ریائی[4] از مخلص پیدا شود ریایی رسوا شود درشب همه چیزها بشب مستورشوند وبروز[5] رسوا شوند مرد[6] ریایی بشب رسوا شودگوید چون کسی نمیبیند از بهر کی کنم میگویندش که کسی میبیند ولی تو کسی[7] نیستی تا کسی را بینی آنکسی[8] میبیند که همه کسان در قبضه قدرت ویند و بوقت درماندگی اورا خوانند همه و بوقت[9] درد دندان و درد گوش و درد چشم وتهمت خوف[10] ونا ایمنی همه اورا خوانند بسرّ و اعتماد دارند که میشنود و حاجت ایشان روا خواهد کردن و پنهان پنهان[11] صدقه میدهند از بهردفع بلا را و صحّت رنجوری را و اعتماد دارند که آن دادن[12] وصدقه را قبول میکند چون صحّتشان داد وفراغت ازیشان آن یقین بازرفت و خیال اندیشی بازآمد[13] میگویند خداوندا آن چه حالت بود که بصدق ما ترا[14] میخواندیم در آن کنج زندان با هزار قل هوالله بی ملالت که حاجات[15] روا کردی اکنون مابیرون زندان همچنان محتاجیم که اندرون زندان بودیم تامارا ازاین زندان عالم‌ظلمانی بیرون آری[16] بعالم انبیا که نورانیست اکنون چرامارا همان اخلاص برون زندان و برون حالت درد نمیآید هزارخیال فرود میآید که عجب فایده کند یانکند و تأثیر این خیال هزار کاهلی وملالت میدهدآن یقین خیال سوز کوخدای (تعالی[17]) جواب میفرماید که آنچ گفتم نفس حیوانی شما عدوست شمارا و مرا که لَا تَتَّخِذُوا

---

۱ - ح : برای راز گفتن ۲- ح ، و حاجت ۳- ح ، نیز ٤- اصل : ربانی ٥ - ح ، بروز (واو ندارد) ٦ - ح ، ومرد ۷ - ح ، ولیکن تو کس ۸ - ح ، آنکس که کسیست
۹ - ح ، بوقت (واو ندارد) ۱۰ - ح ، تهمت وخوف ۱۱ - اصل ، وپنهان نهان
۱۲ - ح: دادن را ۱۳ - اصل : باز آیند ١٤ - ح ،که بصدق ترا ۱۵ - ح ، حاجت
١٦- ح ، آوری ۱۷- ح ، (تعالی) ندارد.

عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ* همارهٔ این عدو را درزندان مجاهده دارید که چون او در زندانست و در بلا ورنج[1] اخلاص تو روی نماید و قوّت گیرد هزار بار آزمودی که از رنج دندان ودردسر[2] از خوف ترا[3] اخلاص پدید آمد چرا در بند راحت تن گشتی و در تیمار او مشغول شدی سررشته را فراموش مکنید[4] وپیوسته نفس را بی‌مراد دارید
٥ تا بمراد ابدی برسید و اززندان تاریکی خلاص یابید که وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوٰى**

---

* سورهٔ ٦٠ آیهٔ ١ ١ ـ ح : و در بلاست ودر رنج است ٢ ـ ح : واز درد ٣ ـ ح : و از خوف سرترا ٤ـ اصل : نکنید ** سورهٔ ٧٩ آیهٔ ٤٠ و ٤١ .

فصل شیخ ابراهیم گفت که سیف الدین فرّخ چون یکی را بزدی خود را بکسی (دیگر[1]) مشغول کردی بحکایت تا ایشان او را میزدندی و شفاعت کسی باین طریق و شیوه پیش نرفتی فرمود که هرچ درین عالم میبینی در آن عالم چنانست بلك اینها همه انموذج[2] آن عالمند وهرچ درین عالمست همه از آن عالم آوردند که وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ * طاس بعلینی[3] برسر طبلها و دواهای[4] مختلف می نهد از هر انباری مشتی مشتی پلپل و مشتی[5] مصطکی انبارها بی نهایت اند ولیکن[6] درطبلهٔ او بیش ازین نمی گنجد، پس آدمی برمثال طاس بعلینی است یادکان عطّاریست که دروی ازخزاین صفات حق مشت مشت و پاره پاره درحقّها وطبلها نهاده اند تا درین عالم تجارت میکند لایق خود از سمع پارهٔ[7] و از نطق پارهٔ واز عقل پارهٔ واز کرم پارهٔ و از علم پارهٔ اکنون پس مردمان طوّافان حقّند طوّافیی میکنند و روز و شب طبلها را پرمیکنند و تو تهی میکنی یا ضایع میکنی تابآن کسبی میکنی روز تهی می کنی وشب باز پرمیکنند وقوت میدهند مثلاً روشنی چشم را می بینی در آن عالم دیدهاست وچشمها و نظرها[8] مختلف از آن نموذجی بتوفرستادندتا بدان تفرّج عالم میکنی دید آن قدر[9] نیست ولیك آدمی بیش ازین تحمّل نکند[10] این صفات همه پیش ماست بی نهایت بقدرمعلوم بتومیفرستیم پس تأمّل میکن که چندین هزارخلق قرناً بعد قرن آمدند وازین دریا پرشدند و باز تهی شدند بنگر که آن چه انبارست اکنون هر کرا برآن دریا وقوف بیشتر[11] دل او برطبله سردتر پس پنداری که عالم از آن ضرّاب خانه[12] بدر میآیند و باز بدارالضّرب رجوع میکنند که اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ ** اِنّا یعنی جمیع اجزای ما از آنجا آمده اند و انموذج[13] آنجااند و بازآنجا رجوع

۱- ح : (دیگر) ندارد ۲- ح : نموذج * سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۱ ۳- ح : بعلیی ٤ - برسر طبلها دواهای ٥- ح : مشتی (واو ندارد) ٦- ح : لیکن (واو ندارد) ۷ - ح : واز نظر پارهٔ ۸- ح ، ونظرهاست ۹- ح ، این قدر ۱۰- ح : وان من شی الاعندنا خزائنه ۱۱- ح : وقوف او بیشتر است ۱۲ - ح : از ضرابخانه ** - سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۵٦ ۱۳ - ح : و نموذج .

میکنند از خُرد و بزرک و حیوانات[1] امّا در ین طبله زود ظاهر میشوند و بی طبله ظاهر نمی شوند از آنست که آن عالم لطیف است و در نظر[2] نمی آید چه عجب[3] می آید نمی بینی نسیم بهار را چون ظاهر میشود در اشجار و سبزها و گلزار ها ورياحين جمال بهار رابواسطهٔ ایشان تفرّج میکنی وچون درنفس نسیم بهار می نگری[4]
هیچ ازینها نمی‌بینی[5] نه ازآنست که دروی تفرجها و گل زارها نیست آخرنه این ازپرتو اوست بل که درموجهاست از گلزارها ورياحين ليك[6] موجهای لطیفند در نظر نمیآیند الا بواسطهٔ از لطف[7] پیدا نمیشود همچنین در آدمی نیز این اوصاف[8] نهانست ظاهر نمیشود الا بواسطهٔ اندرونی یا بیرونی از گفت کسی و آسیب کسی و جنگ و صلح کسی پیدا میشود صفات آدمی نمی بینی در خود تأمّل می کنی هیچ
نمی یابی و خودرا تهی میدانیازین صفات نهآنست که تو ازآنچ بودهٔ متغیّرشدهٔ الاّ اینها درتو نهانند برمثال آبند در دریا از دریا بیرون نیایند الاّ بواسطهٔ ابری و ظاهر نشوند الا بموجی موج جوششی باشد از اندرون تو[9] ظاهر شود بی واسطهٔ بیرونی ولیکن مادام که دریاسا کنست هیچ نمی‌بینی وتن تو برلب دریاست وجان تودریاییست نمی بینی دروچندینماهیان وماران[10] ومرغان وخلق گوناگون بدرمیآیند وخودرا
مینمایند وباز بدریا میروند صفات تومثل خشم وحسد و شهوت و غیره ازین دریا سر برمیآرند پس گوییصفات توعاشقان حقّند لطیف ایشانرانتوان‌دیدن الابواسطهٔ جامهٔ زبان[11] چون برهنه میشوند ازلطیفی[12] درنظر نمیآیند.

---

۱ ـ ح : واز بزرگ وازحیوانات ۲ـ ح : درنظر (واو) ندارد ۳ ـ ح : چه عجبت
٤ ـ ح : بنگری ٥ ـ ح : نبینی ٦ ـ ح : لیکن ۷ـ ح : واز لطف ۸ـ ح : اوصافها
۹ ـ ح : دراندرون تو ۱۰ ـ ح : چندین هزار ماران وماهیان ۱۱ ـ اصل : زنان
۱۲ ـ ح : از غایت لطیفی.

فصل در آدمی عشقی و دردی[1] و خارخاری و تقاضایی هست که اگر صد هزار عالم ملك او شود که نیاساید[2] و آرام نیابد این خلق بتفصیل در هر پیشهٔ[3] و صنعتی ومنصبی و تحصیل نجوم و طب و غیر ذلك[4] می کنند و هیچ آرام نمی گیرند زیرا آنچ مقصودست بدست نیامده است آخر معشوق را دلارام میگویند یعنی که دل بوی آرام گیرد پس بغیر چون آرام وقرار گیرد این جمله خوشیها ومقصودها چون نردبانیست وچون پایهای نردبان جای اقامت وباش نیست از بهر گذشتن است خنك اورا که زودتر بیدار و واقف گردد تا راه دراز برو کوته شود و درین پایهای نردبان عمر خود را ضایع نکند.

سئوال کرد که مغلان مالها را[5] می ستانند و ایشان نیز مارا گاه گاهی مالها میبخشند، عجب حکم آن چون باشد. فرمود هرچه مغل بستاند همچنانست که درقبضه وخزینه حق درآمده است همچنانك از دریا کوزهٔ[6] یاخمی را پر کنی وبیرون آری آن ملك تو گردد مادام که در کوزه و یاخمست کس را[7] دران تصرّف نرسد هرك ازان خم ببرد بی اذن تو غاصب باشد امّا باز چون بدریا ریخته شد بر جمله حلال گردد و از ملك تو بیرون آید پس مال ما بریشان حرامست و مال ایشان برما حلالست

لَا رُهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ اَلْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ مصطفی صلوات الله علیه کوشش درجمعیّت نمود که مجمع ارواح را اثرهاست بزرك و خطیر در وحدت و تنهایی آن حاصل نشود وسرّ این که[8] مساجد را نهاده‌اند تا اهل محلّه آنجا جمع شوند تا رحمت و فایده افزون باشد وخانها[9] جداگانه برای تفریق است و ستر عیبها[10] فایده آن همین است و جامع را نهادند تا جمعیّت اهل شهر آنجا باشد و کعبه را[11] واجب کردند تا اغلب خلق عالم از شهرها و اقلیمها آنجا جمع گردند گفت مغلان[12] که اوّل درین ولایت آمدند عور و برهنه

---

۱ - ح : ودردی وطلبی ۲ - ح : که او نیاساید ۳ - ح : هرپیشه و حرفتی
۴ - ح : و تحصیل علوم و نجوم وغیره ۵ - ح : مالهای ما را ۶ - ح : کوزه را
۷ - ح : وکس را ۸ - ح : آنکه ۹ - ح : وخانها را ۱۰ - اصل : سرجمعیّتها
۱۱ - ح : وزیارت کعبه را ۱۲ - ح : که مغلان.

بودند مرکوب ایشان گاو بود وسلاحهاشان چوبین بود این زمان محتشم وسیر گشته‌اند واسبان تازی هرچه بهتر وسلاحهای خوب پیش ایشانست فرمود که آن وقت که دل شکسته وضعیف بودند وقوّتی نداشتند خدا ایشان را یاری داد و نیاز ایشان را قبول کرد، درین زمان که چنین محتشم وقوی شدند حق تعالی باضعف خلق ایشان را هلاك کند تابدانند که آن عنایت حق بود ویاری حق بود که ایشان عالم را گرفتند نه بزور وقوت بود وایشان[1] اوّل درصحرایی بودند دور از خلق بی نوا ومسکین وبرهنه ومحتاج مگر بعضی ازیشان بطریق تجارت درولایت خوارزمشاه میآمدند وخرید و فروختی میکردند و کرباس میخریدند جهت تنجامهٔ[2] خود خوارزمشاه آنرامنع میکرد وتجّار ایشان را میفرمود تابکشند واز ایشان نیز خراج میستد و بازرگانان رانمی گذاشت که آنجا بروند، تاتاران پیش پادشاه خود بتضرّع رفتند که هلاك شدیم پادشاه ایشان ازیشان ده روز مهلت طلبید ورفت دربن غار وده روز روزه داشت[3] وخضوع وخشوع پیش گرفت از حق تعالی ندایی آمد[4] که قبول کردم زاری ترا بیرون آی هرجا که روی منصور باشی آن بود چون[5] بیرون آمدند[6] بامرحق منصور شدند وعالم را گرفتند، گفت[7] تتاران نیز حشر را مقرّند و می گویند یرغوی[8] خواهد بودن فرمود که دروغ می‌گویند می‌خواهند[9] که خود را بامسلمانان مشارك کنندکه یعنی[10] ما نیز می‌دانیم ومقرّیم، اشتررا گفتند که از کجامی‌آیی گفت ازحمّام گفت[11] ازپاشنه‌ات پیداست اکنون اگر ایشان مقرّحشر ندکوعلامت و نشان آن این معاصی‌وظلم وبدی همچون یخهاو برفهاست[12] توبرتوجمع گشته‌چون آفتاب انابت‌وپشیمانی‌وخبرآن جهان وترس خدای درآید آن برفهاء معاصی جمله بگدازند همچنانك آفتاب برفها ویخهارا می گدازاند اگر برفی ویخی بگوید که من آفتاب را دیده ام و آفتاب تموز برمن تافت و او برقرار برف و یخست هیچ عاقل آنرا[13] باور نکند محالست که آفتاب

---

۱ ـ ح ، فرمود که ایشان ۲ ـ ح ، جهت جامهٔ ۳ ـ ح ، دربن غاری تاری روزه داشت ٤ ـ ح ، ندا آمد ٥ ـ ح ، که چون ٦ ـ ح ، آمد ۷ ـ ح ، گفت که ۸ ـ ، که یرغویی خواهد بودن و خواست و پرسشی و حسابی البتّه روزی ۹ ـ ح ، خواهند ۱۰ ـ ح ، یعنی که ۱۱ ـ ح ، گفتند که ۱۲ ـ ح ، همچون برفهاست و یخهاست ۱۳ ـ ح ، این‌را.

تموز بیاید وبرف ویخ بگذارد[1] حق تعالی اگرچه وعده داده است که جزاهای نیک
و بد درقیامت خواهد بودن امّا انموذج آن[2] دم بدم ولمحه بلمحه میرسد اگر آدمیی را
شادیی دردل می آید جزای آنست که کسی را شاد کرده است و اگر غمگین میشود
کسی را غمگین کرده است، این ارمغانیهای آن عالمست و نمودار روز جزاست تابدین
٥ اندك آن بسیار را فهم کنند همچون که از انبار[3] گندم مشتی گندم بنمایند.

مصطفی (صلوات الله علیه[4]) بآن عظمت وبزرگی که داشت شبی دست او درد کرد
وحی آمد[5] که از تأثیر درد دست عباس است که اورا اسیر گرفته بود وبا جمع اسیران
دست او بسته بود[6] واگرچه آن بستن او بامر حق بود هم جزا رسید تابدانی که این قبضها
وتیرگیها و ناخوشیها که برتو می آید از تأثیر آزاری ومعصیتی است[7] که کردهٔ اگرچه
١٠ بتفصیل ترا یاد نیست [که چه وچه کردهٔ امّا ازجزا بدان که کارهای بد بسیار کردهٔ وترا
معلوم نیست][8] که آن بدست یاازغفلت یاازجهل یاازهمنشین بی دینی که گناهها را
برتو آسان کرده است که آنرا گناه نمیدانی در جزا می نگر که چقدر گشاد داری و
چقدر قبض داری قطعاً قبض جزای معصیت است وبسط جزای طاعت است آخر مصطفی
صلی الله علیه وسلّم[9] برای آنك انگشتری را درانگشت خود بگردانید عتاب آمد که
١٥ ترا برای تعطیل وبازی نیافریدیم [که اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً[10] *] ازینجا
قیاس کن که روز تو درمعصیت می گذرد یا درطاعت، موسی را (علیه السّلام[11]) بخلق
مشغول کرد اگرچه بامر حق بود وهمه بحقّ مشغول بود امّا طرفیش را بخلق مشغول
کرد جهت مصلحت وخضر رابکلی مشغول خود کرد ومصطفی را (صلّی الله علیه وسلّم)[12]
اول بکلّی مشغول خود کرد بعدازان امر کرد که خلق را دعوت کن و نصیحت ده و
٢٠ اصلاح کن مصطفی (صلوات الله علیه[12]) درفغان وزاری آمد که آه یارب[14] چه گناه کردم

---

١ ـ ح : بتابد وبرف ویخ نگدازد   ٢ ـ ح : امّا نموذج آن نقد در دار دنیا
٣ـ ح : انباری   ٤ـ ح : ندارد   ٥ ـ ح : الهام آمد   ٦ـ ح : (بود) ندارد   ٧ـ ح : ومعصبت است
٨ ـ اصل : ندارد   ٩ـ ح : مصطفی را (صلی الله علبه وسلم) ندارد   ١٠ ـ اصل : ندارد
* ـ سورهٔ ٢٣ آیهٔ ١١٥   ١١ـ ح : ندارد   ١٢ ـ ح : ندارد   ١٣ ـ ح : یاربّا.

مرا از حضرت چرا میرانی من خلق را نخواهم حق تعالی گفت ای محمّد هیچ غم مخور
که ترا نگذارم که بخلق مشغول شوی درعین آن مشغولی [1] بامن باشی و یك سر موی
از آنچ این ساعة بامنی چون بخلق مشغول شوی هیچ ازان ازتو کم نگردد درهر کاری
که ورزی درعین وصل باشی سؤال کرد حکمهای [2] ازلی و آنچ حق تعالی تقدیر کرده است
۵ هیچ بگردد فرمود [3] حق تعالی آنچ حکم کرده است در ازل که بدی را بدی باشد
و نیکی‌را نیکی آن حکم هر گز نگردد زیرا که حق تعالی حکیم است کی گوید
که تو بدی کن تا نیکی یابی هر گز کسی گندم کارد جو بردارد یا جو کارد گندم
بردارد این ممکن نباشد و همه اولیا و انبیاء چنین گفته‌اند که جزای نیکی نیکیست
وجزای بدی بدی فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ *
۱۰ ازحکم ازلی این [4] میخواهی که گفتیم وشرح کردیم هرگز این نگردد معاذالله و اگر
این میخواهی که جزای نیکی و بدی افزون شود و بگردد یعنی چندانك نیکی
بیش کنی نیکیها بیش باشد وچندانك ظلم کنی [5] بدیها بیش باشد این بگردد امّا اصل
حکم نگردد فضّالی سؤال کرد که ما می‌بینیم که شقی سعید میشود وسعید شقی می‌گردد [6]
فرمود آخر آن شقی نیکی کرد یا نیکی اندیشید که سعید شد و آن سعید که شقی
۱۵ شد بدی کرد یا بدیی اندیشید که شقی شد همچنانك ابلیس چون درحق آدم اعتراض
کرد که خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ ** بعداز آنکه استاد ملك بود ملعون ابد گشت
ورانده درگاه ما نیز همین گوییم که جزای نیکی نیکیست و جزای بدی بدیست.
سؤال کرد که یکی نذر کرد که روزی روزه دارم اگر آنرا بشکنند کفّارت باشد یا نی [7]
فرمود که در مذهب شافعی بیك قول کفّارت [8] باشد جهت آنك نذر را یمین می گیرد
۲۰ و هرك یمین را شکست [9] برو کفّارت باشد امّا پیش ابوحنیفه نذر بمعنی یمین نیست
پس کفّارت نباشد و نذر بردو وجهست یکی مطلق ویکی مقیّد مطلق آنست که گوید

۱ - ح : مشغول ۲ - ح ، که حکمهای ۳- ح ، فرمود که *سورة ۹۹ آیة ۷ و ۸
٤- ح ، آن ۵- ح ، ظلم بیش کنی ٦- ح ، می‌شود **سورة ۷ آیة ۱۲ ۷- ح ، یانه
۸ - اصل : کفّارت کفّات ۹ - ح ، بشکند .

عَلَیَّ اَنْ اَصُومَ یَوْماً ومقیّدآنست که عَلَيّ کَذا اِنْ جاءَ فُلانٌ گفت یکی خری
گم کرده بود سه روز روزه داشت بنیّت آنك خر خودرا بیابد بعداز سه روز خر را
مرده یافت رنجید وازسر رنجش روی بآسمان کرد وگفت که اگر عوض این سه روز
که داشتم شش روز از رمضان نخورم پس من مرد نباشم از من صرفه[1] خواهی بردن
٥ یکی سؤال کرد که معنی التحیّات چیست وصلوات وطیّبات فرمود یعنی این پرستشها[2]
وخدمتها و بندگیها ومراعاتها[3] ازما نیاید وبدانمان فراغت نباشد پس حقیقت شد که
طیّبات وصلوات وتحیّات للّه‌راست[4] ازان ما نیست همه ازان اوست وملك اوست همچنانك
درفصل بهار خلقان زراعت کنند و بصحرا بیرون آیند وسفرها کنند و عمارتها کنند
این همه بخشش وعطای بهارست واگرنه ایشان همه چنانك بودند محبوس خانها وغارها
١٠ بودندی پس بحقیقت[5] این زراعت و این تفرّج وتنعّم همه ازان بهارست وولی نعمت[6]
اوست ومردم[7] را نظر باسبابست و کارها را ازان اسباب می دانند امّا پیش اولیا کشف
شده است که اسباب پردهٔ بیش نیست تا مسبّب را نبینند و ندانند همچنانك کسی[8]
ازپس پرده سخن می گوید پندارند که پرده سخن میگوید وندانند که پرده بر کار نیست
وحجابست چون اوازپرده بیرون آید معلوم شود که پرده بهانه بود اولیای حق بیرون
١٥ اسباب کارها دیدند که گزارده[9] شد وبرآمد همچنانك ازکوه اشتر بیرون آمد وعصای
موسی ثعبان شد واز سنگ خارا دوازده[10] چشمه روان شد وهمچنانك مصطفی
(صلوات اللّه علیه[11]) ماه را بی آلت باشارت بشکافت و همچنانکه آدم (علیه السّلام[12])
بی‌مادر و پدر دروجود آمد عیسی علیه السّلام بی‌پدر[13] و برای ابراهیم علیه السّلام[14]
از نار گل و گلزار رست الی مالانهایه[15] پس چون این‌را دیدند ودانستند که اسباب
٢٠ بهانه است[16] کارساز دگرست اسباب جز روپوشی نیست تاعوام بدان[17] مشغول شوند

---

١ ـ اصل ، ازمن خر ٢ ـ ح ، جواب فرمود یعنی این پرسشها ٣ ـ ح : ومراعتها
٤ ـ ح ، للّه است ٥ـ ح : پس حقیقت ٦ـ اصل ، و ولی ونعمت ٧ـ ح ، مردم را(بدون واو)
٨ـ اصل : کسبکه ٩ـ اصل : گذارده ١٠ـ ح : دوانزده ١١ـ ح : علیه ١٢ـ ح :ندارد
١٣ـ ح : وعیسی بی‌پدر ١٤ـح : ندارد ١٥ـ ح ، وهمچنین الی مالانهایه ١٦ـ ح ، بهانه‌اند
١٧ـ ح : بآن .

زکریّا را (علیه‌السّلام)[1] حق تعالی وعده کرد که ترا فرزند خواهم دادن او فریاد کرد
که من پیرم وزن پیر و آلت شهوت ضعیف شده است وزن بحالتی رسیده‌است که امکان
بچه وحبل[2] نیست یارب ازچنین زن فرزند چون شود قَالَ[3] رَبِّ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي
غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَامْرَأَتِي عَاقِرٌ[4]* جواب آمد که هان ای زکریّا
۵ سررشته را[5] گم کردی صد هزار بار بتو بنمودم[6] کارها بیرون اسباب آنرا فراموش
کردی نمی‌دانی که اسباب بهانه‌اند من قادرم که درین لحظه درپیش نظر توصدهزار
فرزند ازتو پیدا کنم بی‌زن و بی‌حبل[7] بلك اگر اشارت‌کنم درعالم[8] خلقی پیداشوند
تمام وبالغ ودانا نه من ترا بی مادر وپدر درعالم ارواح هست کردم وازمن برتولطفها
وعنایتها سابق بود پیش از آنك درین وجود آیی آنرا چرا فراموش میکنی احوال
۱۰ انبیا واولیا وخلایق ونیك وبد علی قدر مراتبهم وجوهرهم مثال آنست که غلامان را
ازکافرستان بولایت مسلمانی[9] می آورند و میفروشند بعضی را پنج ساله می آورند
و بعضی را ده ساله وبعضی را پانزده[10] ساله آنرا که طفل آورده باشند چون سالهای
بسیار میان مسلمانان پرورده شود و پیر شود[11] احوال آن ولایت را کلّی فرموش[12]
کند وهیچ ازآنش اثری یاد نباشد وچون پارهٔ بزرگتر باشد اند کیش یاد آید وچون
۱۵ قوی بزرگتر باشد بیشترش یاد باشد همچنین ارواح دران عالم درحضرت حق بودند که
أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ** وغذا و قوت ایشان کلام حق بود بی حرف و بی صوت[13]
چون بعضی را بطفلی آوردند چون آن کلام را بشنود[14] ازان احوالش یاد نیاید
و خودرا ازان کلام بیگانه بیند وآن فریق محجوبانند که در کفر و ضلالت بکلّی
فرو رفته‌اند وبعضی را پارهٔ یاد می‌آید و جوش و هوای آن طرف دریشان سرمی‌کند

---

۱ - ح : ندارد ۲ - ح : حمل ۳ - اصل : قال الایه ٤ - ح : وکانت امراتی عاقرا وقد بلغت
من‌الکبر عتیاالایه * سورهٔ ۳ آیهٔ ٤۰ ۵ - ح : باز سررشته را ٦ - ح : نمودم
۷ - ح : حمل ۸ - اصل : عالم درعالم ۹ - ح : مسلمانان ۱۰ - ح : و بعضی‌پانزده
۱۱- ح : وبزرگ شود وپیر شود ۱۲- ح : فراموش ** سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۲ ۱۳- ح : بودی
بی‌حرف وصوت ۱٤ - ح : کلام بشنود.

و آن مؤمنانند و بعضی چون آن کلام می‌شنوند آن حالت در نظر ایشان چنانك در قدیم
بود پدید می آید وحجابها بکلّی برداشته میشود ودران وصل می‌پیوندند و آن انبیا
واولیااند وصیّت می کنیم یاران را که چون شما را عروسان معنی در باطن روی نماید
و اسرار کشف گردد هان و هان تاآن را باغیار نگویید و شرح نکنید و این سخن
ما را که می‌شنوید بهر کس مگویید که لَا تُعْطُوا الْحِكْمَةَ لِغَيْرِ اَهْلِهَا فَتَظْلِمُوْهَا ۵
وَلَا تَمْنَعُوْهَا عَنْ اَهْلِهَا فَتَظْلِمُوْهُمْ[1] ترا اگر شاهدی یامعشوقهٔ بدست آیدودرخانهٔ تو
پنهان‌شود که مرابکس منمای که من ازان تو‌م هرگز رواباشد وسزد که‌اورادر بازارها
گردانی‌وهر کس را گویی که بیا این (خوب)[2] راببین آن معشوقه راهرگزاین خوش آید
برایشان رود واز تو خود خشم گیردحق تعالی این سخنهارا برایشان حرام کرده‌است
۱۰ چنانك[3] اهل دوزخ باهل بهشت افغان کنند که آخر کو کرم شما و مروّت شما
ازان عطاها و بخششها که حق (تعالی)[4] باشما کرده است از روی صدقه و بنده نوازی
برما نیزا گرچیزی ریزید وایثارکنید چه شود وَلِلْاَرْضِ مِنْ كَاْسِ الْكِرَامِ نَصِيْبٌ
که ما درین آتش می‌سوزیم ومی گدازیم ازان میوها یاازان آبهای زلال بهشت ذرّهٔ
برجان ما ریزید چه شود که وَنَادٰى اَصْحَابُ النَّارِ اَصْحَابَ الْجَنَّةِ اَنْ اَفِيْضُوْا
۱۵ عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ اَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ قَالُوْا اِنَّ اللّٰهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِيْنَ*
بهشتیان جواب دهند که آنرا خدای بر شما حرام کرده است تخم این نعمت در دار
دنیا بود چون آنجا نکشتید و نورزیدیت و آن ایمان وصدق بود وعمل صالح اینجا[5]
چه برگیرید واگرما ازروی کرم‌بشما ایثار کنیم‌چون‌خدا آن‌رابرشما[6] حرام‌کرده‌است
حلقتان را بسوزاند و بگلو فرونرود واگر در کیسه نهید دریده[7] شود وبیفتد.
۲۰ بحضرت[8] مصطفی (صلوات‌الله علیه[9]) جماعتی منافقان و اغیار آمدند ایشان

---

۱ ـ اصل : فتظلمو ها ۲ ـ اصل : این را ۳ ـ ح : همچنانك ۴ ـ ح : ندارد
* سورهٔ ۷ آیهٔ ۵۰ ۵ ـ ح : چون آنجا نورزیدیت ونکشتید اینجا ۶ ـ ح : بشما
۷ ـ ح : نهید کیسه دریده ۸ ـ ح : بخدمت ۹ ـ ح : ندارد.

درشرح اسرار بودند و مدح مصطفی (صلی‌الله علیه و سلم[1]) میکردند پیغامبر برمز بصحابه فرمود که خَمِّرُوا آنِیَتَکُمْ یعنی سرهای کوزهارا وکاسهارا ودیکها[2] وسبوها را وخمهارا بپوشانید وپوشیده دارید که جانورانی هستند پلید وزهرناك مبادا که درکوزهاء شما افتند وبنادانی ازآن کوزه[3] آب خورید شمارا زیان دارد باین[4] صورت ایشان‌را فرمود که ازاغیار حکمت را نهان دارید ودهان وزبان را پیش[5] اغیار بسته دارید که ایشان موشانند لایق این حکمت ونعمت نیستند.

فرمود که آن امیر که از پیش ما بیرون رفت اگرچه سخن مارا بتفصیل فهم نمی‌کرد[6] امّا اجمالا میدانست که ما اورا بحق دعوت می کنیم آن نیاز وسرجنبانیدن ومهروعشق اورا بجای فهم گیریم آخر این روستایی که درشهری[7] میآید بانگ نماز می‌شنود اگرچه معنی بانگ نماز را بتفصیل نمی‌داند امّا مقصودرا فهم میکند.

۱ ـ ح: ندارد ۲ ـ ح: ودیکهارا ۳ ـ ح: ازآن کوز ها ٤ ـ ح: با این
۵ ـ ح: وزبان پیش ٦ ـ ح: نکرد ۷ ـ ح: که درشهر.

فصل فرمود که هرك محبوبست خوبست ولاینعکس لازم نیست که هر کِ خوب باشد محبوب باشد خوبی جزو محبوبیست ومحبوبی[1] اصل است چون محبوبی‌باشد البتّه خوبی باشد جزو چیزی از کلّش جدا نباشد و ملازم کلّ باشد در زمان[2] مجنون خوبان بودند از لیلی خوبتر امّا محبوب مجنون نبودند مجنون‌را می گفتند که از لیلی خوبترانند برتو بیاریم[3] اومی‌گفت که آخر من لیلی‌را بصورت دوست نمی‌دارم[4] ولیلی صورت نیست لیلی بدست من همچون جامیست من ازآن جام شراب می‌نوشم پس من عاشق شرابم که ازومی‌نوشم وشمارا نظربر قدحست ازشراب[5] آگاه نیستید اگر مرا قدح زرّین بود مرصّع[6] بجوهر ودرو سرکه باشد یاغیر شراب چیزی دیگرباشد مرا آن بچه‌کارآید کدوی کهنه شکسته کـه درو شراب باشد بنزد من به ازان قدح[7] وازصد چنان قدح این‌را[8] عشقی وشوقی باید تاشراب را ازقدح بشناسدهمچنانك آن گرسنه[9] ده روزچیزی نخورده است[10] وسیری بروز پنج‌بار خورده است هردو در نان نظر می کنند آن سیر صورت نان می‌بیند وگرسنه صورت جان می‌بیند زیرا این‌نان همچون قدحست و لذّت آن همچون شرابست در وی و آن شراب را جزبنظر اشتها وشوق نتوان دیدن اکنون اشتها[11] وشوق حاصل‌کن تا صورت بین نباشی و در کون و مکان همه معشوق بینی صورت این خلقان همچون جامهاست و این علمها و هنرها و دانشها نقشهای جامست نمی بینی که چون جام شکسته میشود آن نقشها نمی ماند پس کارآن شراب داردکه درجام قالبهاست و آنکس که شراب[12] را می نوشد و می‌بیند که اَلْبَاقِیَاتُ[13] الصَّالِحَاتُ*.

سایل را دومقدّمه می‌باید که تصوّر کند[14] یکی آنك جازم باشد که من درینج می گویم مخطیم غیرآن[15] چیزی هست [ودوّم آنك اندیشد که به‌ازاین و بالای این

---

۱ ـ ح : محبوبی (واو ندارد)   ۲ ـ ح ، نه در زمان   ۳ ـ ح : برتو بیاوریم   ٤ ـ اصل ، نمیداریم   ٥ ـ ح ، ازآن شراب   ٦ ـ ح : قدح آرند زرین مرصع   ۷ ـ ح : ازآن قدح باشد   ۸ ـ ح : و این را   ۹ ـ ح : همچنانك گرسنه   ۱۰ ـ ح ، نخورده باشد   ۱۱ ـ ح ، اشتهی   ۱۲ ـ ح ، که‌آن شراب   ۱۳ ـ ح ، و الباقیات   * سورة ۱۸ آیة ٦٤   ١٤ـ ح : اضافه دارد ، ودر ذهن بگرداند تا او سایل باشد   ۱٥ ـ ح : غیر این .

گفتی وحکمتی‌هست که[1]] که من نمیدانم پس دانستیم که اَلسُّؤالُ نِصفُ‌العِلْم ازین روست .

هر کسی روی بکسی آورد است و همه را مطلوب حقّست و بآن امید عمر خود را صرف میکند امّا درین میان ممیّزی میباید که بداند که از این میان کیست

۵ که او مصیب است و بروی نشان زخم چوگان پادشاهست تا یکی‌گوی[2] وموحّد باشد مستغرق آبست که آب درو تصرّف میکند واورا[3] درآب تصرّفی نیست سبّاح و مستغرق هردو درآبند امّا این را آب میبرد و محمولست و سبّاح حامل قوّت خویش است و باختیار خودست پس هرجنبشی که مستغرق کند وهرفعلی وقولی که ازو صادر شود آن از آب باشد ازو نباشد او در میان بهانه است همچنانك از دیوار سخن[4] بشنوی

۱۰ دانی‌که از دیوار نیست‌کسیست‌که دیوار را در گفت[5] آورده‌است ، اولیا همچنانند پیش ازمرگ مرده‌اند وحکم درودیوارگرفته اند دریشان یك سرموی ازهستی نمانده‌است در دست قدرت همچون‌اسپری‌اند جنبش سپر از سپر[6] نباشد ومعنی اناالحق این باشد، سپر میگوید من در میان نیستم حرکت از دست حقّست این سپر را حق بینید[7] و با حق پنجه مزنید که‌آنها که برچنین سپرزخم زدند درحقیقت باخدا جنگ‌کرده‌اند

۱۵ و خود را برخدا زده‌اند ، از دور آدم تا کنون میشنوی‌که بریشان چها رفت ازفرعون و شدّاد و نمرود و قوم عاد و لوط و ثمود الی مالانهایه و آن چنان سپری تا قیامت قایمست دورا بعد دور بعضی بصورت انبیا و بعضی بصورت[8] اولیا تا اتقیا از اشقیا ممتاز گردند و اعدا از اولیا پس هر ولی حجّت است بر خلق خلق را بقدر تعلّق که بوی کردند مرتبه و مقام باشد اگر دشمنی کنند دشمنی باحق[9] کرده‌باشند واگر دوستی

۲۰ ورزند دوستی باحق[9] کرده‌باشند که مَنْ رَآهُ فَقَدْ رَآنِی وَ مَنْ قَصَدَهُ فَقَدْ قَصَدَنِی بندگان خدا محرم حرم حقّند همچون که خادمان حق تعالی همه رگهای هستی و شهوت وبیخهای‌خیانت را ازایشان بکلّی بریده‌است و پاك‌کرده[10] لاجرم مخدوم عالمی

۱- اصل : ندارد ۲- ح ، تایکی گوی باشد ۳ - ح ، اورا (واو ندارد) ٤ - ح ، سخنی
۵ - ح ، بگفت ٦ - ح ، اسپر از اسپر ۷ - ح ، ببینید ۸ - ح ، برصورت ۹ - ح ، بحق
۱۰ - ح ، کرده است تا .

شدند و محرم اسرار گشتند کـه لا یَمَسُّهُ اِلّا المُطَهَّرُونَ.*

فرمود که اگر پشت بتربهٔ بزرگان کرده است امّا از انکار وغفلت نکرده است روی بجان ایشان آورده‌است زیرا که این سخن که از دهان ما بیرون میآید جان ایشانست اگر پشت بتن کنند و روی بجان آرند زیان ندارد.

مرا خوییست که نخواهم که هیچ دلی ازمن آزرده شود اینك جماعتی‌خود[1] را در سماع برمن می زنند و بعضی یاران ایشان را منع می کنند مرا آن خوش نمیآید وصد بار گفته‌ام برای من کسی را چیزی مگویید من بآن راضیم آخر من تا این حد دلدارم که این یاران که بنزدمن می‌آیند ازبیم آن که ملول نشوند شعری می گویم تا بآن مشغول شوند واگرنه من از کجا شعر از کجا واللّه که من از شعر بیزارم و پیش من ازین بتر چیزی نیست همچنانك[2] یکی دست در شکمبه[3] که کرده است و آن را می شوراند[4] برای اشتهای[5] مهمان چون اشتهای[6] مهمان بشکمبه است مرا لازم شد آخر آدمی بنگرد که خلق‌را درفلان شهر چه کالا می باید وچه کالا را خریدارند آن خرد و آن فروشد اگرچه دون‌تر متاعها باشد من تحصیلها کردم درعلوم ورنجها بردم که نزدمن فضلا و محقّقان وزیرکان و نغول اندیشان آیند تا برایشان چیزهای نفیس و غریب و دقیق عرض کنم حق تعالی خود[7] چنین خواست آن همه علمها را اینجا جمع کرد وآن رنجهارا اینجاآورد که من‌بدین کار مشغول شوم چه توانم‌کردن در ولایت[8] و قوم ما از شاعری ننگ‌تر کاری نبود ما اگر دران ولایت می ماندیم موافق طبع ایشان میزیستیم وآن می ورزیدیم که ایشان خواستندی مثل درس گفتن و تصنیف‌کتب[9] وتذکیر ووعظ گفتن وزهد وعمل ظاهرورزیدن مرا امیر پروانه گفت اصل[10] عملست گفتم کواهل عمل وطالب عمل تا بایشان عمل نماییم حالی تو طالب گفتی گوش نهادهٔ تاچیزی بشنوی واگرنگوییم ملول شوی طالب عمل شو تابنماییم

---

*سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۷۹ ۱ ـ اصل، جماعتی که خود را ۲ ـ ح : همچنانست که ۳ ـ اصل : کشکنبه ۴ ـ ح : میشوید ۵ ـ ح : آرزوی ۶ ـ اصل : خواستهای ۷ ـ ح:(خود)ندارد ۸ ـ ح : در ولایت ما ۹ ـ ح : کتب کردن ۱۰ ـ ح : که اصل.

ما در عالم مردی می طلبیم که بوی عمل نماییم چون مشتری عمل نمی یابیم مشتری
گفت می یابیم بگفت مشغولیم و توعمل را چه دانی چون عامل نیستی بعمل عمل را
توان دانستن و بعلم علم را توان فهم کردن و بصورت صورت را بمعنی معنی را چون
درین ره راه رو نیست و خالیست اگر مادر راهیم و در عملیم[1] چون خواهند دیدن
۵ آخر این عمل نماز وروزه نیست واینها صورت عملست عمل معنیست در باطن آخر
از دور آدم تادور مصطفی (صلی‌الله علیه و سلم[2]) نماز و روزه باین صورت نبود وعمل
بود پس این صورت عمل باشد عمل معنیست در آدمی همچنانك می گویی داروعمل
کرد و آنجا صورت عمل نیست الا معنیست درو وچنانك گویند آن‌مرد درفلان شهر
عامل است چیزی بصورت نمی بینند کارها که باو تعلّق دارد او را بواسطهٔ آن عامل
۱۰ می گویند پس عمل این نیست که[3] خلق فهم کرده اند ایشان می پندارند که عمل
این [4] ظاهرست اگر منافق آن صورت عمل را بجای آرد هیچ او را سود دارد
چون درو معنی صدق و ایمان نیست اصل چیز ها همه گفتست و قول[5] تو از گفت و
قول خبر نداری آن را خوار می بینی گفت میوه درخت عمل است که قول از عمل
می‌زاید حق تعالی عالم را بقول آفرید که گفت كُنْ فَيَكُونُ* وایمان در دلست اگر
۱۵ بقول نگویی سود ندارد و نماز را که فعل است اگر قرآن[6] نخوانی درست نباشد و
درین زمان که می گویی قول معتبر نیست نفی این تقریر می کنی باز بقول چون
قول[7] معتبرنیست چون شنویم از تو که قول معتبر نیست آخر این را بقول می گویی
یکی سئوال کرد که چون ما خیر کنیم و عمل صالح کنیم اگر ازخدا اومیدوار باشیم
و متوقع خیر باشیم و جزا[8] مارا آن زیان دارد یانی فرمود ای والله امید باید داشتن
۲۰ وایمان‌همین خوف و رجاست یکی‌مرا پرسید که[9] رجاخود خوش‌است (این)[10] خوف
چیست گفتم تو مرا خوفی بنما بی رجا یا رجایی بنما بی خوف[11] چون از هم جدا

---

۱ - اصل : وعملیم ۲ - ح : ندارد ۳ - ح : پس این عمل غیراینست که این ٤ - ح : آن
۵ - ح : و قولست * سورهٔ ۳٦ آیهٔ ۸۲ ٦ - ح : قران را ۷ - ح : چون قول اصل (قول)
ندارد ۸ - ح : جزا باشیم ۹ - ح : مارا پرسید که این ۱۰ - ح : (ندارد)
۱۱ - اصل : ورجا چون

نیستند[1] چون می پرسی مثلا یکی گندم کارید رجا دارد البتّه که گندم برآید ودر
ضمن آن هم خایفست که مبادا مانعی و آفتی پیش آید پس معلوم شد که رجابی خوف
نیست وهر گز نتوان تصوّر کردن خوف بی‌رجا یارجا بی خوف اکنون اگر امیدوار
باشد و متوقّع جزاو احسان قطعاً دران کار گرم‌تر و مجدّتر باشد آن توقّع پر اوست
۵ هرچند پرش قوی تر پروازش بیشتر واگر ناامید باشد کاهل گردد وازو دیگرخیر[2]
وبندگی نیاید همچنانك بیمار داروی تلخ[3] می‌خورد وده لذّت شیرین را ترك می‌کند
اگر اورا امید صحّت نباشد این‌را کی تواند تحمّل کردن اَلْآدَمِیُّ حَیَوانٌ ناطِقٌ
آدمی مرکبست از حیوانی و نطق همچنانك حیوانی درو دایمست ومنفك نیست ازو
نطق نیز همچنین است[4] ودرودایمست اگر بظاهرسخن نگوید درباطن سخن میگوید
۱۰ دایماً ناطقست برمثال سیلابست که درو گِل آمیخته باشد آن آب صافی نطق اوست
وآن گل‌حیوانیّت اوست اما گل دروعارضیست ونمی‌بینی این[5] گلها و قالبها رفتند
وپوسیدند ونطق وحکایت ایشان وعلوم ایشان مانده است ازبد ونیك.

صاحب‌دل کلّست چون اورا دیدی همه را دیده باشی که اَلصَّیْدُ کُلُّهُ فِی جَوْفِ الْفَرا
خلقان عالم همه اجزای وِیند[6] واو کلّست. (بیت)[7]

۱۵ جزو درویشند جمله نیك و بد	هرك نبود[8] اوچنین درویش نیست

اکنون چون اورا دیدی که کلّست قطعاً همه عالم را دیده باشی وهرکرا بعدازو ببینی
مکرّر باشد وقول ایشان دراقوال کلّست چون قول ایشان[9] شنیدی هرسخنی که بعدازان
شنوی[10] مکرّر باشد.

فَمَنْ یَرَهُ فِي مَنْزِلٍ فَكَانَّمَا	رَآی کُلَّ اِنْسانٍ وَکُلَّ مَکانٍ
۲۰ **شعر**[11] ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توی	وی آینه جمال شاهی که توی
بیرون ز تو نیست هرچه درعالم هست	درخود بطلب هرآنچ خواهی که توی

---

۱ ـ ح: افزوده: و بی همدیگر نیستند ۲ ـ ح: خیری ۳ ـ ح: داروی تلخ‌را
۴ ـ ح: همچنانست ۵ ـ ح: نمی بینی که آن (واو) ندارد ۶ ـ ح: اویند ۷ ـ ح: ندارد
۸ ـ ح: ور نباشد این ۹ ـ ح: ایشان را ۱۰ ـ ح: بشنوی ۱۱ ـ ح: (شعر) ندارد.

فصل نایب گفت که پیش ازاین کافران بت را میپرستیدند وسجود میکردند ما دراین زمان همان میکنیم این چه میرویم ومغل[1] را سجود وخدمت میکنیم وخود را مسلمان میدانیم وچندین بتان دیگر در باطن داریم از حرص وهوا و کین وحسد و ما مطیع این جمله ایم پس ما نیز ظاهراً و باطناً همان کار میکنیم و خویشتن را
٥ مسلمان میدانیم فرمود امّا اینجا چیزدیگرهست چون شمارا این درخاطرمیآیداین[2] بدست ونا‌پسند[3] قطعا دیده دل شماچیزی بیچون و بیچگونه وعظیم[4] دیده است که این‌او را زشت وقبیح می‌نماید آب‌شور شور کسی‌را نماید که او آب[5] شیرین خورده باشد وَ بِضِدِّهَا تَتَبَیَّنُ اَلاشیاءُ پس حق تعالی در جان شما نور ایمان نهاده است که این کارهارا زشت میبینند[6] آخر درمقابله نغزی‌این زشت نماید واگرنی‌دیگران‌را
١٠ چون این درد نیست در آنچ[7] هستند شادندو میگویند[8] خود کار این دارد حق تعالی شما را آن خواهد دادن که مطلوب شماست و همّت شما آنجا که هست شما را آن خواهد شدن که اَلطَّیرُ یَطِیرُ بِجَناحَیهِ وَالْمُؤْمِنُ یَطِیرُ بِهِمَّتِهِ خلق سه صنف اند ملایکه اند[9] که ایشان همه عقل محضند طاعت وبندگی و ذکر ایشان را طبعست و غذاست و بآن خورش[10] و حیاتست چنانکه ماهی در آب زندگی او از آب است
١٥ وبستر[11] و بالین او آبست آن درحق او تکلیف نیست چون از شهوت مجردست و پاکست پس چه منّت اگر او شهوت نراند یا آرزوی هوا ونفس نکند چون ازینها پاکست واورا هیچ مجاهده نیست واگر طاعت کند آن با حساب[12] طاعت نگیرند چون طبعش[13] آنست و بی‌آن نتواند بودن و یك صنف دیگر بهایمند که ایشان شهوت‌محضند[14] عقل زاجر ندارند بریشان تکلیف‌نیست ماندآدمی مسکین‌که مرکّبست
٢٠ از عقل و شهوت نیمش فرشته است ونیمش حیوان نیمش مار است و نیمش[15] ماهی

---

١ ـ ح : مغول   ٢ ـ ح : که این   ٣ ـ ح : و ناپسندیده است   ٤ ـ ح : شما بیچون و چگونه چیزی عظیم   ٥ ـ ح : می نماید که آب   ٦ ـ ح : می بینید   ٧ ـ ح : چون نیست در اینچ
٨ ـ ح : میگویند (واو) ندارد   ٩ ـ ح : بعضی ملائکه اند   ١٠ ـ ح : و نان خورش است
١١ ـ ح : بستر (واو) ندارد .   ١٢ ـ ح : آنرا حساب   ١٣ ـ ح : طبیعتش   ١٤ ـ ح : محض شهوتند   ١٥ ـ ح : نیمیش فرشته است و نیمیش حیوان نیمیش مار است و نیمیش .

ماهیش سوی آب میکشاند و مارش سوی خاك در کشا کش وجنگ استمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ اَعْلَی مِنَ الْمَلائِکَةِ وَمَنْ غَلَبَ[1] شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ اَدْنَی مِنَ الْبَهَایِم.

فرشته رست بعلم و بهیمه رست بجهل　　میان دو بتنازع بماند مردم زاد

۵ اکنون بعضی از آدمیان متابعت عقل چندان کردند که کلّی ملك گشتند[2] و نورمحض گشتند ایشان انبیا واولیا اند ازخوف ورجا رهیدند که لَاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَاهُمْ یَحْزَنُوْنَ * وبعضی را شهوت بر عقلشان غالب گشت تابکلّی حکم حیوان گرفتند وبعضی در تنازع مانده‌اند و آنها آن طایفه‌اند که ایشان را در اندرون رنجی و دردی و فغانی وتحسّری پدید میآید و بزندگانی خویش[3] راضی نیستند اینها[4] مومنانند اولیا منتظر

۱۰ ایشانند که مومنان‌را درمنزل‌خود رسانند وچون‌خود کنند وشیاطین نیزمنتظرند که اورا باسفل‌السّافلین سوی خود کشند. (بیت[5])

ما میخواهیم و دیگران می‌خواهند　　تا بخت کرا بود کرا دارد دوست

اِذَاجَاءَ نَصْرُاللهِ الی آخر[6] مفسّران ظاهر چنین تفسیر می‌کنند که مصطفی (صلی‌الله علیه وسلّم[7]) همّتها داشت که عالمی رامسلمان کنم ودر راه خدا آورم چون

۱۵ وفات خود را بدید گفت آه نزیستم که خلق را دعوت کنم حق تعالی گفت غم مخور در آن[8] ساعت که تو بگذری ولایتها[9] وشهرها را که بلشکر وشمشیرمیگشودی جمله را بی لشکر مطیع ومؤمن گردانم واینك نشانش آن باشد که در آخر وفات توخلق‌را بینی از در در میآیند گروه‌گروه مسلمان[10] میشوند چون این[11] نشان بیاید بدانك وقت سفرتو رسید اکنون تسبیح‌کن واستغفار کن‌که آنجا خواهی آمدن وامّامحقّقان

۲۰ میگویند که معنیش آنست آدمی میپندارد[12] که اوصاف ذمیمه را بعمل وجهاد خود

---

۱ ـ ح: ومن غلبت　۲ ـ ح: ملك شدند　* سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۶۲　۳ ـ ح: خویشتن
۴ ـ ح: آنها　۵ ـ ح: ندارد.　۶ ـ ح: الی‌آخرالسّورة　۷ ـ ح: صلوات‌الله علیه
۸ ـ ح: در این　۹ ـ ح: ولایتها را　۱۰ـ ح: و مسلمان　۱۱ـ ح: آن　۱۲ ـ ح: پندارد.

از خویشتن دفع خواهد کردن چون بسیار مجاهده کند و قوّتها و آلتها را بذل کند
نومید شود خدای تعالی اورا گوید که می پنداشتی که آن بقوّت و بفعل و بعمل
تو[1] خواهد شدن آن سنّتست[2] که نهاده‌ام یعنی آنچ تو داری در راه ما بذل کن
بعد از آن بخشش ما در رسد درین راه بی پایان ترا میفرماییم که باین دست و پای
ضعیف سیر کن مارا معلومست که باین پای ضعیف این راه را نخواهی بریدن بلك
بصد هزار [سال[3]] یك منزل نتوانی ازین راه بریدن الاّ چون درین راه بروی
چنانك از پای درآیی و بیفتی و ترا دیگر هیچ طاقت رفتن نماند بعد از آن عنایت
حق ترا بر گیرد چنانك طفل را مادام که شیر خواره است او را بر می گیرند
و چون بزرگ شد او را بوی رها میکنند تامیرود اکنون چون قواهای تو نماند در
آن وقت که این قوّتها داشتی و مجاهدها مینمودی گاه گاه[4] میان خواب و بیداری بتو[5]
لطفی مینمودیم تا بآن در طلب ما قوّت میگرفتی واومیدوارمیشدی این ساعت که آن
آلت نماند لطفها و بخششها[6] وعنایتهاء ما را ببین که چون فوج فوج برتوفرومیآیند
که بصد هزارکوشش ذرهٔ ازاین نمی دیدی اکنون فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ[7]*
استغفار کن ازین اندیشها[8] وپندار که میپنداشتی آن کار[9] از دست و پای توخواهد
آمدن[10] وازما نمیدیدی اکنون چون دیدی که ازماست استغفار کن إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً**.

ما امیر را برای دنیا وترتیب[11] وعلم و عملش دوست نمیداریم دیگرانش برای
این‌دوست میدارند که روی‌امیررا نمی بینند پشت‌امیررامی‌بینندامیرهمچون آینه است
واین صفتها همچون دُرهای ثمین و زرها که برپشت آینه است آنجا نشانده اند[12] آنها
که عاشق زرند وعاشق دُرّند نظرشان برپشت آینه‌است وایشان که عاشق آینه‌اند نظرشان
برد ُرّ وزرنیست پیوسته روی بآینه آورده‌اند و آینه‌را برای آینگی[13] دوست میدارند

۱ – ح : وعمل تو ۲ – ح : آن سنّتی است ۳ – اصل ، ندارد . ٤ – ح : گاهگاهی
٥ – ح : یا دربیداری بتو ٦ – ح : لطفهای ما وبخششهای ما ۷ – ح ، (و استغفره) ندارد
* سورهٔ ۱۱۰ آیهٔ ۳ ۸ – ح ، از اندیشه ۹ – ح : که آن کار ۱۰ – ح ، برآمدن
** ذیل همان آیه ۱۱ – ح ، و تربیت ۱۲ – ح ، که بر پشت‌آینه نشانده اند
۱۳ – ح ، برای آینگی اش .

زیرا که در آینه جمال خوب می بینند از آینه ملول نمیگردند امّا آنکس که روی زشت و معیوب دارد در آینه زشتی می بیند زود آینه را میگرداند و طالب آن جواهر میشوند[1] اکنون بر پشت آینه هزار گونه[2] نقش سازند و جواهر نشانند روی آینه را چه زیان دارد اکنون[3] حق تعالی حیوانیّت و انسانیّت را مرکّب کرد تا هردو ظاهر

۵ گردند که وَ بِضِدِّهَا تَتَبَیَّنُ الْاَشْیاءُ تعریف[4] چیزی بی ضدّ او ممکن نیست و[5] حق تعالی ضد نداشت میفرماید که کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّا فَاَحْبَبْتُ بِاَنْ اُعْرَفَ پس این عالم آفرید که از ظلمت است تا نوراو پیدا شود و همچنین انبیا واولیا را پیدا کرد که اُخْرُجْ بِصِفَاتِی اِلَی خَلْقِی و ایشان مظهر نور حقّند. تا دوست از دشمن پیدا شود و یگانه از بیگانه ممتاز گردد که آن معنی را ازروی معنی ضدّ نیست الاّ بطریق صورت

۱۰ همچنانك در مقابلهٔ آدم ابلیس و در مقابلهٔ موسی فرعون و در مقابلهٔ ابراهیم نمرود و در مقابلهٔ مصطفی (صلّی الله علیه وسلّم[6]) ابوجهل[7] الی مالانهایه پس باولیا خدارا ضدّ پیدا شود اگرچه در معنی ضدّ ندارد چنانك[8] دشمنی وضدّی مینمودند کار ایشان بالا گرفت[9] ومشهورتر میشد[10] که یُرِیْدُوْنَ لِیُطْفِئُوْا نُوْرَاللهِ بِاَفْوَاهِهِم وَاللهُ مُتِمُّ نُوْرِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُوْنَ*.

شعر

۱۵ مه نورمیفشاند و سگ بانگ میکند — مه را چه جرم خاصیّت سگ چنین بود

از ماه نور گیرد ارکان آسمان — خودکیست آن سگی که بخار زمین بود

بسیار کسان هستند که حق تعالی ایشانرا بنعمت ومال و زر وامارت[11] عذاب میدهد و جان ایشان از آن گریزانست.

فقیری در ولایت عرب امیری را سوار دید[12] در پیشانی اوروشنایی انبیا واولیا

۲۰ دید گفت سُبْحَانَ مَنْ یُعَذِّبُ عِبَادَهُ بِالنِّعَمِ.

---

۱ - ح: می شود ۲ - ح، گون ۳ - ح، اکنون پس ۴ - ح: وچون تعریف
۵ - اصل: حق (واوندارد) ۶ - ح، ندارد ۷ - ح: ابوجهل همچنین ۸ - ح: چندانك
۹ - ح: می گرفت ۱۰ - ح، می‌شدند. * سورهٔ ٦١ آیهٔ ۹ ۱۱ - ح - ، و بمال وزور وامیری
۱۲ - ح، سواربدید.

فصل ابن مقری قرآن رادرست میخواند آری صورت قرآن رادرست میخواند ولیکن[1] از معنی بی‌خبر[2] دلیل بر آنك حالی که معنی را مییابد ردمیکند بنابینایی میخواند نظیرش مردی دردست قندز دارد قندزی دیگر از آن بهتر آوردند ردمیکند پس دانستیم[3] قندزرا نمی شناسد کسی این را[4] گفته است که[5] قندزست او[6] بتقلید بدست گرفته است همچون[7] کودکان که با گردکان بازی می کنند چون مغزگردکان یا روغن گردکان بایشان دهی ردکنند[8] که گردکان آنست که جغ جغ کند این را بانگی و جغجغی نیست آخر خزاین خدای[9] بسیارست و علمهای خدای بسیار اگر قرآن رابدانش میخواند قرآن دیگر را چرا ردمی کند با مقریی تقریر میکردم که قرآن می گوید که[10] قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّى لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّى* اکنون بپنجاه درمسنگ مرکّب این قرآن را تواند[11] نبشتن این رمزیست ازعلم خدای همه علم خداتنها این[12] نیست عطّاری در کاغذ پارهٔ دارو[13] نهادتو گویی همه دکان عطارا اینجاست[14] این ابلهی باشد آخردرزمان موسی وعیسی وغیر هما[15] قرآن بود کلام خدا بود بعربی نبود تقریراین میدادم (دیدم[16]) در آن مقری اثر نمیکرد ترکش کردم.

آورده‌اند که در زمان رسول صلّی الله علیه وسلّم[17] ازصحابه‌هرکه[18] سورهٔ یا نیم سوره یادگرفتی اورا عظیم خواندندی وبانگشت نمودندی‌که سورهٔ یاد دارد برای آنك ایشان قرآن را می‌خوردند منی را از نان خوردن یا دومن را عظیم باشد الّا که در دهان کنند و نجایند و بیندازند هزار خروار توان خوردن آخر می گوید

---

۱ - ح ، ولیك ۲ - ح ، بی خبر است ۳ - ح ، پس دانستیم که ۴ - ح ، کس او را ۵ - ح ، که این ۶ - ح (او) ندارد. ۷ - ح ، همچون که ۸ - ح ، مغز گردکان بایشان دهی ردکنند یا روغن گردکان را هم ۹ - ح ، خدای تعالی ۱۰ - ح ، (که) ندارد * سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۱۰۹ ۱۱ - ح ، توان ۱۲ - ح ، این تنها ۱۳ - ح ، داروئی ۱۴ - ح ، در اینجاست ۱۵ - ح ، و غیرهم ۱۶ - ح ، ندارد. ۱۷ - ح ، علیه‌السّلام ۱۸ - ح ، هریکی.

رُبَّ تالِي القُرْآنَ وَالقُرآنُ يَلْعَنُهُ پس درحق کسیست که از معنی قرآن واقف نباشد الاهم نیکست قومی را خدای چشمهاشان[1] را بغفلت بست تا عمارت این عالم کنند[2] اگر بعضی را ازان عالم غافل نکنند هیچ عالم[3] آبادان نگردد غفلت عمارت[4] وآبادانیها انگیزانند آخراین [طفل[5]] ازغفلت بزرگ میشود و دراز می گردد و چون عقل او بکمال میرسد دیگر دراز نمیشود پس موجب و سبب عمارت غفلتست وسبب ویرانی هشیاریست[6] اینک[7] می گوییم از دوبیرون نیست یابنما[8] برحسد میگوییم یابنما[8] برشفقت حاشا که حسد باشد برای آنک حسد را ارزد حسد بردن دریغست تا بآنك نیرزد[9] چه باشد الا از غایت شفقت و رحمت است که می خواهم[10] که یار عزیز را بمعنی کشم[11].

آورده‌اند که شخصی در راه حج در بریه افتاد وتشنگی عظیم بروی غالب شد تا از دور خیمه خرد و کهن[12] دید آنجا رفت کنیز کی دید آوازداد آن شخص که من مهمانم المراد وآنجافرود آمد ونشست وآب خواست آبش دادندکه خوردن[13] آن آب ازآتش گرم تربود و از نمك شور تر از لب تا کام آنجا که فرو میرفت[14] همه را می سوخت این مرد از غایت شفقت در نصیحت آن زن مشغول گشت و گفت شمارا برمن حقّست جهت این قدر آسایش که از شما یافتم شفقتم جوشیده است آنچ بشما گویم پاس دارید اینك بغداد نزدیکست و کوفه و واسط وغیرها[15] اگرمبتلا باشید نشسته نشسته وغلتان غلتان[16] میتوانید خودرا آنجا رسانیدن که آنجا آبهای شیرین خنك بسیارست وطعامهای گوناگون وحمّامها[17] وتنعّمها وخوشیها ولذّتهای آن شهرها را برشمرد لحظهٔ دیگر آن عرب بیامدکه شوهرش بود تائی چند[18] ازموشان[19] دشتی

---

۱ ـ ح : چشمشان ۲ـ ح : می کنند که ۳ ـ ح : عالمی ٤ ـ ح : عمارتها ٥ ـ اصل : ندارد
٦ ـ ح : هشیاری ۷ ـ ح : اینك من ۸ ـ ح : یابنی بر حسد میگویم یا بنی ۹ ـ ح : نه ارزد
۱۰ ـ ح : میخواهیم ۱۱ـ ح : کشیم ۱۲ـ ح : خردك کهن ۱۳ ـ ح : که خورد
۱٤ ـ ح : تا آنجا که فرورفت ۱٥ ـ ح : و غیر ها از شهرهای بزرك ۱٦ ـ ح : غلطان غلطان
۱۷ـ ح : حمامها (بدون واو) ۱۸ـ اصل : تا چند ۱۹ ـ ح : از این موشان.

صید کرده بود زن را فرمود که آن را پخت و چیزی از آن بمهمان دادند مهمان چنانك بود کور و کبود ازان تناول کرد بعد ازان درنیم شب[1] مهمان بیرون خیمه خفت، زن بشوهر می‌گوید هیچ[2] شنیدی که این مهمان چه وصفها و حکایتها کرد ، قصهٔ مهمان[3] تمام بر شوهر بخواند، عرب گفت همانا ای زن[4] مشنو ازین چیزها که حسودان در عالم بسیارند چون ببینند بعضی را که بآسایش[5] و دولتی رسیده‌اند حسدها کنند و خواهند که ایشان را از آنجا آواره کنند و ازان دولت محروم کنند اکنون این خلق چنین اند چون کسی ازروی شفقت پندی دهد حمل کنند بر حسد الاّ چون دروی اصلی باشد عاقبت روی بمعنی آرد چون بروی از روز الست قطرهٔ چکانیده باشند عاقبت آن قطره او را از تشویشها و محنتها برهاند بیا آخر چند ازما دوری و بیگانه و در میان تشویشها وسوداها الاّ باقومی کسی چه سخن گوید چون جنس آن نشنیده‌اند از کسی و نه از شیخ خود.

شعر

چون[6] اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

روی بمعنی آوردن اگرچه اوّل چندان نغز ننماید الاّ هرچند که رود شیرین ترنماید بخلاف صورت اوّل[7] نغز نماید الاّ هرچند که باوی بیشتر نشینی سرد شوی کو صورت قرآن و کجا[8] معنی قرآن درآدمی نظر کن کو صورت او و کو[9] معنی او که اگر معنی آن صورت آدمی میرود لحظهٔ درخانه‌اش رها نمی کنند.

مولانا[10] شمس الدین قدس‌الله سرّه میفرمود که قافلهٔ بزرگ بجایی میرفتند آبادانی نمی یافتند و آبی نی، ناگاه چاهی یافتند بی دلو سطلی بدست آوردند و ریسمانها و این سطل را بزیرچاه فرستادند کشیدند سطل بریده شد دیگری را فرستادند هم بریده شد بعد ازان اهل قافله را بریسمانی[11] می بستند و در چاه فرو می کردند برنمیآمدند[12] عاقلی بود او گفت من بروم او را فرو کردند نزدیك آن بود که بقعر چاه رسید[13] سیاهی با هیبتی ظاهر شد این عاقل گفت من نخواهم رهیدن باری تا عقل را

---

۱ – ح : نیمشب (در) ندارد ۲ – ح : که هیچ ۳ – ح : مهمان را ٤ – ح : های ای زن مشنو ٥ – ح : که درآسایش ٦ – ح : چو ۷– ح : که اول ۸– ح : کجا (واو) ندارد ۹– ح : کومعنی (واو) ندارد ۱۰– ح ، میفرمود مولانا ۱۱– ح : بریسمان ۱۲– ح : برنمی‌آمد ۱۳– ح : رسد.

بخودم آرم[1] وبیخود نشوم تا ببینم کـه برمن چه خواهد رفتن این[2] سیاه گفت قصهٔ درازمگو[3] تواسیر منی نرهی‌الاّ بجواب صواب بچیزی دیگر نرهی گفت فرما گفت ازجایها کجابهتر عاقل گفت من اسیر[4] وبیچارهٔ ویم اگربگویم بغداد یا غیره[5] چنان باشد که جای وی راطعنه زده باشم گفت جا گاه[6] آن بهتر که آدمی را آنجا مونسی ۵ باشد اگر درقعر زمین باشد بهتر آن باشد واگر درسوراخ موشی باشد بهتر آن باشد گفت احسنت احسنت رهیدی آدمی درعالم توی اکنون من ترارها کردم ودیگران را ببر کت تو آزاد کردم بعدازین خونی[7] نکنم همه مردان[8] عالم را بمحبت تو بتو بخشیدم بعدازان اهل قافله را از آب سیراب کرد[9] اکنون غرض ازین معنیست همین معنی راتوان درصورت دیگر گفتن الامقلّدان همین نقش رامی گیرند[10] دشوارست ۱۰ با ایشان گفتن اکنون هم این سخن را [چون[11]] درمثال دیگر گویی نشنوند[12]

---

۱ - ح : بخود آرم ۲ - ح : آن ۳ - ح : مکن ۴ - ح : اسیرم ۵ - ح : و یا غیره
۶ - ح : جایگاه ۷ - ح : هیچ خونی ۸ - ح : مردمان ۹ - ح : سیر کرد ۱۰ - اصل : میگیرد
۱۱ - اصل : ندارد ۱۲ - اصل : دیگر گونی بشنوید .

فصل میفرمود که تاج الدّین قبایی[1] را گفتند که این دانشمندان درمیان ما میآیند و خلق را در راه دین بی اعتقاد میکنند گفت نی ایشان میآیند میان ما ومارا بی اعتقاد میکنند والاّ ایشان حاشا که ازما باشند مثلا سگی را طوق زرین پوشانیدی وی را باآن[2] طوق سگ شکاری نخوانند شکاریی معینیست دروخواه طوق زرّین پوش خواه پشمین آن[3] عالم بجبّه و دستار نباشد عالمی هنریست در ذات وی که آن هنر اگر در قبا و عبا باشد تفاوت نکند چنانک[4] در زمان پیغمبر (صلی‌الله علیه وسلّم[5]) [منافقان[6]] قصد ره زنی دین میکردند و جامهٔ نماز میپوشیدند تا مقلّدی را[7] در راه دین سست کنند زیرا آنرا نتوانند کردن تاخود را ازمسلمان[8] نسازند واگر نی فرنگی یاجهودی طعن دین کند ویرا[9] کی شنوندکه[10] فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّيْنَ اَلَّذِيْنَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُوْنَ اَلَّذِيْنَ هُمْ يُرَاؤُنَ وَ يَمْنَعُوْنَ الْمَاعُوْنَ * سخن کلّی اینست آن نور داری آدمیتی[11] نداری آدمیتی طلب کن مقصود اینست باقی دراز کشیدنست، سخن را چون بسیار آرایش میکنند مقصود فراموش میشود .

بقّالی زنی را دوست میداشت با کنیزک خاتون[12] پیغامها کرد که من چنینم وچنانم و[13] عاشقم ومیسوزم وآرام ندارم وبرمن ستمها میرود ودی چنین بودم ودوش برمن چنین گذشت قصّهای دراز فرو خواند کنیزک[14] بخدمت خاتون آمد گفت بقّال سلام میرساند ومیگوید که بیا تا ترا چنین کنم وچنان[15] کنم گفت باین سردی، گفت او دراز گفت امّا مقصود این بود اصل مقصودست باقی درد سرست .

---

۱ - اصل، قبانی ۲ - ح ، و او را بدان ۳ - ح ، این ۴ - ح ، همچنانك در میان
۵ - ح ، ندارد ۶ - اصل ، ندارد ۷ - ح ، که مقلدی ۸ - ح ، ازمسلمانان ۹ - ح ، از وی
۱۰ - ح ، (که) ندارد * سورهٔ ۱۰۷ آیه ۴ و ۵ و ۶ و ۷ ۱۱ - ح ، ادمیی
۱۲ - ح ، خاتون را ۱۳ - ح ، (واو) ندارد ۱۴ - ح ، چون کنیزك ۱۵ - ح ، ومی گوید بیا با تو چنین و چنان.

فصل فرمود[1] که شب‌وروز جنگ میکنی وطالب تهذیب اخلاق زن‌میباشی و نجاست زن را بخود پاك میکنی خود را درو پاك کنی بهتر است که او را در خود پاك کنی خود را بوی تهذیب[2] کن سوی او رو وآنچ او گوید تسلیم کن اگر چه نزد تو آن سخن محال باشد وغیرت را ترك کن اگر چه وصف رجالست ولیکن بدین[3] وصف نیکو وصفهای بددر تو می آید ازبهر این (معنی[4]) پیغامبر صلی‌الله علیه وسلّم[5] فرمود لَارَهْبَانِیَّةَ فِی اَلْاِسلَامِ که راهبان[6] را راه خلوت بود و کوه نشستن و زن ناستدن و دنیا ترك کردن خداوند عزّوجل راهی باریك پنهان بنمود پیغامبر را (صلی‌الله علیه وسلّم[7]) وآن چیست زن خواستن تاجور زنان میکشد ومحالهای ایشان میشنود و برو می دوانند و خود را مهذب میگردانند وَاِنَّكَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیْمٍ* جور کسان برتافتن و تحمّل کردن[8] چنانست که نجاست خود را دریشان میمالی[9] خلق تو نیك میشود از بردباری وخلق ایشان بدمیشود از دوانیدن وتعدّی کردن‌پس چون این را دانستی خود را پاك میگردان ایشان را همچو جامه دان که پلیدیهای خود را دریشان[10] پاك میکنی و تو پاك میگردی و اگر با نفس[11] خود بر نمیآیی از روی عقل باخویش[12] تقریر ده که چنان انگارم‌که عقدی نرفته‌است معشوقه‌ایست خراباتی هرگه که[13] شهوت غالب میشود پیش وی میروم بااین طریق حمیّت را و حسد[14] وغیرت را ازخوددفع می کن تاهنگام آن که ورای این تقریر ترا لذّت‌مجاهده و تحمّل رو نماید و از محالات ایشان ترا حالها پدید شود[15] بعد از آن بی‌آن[16] تقریر تو مرید[17] تحمّل ومجاهده وبر خود حیف گرفتن گردی چون سود خود معیّن درآن بینی.

آورده اند که پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم[18] باصحابه ازغزا آمده بودندفرمود

---

۱ ـ ح ، می فرمود ۲ ـ ح : مهذب ۳ ـ ح ، که بدین (ولیکن) ندارد ۴ ـ ح ، ندارد ۵ ـ ح ، علیه السّلام ۶ ـ ح ، رهبان ۷ ـ ح ، ندارد * سورهٔ ۶۸ آیهٔ ۴ ۸ ـ ح ، و تحمّل کردن محال ۹ ـ ح ، مالیدی ۱۰ ـ ح ، بدیشان ۱۱ ـ ح : بنفس ۱۲ ـ ح : بخود ۱۳ـ ح : که هرگه ۱۴ـ ح ، حسد را ۱۵ـ ح ، پدیدآید ۱۶ـ ح : بی این ۱۷ ـ اصل : مزید ۱۸ ـ ح : صلوات الله علیه.

که طبل را بزنند امشب[1] بردر شهر بخسبیم وفردا[2] در آئیم گفتند یا رسول الله بچه مصلحت گفت شاید که زنان شما را با مردمان[3] بیگانه جمع بینید ومتألّم شوید وفتنه برخیزد یکی از صحابه نشنید در رفت زن خود رابا بیگانه یافت اکنون راه پیغامبر (صلّی الله علیه وسلّم[4]) اینست که میباید رنج کشیدن ازدفع غیرت وحمیّت ورنج انفاق

۵ وکسوت زن و صد هزار رنج بیحد چشیدن تا عالم محمّدی روی نماید راه عیسی (علیه السّلام[5]) مجاهدهٔ خلوت و شهوت نارانده راه محمّد (صلّی الله علیه و سلّم[6]) جور و غصّهای زن و مردم کشیدن چون راه محمّدی نمی توانی رفتن باری راه عیسی رو تا بیکبارگی محروم نمانی اگر صفایی داری که صد سیلی میخوری و بر آنرا و حاصل آنرا تا می‌بینی[7] یابغیب معتقدی چون فرموده اند وخبرداده اند

۱۰ پس چنین[8] چیزی هست صبر کنم تا زمانی که آن حاصل که خبر داده اند بمن نیز برسد بعد از آن ببینی چون دل برین نهاده باشی که من ازین رنجها اگر چه این ساعت حاصلی[9] ندارم عاقبت بگنجهاخواهم رسیدن بگنجها رسی[10] وافزون‌ازان که تو طمع و امید می داشتی این سخن اگر این ساعت اثر نکند بعد از مدّتی که پخته‌تر گردی عظیم اثر کند زن چه باشد[11] عالم چه باشد اگر گویی و اگر نگویی

۱۵ او خود همانست و کارخود[12] نخواهد رها کردن بلك بگفتن (اثر نکند[13] و) بتر شود مثلاً نانی‌را بگیر زیر بغل کن وازمردم منع می کن[14] ومی گو که البتّه این‌رابکس نخواهم دادن چه جای دادن [که نخواهم نمودن[15]] اگرچه‌آن بردرها افتاده‌است وسگان نمی‌خورند ازبسیاری نان و ارزانی امّا چون چنین منع آغاز کردی همه خلق رغبت کنند و دربند آن نان [گردند ودرشفاعت و شناعت آیند که البتّه خواهیم که

۲۰ آن نان را[16]] که منع می کنی وپنهان می کنی[17] ببینیم علی‌الخصوص که‌آن نان‌را

---

۱ - ح ، که امشب ۲ - ح ، فردا بدون (واو) ۳ - ح : مردان ۴ - ح ، ندارد
۵ - ح ، ندارد ۶ - ح : ندارد ۷ - اصل ، اگر صفاتی داری که صد سیلی میخوری و مر آنرا بنا حاصل‌آن می بینی. ۸ - ح ، که چنین ۹- ح : حاصل ۱۰- ح ، برسی ۱۱- اصل ، زن چرا شد ۱۲ - ح ، خودرا ۱۳- ح ، ندارد ۱۴ - ح : منع کن ۱۵ - اصل ، ندارد
۱۶ - اصل ، ندارد ۱۷ - ح ، کردهٔ.

سالی در آستین کنی و مبالغه و تأکید می کنی در نادادن و نانمودن رغبتشان دران نان
از حدّ[1] بگذرد که اَلاِنْسانُ حَرِیصٌ عَلٰی مٰا مُنِعَ هرچندکه زن را امر کنی که
پنهان‌شو ورا دغدغهٔ خودرا نمودن بیشتر شود و خلق را از نهان[2] شدن او رغبت بآن
زن بیش گردد پس تو نشستهٔ و رغبت را از دو طرف زیادت می کنی[3] و می پنداری
۵ که اصلاح‌می‌کنی آن خود عین فسادست اگر او را گوهری باشد که نخواهدکه فعل
بد کند اگر منع کنی و نکنی[4] او بران طبع نیك خود و سرشت پاك خود خواهد
رفتن فارغ باش و تشویش مخور و اگر بعکس این باشد بازهمچنان[5] برطریق خود
خواهد رفتن منع جز رغبت را افزون نمیکند علی الحقیقه.

این مردمان میگویند که ماشمس الدّین تبریزی رادیدیم ای خواجه ما اورادیدیم ای غر
۱۰ خواهر کجادیدی یکی که برسر بام اشتری رانمی بیند میگویدکه من‌سوراخ سوزن را
دیدم ورشته‌گذرانیدم‌خوش گفته‌اند آن‌حکایت‌را که خنده‌ام ازدوچیز آیدیکی‌زنگی[6]
سرهای انگشت سیاه کند یا کوری سر از دریچه بدرآورد ایشان همانند اند رونها
(ی کور[7]) وباطنهای کورسراز دریچهٔ قالب[8] بدرمیکنند چه خواهند دیدن از تحسین
ایشان وانکار[9] ایشان چه برد پیش[10] عاقل هردو یکست چون هر دو ندیده‌اند هر دو
۱۵ هرزه میگویند بینایی می باید حاصل کردن بعدازآن نظر کردن و نیز چون بینایی
حاصل‌شود هم‌کی تواند[11] دیدن تا ایشان را نباید درعالم چندین اولیا اند بینا وواصل
واولیای دیگرند ورای ایشان که ایشان را مستوران حق گویند واین اولیا زاریهامیکنند
که ای بارخدایا زان[12] مستوران خود یکی را بما بنما تا ایشانش نخواهند وتا ایشان
رانباید هرچندکه چشم بینا[13] دارند نتوانندش دیدن هنوزخراباتیان که قحبه‌اند تاایشان
۲۰ را نباید کسی[14] نتوانند بدیشان رسیدن وایشان را دیدن مستوران حق رابی‌ارادت ایشان

---

۱ ـ ح ، از حد و اندازه ۲ ـ ح : پنهان ۳ ـ ح : تیزمی کنی ۴ ـ ح ، واگر نکنی
۵ ـ ح ، همچنین ۶ ـ ح ، یکی آنکه زنگی ۷ ـ ح ، ندارد ۸ ـ ح ، سرازدریچه چشم قالب
۹ ـ ح ، و از انکار ۱۰ـ ح : چه‌آید نزد ۱۱ـ ح ، توان ۱۲ ـ ح : از آن ۱۳ ـ اصل ،
چشم برنا ۱۴ـ ح : نباید از کسی .

کی تواند دیدن و شناختن این کار آسان نیست فرشتگان فرومانده‌اند که وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ[1]* ما هم عشق نا کیم روحانییم[2] نور محضیم ایشان که آدمیانند مشتی شکم‌خوار خون‌ریز که یَسْفِكُونَ الدِّماءَ اکنون این همه برای آنست تا آدمی برخود لرزان شود که فرشتگان روحانی که ایشان را نه مال و نه جاه و نه حجاب (بود)[3]
نور محض غذا یشان[4] جمال خدا عشق محض دوربینان تیز چشم ایشان میان انکار و اقرار بودند تا آدمی برخود بلرزد که وه من چه کسم و کجا شناسم و نیز اگر بروی نوری بتابد و ذوقی روی نماید هزار شکر کند خدای را که من چه لایق اینم.

این بار شما از سخن شمس‌الدّین ذوق بیشتر خواهید یافتن زیرا که بادبان کشتی وجود مرد اعتقادست چون بادبان باشد باد وی را بجای عظیم برد و چون بادبان نباشد سخن باد باشد خوش است عاشق و معشوق میان ایشان بی تکلّفی محض این همه تکلّفها برای غیرست هر[5] چیز که غیر عشق است برو حرامست این سخن را تقریر دادمی عظیم ولیکن بیگه است و بسیار می‌باید کوشیدن[6] و جویها کندن تا بحوض دل برسد الّا قوم ملولند یا گوینده ملولست و بهانه می آورد و اگرنه آن گوینده که قوم را از ملالت نبرد دو پول نیرزد هیچ کس را عاشق دلیل نتواند گفتن برخوبی معشوق و هیچ[7] نتواند در دل عاشق دلیل نشاندن[8] که دالّ باشد بر بغض معشوق پس معلوم شد که اینجا دلیل کار ندارد اینجا طالب عشق می‌باید بودن اکنون اگر در بیت مبالغه کنیم در حق عاشق آن مبالغه نباشد و نیز می‌بینم که مرید معنی خود را بذل کرد برای صورت شیخ که ای نقش تو از هزار معنی خوشتر زیرا هر مریدی که بر شیخ آید اوّل از سر معنی برمی‌خیزد و محتاج شیخ می‌شود.

بهاءالدین سؤال کرد که برای صورت شیخ از معنی خود بر نمی‌خیزد بلك از معنی خود برمی‌خیزد برای معنی شیخ فرمود نشاید که چنین باشد (که)[9] اگر چنین باشد

---

۱ ـ ح: ونحن ـ اصل: نحن　* سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰　۲ ـ ح، روحانیانیم　۳ ـ ح، ندارد
۴ ـ ح، غذاشان　۵ ـ ح، همه　۶ ـ ح، خاك کندن　۷ ـ ح، و هیچکس　۸ ـ ح، نشاندن دلیلی
۹ ـ ح، ندارد.

پس هردو شیخ باشند اکنون جهد می باید کرد که در اندرون نوری حاصل کنی تا ازین نار تشویشات خلاص یابی و ایمن شوی این کس را که چنین نوری در اندرون حاصل شد که احوالهای عالم که بدنیا تعلّق دارد مثل منصب و امارت[1] و وزارت در اندرون او می تابد مثال[2] برقی می گذرد همچنانك اهل دنیا را احوال[3] عالم غیب از ترس خدا وشوق[4] عالم اولیا دریشان می‌تابد وچون برقی می گذرد اهل حقّ کلی خدارا گشته اند و روی بحق دارند[5] ومشغول و مستغرق حقّند هوسهای دنیا همچون شهوت عنّین روی می نماید وقرار[6] نمی گیرد و می گذرد اهل دنیا در احوال عقبی[7] بعکس ایننند.

---

۱ ـ ح ، منصب امارت ۲ ـ اصل ، و مثال ۳ ـ ح ، احوالهای ٤ ـ ح ، و از شوق
۵ ـ اصل ، دارد ٦ ـ ح ، وقراری ۷ ـ اصل ، دنیا .

فصل شریف پای سوخته گوید[1]

آن منعم قدس کز جهان مستغنیست　　جان همه اوست او زجان مستغنیست
هرچیز که وهم تو بر آن[2] گشت محیط　　او قبلهٔ آنست و از آن مستغنیست

این سخن سخت رسواست نه مدح شاهست و نه مدح خود ، ای مردک آخر ترا
۵ ازین چه ذوق باشد که او از تو مستغنیست این خطاب دوستان نیست این خطاب دشمنانست
که دشمن[3] خود گوید که من از تو فارغم و مستغنی[4] اکنون این مسلمان عاشق
گرم رو را ببین که در حالت ذوق از معشوق او را این خطابست که از و مستغنی است
مثال این آن باشد که تونیی در تون نشسته باشد و میگوید که سلطان از من که تونیم
(مستغنیست[5]) و فارغ[6] و از همه تونیان فارغست این[7] تونی مردک را (ازین[8]) چه
۱۰ ذوق باشد که پادشاه از و فارغ باشد آری سخن این باشد که تونی گوید که من[9] بر بام
تون بودم سلطان گذشت و یرا سلام کردم در من نظر بسیار کرد و از من گذشت و هنوز
در من نظر میکرد این سخنی[10] باشد ذوق دهنده آن تونی را اِلّا اینکِ پادشاه
از تونیان فارغست این چه مدح باشد پادشاه را و چه ذوق میدهد تونی را　هرچیز که
وهم تو بر آن[11] گشت محیط ای مردک خود در وهم تو چه خواهد گذشتن[12] جز
۱۵ بنکی[13] مردمان از وهم و خیال تو[14] مستغنیند و اگر از وهم تو بایشان حکایت میکنی
ملول شوند و میگریزند چه باشد وهم که خدا از آن مستغنی نباشد خود آیت استغنا
برای کافران آمده است حاشا که بمؤمنان این خطاب باشد ای مردک استغنای او ثابت است
اِلّا اگر ترا حالی باشد که چیزی ارزد از تو مستغنی نباشد بقدر عزّت تو .

شیخ محلّه میگفت که[15] اول دیدنست بعد از آن گفت و شنود چنانك سلطان را
۲۰ همه میبینند ولیکن خاص آنکس است که باوی سخن گوید ، فرمود که این کژست
و رسواست و باز گونه است ، موسی علیه السّلام گفت و شنود و بعد از آن دیدار میطلبید مقام

---

۱ ـ ح : بیت　۲ ـ ح : بدو　۳ ـ ح : که بدشمن　۴ ـ ح : و مستغنیم　۵ ـ ح : ندارد
۶ ـ ح : فارغ است　۷ ـ ح : آن　۸ ـ ح : ندارد　۹ ـ ح (که) ندارد　۱۰ ـ ح : این سخن
۱۱ ـ ح : بدو　۱۲ ـ ح : گشتن　۱۳ ـ ظ : جزاینکه　۱۴ ـ ح : از وهم تو و از حال تو
۱۵ ـ ح : (که) ندارد.

گفت آن[1] موسی ومقام دیدار از آن محمّد صلّی الله علیه و سلّم[2] پس آن[3] سخن چون راست آید وچون باشد فرمود[4] یکی پیش مولانا[5] شمس الدّین تبریزی (قدّس الله سرّه[6]) گفت که من بدلیل قاطع هستی خدارا ثابت کرده‌ام بامداد مولانا شمس الدّین[7] فرمود که دوش ملایکه آمده بودند و آن مرد را دعا میکردند که الحمدلله خدای ما را

۵ ثابت کرد خداش عمر دهاد درحقّ عالمیان تقصیر نکرد ای مردك خدا ثابت است اثبات او را دلیلی می نباید[8] اگر کاری میکنی خود را بمرتبه و مقامی پیش او ثابت کن و اگرنه او بی دلیل ثابت است وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ* درین شك نیست فقیهان[9] زیرکند و ده انـدر ده می بینند در فن خود لیك[10] میان ایشان و آن عالم دیواری کشیده اند برای نظام یجوز ولا یجوز که اگـر آن دیوار

۱۰ حجابشان نشود هیچ آن رانخوانند وآن کار معطل ماند و نظیر این مولانای بزرگ قدس الله سرّه العزیز[11] فرموده (است[12]) که آن عالم بمانند[13] دریاییست واین عالم‌مثال کف وخدای عزّوجل خواست که کف[14] رامعموردارد قومی راپشت بدریا کرد برای عمارت کفك اگر ایشان باین مشغول نشوند خلق یکدیگر[15] رافنا کنند وازان خرابی کفك لازم آید پس خیمه ایست که زده‌اند برای شاه وقومی را درعمارت این خیمه

۱۵ مشغول گردانیده و[16] یکی می گوید که اگرمن طناب نساختمی خیمه چون راست آمدی وآن دیگرمی‌گوید که[17] اگرمن میخ نسازم طناب را کجابندند همه‌کس دانند که این همه بندگان آن شاهند که درخیمه خواهد نشستن و تفرّج معشوق خواهد کردن پس اگر جولاه[18] ترك جولاهی کند برای طلب وزیری همه عالم برهنه وعور بمانند پس اورا دران شیوه ذوقی بخشیدند که خرسند شده است پس آن قوم‌را برای

۲۰ نظام عالم کفك آفریدند وعالم رابرای نظام‌آن ولی، خنك آن را که عالم رابرای نظام‌او

---

۱ - ح : از آن   ۲ - ح ، علیه‌السّلام   ۳ - ح ، پس این   ٤ - ح ، می فرمود   ۵ - ح : مولانا سلطان العارفین   ٦ - ح ، ندارد   ۷ - ح ، تبریزی   ۸ - اصل ، ثابت است او را دلیلی می باید
* سورهٔ ۱۷ آیهٔ ٤٤   ۹ - ح ، که این فقیهان   ۱۰ - ح ، ولیکن   ۱۱ - ح : رضی الله عنه
۱۲ - ح ، ندارد   ۱۳ - ح ، مثال   ١٤ - ح ، کفك   ۱۵ - ح ، همکدیگر   ۱٦ - ح : یکی(واو) ندارد
۱۷ - ح ، (که) ندارد   ۱۸ - ح ، جولاهه.

آفریده باشند نه او را برای نظام عالم پس هریکی را در آن کار خدای عزّوجل خرسندی وخوشی میبخشد که اگر او را صد هزارسال عمر باشد[1] همان کارمیکند و هرروز عشق او در آن کار بیشتر میشود و وی را در آن پیشه دقیقها میزاید و لذّتها و خوشیها ازان میگیرد که وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ طناب کن را تسبیحی دیگر و دروددگر را که عمودهای خیمه

۵ میسازد تسبیحی دیگر و میخ‌ساز را تسبیحی دیگر و جامه‌باف را که جامهٔ خیمه میبافد تسبیحی دیگر [و اولیا را که درخیمه نشسته‌اند و تفرّج و عیش و عشرت میکنند تسبیحی دیگر].[2]

اکنون این قوم که برما می‌آیند اگر خاموش می‌کنیم ملول می‌شوند و میرنجند واگر چیزی میگوییم لایق ایشان میباید گفتن ما میرنجیم میروند و تشنیع میزنند که از ما ملولست و می گریزد هیزم از دیك کی گریزد الا دیك میگریزد طاقت

۱۰ نمیدارد پس گریختن آتش و هیزم[3] گریختن نیست بلك چون او را دید که ضعیف است ازوی دورمی‌شود پس حقیقت[4] علی کل حال دیك می‌گریزد پس گریختن ما گریختن ایشانست ما آینه‌ایم اگردریشان گریزیست درما ظاهرمی‌شود ما برای ایشان میگریزیم آینه آنست که خود را دروی بینند اگر ما را ملول می بینند[5] آن ملالت ایشانست برای آنك ملالت صفت ضعف است اینجا ملالت نگنجد و ملالت چه کاردارد.

۱۵ مرا درگرمابه افتاد که شیخ صلاح الدین را تواضعی زیادتی می کردم و شیخ صلاح‌الدّین تواضعی بسیار میکرد درمقابله آن تواضع شکایت کردم دردل آمد که تواضع را از حدّمی بری تواضع بتدریج به[6] اوّل دستش[7] بمالی بعد ازان پای اندك اندك بجایی برسانی که آن ظاهر نشود و ننماید و او خو کرده بود[8] لاجرم نبایدش[9] در زحمت افتادن وعوض خدمت کردن چون بتدریج او را خو گر آن تواضع

۲۰ کرده باشی دوستی را چنین دشمنی[10] را چنین باید کردن اندك‌اندك بتدریج مثلا دشمنی را اوّل اندك اندك نصیحت بدهی اگر نشنود آنگه وی را بزنی اگر نشنود

---

۱ ـ ح : که او را صد هزارسال اگر عمرش باشد ۲ ـ اصل : ندارد ۳ ـ ح : از هیزم
٤ ـ ح : پس درحقیقت ۵ ـ ح : می بینی ٦ ـ ح : نیك است ۷ ـ ح : دستش را ۸ ـ ح : باشد
۹ـ اصل : ببایدش ۱۰ـ ح : ودشمنی .

ویرا ازخود دور کنی درقرآن میفرماید[1] فَعِظُوْهُنَّ وَاهْجُرُوْهُنَّ فِی الْمَضاجِعِ وَاْضرِبُوْهُنَّ* وکارهای عالم بدین سان میرود نبینی صلح ودوستی بهار[2] درآغاز اندك اندك گرمیی مینماید وآنگه بیشتر و در[3] درختان نگر که چون اندك اندك پیش می آیند اول تبسّمی انگه اندك اندك رختها[4] را از برگ و میوه پیدا میکند و درویشانه وصوفیانه همه را در میان مینهد و هرچ دارد[5] جمله درمی بازد پس کارهای عالم را وعقبی شتاب[6] کرد ودراول کار مبالغه نمود آن کارمیسّر او نشد اگر ریاضت است طریقش چنین گفته اند که اگر منی نان میخورد هر روز در مسنگی کم کند بتدریج چنانك سالیودوبر نگذرد[7] تاآن نان را بنیم من رسانیده باشد چنان کم کند که تن را کمی آن ننماید وهمچنین عبادت وخلوت وروی آوردن بطاعت و نماز اگر بکلّی نماز میکرد[8] چون در راه حق در آید اوّل مدّتی پنج نماز را نگاه دارد بعد ازآن زیادت میکند الی مالا نهایه .

---

۱ ـ ح : میگوید * سورهٔ ٤ آیه ٣٤ ۲ ـ ح : بهار را ۳ ـ ح : بیشتر وبیشتر در
٤ ـ ح : (را) ندارد ٥ ـ ح : می‌نهند وهرچ دارند ٦ ـ ح ، وعقبی را جمله را هرکه اشتاب
۷ ـ ح : بگذرد ۸ـ ح ، نمی کرد .

فصل[1] الاصل ان يحفظ ابن چاوش حفظ الغيب فی حق شيخ[2] صلاح الدّين[3] حتّى ربما ينفعه و يندفع منه هذه الظّلمات و الغشاوة هذا ابن چاوش ما يقول فی نفسه انّ الخلق والنّاس تركوا بلد[4] هم و آباء هم وامّهم[5] واهلهم وقرابتهم وعشيرتهم وسافروا من الهند الى السند و عملوا الزّرابيل من الحديد حتّى تقطّعت رُبّما يلتقوا رجلا لـه

٥ رائحة من ذلك العالم و كم من اناس ما توامن[6] هذه الحسرة ومافازوا وما التقوا مثل هذا الرّجل فانت قد التقيت فی بيتك حاضراً مثل هذا الرّجل و تتولّى[7] عنه ماهذا الا بلاء عظيم وغفلة هو كان ينصحنی فی حقّ شيخ المشايخ صلاح الحقّ والدّين خلّدالله ملكه انه رجل كبير عظيم و فی[8] وجهه ظاهر و اقلّ الاشياء من يوم جئت فی خدمة مولانا ماسمعته يوما يسمّى اسمكم الاّ سيّدنا و مولانا وربّنا و خالقنا[9] قط ماغيّر هذه العبارة

١٠ يومامن الايّام اليس انّ اغراضه الفاسدة حجبه[10] عن هذا و اليوم يقول عن شيخ[11] صلاح الدّين انه ماهوشيئ ايش اسی[12] شيخ صلاح الدّين من الاسية[13] فی حقه غيرا نّه يراه يقع فی الجبّ يقول له لاتقع فی الجبّ لشفقة له على سائر الناس وهو يكره ذلك[14] الشفقة لانك اذا فعلت شيئا لا يرضى لصلاح[15] الدّين كنت فی وسط قهره[16] فاذا كنت فی قهره كيف تنجلی بل كلّما رحت تغشى و تسودّ من دخان جهنّم فينصحك و يقول

١٥ لك لاتسكن[17] فی قهری و انتقل من دار قهری وغضبی الى دار لطفی ورحمتی لاّنك اذافعلت شيئا يرضينی دخلت فی دار محبتی ولطفی فمنه[18] ينجلی فؤادك ويصير نورانيا هو ينصحك لاجل غرضك[19] وخيرك وانت تأخذ ذلك[20] الشّفقة و النّصيحة من علّة وغرض ايش يكون لمثل ذلك الرّجل معك غرض اوعداوة اليس انّك اذا حصل لك ذوق ما من خمر

---

١ ـ اين فصل در نسخه اصل نيست و از روی نسخهٔ ح نقل وبا نسخه سليم آغا و كتابخانهٔ ملّی مقابله كرده وبقدر وسع در تصحيح آن كوشيده‌ام ٢ ـ كذا فی جميع النسخ والظاهر الشيخ ٣ ـ سليم آغا افزوده : قدس الله سره ٤ ـ بلادهم ظ ٥ ـ امهاتهم ظ ٦ ـ سليم آغا وملّی : فی ٧ ـ سليم آغا و ملّی : تولی ٨ ـ سليم آغا : فی وجه ـ ملی : فی وجهه (بدون واو) ٩ ـ سليم آغا : ربّنا وخالقنا ندارد ١٠ ـ ملی : حجبته ـ سليم آغا : احجبه (وهوغلط بين) ١١ ـ الشيخ ظ ١٢ ـ ملی : ايش ١٣ ـ ملی : الاساءة ١٤ ـ تلك ظ ١٥ ـ ملی : الصلاح ١٦ ـ سليم آغا: فی قهره ١٧ ـ ملّی : لاتساكن ١٨ ـ ملّی : فمتی تنجلی فوادك وتصير ١٩ ـ ملّی : عرضك ٢٠ ـ تلك ظ .

حرام اومن حشيش اومن سماع اومن سبب من الاسباب ذلك[1] السّاعة ترضى على[2] كلّ عدوّ
لك و تعفيهم و تميل ان تبوس رجليهم[3] و ايديهم و الكافر و المؤمن ذلك[4] السّاعة فى نظرك
شيئ واحد فشيخ[5] صلاح الدّين هو اصل هذا الذّوق و ابحر الذّوق عنده كيف يكون له مع
احد بغض و غرض[6] معاذ الله و انّما يقول هـذا من الشّفقة و المرحمة فى حق العبيد
٥ و الاّ[7] لولا كـذلك ايش يكون له غرض مع هؤلاء الجرد[8] و الضفادع من يكون له
ذلك الملك وذلك[9] العظمة ايش يسوى[10] هؤلاء المساكين اليس انّ ماء الحيوة قالوا
انّه فى الظّلمة و الظلمة هى جسم الاولياء وماء الحيوة فيهم[11] ولا يقدران يلتقى[12] ماء
الحيوة الافى الظلمة فأن كنت تكره هذه الظلمة و تتنفّر[13] منه كيف يصل اليك ماء
الحياة اليس انّك اذا طلبت ان تتعلّم الخناث من المخنثين اوالقحوبيّة[14] من القحاب
١٠ ما تقدر ان تتعلّم ذلك الاّ ان تتحمّل الف مكروه وضرب و خلاف ارادتك حتّى تفوز
بماتريد وتتعلّم ذلك كيف وان[15] تريد تحصّل حياتا[16] باقية سرمديّة وهومقام الانبياء
والاولياء ولايجيئ اليك مكروه ولا تترك بعض ماعندك كيف بصيرهذا مايحكم عليك
الشّيخ ماحكموا مشايخ الاوّلين[17] انّك تترك المرأة والاولاد والمال و المنصب بل كانوا
يحكمون عليه ويقولون اترك امرأتك حتى نحن نأخذها و كانوا يتحمّلون ذلك وانتم
١٥ اذا نصحكم بشيئ يسيرمالكم لاتتحمّلون[18] ذلك وعسى ان تكرهوا شيئاً وهوخيرلكم
ايش يقول هذا النّاس قدغلب عليهم العمى و الجهل ما يتأمّلون انّ الشخص اذا عشق
صبيّا اوامرأة كيف يتصنّع و يتذلّل و يفدى المال حتّى كيف يخدعها ببذل[19] مجهوده
حتّى يحصل تطييب قلبها ليلا و نهارا لايملّ من هذا و يملّ من غيرهذا فمحبّة الشّيخ و
محبّة الله يكون اقل من هذا انّه من ادنى حكم و نصيحة و دلال يعرض و يترك الشيخ
٢٠ فعلم انه ليس عاشق[20] ولاطالب لو كان عاشقا و طالبا لتحمّل اضعاف ما قلنا و كان على
قلبه الذّمن العسل والسّكّر.

---

١ ـ تلك ظ ٢ ـ سليم آغا: فترضى ـ ملّى (على) ندارد ٣ ـ ملّى: ارجلهم ٤ ـ تلك ظ
٥ ـ فالشيخ ظ ٦ ـ ملى: بغض وعداوة ٧ ـ ملى: والاولاد ٨ ـ ملى: الجرذ ٩ ـ تلك ظ
١٠ ـ ملى: (يسوى) ندارد ١١ ـ سليم آغا: فهم ١٢ ـ ملى: ولا تقدر ان تلتقى ـ سليم آغا:
ان تلقى ١٣ ـ ملى: تنفر ١٤ ـ ملى: القحوبة ١٥ ـ وانت تريدان ظ ١٦ ـ حيوةً ظ
١٧ ـ ملّى: الاول ١٨ ـ سليم آغا: لاتتحمّلوا ١٩ ـ ويبذل ظ ٢٠ ـ ملّى: بعاشق.

فصل فرمود که جانب توقات[1] می باید رفتن که آن طرف گرم سیرست اگر چه انطالیه گرم سیرست امّا آنجا اغلب رومیانند سخن ما را فهم نکنند اگرچه در[2] میان رومیان نیز هستند که فهم می کنند. روزی سخن میگفتم میان جماعتی ومیان ایشان هم جماعتی کافران[3] بودند درمیان سخن میگریستند و متذوّق میشدند و حالت میکردند، سئوال کردکه ایشان چه فهم کنند[4] وچه دانند این جنس سخن را مسلمانان گزیده از هزار یك[5] فهم میکنند ایشان چه فهم میکردند که میگریستند ، فرمود که لازم[6] نیست که نفس این سخن را فهم کنند آنچ اصل این سخنست آن را فهم می کنند آخر همه مقرّند به یگانگی خدا و بآنك خدا خالقست و رازقست و در همه متصرّف[7] ورجوع بویست وعقاب وعفوازوست ، چون این سخن را شنید[8] واین سخن وصف حقّست و ذکر اوست پس جمله را اضطراب و شوق و ذوق حاصل شود که ازین سخن بوی معشوق ومطلوب ایشان میآید اگر راهها مختلف است امّا مقصد[9] یکیست نمی بینی که راه بکعبه بسیارست بعضی را راه از رومست و بعضی را ازشام و بعضی را از عجم و بعضی را ازچین و بعضی را از راه دریا ازطرف هند ویمن، پس اگر درراهها نظر کنی اختلاف عظیم ومباینت بی حدّست امّا چون بمقصود نظر کنی همه متّفق اند ویگانه وهمه را درونها[10] بکعبه متّفق است و درونها را بکعبه ارتباطی وعشقی ومحبّتی عظیم است که آنجا (هیچ[11]) خلاف نمیگنجد آن تعلّق نه کفرست و نه ایمان[12] یعنی آن تعلّق مشوب نیست بآن راههای مختلف که گفتیم چون آنجا رسیدند آن مباحثه[13] وجنك واختلاف که در راهها میکردند که این اورا میگفت که تو باطلی وکافری وآن دگر[14] این را چنین نماید امّا چون بکعبه رسیدند معلوم شد که آن جنك در راهها بود ومقصودشان یکی بود مثلاً اگر کاسه را جان بودی (بنده[15]) بندهٔ

---

۱ – ح : دوقات ۲ – ح : (در) ندارد ۳ – ح : ازکافران ٤ – ح : می کنند ٥ – ح : یکی
٦ – ح : فرمود لازم ۷ – ح : متصرفست ۸ – ح : شنیدند ۹ – ح : مقصود ۱۰ – ح : وهمه‌درونها
۱۱ – ح : (هیچ) ندارد ۱۲ – ح : نه بکفرست و نه بایمان ۱۳ – ح : آن مباحث
۱٤ – ح : وآن دیگر ۱٥ – ح : (بنده) ندارد .

کاسه‌گر بودی و با وی عشقها باختی اکنون این کاسه را که ساخته‌اند بعضی میگویند[1] که این را چنین میباید برخوان نهادن و بعضی میگویند که اندرون اورا میباید شستن و بعضی میگویند که بیرون اورا میباید شستن و بعضی میگویند که مجموع را و بعضی میگویند که حاجت نیست شستن، اختلاف درین چیزهاست امّا آنك کاسه را (قطعا[2])

۵ خالقی وسازندهٔ هست وازخود نشده است متّفقٌ علیه است و کس را درین هیچ خلاف نیست، آمدیم اکنون آدمیان در اندرون دل از روی باطن محبّ حقّند وطالب اویند و نیاز بدو دارند وچشم داشت هرچیزی ازو دارند وجز وی را برخود قادر ومتصرّف[3] نمیدانند، این چنین معنی نه کفرست ونه ایمان و آن را درباطن نامی نیست امّا چون از باطن سوی ناودان زبان آن آب معنی روان شود و افسرده گردد[4] نقش و عبارت

۱۰ شود[5] اینجا نامش کفر و ایمان و نیك و بد شود[6] همچنانك نباتات از زمین[7] میرویند در ابتدای خود صورتی ندارند و چون روی باین عالم میآورند در آغاز[8] کار لطیف ونازك مینماید وسپید رنك میباشد چندین که باین عالم قدم پیش می نهد [و سوی عالم می آید[9]] غلیظ و کثیف (می‌گردد[10]) و رنگی دیگر میگیرد امّا چون مؤمن وکافر هم نشینند چون بعبارت چیزی نگویند یگانه[11] اند براندیشه گرفت نیست

۱۵ و درون عالم آزادیست زیرا اندیشها لطیفند بریشان حکم نتوان کردن که نَحْنُ نَحْکُمُ بالظَّاهِرِ وَاللهُ یَتَوَلَّی السَّرَائِرَ و آن اندیشها را حق تعالی پدید می‌آورد درتو تو نتوانی[12] آن را بصد هزار جهد ولاحول ازخود دور کردن پس آنچ می گویند که خدا را آلت حاجت نیست نمی بینی که آن تصوّرات و اندیشها را درتو چون پدید می‌آورد[13] بی آلتی و بی قلمی و بی رنگی آن اندیشها چون[14] مرغان هوایی و آهوان

---

۱ ـ ح : می گوید ۲ ـ ح : (قطعا) ندارد ۳ ـ ح : وجزوی رامتصرّف وقادر براشیاء
۴ ـ ح : شود ۵ ـ ح : افزوده ، وحی وخی گردد ۶ ـ ح : می شود و ۷ ـ ح : که اززمین
۸ ـ اصل : اعبار ۹ ـ اصل : ندارد ۱۰ ـ ح : ندارد ۱۱ ـ اصل ، بیگانه ۱۲ ـ ح : نتوانی (تو) ندارد ۱۳ ـ ح : میآرد ۱۴ـ ح : همچون .

وحشیند که ایشان را پیش از آنك بگیری و در قفص محبوس کنی فروختن ایشان از روی شرع روا نباشد زیرا که مقدور تو نیست مرغ هوایی را فروختن زیرا در بیع تسلیم شرط است وچون مقدور تو نیست چه تسلیم کنی، پس اندیشها مادام که درباطنند بی نام ونشان‌اند بریشان نتوان حکم کردن نه بکفر و نه باسلام هیچ قاضی گوید که

۵ تو دراندرون چنین اقرار کردی یاچنین بیع کردی یا بیا سو گند بخور که دراندرون چنین اندیشه نکردی نگوید زیرا کس را بر اندرون حکمی نیست اندیشها مرغان هواییند اکنون چون در عبارت آمد این ساعت توان حکم کردن بکفر و اسلام و نیك وبد[1] چنانك اجسام را عالمست[2] تصوّرات را عالمست[2] وتخیّلات را عالمست[3] وتوهمات را عالمست[2] وحق تعالی ورای همه عالمهاست نه داخل است ونه خارج اکنون

۱۰ تصرّفات حق را درنگر درین تصوّرات که آنها را[4] بی‌چون وچگونه وبی‌قلم وآلت[5] مصوّر می کند آخراین[6] خیال یا تصوّرا گر سینه را بشکافی وبطلبی[7] و ذرّه ذرّه کنی آن اندیشه را درو نیابی در خون نیابی و در رگ نیابی بالا نیابی زیر نیابی در هیچ جزوی نیابی بی جهت و بیچون وچگونه[8] وهمچنین نیز بیرون نیابی پس چون تصرّفات او[9] درین تصوّرات بدین لطیفیست که بی نشانست پس او که آفرینندهٔ این همه است

۱۵ بنگر که اوچه بی نشان باشد و چه لطیف[10] باشد چنانکه این قالبها نسبت[11] بمعانی اشخاص کثیفند این معانی لطیف بیچون وچگونه نسبت[12] با لطف باری اجسام وصورند کثیف[13].

زیردها اگر آن روح قدس بنمودی عقول و جان بشر را بدن شمردندی

وحق تعالی دراین عالم تصوّرات نگنجد ودرهیچ عالمی که اگر درعالم تصوّرات

۲۰ بگنجد لازم شود که مصوّر برو محیط شود[14] پس او خالق تصوّرات نباشد پس معلوم

---

۱ ـ ح : و بنیك وبید ۲ ـ ح : عالمیست ۳ ـ ح : عالمی ۴ ـ ح ، که چون اینها را
۵ ـ ح : وبی آلت ۶ـ ح : آن ۷ ـ ح : یاتصور را بطلبی وسینه را بشکافی ۸ـ ح : وبی چگونه
۹ ـ ح : تصرّف او ۱۰ ـ ح : وچه لطیف لطیف لطیف ۱۱ـ ح : بنسبت ۱۲ـ ح : وبی چگونه بنسبت ۱۳ ـ ح : وصور کثیفند ۱۴ ـ ح : باشد.

شد که اوورای همه [1] عالمهاست لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ اِنْ شَاءَ اللهُ* همه می گویندکه در کعبه در آییم وبعضی می گویند که ان شاءالله در آییم اینها که استثنا می کنند عاشقانند زیرا که عاشق خودرا بر کار و مختار نبیند بر کار معشوق [2] داند پس میگوید که اگر معشوق خواهد در آییم

۵ اکنون مسجدالحرام پیش اهل ظاهر آن کعبه است که خلق میروند و پیش عاشقان وخاصان مسجدالحرام وصال حقّست پس میگویند که اگر حق خواهد بوی برسیم و بدیدار مشرّف شویم امّا آنك معشوق بگوید [3] ان شاءالله آن نادرست حکایت آن غریب است غریبی باید که حکایت غریب بشنود و تواند شنیدن خدا را بندگانند که ایشان معشوقند ومحبوبند حق تعالی طالب ایشانست و هرچ وظیفه عاشقانست او

۱۰ برای ایشان می کند و مینماید همچنانك عاشق میگفت ان شاءالله برسیم حق تعالی برای آن غریب [4] ان شاءالله میگوید اگر بشرح آن مشغول شویم اولیای واصل سررشته گم کنند پس چنین اسرار و احوال را بخلق چون توان گفتن قلم اینجا رسید وسر بشکست یکی اشتر را بر مناره نمی بینند تار موی در دهن اشتر چون بینند آمدیم بحکایت اوّل اکنون آن عاشقان که ان شاءالله میگویند یعنی بر کار معشوقست اگر

۱۵ معشوق خواهد بکعبه در آییم ایشان غرق حقّند آنجا غیر نمی گنجد ویاد غیرحرامست چه جای غیرست که تا خودرا محو نکرد آنجا نگنجد [5] لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُ اللهِ (دَيَّارٌ [6])

اینك می فرمایند رسوله [7] الرؤیا اکنون این رؤیا خوابهای عاشقان و صادقانست [8] و تعبیرش در آن عالم پدید شود بلك احوال جمله عالم خوابیست [9] تعبیرش در آن جهان [10] پدید شود همچنانك خوابی می بینی که سواری براسب بمراد میرسی اسب بمراد [11] چه

۲۰ نسبت دارد و اگر می بینی که بتو درمهای درست دادند [12] تعبیرش آنست که سخنهای

---

۱ - ح : ورأی همه تصوّرات وعالمهاست * سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۲۷ ۲ - ح : معشوق را
۳ - ح : گوید ۴ - ح : عزیز ۵ - ح : نگنجید ۶ - ح : ندارد ۷ - اصل و ح : رسول
۸ - ح : وصادقان و مشتاقانست ۹ - ح : خوابهاست ۱۰ - ح : عالم ۱۱ - ح : بامراد
۱۲ - ح : میدادند .

درست و نیکو ازعالمی بشنوی، درم بسخن چه ماند و اگر بینی که ترا بردار آویختند رئیس قومی شوی دار بریاست و سروری چه ماند همچنین احوال عالم را که گفتیم خوابیست که اَلدُّنْیَا کَحُلْمِ النَّائِم تعبیرهاش درآن عالم دیگر گون باشد که باین نماند آنرا معبّر آلهی تعبیر کند زیرا بروهمه مکشوف است چنانک[1] باغبانی که بباغ ۵ درآید در درختان نظر کند بی آنك برسرشاخها میوه بیند حکم کندکه این خرماست و آن[2] انجیرست واین نارست واین امرودست واین سیب است چون علم آن دانسته است حاجت قیامت نیست که تعبیرها را ببینند که چه شد و آن خواب چه نتیجه داد اودیداست پیشین که چه[3] نتیجه خواهد دادن همچنانك باغبان پیشین میداند که البتّه این شاخ چه میوه خواهد دادن همه چیزهای عالم ازمال و زن وجامه مطلوب لغیره است ۱۰ مطلوب لذاته نیست نمی بینی که اگر ترا صدهزار درم باشد و گرسنه باشی و نان نیابی هیچ توانی خوردن[4] و غذای خود کردن آن درم و زن برای فرزندست وقضای شهوت[5] جامه برای دفع سرماست وهمچنین جمله[6] چیزها مسلسل[7] است باحق[8] جلّ جلاله اوست که مطلوب لذاته است [واورا[9]] برای اوخواهند نه برای چیزدیگر که چون او ورای همه است [و به ازهمه است[10]] وشریفترازهمه[11] و لطیف ترازهمه ۱۵ پس اورا برای کم ازو چون خواهند پس اِلَیْهِ الْمُنْتَهٰی چون باو رسیدند بمطلوب کلّی رسیدند ازآنجا دیگر گذر نیست این نفس آدمی محل شبهه واشکال است هرگز بهیچ وجه نتوان ازو شبهه واشکال را بردن مگر که عاشق شود بعد از آن درو شبهه واشکال نماند که حُبُّكَ الشَّیْئَ یُعْمِي وَ یُصِمُّ ابلیس چون آدم را سجود نکرد ومخالفت امر کردگفت[12] خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ* ذات من ازناراست و ذات ۲۰ اوازطین چون شاید نه عالی ادنی را سجود کند چون[13] ابلیس را باین جرم ومقابلگی

---

۱ ـ ح : همچنانك ۲ ـ ح : این ۳ ـ اصل (چه) ندارد ۴ ـ ح : توانی آن درم راخوردن
۵ ـ ح : شهوت است ۶ ـ ح : همه ۷ ـ ح : متسلسل ۸ ـ ح : تابحق ۹ ـ اصل: ندارد
۱۰ ـ اصل : ندارد ۱۱ـ ح : همه‌است ۱۲ـ ح : وگفت *سورة ۷ آیة ۱۲ ۱۳ـ اصل : (کردن) چون ندارد .

نمودن و با خدا جدال کردن لعنت کرد و دور کرد گفت یارب آه[1] همه توکردی وفتنهٔ
تو بود مرا لعنت میکنی و دورمیکنی وچون آدم گناه کرد حق[2] تعالی آدم را از بهشت
بیرون کرد حق تعالی بآدم[3] گفت که ای آدم چون من برتو گرفتم و بران گناه که
کردی زجر[4] کردم چرا با من بحث نکردی آخر ترا حجّت بود نمی گفتی[5] که همه
۰ از تست وتو کردی هرچ توخواهی درعالم آن شود وهرچ نخواهی هرگز نشود این
چنین حجّت راست مبین واقع داشتی چرا نگفتی گفت یارب میدانستم الاّ ترك ادب
نکردم درحضرت تو وعشق نگذاشت که مؤاخذه کنم.

فرمود که این شرع مشرعست یعنی آبشخور مثالش همچنانست که دیوان پادشاه
دراحکام پادشاه ازامر ونهی وسیاست[6] وعدل وداد خاص را وعام را واحکام پادشاه دیوان
۱۰ بی حدّست درشمار نتوان آوردن وعظیم خوب[7] وپر فایده است قوام عالم بدانست امّا احوال
درویشان وفقیران مصاحبت است[8] باپادشاه (ودانستن علم حاکم کودانستن علم احکام وکو
دانستن علم حاکم ومصاحبت پادشاه[9]) فرقی عظیم است[10] اصحاب واحوال ایشان همچون
مدرسه است که دروفقها باشند که هرفقیهی رامدرس برحسب استعداد او جامگی میدهد
یکی را ده یکی را بیست یکی راسی ما نیز سخن رابقدرهرکس واستعداد او میگوئیم که
۱۵ كَلِّمِ النَّاسَ عَلي قَدْرِ عُقُوْلِهِم[11].

۱ـ ح : یارباه ۲ـ ح : وحق ۳ـ ح : با آدم ۴ـ ح : برتو زجر ۵ـ ح : بامن میگفتی
۶ـ اصل : بسیارست ۷ـ ح : خوبست ۸ـ ح : اصل : وفقرمصاحب است ۹ـ اصل : ندارد
۱۰ـ اصل : فرقی عظیم است میان دانستن علم احکام و دانستن علم حاکم و مصاحبت پادشاه
۱۱ـ ح : افزوده والله اعلم.

فصل هر کس[1] این عمارت را[2] بنیّتی می کند یا برای اظهار کرم[3] یا برای نامی یابرای ثوابی و حق تعالی را مقصود رفع مرتبهٔ اولیا و تعظیم تُرَب ومقابرایشانست ایشان بتعظیم خود محتاج نیستند و در نفس خود معظّمند چراغ اگر میخواهد که اورا بر بلندی نهند[4] برای دیگران می خواهد و برای خود نمیخواهد اورا چه زیر ۵ چه بالا هرجا که هست چراغ منوّرست الاّ میخواهد که نور او بدیگران برسد این آفتاب که بر بالای آسمانست اگر زیر باشد همان آفتابست الاّ عالم تاریك ماند پس او بالا برای خود نیست برای دیگرانست حاصل ایشان از بالا و زیر و تعظیم[5] خلق منزّهند وفارغند ترا که ذرّهٔ ذوق ولمحهٔ لطف آن عالم روی مینماید آن لحظه از بالا و زیر وخواجگی[6] و ریاست وازخویش نیز که ازهمه بتو نزدیکترست بیزارمیشوی ۱۰ ویادت نمی آید ایشان که کان ومعدن واصل آن نور و ذوقند ایشان مقیّد زیر و بالا کی باشند مفاخرت ایشان بحقّ است و حق از زیر و بالا مستغنیست این زیر و بالا ماراست که پای وسر داریم مصطفی صلوات الله علیه[7] فرمود که لَا تُفَضِّلُونِی عَلَی یُونُسِ بْنِ مَتَّی بِاَنْ کَانَ عُرُوْجُهُ فِی بَطْنِ الْحُوْتِ وَ عُرُوْجِی کَانَ فِی السَّمَاءِ عَلَی الْعَرْشِ یعنی اگر مرا تفضیل نهید برو ازین رو منهید که اورا عروج در بطن ۱۵ حوت بود ومرا بالا برآسمان که حق تعالی نه بالاست و نه زیر تجلّی او بر بالا همان باشد ودر زیرهمان باشد[8] و در بطن حوت همان او از بالا و زیر منزّهست و همه بر او یکیست بسیار کسان هستند که کار ها میکنند غرضشان چیزی دیگر و مقصود حق چیزی دیگر (حق جلّ جلاله چون خواست[9]) که «دین محمّد (صلّی الله علیه وسلّم[10])» معظّم باشد وپیدا گردد وتا ابدالدّهر بماند بنگرکه برای قرآن چند تفسیر ساخته اند ۲۰ ده ده مجلّد وهشت هشت مجلّد وچارچار مجلّد غرضشان[11] اظهار فضل خویشتن کشّاف را زمخشری بچندین دقایق نحو و لغت و عبارت فصیح استعمال کرد است برای اظهار

---

۱ ـ ح : هر کسی ۲ ـ ح (را) ندارد ۳ ـ ح : کرمی ٤ ـ اصل : نهد ٥ ـ ح : واز تعظیم ٦ ـ ح : وزخواجگی ۷ ـ ح : علیه السّلام. ۸ ـ ح : وزیرهمان (باشد) ندارد ۹ ـ ح : چون خدا خواست ۱۰ ـ ح : ندارد ۱۱ ـ ح : غرض ایشان .

فضل خود تامقصود حاصل میشود و آن تعظیم دین محمّدست پس همه خلق نیز کارحق میکنند و از غرض حق غافل و ایشان را مقصود دیگر حق میخواهد که عالم بماند ایشان بشهوات[1] مشغول میشوند با زنی[2] شهوت میرانند برای لذّت خود از آنجا فرزندی پیدا میشود و همچنین کاری میکنند برای خوشی و لذّت خود آن خود سبب قوام عالم میگردد پس بحقیقت بندگی حق بجای میآرند[3] الاّ ایشان بآن نیّت نمیکنند و همچنین مساجد میسازند چندین خرجها می‌کنند در در و دیوار وسقف آن الاّ اعتبار قبله راست [و مقصود ومعظم قبله است و تعظیم آن افزون میشود[4]] هر چند که ایشان را مقصود آن نبود این بزرگی اولیا از روی صورت نیست ای واللّٰه ایشان را بالایی و بزرگی هست امّا بیچون و چگونه[5] آخر این درم بالای پولست چه معنی بالای پولست از روی صورت بالای (او نیست که تقدیرا اگر درم را[6]) بربام نهی و زر را زیر قطعاً زر بالا باشد علی کلّ حال و زر بالای درمست و لعل و دُر بالای زرست خواه زیر خواه بالا و همچنین سبوس بالای غربیل است و آرد زیرمانده است بالا کی باشد قطعاً آرد باشد اگرچه زیرست پس بالایی [آرد گوئی] از روی[7] صورت نیست در عالم معانی چون آن گوهر دروست علی کلّ حال او بالاست .

---

۱ ـ ح : بشهوت ۲ ـ ح : بزنی ۳ ـ ح : حق تعالی بجامی آورند ٤ ـ اصل : ندارد .
۵ـ ح : وبی چگونه ٦ـ ح : بالای اوست نی تقدیرا اگر درهم را ۷ ـ اصل : بالائی ازروی.

فصل شخصی درآمد فرمود که[1] محبوبست ومتواضع[2] و این از گوهر اوست چنانك[3] شاخی را که میوهٔ بسیار باشد آن میوه اورا فرو کشد وآن شاخ را که میوهٔ نباشد سر بالا دارد همچون سپیدار و چون میوه ازحدّ بگذرد استونها نهند تا بکلّی فرونیاید، پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم[4] عظیم متواضع بود زیرا که همه میوهای عالم
۵ اوّل وآخر بروجمع بود لاجرم ازهمه متواضع تر بود مَاسَبَقَ رَسُوْلَ اللهِ اَحَدٌ بِالسَّلَامِ گفت هرگز کسی پیش‌از پیغامبر برپیغامبر «صلّی‌الله علیه وسلّم»[5] نمیتوانست سلام کردن زیرا پیغامبر پیش دستی میکرد از غایت تواضع و سلام میداد واگر تقدیرا سلام پیشین ندادی هم متواضع[6] او بودی وسابق درکلام او بودی زیرا که ایشان سلام ازو آموختند وازو شنیدند هرچ دارند اوّلیان وآخریان همه ازعکس او دارند وسایه
۱۰ اویند اگر سایهٔ یکی درخانه پیش از وی درآید پیش او باشد در حقیقت اگرچه سایه سابق است بصورت آخر سایه ازوسابق شد فرع اوست واین اخلاق ازاکنون نیست ازآن وقت در ذرّهای آدم دراجزای اواین ذرّها بودند بعضی روشن وبعضی نیم روشن وبعضی تاریك این ساعت آن پیدا میشود امّا این تابانی وروشنی سابق است وذرّهٔ او در آدم ازهمه صافی‌تر و روشن تر بود ومتواضع تر[بود[7]] بعضی اوّل نگرند وبعضی آخر
۱۵ نگرند اینها که آخر نگرند عزیزند وبزرگند زیرا نظرشان برعاقبت است وآخرت[8] وآنها که باوّل نظر میکنند ایشان خاص[9] ترند میگویند چه حاجتست که بآخر نظر کنیم چون گندم کِشته‌اند دراوّل جو نخواهد رستن در آخر وآن را که جو کِشته‌اند گندم نخواهد رستن[10] پس نظرشان[11] باوّلست وقومی دیگر خاص ترند که نه باوّل نظر میکنند ونه بآخروایشان را اوّل وآخر یادنمیآید غرقند درحقّ وقومی دیگرند
۲۰ که ایشان غرقند دردنیا باوّل وآخر نمی نگرند از غایت غفلت ایشان علف دوزخند پس معلوم شدکه اصل محمّد[12] بوده است که لَوْلَاكَ مَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ وهرچیزی

---

۱ ـ ح : که او ۲ ـ ح : ومتواضع است ۳ ـ ح : همچنانك ۴ ـ ح : پیغامبرما علیه‌السّلام
۵ ـ ح : ندارد ۶ ـ ح : سلام ندادی پیشین بدادندی هم متواضع ۷ ـ اصل (بود) ندارد
۸ ـ ح : بعاقبت است وبآخرت ۹ـ اصل : حاضرتر ۱۰ـ ح : نخواهد بودن ۱۱ـ ح : نظر ایشان ۱۲ ـ ح : علیه‌السّلام .

که هست از شرف و تواضع و حکم و مقامات بلند همه بخشش اوست و سایهٔ او[1] زیرا که ازو پیدا شده است همچنانك هرچ این دست کند از سایه عقل کند زیرا که سایهٔ عقل بروست هرچندکه عقل‌راسایه نیست امّا اورا سایه هست بی‌سایه‌همچنانك[2] معنی‌را هستی هست بی هستی اگر سایهٔ عقل بر آدمی نباشد همه اعضای او معطّل شوند دست[3]
۵ بهنجار نگیرد پای در راه راست نتواند رفتن چشم چیزی نبیند گوش هرچ شنود کژ شنود، پس بسایهٔ عقل این اعضاء همه کارها بهنجار و نیکو ولایق بجای میآرند و در حقیقت آن همه کارها از عقل میآید[4] اعضا آلت‌اند همچنین آدمی باشد عظیم خلیفه وقت او همچون عقل کلّست عقول مردم همچون اعضای ویند هرچ کنند از سایهٔ او باشد واگر ازیشان کژیی بیاید از آن باشد که آن عقل کل سایه ازسراو برداشته باشد همچنانك
۱۰ مردی چون دیوانگی آغاز کند و کارهای ناپسندیده پیش گیرد همه را معلوم گردد که عقل‌او ازسر برفته‌است[5] و سایهٔ برو نمیافکند و از سایه و پناه عقل[6] دور افتاده است عقل جنس ملکست اگرچه ملك را صورت هست و پرو بال هست و عقل را نیست امّا در حقیقت یك چیزند و یك فعل میکنند [و یك طبع دارند بصورت نمیباید نظر کردن چون در حقیقت یك فعل میکنند[7]] مثلاً صورت ایشان را اگر بگدازی[8]
۱۵ همه عقل شود از پرّ و بال او چیزی بیرون نماند پس دانستیم که همه عقل بودند امّا مجسّم شده[9] ایشان را عقل مجسّم گویند همچنانك ازموم مرغی سازند[10] با پرو بال امّا آن [همان[11]] موم باشد نمی بینی که چون میگدازی[12] آن پرّو بال وسرو پای مرغ یکباره موم میشود و هیچ چیز[13] ازوی برون انداختنی نمی‌ماند بکلّی همه موم میگردد پس دانستیم که موم همانست و مرغی که ازموم سازند همان مومست[14] مجسّم نقش گرفته
۲۰ الّا موم است و همچون[15] یخ نیز (همان[16]) آبست ولهذا چون بگدازی همان آب[17]

۱ ـ ح : و سایهٔ اوست ۲ ـ ح : همچونکه ۳ ـ ح : و دست ٤ ـ اصل : می آیند .
۵ ـ ح : ازسراو رفته است ٦ ـ ح : وپناه او ۷ ـ اصل : ندارد ۸ ـ ح : بگدازانی
۹ ـ ح : شده بودند ۱۰ ـ ح : سازی ۱۱ ـ اصل: ندارد ۱۲ ـ ح: می گدازانی ۱۳ ـ ح : چیزی
۱٤ ـ ح : مومی است ۱۵ ـ ح : و همچنین ۱٦ ـ ح (همان) ندارد ۱۷ ـ ح : بگدازد آب میشود.

میشود امّا پیش از آنك یخ نشده بود و آب بود کس اورا در دست نتواند[1] گرفتن [ودر کف نیامدی امّا چون یخ گرفت میتوان در دست گرفتن[2]] و در دامن نهادن پس فرق بیش ازاین نیست امّا یخ همان آبست ویك چیزند احوال آدمی همچنان است که پرفرشته را آورده‌اند و بردم خری بسته‌اند تا باشد که آن خر از پرتو وصحبت ٥ فرشته فرشته گردد زیرا که ممکن است که او هم رنك فرشته گردد[3].

ازخرد پرداشت عیسی برفلك پرّید او گرخرش را نیم پربودی نماندی درخری

وچه عجب است که آدمی شود خدا قادر است برهمه چیزها، آخر این طفل که اوّل می‌زاید ازخر بترست دست درنجاست میکند وبدهان میبرد تابلیسد مادر اورا میزند و منع میکند خر را باری نوعی تمیز هست وقتی که بول میکند پایهارا باز میکند ١٠ تابول برو نچکد چون آن طفل را که از خر بترست حق تعالی آدمی تواند[4] کردن خر را اگر آدمی کند چه عجب پیش خدا هیچ چیزی عجب نیست در قیامت همه اعضای آدمی یك یك جدا جدا از دست و پای وغیره سخن گویند، فلسفیان این را تأویل می کنند که دست سخن چون گوید مگر بردست علامتی ونشانی پیدا شود که آن بجای سخن باشد همچنانك ریشی یا دنبلی[5] بردست برآید توان گفتن که ١٥ دست سخن میگوید خبرمیدهد که گرمی خورده‌ام که دستم چنین شده است یادست مجروح باشد یاسیاه گشته باشد، گویند که دست سخن میگوید خبرمیدهد که برمن کارد رسیده است یا خودرا بردیك سیاه مالیده‌ام سخن گفتن دست و باقی اعضا باین طریق[6] باشد، سنّیان گویند که[7] حاشا و کلاّ بلك این دست وپا محسوس سخن گویند چنانك زبان میگوید در روز قیامت آدمی منکر میشود[8] که من ندزدیده‌ام، دست ٢٠ گوید آری دزدیدی من ستدم بزبان فصیح آن شخص رو بادست[9] و پا کند که تو سخن‌گوی نبودی سخن چون می گویی گویدکه اَنْطَقَنَا اللهُ الَّذِیْ اَنْطَقَ کُلَّ شَیْئٍ*

---

١ - ح : نتوانستی ٢ - از اصل افتاده است ٣ - ح : زیرا ممکن است که خر همرنگ اوشود وفرشته گردد ٤ - ح : آدمی می تواند ٥ - ح : دملی ٦ - ح : براین طریق ٧- ح : (که) ندارد ٨ - ح : منکرشود ٩ - ح : بدست * سورهٔ ٤١ آیهٔ ٢١ .

مرا آنکس درسخن آورد که همه چیزها را درسخن آورد ودر و دیوار وسنگ و کلوخ را در سخن میآورد آن خالقی که آن همـه را نطق می بخشد مرا نیز در نطق آورد چنانك زبان ترا در نطق آورد زبان تو گوشت پارهٔ دست[1] گوشت پارهٔ سخن گوشت پارهٔ زبان[2] چه معقول است از آنك بسیار دیدی[3] ترا محال نمی نماید واگر نه نزدحق ۵ زبان بهانه است چون فرمودش که سخن گو سخن گفت و بهرچه بفرماید وحکم کند سخن گوید.

سخن بقدر آدمی میآید سخن ما همچون آبیست که میراب آن را روان میکند آب چه داند که میراب اورا بکدام دشت روان کرده است، درخیار زاری یا کلم زاری یا در پیاز زاری درگلستانی[4] این دانم که چون آب بسیار آید آنجا زمینهای تشنه بسیار ۱۰ باشد و اگر اندك آید دانم کـه زمین اندکست باغچه است[5] یا چار دیواری کوچك يُلَقِّنُ الْحِكْمَةَ عَلَى لِسَانِ الْوَاعِظِيْنَ بِقَدْرِهِمِ الْمُسْتَمِعِيْنَ من کفش دوزم چرم بسیارست الاّ بقدر پای بُرّم و دوزم:

سایـهٔ شخصم و اندازهٔ او   قامتش چند بود چندانم

در زمین حیوانیست که زیرزمین می‌زید و درظلمت می باشد اورا چشم وگوش نیست ۱۵ زیرا در آن مقام که اوباش دارد محتاج چشم و گوش نیست چون بآن حاجت ندارد چشمش چرادهند نیست که خدای را چشم وگوش کمست یا بخل[6] هست الاّ اوچیزی[7] بحاجت دهد چیزی که بی‌حاجت دهد برو بار گردد، حکمت و لطف و کرم حق بار برمیگیرد بر کسی بار کی نهد[8] مثلاً آلت درو گر را از تیشه و ارّه و مِبرَد و غیره بدرزیی دهی که این را بگیر آن برو بارگردد چون بآن کار نتواند کردن پس چیزی را ۲۰ بحاجت دهد ماند همچنانك آن کرمان در زیر زمین در آن ظلمت زندگانی میکنند خلقانند در ظلمت[9] این عالم قانع و راضی و محتاج آن عالم و مشتاق دیدار نیستند

---

۱ ـ ح: دست من   ۲ ـ ح: سخن گفتن زبان گوشت پاره   ۳ ـ ح: دیده‌ای
۴ ـ ح: یاکلم زاری یاپیاز زاری یا گلستانی   ۵ ـ ح: یا باغچه است   ۶ ـ ح: یا بخلی
۷ ـ ح: الاچیزی   ۸ ـ اصل: نهند   ۹ ـ ح: درظلمات.

ایشان را آن چشم بصیرت و گوش هوش بچه کار آید کار این عالم باین چشم حسی که دارند برمی آید چون عزم[1] آن طرف ندارند آن بصیرت بایشان چون دهند که بکارشان[2] نمی آید[3].

تاظن نبری که ره روان نیز نیند	کامل صفتان بی نشان نیز نیند
زین گونه که تو محرم اسرار نهٔ	می پنداری که دیگران نیز نیند

۵

اکنون عالم بغفلت قایمست که اگرغفلت نباشد این‌عالم نماند، شوق خدا و یاد آخرت وسکر و وجد معمار آن عالم است اگرهمه آن رو نماید بکلّی بآن عالم رویم واینجا نمانیم وحق تعالی‌می‌خواهد که اینجا باشیم[4] تا دوعالم باشد پس دو کدخدا را نصب کرد یکی غفلت ویکی بیداری تا هردوخانه معمور ماند[5].

---

۱ ـ ح : وعزم ۲ـ ح : چون بکارشان ۳ـ ح : افزوده ، رباعی ٤ـ ح : می باشیم
۵ ـ ح : مانند.

فصل فرمود لطفهای شما وسعیهای شما و تربیتها که می کنید حاضراً وغایباً من اگر در شکر و تعظیم[1] و عذر خواستن تقصیر میکنم ظاهراً بنا[2] بر کبر نیست یا برفراغت یا نمیدانم حق منعم را کـه چـه مجازات میباید کردن بقول وفعل[3] لیکن دانسته‌ام از عقیدهٔ پاك شما کـه شما آن را خالص برای خدا می کنید من نیز بخدا می‌گذارم تاعذر آن را هم او بخواهد چون برای او کردهٔ که اگرمن بعذرآن مشغول شوم و بزبان اکرام کنم ومدح گویم چنان باشد که بعضی ازآن اجر که حق‌خواهد دادن بشما رسید وبعضی مکافات رسید زیرا این تواضعها وعذرخواستن ومدیح‌کردن[4] حظّ دنیاست ، چون دردنیا رنجی کشیدی مثل بذل مالی و بذل جاهی آن به که عوض آن بکلّی ازحق باشد جهت این عذر نمی‌خواهم بیان آنك عذرخواستن دنیاست زیرا مال را نمی‌خورند مطلوب لغیره است[5] بمال اسب و کنیزك وغلام می خرند و منصب می‌طلبند تا ایشان را مدحها و ثناها میگویند[6] پس دنیا خودآنست که بزرك[7] ومحترم باشد اورا[8] ثنا ومدح گویند .

شیخ نسّاج بخاری مردی بزرك[9] بود وصاحب دل دانشمندان وبزرگان نزداو آمدندی بزیارت بردو زانو[10] نشستندی شیخ امّی بود میخواستند کـه از زبان او تفسیر قرآن واحادیث شنوند[11] می‌گفت تازی نمیدانم شما ترجمه آیت را [یاحدیث را بگوئید تامن معنی آنرا بگویم ایشان ترجمه آیت را[12]] می‌گفتند او تفسیرو تحقیق آن را آغاز میکرد ومی گفت که مصطفی (صلّی‌الله علیه وسلّم[13]) درفلان مقام بود که این آیت را گفت و احوال آن مقام چنین است و مرتبهٔ آن مقام را و راههای آنرا و عروج آن را بتفصیل بیـان می‌کرد روزی علوی معرّف قاضی را بخدمت او مدح میکرد[14] ومیگفت که چنین قاضی در عالم نباشد رشوت نمی ستاند بی‌میل و بی‌محابا خالص مخلص جهت حق میان خلق عدل میکند گفت اینكِ می گوئی که او رشوت

---

۱ ـ ح : ودرتعظیم ۲ ـ ح : بنی ۳ـ ح : وبفعل ٤ـ ح : ومدح کردن ٥ـ ح : ومطلوب لعینه نیست ٦ ـ ح : وثناها گویند ۷ ـ ح : که اوبزرگ ۸ ـ ح : واورا ۹ـ ح : بخارا مرد بزرگ ۱۰ ـ ح : بدوزانو ۱۱ ـ ح : وحدیث بشنوند ۱۲ ـ اصل : ندارد ۱۳ ـ ح : علیه‌السّلام ۱٤ـ ح : مدح کرد.

نمی‌ستاند این یك باری دروغست تو مرد علویی از نسل مصطفی صلّی‌الله علیه و سلّم[1] اورا مدح میکنی و ثنا میگوئی [که او رشوت نمیستاند[2]] این رشوت نیست وازین بهتر چه رشوت خواهد بودن که در مقابلهٔ او اورا شرح میگوئی.

شیخ الاسلام ترمدی میگفت[3] سیّد برهان الدّین قدّس الله سرّه‌العظیم سخنهای تحقیق خوب[4] می گوید از آنست که کتب مشایخ واسرار ومقالات ایشان را مطالعه میکند، یکی گفت آخر تو نیز مطالعه میکنی چونست که چنان سخن نمیگوئی گفت اورا دردی و مجاهده و عملی[5] هست گفت آن را چرا نمی‌گوئی و یاد نمی‌آوری[6] از مطالعه حکایت میکنی اصل آنست وما آن را می گوئیم تو نیز از آن بگو ایشان رادرد آن جهان[7] نبود بکلّی دل برین جهان نهاده بودند بعضی برای خوردن نان آمده بودند[8] و بعضی برای تماشای نان میخواهند که این سخن را بیاموزند و بفروشند این سخن همچون عروسیست وشاهدیست کنیزکی شاهد را که[9] برای فروختن خرند آن کنیزك بروی چه مهر نهد وبروی چه دل بندد چون لذّت آن تاجر در فروخت است او عنیّن است کنیزك را برای فروختن می‌خرد او را آن رجولیّت و مردی نیست که کنیزك را برای خود خرد مخنّث را اگر شمشیر هندی خاص بدست [افتد[10]] آنرا برای فروختن ستاند یا کمانی پهلوانی بدست او افتد هم برای فروختن [باشد[11]] چون اورا بازوی آن نیست که آن کمان را بکشد و آن کمانرا برای زه می‌خواهد واورا استعداد زه نیست اوعاشق زهست[12] وچون آنرا بفروشد مخنّث بهای آنرا بگلگونه ووسمه[13] دهد دیگر چه خواهد کردن [عجب جون آنرا بفروشد به از آن چه خواهد[14]] خریدن این سخن سریانیست زنهار مگویید که فهم کردم هرچند بیش فهم و ضبط کرده باشی از فهم عظیم دور باشی فهم این بی فهمیست خود بلا و مصیبت و حرمان تو از آن فهم است ترا [آن فهم بنداست[14]] از آن فهم میباید رهیدن تا چیزی شوی

---

۱ ـ ح : علیه‌السّلام ۲ ـ در اصل نیست ۳ ـ ح : گفت (می) ندارد ٤ ـ اصل : چون
٥ ـ ح : و علمی ٦ ـ ح : نمی‌آری ۷ ـ ح : آن جهانی ۸ ـ ح : آمده‌اند ۹ ـ اصل : (که) ندارد ۱۰ ـ کلمهٔ (افتد) ازاصل افتاده است ۱۱ ـ اصل : ندارد ۱۲ ـ ح : زهیست
۱۳ ـ ح : و بوسمه ۱٤ ـ در اصل نیست.

تو می‌گویی که من مشك را از دریا پر کردم و دریا درمشك من گنجید این محال باشد آری اگر گویی که مشك من در دریا گم شد این خوب باشد و اصل اینست عقل چندان خوبست و مطلوبست که ترا بر در پادشاه آورد چون بر دراو رسیدی عقل را طلاق ده که این ساعت عقل زیان تست[1] و راه زنست چون بوی رسیدی خودرا بوی

٥ تسلیم کن ترا با چون وچرا کاری نیست مثلاً جامه نابریده خواهی که آن را قبا یا جبّه بُرند عقل ترا پیش درزی آورد عقل تا این[2] ساعت نیك بود که جامه را بدرزی آورد اکنون این ساعت عقل را طلاق باید دادن و پیش درزی تصرّف خود را[3] ترك بایدکردن وهمچنین بیمار عقل اوچندان نیکست‌که اورا برطبیب آرد چون برطبیبش آورد بعدازآن عقل او درکار نیست و خویشتن را بطبیب باید تسلیم کردن نعرهای

١٠ پنهانی ترا گوش اصحاب[4] می‌شنوند آنکس که چیزی دارد یا درو گوهری هست و دردی پیداست آخر میان قطار شتران آن اشتر مست پیدا باشد از چشم و رفتار[5] و کفك وغیر کفك سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ* هرچه‌بن‌درخت‌میخورد برسر درخت از شاخ و برك ومیوه پیدا میشود و آنك نمی‌خورد و پژمرده است کی پنهان ماند این های‌هوی بلندکه میزنند سرّش آنست‌که ازسخنی سخنها فهم‌میکنند

١٥ وازحرفی اشارتها معلوم میگردانندهمچنانك کسی وسیط وکتب مطوّل خوانده باشد ازتنبیه چون کلمهٔ بشنود چون[6] شرح آنرا خوانده است ازیك[7] مسأله اصلها ومسئلها فهم‌کند برآن یك‌حرف تنبیه‌های میکند یعنی‌که من زیر این چیزها (فهم‌میکنم[8]) و می بینم واین آنست که من درآنجا رنجها برده‌ام و شبها بروز آورده‌ام و گنجها یافته‌ام که اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ** شرح دل بی‌نهایت‌است چون آن شرح خوانده

٢٠ باشد[9] از رمزی بسیار فهم کند وآنکس که هنوز مبتدیست ازآن لفظ‌همان معنی‌آن لفظ[10] فهم میکند اورا چه خبر وهای‌های باشد سخن بقدرمستمع می‌آید (چون او

١- ح : زیانست ٢ ـ ح : تا آن ٣- ح : تصرف خود ودانش خودرا ٤- ح : اصحاب نعره ٥- ح : واز رفتار * سورهٔ ٤٨ آیهٔ ٢٩ ٦- کلمه (چون) ازاصل‌ساقط است ٧ ـ ح : از آن یك ٨- ح : ندارد ** سورهٔ ٩٤ آیهٔ١ ٩- ح : خوانده است ١٠- ح : معنی همان.

نکشد حکمت نیز برون نیاید چندانك می‌کشد و مُغذّی میگردد حکمت فرومیآید واگرنه گوید ای عجب چرا سخن نمیآید[1]) جوابش گوید ای عجب چرا نمیکشی[2] آنکس که ترا قوّت استماع نمیدهد گوینده را نیز داعیهٔ گفت نمیدهد.

درزمان مصطفی صلّی الله علیه وسلّم[3] کافری را غلامی بود مسلمان صاحب گوهر سحری خداوندگارش فرمود که طاسها برگیر که بحمّام رویم در راه مصطفی صلوات الله علیه وسلّم[4] درمسجد با صحابه (رضوان الله علیهم[5]) نمازمیکرد، غلام گفت ای خواجه لله تعالی این طاس را لحظهٔ بگیر تادو گانه بگزارم بعداز آن بخدمت روم چون در مسجد رفت نمازکرد مصطفی صلّی الله علیه وسلّم[4] بیرون آمد و صحابه هم بیرون آمدند[6] غلام تنها درمسجد ماندخواجه‌اش تابچاشتی منتظروبانك میزد که ای غلام بیرون آی، گفت مرا نمی هلند چون کار از حدّ گذشت[7] خواجه سر در مسجد کرد تا ببیند که کیست که نمی هلد جز[8] کفشی وسایهٔ کسی ندید وکس[9] نمی جنبید گفت آخر کیست که ترا نمی‌هلد که بیرون آیی، گفت آنکس که ترا نمیگذارد که اندرون آیی خود کس اوست که تو اورا نمی بینی و آدمی همیشه عاشق آن چیزست که ندیده است و نشنیده است وفهم نکرده است وشب و روز آنرا می‌طلبد، بندهٔ آنم که نمی بینمش واز آنچ فهم کرده است ودیده است ملول[10] و گریزانست واز ین روست که فلاسفه رؤیت را منکرند زیرا میگویند که چون ببینی ممکنست که سیر وملول شوی و این روا نیست، سنّیان میگویند که این وقتی باشد که او یك لون نماید [چون بهرلحظهٔ صدلون مینماید[11]] که كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ* واگرصدهزار[12] تجلّی کند هرگز یکی بیکی نماند آخر تو نیز این ساعت حقّ را می بینی در آثار وافعال هرلحظه[13]

۱ـ ح: چندانکه می کشد ومتغذّی می شود حکمت فرومی‌آید چون اورا نکشد ۲ـ ح: که ای عجب چرا سخن نمی کشی حکمت نیز بیرون نیاید وروی ننماید گویدای عجب چرا سخن نمی‌آید.
۳ـ ح: علیه‌السّلام ۴ـ ح: علیه ۵ـ ح: ندارد ۶ـ ح: وصحابه بیرون آمدند همه
۷ـ ح: ازحدّ رفت ۸ـ کلمه (جز) دراصل نیست ۹ـ ح: وحس کس ۱۰ـ ح: ملولست
۱۱ـ دراصل نیست * سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۹ ۱۲ـ ح: هزارسال ۱۳ـ ح: وهر لحظهٔ.

گوناگون می بینی که یك فعلش[1] بفعلی دیگر نمیماند در وقت شادی تجلّی دیگر دروقت[2] گریه تجلّی دیگر دروقت[2] خوف تجلّی دیگر دروقت[2] رجا تجلّی دیگر چون افعال حقّ و تجلّی افعال و آثار او[3] گوناگون است و بیك دیگر نمیماند پس تجلّی ذات او نیز چنین باشد مانند تجلّی افعال او آنرا[4] برین قیاس کن و تو نیز که ۵ یك جزوی ازقدرت حقّ در یك لحظه هزار گونه میشوی و بریك قرار نیستی بعضی از بندگان هستند که ازقرآن بحق میرود[5] و بعضی هستند خاصتر که ازحق می آیند قرآن[6] را اینجامی یابند می دانند[7] که آنرا حق فرستادست اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ اِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ* مفسّران میگویند که درحقّ قرآنست این همه[8] نیکوست امّا این نیز هست که یعنی[9] در تو گوهری و طلبی و شوقی نهاده‌ایم نگهبان آن مائیم ۱۰ آنرا ضایع نگذاریم و بجایی برسانیم تو یك بار بگو خدا و آنگاه پای دار که جمله بلاها برتوببارد یکی آمد بمصطفی صلّی الله علیه وسلّم[10] گفت اِنّی اُحِبُّكَ گفت هوش دار[11] که چه میگویی باز مکرّر کردکه اِنّی اُحِبُّكَ گفت [هش دار که چه میگویی گفت اِنّی اُحِبُّكَ گفت[12]] اکنون پای دار که[13] بدست خودت خواهم کشتن وای برتو یکی در زمان مصطفی صلّی الله علیه وسلّم گفت که من این دین ترا نمی‌خواهم ۱۵ والله که نمی‌خواهم این دین را باز بستان چندانك در دین تو آمدم روزی نیاسودم مال رفت، زن رفت، فرزند نماند، حرمت نماند[قوت نماند[14]] وشهوت نماند، گفت حاشا دین[15] ما هرکجا که رفت بازنیاید تا اورا از بیخ و بُن نکند وخانه‌اش را نروبد وپاك نکند که لَا یَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ** چگونه معشوق است تا در تو مویی ازمهر خودت باقی باشد [روی خودرا بتو ننماید ولایق وصل اونشوی[16]] بخویشتن راهت ندهد

---

۱ ـ ح : که یك فعل ۲ ـ ح : ودروقت ۳ ـ ح : آثار حقّ ۴ ـ ح : آنرا نیز
۵ ـ ح : میروند ۶ ـ ح : وقرآن ۷ـ ح : ومی‌دانند * سورهٔ ۵ آیهٔ ۹ ۸ ـ ح : اینهم
۹ـ ح : یعنی که ۱۰ح : علیه‌السّلام ۱۱ـ ح : هش‌دار ۱۲ـ دراصل نیست ۱۳ـ ح : که باز ۱۴ـ اصل : ندارد ۱۵ـ ح : که دین ما ** سورهٔ ۵۶ آیهٔ۷۹ ۱۶ـ اصل : ندارد .

بکلّی ازخود وازعالم می باید بیزارشدن ودشمن خود شدن تا دوست روی نماید اکنون دین ما درآن دلی که قرار گرفت تا اورا بحقّ نرساند وآنچ نابایست است ازو جدا نکند ازو دست ندارد پیغامبر (صلی الله علیه وسلّم [1]) فرمود برای آن نیاسودی وغم میخوری که غم خوردن استفراغست ازآن شادیهای اوّل تا در معدۀ تو از آن چیزی باقیست بتو چیزی ندهند که بخوری در وقت استفراغ کسی چیزی نخورد چون فارغ شود از استفراغ آنگه طعام بخورد[2] تو نیز صبر کن و غم میخور که غم خوردن استفراغست بعداز استفراغ شادی پیش آید[3] که آن را غم نباشد گلی که آن را خار نباشد میبی که آنرا خمار نباشد آخر در دنیا شب و روز فراغت و آسایش می طلبی وحصول[4] آن در دنیا ممکن نیست و مع هذا یك لحظه بی‌طلب نیستی راحتی نیز که در دنیا می‌یابی همچون برقی است که میگذرد وقرار نمیگیرد وآنگه کدام برق برقی پرتگرگی[5] پر باران پر برف پر محنت مثلاً کسی عزم انطالیه کرده‌است وسوی قیصریّه میرود امّید دارد که بانطالیّه رسد و سعی را ترك نمیکند مع انّه[6] که ممکن نیست که ازین راه بانطالیّه رسد اِلاّ آنك براه انطالیّه میرود اگرچه لنگ است وضعیف است امّا هم برسد چون منتهای راه اینست چون کار دنیا بیرنج میسّر نمیشود وکار آخرت همچنین[7] باری این رنج را سوی آخرت صرف کن تا ضایع نباشد تو میگویی که ای محمّد دین ما را[8] بستان که من نمی آسایم دین ما کسی را کی رها کند تا اورا بمقصود نرساند.

گویند که معلّمی از بینوایی در فصل زمستان درّاعه کتان یکتا پوشیده بود مگر خرسی را سیل از کوهستان[9] در ربوده بود میگذرانید و سرش در آب پنهان کودکان پشتش را دیدند و گفتند استاد اینك پوستینی در جوی افتاده است و ترا سرماست آنرا بگیر، استاد ازغایت احتیاج وسرما درجست که پوستین را بگیرد خرس تیزچنگال در وی زد استاد درآب گرفتار خرس شد کودکان بانگ میداشتند که ای

---

۱ ـ ح: ندارد ۲ ـ ح: خورد ۳ ـ ح: شادیی که آنرا ۴ ـ اصل: اصول
۵ ـ ح: پرتگرگ ۶ ـ ح: مع هذا ۷ـ اصل: همچون ۸ـ ح: مرا ۹ـ ح: کهستان.

استاد یا پوستین را بیاور و اگر نمیتوانی رها کن تو بیا گفت من پوستین را رهامیکنم پوستین مرا رها نمیکند چه چاره کنم شوق حقّ ترا کی گذارد اینجا شکرست که بدست[1] خویشتن نیستیم بدست حقّیم همچنانك طفل در کوچکی جز شیر و مادر را نمیداند[2] حقّ تعالی اورا هیچ[3] آنجا رها کرد پیشتر آوردش بنان خوردن وبازی کردن

۵ وهمچنانش[4] از آنجا کشانید تابمقام [عقل[5]] رسانید وهمچنین درین حالت که این طفلست[6] بنسبت بآن عالم و این پستانی دیگرست نگذارد وترا بآنجا برساندکه دانی که این طفلی بود وچیزی نبود فَعَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ[7] یُجَرّونَ اِلَی الجَنَّةِ بِالسَّلاسِلِ وَالْاَغلالِ ـ خُذُوهُ فَغُلُّوهُ* ثُمَّ النَعیمَ صَلّوهُ ثُمَ الوِصالَ صَلّوهُ ثُمَ الجَمالَ صَلّوهُ ثُمَّ الکَمالَ صَلّوهُ صیّادان ماهی را یکبار نمی‌کشند چنگال درحلقوم چون رفته باشد

۱۰ پاره میکشند تاخونش میرود و سست و ضعیف میگردد بازش رها میکنند و همچنین باز میکشند تا بکلّی ضعیف شود چنگال عشق[8] چون در کام آدمی می‌افتد حق تعالی اورا بتدریج میکشد که آن قوتها وخونهای[9] باطل که دروست پاره پاره ازو برود که اِنَّ اللهَ یَقْبِضُ وَ یَبْسُطُ** لا اله الاّ الله ایمان عامست وایمان خاص آنست که لاهو[10] اِلاّ هو همچنانك کسی درخواب می بیند که پادشاه شده‌است و بر تخت نشسته وغلامان

۱۵ وحاجبان وامیران براطراف او استاده[11] میگویدکه من میبایدکه پادشاه باشم وپادشاهی نیست[12] غیرمن این‌را درخواب میگوید چون بیدار شود وکس را درخانه نبیند جز خود این بار بگوید که منم وجز من کسی نیست اکنون این را چشم بیدار میباید چشم خوابناك این را نتواند دیدن واین وظیفهٔ او نیست هرطایفهٔ طایفهٔ دگر را نفی میکنند اینها میگویندکه ماحقّیم[13] ووحی ماراست و ایشان باطلند وایشان نیزاینهارا

۲۰ همچنین میگویند و همچنین هفتاد و دو ملّت نفی همدگر[14] میکنند پس باتّفاق

---

۱ ـ ح : که مابدست ۲ ـ ح : لااله الاجیجه ۳ ـ ح : هیچ آنرا ۴ ـ ح : وهمچنان
۵ ـ اصل : ندارد ۶ ـ ح : طفلیست ۷ ـ ح : عجبت من اقوام * سورهٔ ۶۹ آیهٔ ۳۰
۸ ـ ح : افزوده: نیز ۹ ـ اصل : خونهای ** والله یقبض و یبسط سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۴۵
۱۰ ـ اصل : لاالله ۱۱ ـ ح : ایستاده ۱۲ ـ اصل: نیز ۱۳ ـ ح : که حقّ مائیم ۱۴ ـ ح : یکدیگر.

میگویندکه همه را وحی نیست پس درنیستی وحی همه[1] متّفق باشند وازین جمله یکی را هست براین[2] هم متّفقند اکنون ممیّزی کیّسی مؤمنی باید[3] که بداند که آن یك کدامست که اَلْمُؤْمِنُ کَیِّسٌ مُمَیِّزٌ فَطِنٌ عاقِلٌ[4] وایمان همان تمیز وادراك است .

سؤال کرد که اینها که نمی دانند بسیارند و آنها که میدانندداندکنند اگر باین مشغول خواهیم شدن که تمیزکنیم میان آنها که نمی‌دانند و گوهری ندارند و میان آنها کـه دارند درازنایی[5] کشد، فرمود که اینها که نمیدانند اگر چه بسیارنـد امّا اند کی را چون بدانی همه را دانسته باشی همچنانك مشتی گندم را چون دانستی همه انبارهای عالم را دانستی و اگر[6] پارهٔ شکر را چشیدی اگر صدلون حلوا سازند از شکر دانی که درآنجا شکرست چون شکر را دانستهٔ کسی که شاخی ازشکر بخورد چون شکررا نشناسد مگر اورا دوشاخ باشد .

شمارا اگر این سخن مکرّر می نماید از آن باشد که شما درس نخستین رافهم نکرده‌اید پس لازم شد[7] مارا هرروز این گفتن همچنانك معلّمی بود کود کی سه‌ماه پیش اوبود از الف چیزی ندارد نگذشته بود پدرکودك آمد که ما در خدمت تقصیر[8] نمی‌کنیم و اگر تقصیر[8] رفت فرما که زیادت خدمت کنیم،گفت نی‌ازشما تقصیری نیست امّا کودك‌ازین نمیگذرد اورا[9] پیش‌خواند و گفت بگوالف[10] چیزی‌ندارد گفت چیزی ندارد الف نمیتوانست گفتن معلّم گفت[11] حال اینست که می‌بینی چون ازین نگذشت واین رانیاموخت من‌وی‌راسبق نوچون دهم گفت الحمدلله رب العالمین [اینك الحمدلله رب‌العالمین[12]] گفتیم از آن نیست‌که نان ونعمت کم شد نان[13] ونعمت بینهایت است امّا اشتها نماند ومهمانان سیرشدند جهت آن گفته میشود الحمدلله این نان ونعمت[14] بنان و نعمت دنیا نماند زیرا کـه نان ونعمت دنیا را بی اشتها چندانك خواهی بزور توان[15] خوردن چون جمادست هرجاش که کشی باتو می‌آید روحی ندارد که خودرا

۱ - اصل : برهمه ۲ - اصل : برهم ۳ - ح : می‌باید ٤ - ح : عاقل ندارد ٥ - ح : درازنای ٦ - ح : وهمچنین ٧ - ح : پس لازم شود ، اصل : لازم شد ٨ - ح : تقصیری ٩ - ح : واورا ١٠ - ح : که الف ١١ - اصل (گفت) ندارد ١٢ - اصل : ندارد ١٣ - اصل : ونان ١٤ - ح : واین نعمت ١٥ - ح : توانی .

منع کند از نا جایگاه بخلاف این نعمت آلهی که حکمت است نعمتیست زنده تا اشتها داری ورغبت تمام می نمائی[1] سوی تومی آید وغذای تومی شود وچون اشتها و میل نماند اورا بزور نتوان[2] خوردن و کشیدن اوروی درچادر کشد وروی بتو ننماید.

حکایات کرامات[3] میفرمود گفت یکی ازینجا بروزی یا بلحظهٔ بکعبه رود چندان عجب و کرامات نیست بادسموم را نیز این کرامت[4] هست بیك روز و بیك لحظه هر کجا که خواهد برود کرامات آن باشدکه ترا از حال دون بحال عالی آرد واز آنجا اینجا سفرکنی واز جهل بعقل واز جمادی بحیات. همچنانك اوّل خاك بودی جماد بودی ترا بعالم نبات آورد واز عالم نبات سفر کردی بعالم علقه ومضغه واز علقه ومضغه بعالم حیوانی وازحیوانی بعالم انسانی سفرکردی، کرامات این باشد حق تعالی[5] این چنین سفر را بر تو نزدیك گردانید درین منازل و راهها که آمدی هیچ درخاطر و وهم تو نبود که خواهی آمدن واز کدام راه آمدی وچون آمدی و ترا آوردند ومعیّن[6] می بینی که آمدی همچنین ترا بصد عالم دیگر گونا گون خواهند بردن منکر مشو واگر از آن اخبار کنند قبول کن، پیش عمر رضی الله عنه کاسهٔ پر زهر آوردند بارمغانی گفت این چرا شاید گفتند این برای آن باشد که کسی را که مصلحت نبینند که اورا آشکارا بکشند ازین پارهٔ باو دهند مخفی بمیرد واگر دشمن باشدکه بشمشیر اورا نتوان کشتن بپارهٔ ازین پنهان اورا بکشند، گفت سخت نیکو چیزی آوردی بمن دهیدکه این را بخورم که در من دشمنی هست عظیم شمشیر باو نمیرسد و درعالم ازو دشمن تر مرا کسی نیست گفتندکه این همه[7] حاجت نیست که بیکبار بخوری ازین ذرّهٔ بس باشد این صدهزار کس را بس است، گفت آن دشمن نیزیك کس نیست هزار مَرده[8] دشمن است و صد هزار کس را نگوسار کرده است بستد آن کاسه را بیکبار درکشید[9] آن گروه که آنجا بودند جمله بیکباره مسلمان شدند وگفتند که دین تو حقّست، عمر گفت

---

۱ ـ ح : ورغبتی می‌نمائی ۲ ـ ح : نتوانی ۳ـ ح : حکایت کراماتی ٤ ـ خ : کرامات

۵ ـ ح : که حق تعالی ٦ ـ اصل : معیل ؟ ۷ ـ ح : هم ۸ـ اصل : مرده را.

۹ ـ اصل : کشید.

شما همه مسلمان شدید[1] و این کافر هنوز مسلمان نشده است اکنون غرض عمر[2] از آن ایمان این ایمان عام نبود اورا آن ایمان بود و زیادت بلك ایمان صدیقان داشت امّا غرض اورا[3] ایمان انبیا وخاصان و عین‌الیقین بود و آن توقّع داشت چنانك آوازهٔ شیری در اطراف جهان شایع گشته بود مردی[4] از برای تعجّب ازمسافت دور قصد آن بیشه کرد[5] برای دیدن آن شیر یکساله راه مشقّت کشید ومنازل برید[6] چون در آن بیشه رسید[7] وشیر را از دور بدید[8] ایستاد[9] و پیش نمیتوانست رفتن[10] گفتند آخر شما چندین راه قدم نهادیت[11] برای عشق این شیر واین شیر را خاصیّتی هست[12] که هر که پیش او دلیر رود وبعشق دست بروی مالد هیچ گزندی بوی نمیرساند واگر کسی ازو ترسان وهراسان باشد شیر ازوی خشم میگیرد بلك بعضی را قصد میکند که چه گمان بدست که درحقّ من می برید [گفتند اکنون[13]] چیزی که چنین‌است یک ساله راه قدمها زدی[14] اکنون نزدیک شیر رسیدی[15] این استادن[16] چیست قدمی پیشتر نهید کس را زهره نبود که یك قدم پیشتر نهد گفتند آن‌همه قدمها زدیم آن همه سهل بود یك قدم اینجا نمیتوانم[17] زدن اکنون مقصود عمر از آن ایمان آن قدم بود که یك قدم درحضور شیر سوی شیر نهد وآن قدم عظیم نادرست جز کارخاصان ومقرّبان نیست [وقدم‌خود این‌است باقی‌آثار قدمست][18] آن ایمان بجز انبیا رانرسد که دست ازجان خود بشستند[19].

یار خوش چیزیست زیرا که یار از خیال یار قوّت میگیرد و میبالد و حیات میگیرد چه عجب میآید مجنون را خیال لیلی قوّت میداد و غذا[20] شد جایی که خیال معشوق مجازی را این قوّت وتأثیر باشدکه یار اورا قوّت بخشد یارحقیقی را چه عجب

۱- ح : شدیت   ۲- ح : رضی‌الله عنه   ۳- ح.: غرض او   ٤- ح : مردم   ٥- ح : کردند
۶- ح : کشیدند ومنازل بریدند   ۷- ح : رسیدند   ۸- دراصل این کلمه نیست ودر«ح» بدیدند
۹- ح : ایستادند   ۱۰- ح :نمیتوانند یك قدم نهادن   ۱۱- ح : نهادید   ۱۲- ح : است
۱۳- اصل : ندارد   ۱٤- ح : زدیم   ۱٥- ح . که نزدیك شیر رسیده‌ایم   ۱۶- ح : این‌ایستاد   ۱۷-ح : نمی‌توانیم   ۱۸- اصل : ندارد   ۱۹-ح : شستند   ۲۰- ح : غذامی‌شد.

میداری که قوّتش [1] بخشد خیال او در صورت و غیبت [2] چه جای خیال است آن خود جان حقیقتهاست آن را خیال نگویند عالم برخیال قایمست و این عالم را حقیقت میگویی جهت آنك در نظر می‌آید [3] و محسوس است و آن معانی را که عالم [4] فرع اوست خیال میگویی کار بعکس است خیال خود این عالم است که آن معنی صد
٥ چواین [5] پدیدآرد و بپوسد و خراب شود [6] ونیست گردد [7] و باز عالم نو پدیدآرد به واو کهن نگردد منزّهست از نوی و کهنی فرعهای او متّصفند بکهنی و نوی و او (که [8]) مُحدث اینهاست از هر دو منزّهست و ورای هر دوست مهندسی خانهٔ در دل برانداز کرد وخیال بست که عرضش [9] چندین باشد وطولش چندین (باشد وصفّه‌اش چندین [10]) وصحنش چندین این را خیال نگویند که‌آن حقیقت ازین خیال‌میزاید
١٠ و فرع این خیال است آری اگر [11] غیرمهندس (دردل [12]) چنین صورت بخیال‌آورد و تصوّر کند آن را خیال گویند و عُرفاً مردم چنین کس را که بنّا نیست و علم آن ندارد گویندش که ترا خیال است [13] .

---

١ ـ ح : که قوتها   ٢ ـ ح : درحضور ودرغیبت   ٣ـ ح : افزوده : چنانك باد   ٤ـ ح : که این
٥ـ ح : که این معنی صد چو آن عالم   ٦ـ ح : گردد   ٧ ـ ح : شود   ٨ـ اصل (که) ندارد
٩ ـ ح : وانداز کند وخیال بندد که عرضش   ١٠ ـ ح : ندارد   ١١ ـ ح : اگر گویند
١٢ ـ ح : ندارد   ١٣ ـ افزوده ، والله اعلم .

فصل ازفقیر آن به که سؤال نکنند زیرا که[1] آنچنانست که اورا تحریض می‌کنی و بر آن می داری که اختراع دروغی کند چرا زیرا که چو[2] اورا جسمانیی[3] سؤال کرد او را[4] لازمست جواب[5] گفتن و جواب او آنچنانك حقّست بوی نتواند گفتن چون او قابل ولایق آن چنان جواب نیست ولایق لب[6] ودهان او آنچنان لقمه
٥ نیست پس او[7] لایق حوصلهٔ او وطالع او جوابی[8] دروغ اختراع باید کردن تا او دفع گردد و اگرچه هرچ فقیر گوید آن حقّ باشد و دروغ نباشد ولیکن نسبت[9] با آنچ پیش او آن جوابست وسخن آنست[10] وحقّ آنست آن دروغ باشد امّا شنونده را بنسبت[11] راست باشد و افزون از راست .

درویشی را شاگردی بود برای او دریوزه[12] میکرد روزی ازحاصل دریوزه[12]
١٠ او را طعامی آورد و آن درویش بخورد شب محتلم شد پرسید که این طعام را ازپیش که آوردی گفت [دختری شاهد بمن داد گفت[13]] والله من بیست سال است که محتلم نشده‌ام، این اثر لقمهٔ او بود و همچنین درویش را احتراز میباید کردن ولقمهٔ هر کسی را[14] نباید خوردن که درویش لطیف است در او اثر میکند چیزها و بر وظاهر میشود[15] همچنانك در جامهٔ پاك سپید اندکی سیاهی ظاهر شود[16] امّا بر جامهٔ سیاه که چندین سال ازچرك
١٥ سیاه [شده[17]] ورنك سپیدی از و[18] گردیده باشد اگر هزار گون چرك وچربش بچکد بر خلق و بر و آن ظاهر نگردد[19] پس چون چنین است درویش را لقمهٔ ظالمان وحرام خواران وجسمانیان نباید خوردن [که[20]] در درویش لقمهٔ آنکس اثر کند واندیشهای فاسد ازتأثیر آن لقمهٔ بیگانه ظاهر شود[21] همچنانك ازطعام آن دختر درویش محتلم شد (والله اعلم[22]) .

---

١ ـ ح : (که) ندارد ٢ ـ ح : چون ٣ـ ح : جسمانی ٤ـ ح : واورا ٥ ـ ح : جواب او
٦ ـ ح : آن لب ٧ـ ح : او را ٨ ـ ح : جواب ٩ـ ح : بنسبت ١٠ـ ح : و سخن است
١١ـ ح : اما نسبت بشنونده ١٢ـ ح : در یوزه ١٣ـ اصل : ندارد ١٤ـ ح : هر کس را
١٥ ـ ح : برومی نماید وظاهر می شود ١٦ ـ ح : ظاهر گردد و پیدا شود
١١ ـ اصل : ندارد ١٨ ـ ح : ازوی ١٩ ـ ح : ظاهر و پیدا نگردد ٢٠ ـ اصل : (که) دارد ٢١ ـ ح : ظاهر گردد ٢٢ ـ ح : ندارد.

فصل اوراد طالبان وسالکان آن باشد که باجتهاد و بندگی مشغول شوند وزمان را که قسمت کرده باشند درهر کاری تا آن زمان موکّل شود ایشان را همچون[1] رقیبی بحکم عادت [بدان کار کشد[2]] مثلاً چون بامداد برخیزد آن ساعت بعبادت اولیتر که نفس ساکن تراست وصافی تر هرکس بدان نوع بندگی که لایق او باشد واندازهٔ
٥ نفس شریف او[3] می کند و بجا میآرد وَ اِنّا لَنَحنُ الصّافونَ وَ اِنّا لَنَحنُ المُسَبِّحونَ* صد هزار صف است هرچند که[4] پاکتر میشود پیشتر می برند وهر چند کمتر میشود بصف پستر می برند که اَخِّروهُنَّ مِنْ حَیْثُ اَخَّرَهُنَّ اللهُ این قصّه دراز است و ازین دراز هیچ گزیر نیست هرکه این قصّه را کوتاه کرد عمر خود را وجان خودرا کوتاه کرد اِلّا مَنْ عَصَمَ اللهُ و امّا اوراد و اصلان بقدر فهم میگویم[5] آن باشد که
١٠ بامداد ارواح مقدّس وملایکهٔ مطهّر وان خلق که لا یَعْلَمُهُمْ اِلّا اللهُ** که نام ایشان مخفی داشته است از خلق از غایت غیرت بزیارت ایشان[6] بیایند. وَ رَأَیْتَ النّاسَ یَدْخُلُونَ فی دینِ اللهِ*** وَ الْمَلائِکَةُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ**** تو پهلوی ایشان نشستهٔ ونبینی[7] و از آن سخنها[8] و سلامها وخندها نشنوی و این چه عجب[9] میآید که بیمار در حالت نزدیك مرگ خیالات بیند که آنك پهلوی او
١٥ بود خبر ندارد ونشنود که چه میگوید آن حقایق هزار بار ازین خیالات لطیف تراست واین[10] تا بیمار نشود[11] نبیند و نشنود و آن حقایق را تا نمیرد پیش از مرگ نبیند آن زیارت کننده که احوال نازکی اولیا را میداند وعظمت ایشان را وآنچ در خدمت او[12] از اوّل بامداد چندین ملایك و ارواح مطهّر آمده اند بی شمار توقّف

---

۱ ـ ح : همچنان ۲ـ اصل: ندارد ۳ ـ ح : افزوده ، باشد * سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۱۶۵و۱۶۶
٤ ـ ح : (که) ندارد ٥ ـ ح : میگوئیم ** سورهٔ ۱٤ آیهٔ ۹ ٦ ـ ح : افزوده : و سلام
*** سورهٔ ۱۱۰ آیهٔ ۲ **** سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۲۳ ۷ـ ح : و نمی بینی
۸ ـ ح : سخنان ۹ ـ ح : عجبت ۱۰ـ ح : واین را ۱۱ـ ح افزوده : چنان بیماری
۱۲ ـ اصل : درخدمت او چندین .

میکند تا نباید که در میان چنان اوراد درآیند [1] شیخ را زحمت باشد چنانك غلامان بدر [2] سرای پادشاه حاضر شوند هر بامداد وردشان آن باشد که هر یك [3] را مقامی معلوم وخدمتی معلوم و پرستشی [4] معلوم بعضی از دور خدمت کنند و پادشاه دریشان ننگرد و نادید آرد الا بندگان پادشاه بینند که فلان خدمت کرد چون [5] پادشاه شد
٥ ورد او آن باشد که بندگان بیایند بخدمت وی از هر طرفی زیرا بندگی نماند تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللهِ حاصل شد کُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً حاصل گشت واین مقامیست سخت عظیم گفتن هم حیفست که عظمت آن بعین وظی ومیم [6] وتی در فهم نیاید اگر اندکی از عظمت آن راه یابد نه عین و نه مخرج حرف عین ماند [7] نه دست ماند و نه همّت ماند از لشکر های انوار شهر وجود خراب شود اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا
١٠ قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا* شتری در خانهٔ کوچك در آید خانه ویران شود امّا در آن خرابی هزار گنج باشد.

بیت [8]

گنج باشد بموضع ویران سگ بود سگ بجای آبادان

وچون شرح مقام سالکان را دراز گفتیم شرح احوال و اصلان را چه گوئیم الا آنرا نهایت نیست این را نهایت هست [9] نهایت سالکان وصال است نهایت و اصلان چه
١٥ باشد آن وصلی که آن را فراق نتواند بودن هیچ انگوری باز غوره نشود وهیچ میوهٔ پخته باز خام نگردد.

حرام دارم با مردمان سخن گفتن وچون حدیث تو آید سخن دراز کنم

والله دراز [10] نمی کنم کوته میکنم. شعر

خون میخورم و تو باده می پنداری جان می بری و تو داده می پنداری

٢٠ هرك این را کوتاه کرد چنان بود که راه راست را رها کند وراه بیابان مهلك [11] گیرد که فلان درخت نزدیك است.

١- اصل: چنان اورا ذکر راند ٢- ح: بردر ٣- ح، هریکی را ٤- ح: پرسشی
٥- ح: و چون ٦- ح: و پی و میم ٧- ح: نی ظا ماند ونی مخرج ظا ماند
* سورهٔ ٢٧ آیهٔ ٣٤ ٨- اصل (بیت) را ندارد ٩- ح: نهایت هست این را نهایت نیست
١٠- ح: که دراز ١١- ح: (مهلك) ندارد.

فصل [1] قال الجرّاح المسيحی شرب عندی طایفةٌ من اَصحاب شیخ [2] صدر الدّین وقالوا لی کان عیسی هو الله کما تزعمون و نحن نعرف ان ّذاك حقّ لیکن [3] نکتم و ننکر قاصداً [4] محافظةً للمّلة .

قال مولانا رضی الله [5] عنه کذب عدوّ الله وحاشا الله هذا کلام من سکر من نبیذ الشیطان الضّال الذّلیل المذّل المطرود من جناب الحق و کیف یجوزان یکون شخص ضعیفٌ یهربُ من مکر الیهود من بقعة الی بقعة و صورتـه اقل من الذّراعین [6] حافظاً لسبع السّموات [7] ثخانة کلّ سمآءٍ خمسمایة عام و بین کلّ سمآءٍ الی سمآءٍ خمسمائة عام ثخانة کلّ ارض خمسمائة عام وبین کلّ ارض الی ارض خمسمایة عام وتحت العرش بحرٌ عمقهُ هکذا ولله ملك ذاك البحر الی کعبه واضعاف [8] هذا کیف یعترف عقلك ان یکون مصرفها و مدّبرها اضعف الصور ثم قبل عیسی من کان خالق السّموات والارض سبحانه عمّا یقول الظّالمون قال المسیحیّ خاکی [9] برخاك رفت [10] وپاکی برپاك . قال اذا کان روح عیسی هو الله فاین راحُ روحهُ وا ّنما [11] یروح الروّح الی اصله وخالقه واذا کان الاصل هو الخالق اُین یروح .

قال المسیحیّ نحن وجدناه هکذا [12] فاتخذناه ملّةً قلت انت اذا وجدت وورثت من ترکة ابیك ذهباً قلباً اَسود فاسداً ماتبدله بذهب صحیح المعیار صافیاً عن الغل والغش بل تأخذ القلب و تقول وجدنا هذا اوبقیت من ابیك یداً [13] شلآءٍ ووجدت دوآءً وطبیباً یصلح یدك الاشلّ [14] ماتقبلُ وتقول وجدت یدّی هکذا اشلّ [15] فلا ارغب الی تبدیله [16] اووجدت مآءً مالحاً فی ضیعة مات فیها ابوك و تربیت فیها ثمّ هدیت الی ضیعة اخری ماؤها عذبٌ ونباتها حلوٌ واهلها اصحّاء ماترغب الی النقل الیها والشرب من المآء العذب یذهب

---

۱ ـ این فصل هم ازنسخهٔ اصل افتاده واز روی نسخه (ح) بامقابله بنسخه کتابخانهٔ سلیم آغا وملی نقل شده است ۲ ـ سلیم آغا : الشیخ ۳ ـ لکناظ ملی : لکم ۴ ـ ملی : قصّادا ۵ ـ سلیم آغا ، قدس الله سرّه العزیز ، ملی : ندارد ۶ ـ سلیم آغا : ذراعین ۷ ـ سلیم آغا وملی : سموات ۸ ـ ملی : هکذا ۹ ـ سلیم آغا : الخاکی ۱۰ ـ ملی (واو) ندارد ۱۱ ـ ملی وسلیم آغا : انما (بدون واو) ۱۲ ـ سلیم آغا : هکذی ۱۳ ـ ملی : ید ۱۴ ـ الشلاء ظ ۱۵ ـ شلاء ظ ۱۶ ـ تبدیلها ظ .

عنك الامراض والعلل بل تقول انّا وجدنا تلك الضيعة وماءَ ها المالح المورث للعلل
فتمسك[1] بما وجدنا حاشا لايفعل هذا ولايقول هـذا من كان عاقلاً اوذا حسّ صحيح :
انالله تعالى اعطالك[2] عقلاً على حدة غير عقل ابيك و نظراً على حدة غير نظر ابيك
و تمييزاعلى حدة فلم تعطّل نظرك وعقلك و تتبع عقلاً يرديك ولايهديك[3] يوراش[4]
٥ كان اَبوهُ اسكافاً فلما وصل الى حضرة السّلطان و علّم اداب الملوك والسّلاح دارية[5]
و اعطاهُ اعلى المناصب قطُ ما قال انّا وجدنا ابأنا اسا كفاً[6] فلا نريدُ هذه المرتبة بل
اعطنى ايّها السّلطان دكاناً فى السوق اتعانى الاسا كفيّة[7] بل الكلب مع كمال خسته اذا
علم الصيد وصار صياداً للسطان[8] نسى ما وجد من ابيـه وامه وهوالسكون فى المتبن
والخربات والحرص على الجيف بل يتبع خيل السّلطان و يتـابع الصيّود و كذا البازُ
١٠ اذا ادبه السّلطان قطّ لايقول انّا وجدنا من ابائنا قفار الجبال واكل الميتات فلا نلتفت[9]
الـى طبل السّلطان ولا الى صيده فاذا كان عقل الحيوان يَتشبث بما وَجَـد اَحْسن
ممّاورث[10] من ابويه فمن السّمج الفاحش ان يكون الانسان والذى تفضّل[11] على اهل
الارض بالعقل والتميز اقل من الحيوان نعوذ بالله من ذلـك نعم يصّح ان يقول ان رب
عيسى عليه السّلام اعزّعيسى و قرّبه فمن خدمه فقد خدم الرّب و من اطاعه[12] فقد اطاع
١٥ الرّب فاذا بعث الله نبياً افضل من عيسى اظهر[13] على يده ما اظهر على يد عيسى والزيادة
يجب متابعة ذلك النبى لله تعالى لالعينه ولا يعبد لعينه الّا الله[14] ولا يُحبّ[15] الّا الله[14]
وانّما يُحبّ غيرالله لله تعالى وانّ الى ربّك المنتهى يعنى مُنتهى ان تُحبّ الشىٔ لغيره
و تَطلبه[16] لغيره حتّى ينتهى الى الله فَتحبّه لعينه .

کعبه را جامه کردن ازهوس است ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ یاءِ بیتی حمال کعبه بس است

٢٠ ليس التكحل فى العينين كالكحل كما انّ خلاقة الثيـاب وَ رثاثتها يكتم[17]
لطف الغناءِ والاحتشام فكذلك جودة الثياب وحسن الكسوة تكتم سيماء الفقراءِ و جمالهم
و كمالهم اذا تخرّق ثوب الفقير انفتح قَلبه .

---

١ ـ فتتمسك ط ٢ ـ اعطاك ظ ٣ ـ ملى افزوده ، نظير ٤ ـ سليم آغا : بوداس ـ ملى :
بوداش ٥ ـ سليم آغا : سلاح دارية ٦ ـ سليم آغا وملى : اسا كفة ٧ ـ السكافة ظ .
٨ ـ سليم آغا وملى : صيادالسلطان ٩ ـ ملى : فلايلتفت الا الى ١٠ ـ ح وسليم آغا : بما
١١ ـ يفضل ظ ١٢ ـ سليم آغا : ومن احاط عيسى ١٣ ـ واظهر ظ . ١٤ ـ ح : لله
١٥ ـ ملى وسليم آغا ، افزوده ، لعينه ١٦ ـ ح : ويطلبه ١٧ ـ تكتم ظ .

فصل[1] سری هست که بکلاه زرّین آراسته شود وسری هست که بکلاه زرین وتاج مرّصع جمال جعداو پوشیده شود زیرا که جعدخوبان جذّاب عشق است او تختگاه دلهاست تاج زرّین جمادست پوشندهٔ[2] آن معشوق فؤادست انگشتری سلیمان (علیه السّلام[3]) در همه چیز ها جستیم در فقر یافتیم باین[4] شاهد هم سکنها[5] کردیم

۵ بهیچ چیزچنان راضی نشد که بدین، آخرمن[6] روسبی باره ام ازخرد کی کار من این بوده است بدانم[7] مانعها را این بر گیرد پردها را این بسوزد اصل همهٔ طاعتها اینست باقی فروعست چنانك حلق گوسفند نبرّی درپاچهٔ[8] او دردمی چه منفعت کند صوم سوی عدم بردکه آخرهمهٔ[9] خوشیها آنجاست **وَاللّٰهُ مَعَ الصَّابِرِيْنَ*** هرچ در بازار دکانیست[10] یا مشروبی[11] و متاعی یاپیشهٔ سررشتهٔ هریکی از آنها حاجت[12] است

۱۰ درنفس انسان وآن سررشتهٔ پنهانست تاآن چیز بایست نشود آن سررشته نجنبد وپیدا نشود همچنان هرملّتی وهردینی وهرکرامتی[13] ومعجزهٔ واحوال انبیارا[14] ازهریکی آنها را سررشته ایست درروح انسانی تاآن بایست نشود[15] آن سررشته نجنبدوظاهر نشود **كُلُّ شَيْءٍ اَحْصَيْنَاهُ فِي اِمَامٍ مُبِيْنٍ****

گفت[16] فاعل نیکی وبدی یك چیزست یادوچیز جواب ازین روکه وقت تردّد

۱۵ درمناظره اند قطعاً دوباشد که یك کس باخود مخالفت نکند وازین روکه لاینفك است بدی ازنیکی زیرا که نیکی ترك بدیست وترك بدی بی بدی محالست بیان آنك نیکی ترك[17] بدیست که اگر داعیه بدی نبود ترك نیکی[18] نبود پس [دو[19]] چیز نبود چنانك مجوس گفتندکه یزدان خالق نیکوبهاست واهرمن خالق بدیهاست و مکروهات جواب گفتیم که محبوبات از مکروهات جدا نیست زیرا محبوب بی مکروه محالست

---

۱. درنسخه (ح) فصل ندارد و متصل بماقبل است ۲ ـ اصل : پوشیده ۳ ـ ح ، سلیمان را (علیه السلام) ندارد ٤ ـ ح : بااین ۵ ـ ح : همه شکنها ٦ ـ ح : (من) ندارد
۷ـ ح : چون ندانم ۸ـ اصل : بری ح : برپاچه ۹ ـ ح : که خزاین * سورهٔ ۲ آیهٔ ۲٤۹
۱۰ ـ ح : افزوده : یاماًکولی ۱۱ ـ ح : یا مشروبی یااثاثی یا متاعی ۱۲ ـ ح : حاجتی
۱۳ ـ ح : کراماتی ۱٤ ـ ح : همه انبیا ۱۵ ـ ح : نجنبد ** سورهٔ ۳٦ آیهٔ ۱۲
۱٦ـ ح : سؤال کردندکه ۱۷ ـ ح : ترك نیکی ۱۸ـ اصل : میل ۱۹ـ اصل : ندارد.

زیرا که محبوب زوال مکروه است و زوال مکروه بی مکروه محالست شادی زوال غمست و زوال غم بی‌غم محالست پس یکی باشد لایتجزّی .

گفتم تا چیزی فانی نشود فایدهٔ او ظاهر نشود چنانك سخن تا حروف او فانی نشود در نطق فایدهٔ آن بمستمع نرسد، هرك عارف را بد گوید آن نیك گفتن عارفست درحقیقت زیرا عارف از آن صفت گریزانست که نکوهش بر وی[1] نشیند عارف عدوّ آن صفت است پس بدگویندهٔ آن صفت بدگویندهٔ عدوّ عارف باشد وستاینده[2] عارف بود از آنك عارف از چنین مذمومی میگریزد و گریزنده از مذموم محمود باشد وَ بِضِدِّهَا تَتَبَيَّنُ الْاَشْيَاءُ پس بحقیقت عارف میداند که او عدوّ من نیست ونکوهندهٔ من نیست که من مثل[3] باغ خرّمم و گرد من دیوارست و بر آن دیوار حدثهاست وخارهاست هرك میگذرد باغ را نمی بیند آن دیوار وآلایش[4] را می بینند و بد آن را میگویند پس باغ با او چه خشم گیرد الاّ این بد گفتن اورا زیان کارست که اورا با این دیوار میباید ساختن[5] تا بباغ رسیدن پس بنکوهش این دیوار از باغ دورماند پس خودرا هلاك کرده باشد پس مصطفی صلوات الله علیه گفت[6] اَنَا الضَّحُوكُ الْقَتُولُ یعنی مرا عدوّی نیست تا در قهر او خشمگین باشد او جهت آن میکشد کافر را بیك نوع تا آن کافر خودرا نکشد بصد لون لاجرم ضحوك باشد درین کشتن .

---

۱ ـ ح : برو ۲ ـ اصل : خوشاینده ۳ ـ ح : مثال ۴ ـ اصل : آرایش

۵ ـ ح : افزوده : اکنون ۶ ـ ح : علیه‌السّلام فرمود .

فصل پیوسته شحنه طالب دزدان باشد که ایشان را بگیرد ودزدان ازو گریزان باشند[1] این طُرفه افتاده است که دزدی طالب شحنه است و خواهد که شحنه را بگیرد و بدست آورد حقّ تعالی با بایزید گفت که یا بایزید چه خواهی گفت خواهم که نخواهم اُرِیْدُ اَنْ لَا اُرِیْدَ اکنون آدمی را دوحالت بیش نیست یاخواهد یانخواهد اینكِ همه نخواهد این صفت آدمی نیست این آنست که ازخود تهی شداست و کلّی نمانده است که اگراومانده بودی آن صفت آدمیتی درو بودی[2] که خواهد و نخواهد اکنون حق تعالی[3] میخواست که اورا کامل کند و شیخ تمام گرداند تا بعدازآن او را حالتی حاصل شود که آنجا دوی وفراق نگنجد وصل کلّی باشد واتّحاد زیرا همه رنجها[4] ازآن میخیزد که چیزی خواهی وآن میسّر نشود چون نخواهی رنح نماند مردان[5] منقسمند وایشانرا درین طریق مراتب است بعضی بجهد وسعی بجایی برساند[6] که آنچ خواهند باندرون واندیشه بفعل نیاورند این مقدور بشرست امّا انك دراندرون دغدغهٔ خواست واندیشه نیاید آن مقدور آدمی نیست آنرا جز جذبهٔ حق ازو نبرد قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ * اُدْخُلْ یَامُؤْمِنُ فَاِنَّ نُوْرَكَ اَطْفاءَ نَارِی مؤمن چون تمام اورا ایمان حقیقی باشد اوهمان فعل کند که حق خواهی جذبهٔ او باشد خواهی جذبهٔ حقّ آنچ میگویند بعداز[7] مصطفی (صلّی الله علیه وسلّم[8]) و پیغامبران علیهم السّلام وحی بردیگران منزل نشود چرا نشود شود الاّ آن را وحی نخوانند معنی آن باشد که میگوید[9] اَلْمُؤْمِنُ یَنْظُرُ بِنُوْرِاللهِ چون بنورخدا نظرمیکند همه را ببیند اوّل را و آخر را غایب را و حاضر را زیرا از نور خدا چیزی چون پوشیده باشد و اگر پوشیده باشدآن نورخدا نباشد پس معنی وحی هست اگرچه‌آن را وحی نخوانند.

عثمان رضی‌الله‌عنه چون خلیفه شد برمنبر رفت خلق منتظر بودند که تا چه

---

۱ ـ اصل : باشد ۲ ـ اصل : بود ۳ ـ ح : پس حق تعالی ۴ ـ اصل این رنجها
۵ ـ ح : مردمان ۶ ـ ح : برسانند * سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۱ ۷ ـ ح : که بعد از
۸ ـ ح : ندارد. ۹ ـ ح : که اینك میگوید.

فرماید خمش کرد وهیچ نگفت ودر خلق نظرمیکرد و برخلق حالتی و وجدی نزول کرد که ایشان را پروای آن نبود که بیرون روند وازهمد گر خبر نداشتند که کجا نشسته اند که بصد تذکیر و وعظ و خطبه ایشان را آنچنان حالت نیکو نشده بود فایدهایی ایشانرا حاصل شد وسرّهایی[1] کشف شد که بچندین عمل و وعظ نشده بود

۵ تاآخر مجلس همچنین نظرمیکرد وچیزی نمی‌فرمود، چون خواست فروآمدن فرمود که[2] اِنَّ لَکُمْ اِمامٌ فَعّالٌ خَیرٌ[3] اِلَیکُمْ مِنْ اِمامٍ قَوّالٍ راست فرمود چون مراد ازقول فایده و رقّت است و تبدیل اخلاق بی‌گفت اضعاف آن که از گفت حاصل کرده بودند میسّر شد، پس آنچ فرمود عین صواب فرمود آمدیم که خودرا فعّال گفت ودر آن حالت که او برمنبر بود فعلی نکرد[4] ظاهر که آنرا بنظر توان دیدن نمازنکرد بحجّ نرفت،

۱۰ صدقه نداد، ذکرنمیگفت خود خطبه نیزنگفت پس دانستیم که عمل وفعل این صورت نیست تنها بلك این صورتها صورت آن عمل است وآن عمل جان اینك[5] می‌فرماید مصطفی صلّی الله علیه وسلّم[6] اَصْحابِی کَالنُّجُومِ بِاَیِّهِمِ اقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ اینك یکی درستاره نظرمیکند و راه می برد هیچ ستارهٔ سخن می‌گوید باوی نی الاّ بمجرّد آن که درستاره نظرمیکند راه را از بی رهه میداند و بمنزل میرسد[7] همچنین ممکنست

۱۵ که در اولیای حق نظر کنی ایشان در تو تصرّف کنند بی گفتی و بحثی و قال و قیلی مقصود حاصل شود وترا بمنزل وصل رساند[8].

فَمَنْ شاءَ فَلْیَنْظُرْ اِلَی فَمَنْظَرِی نَذِیرٌ اِلَی مَنْ ظَنَّ اَنَّ الْهَوَی سَهْلٌ

در عالم خدا هیچ چیز[9] صعب تراز تحمّل محال نیست مثلاً توکتابی[10] خوانده باشی و تصحیح و درست و معرب کرده یکی پهلوی تونشسته است وآن کتاب را کژ

---

۱ - ح : وسرّها ایشان را ۲ - ح : ندارد ۳ - ح : احسن الیکم والصحیح انکم الی امام فعال احوج منکم الی امام قوّال ۴ - اصل : بکرد ۵ - ح : جان این اینك ۶ - ح : علیه السّلام ۷ - ح : بی راهه میدانند و بمنزل میرسند ۸ - ح : برسانند افزوده : بیت ۹ - ح : چیزی ۱۰ - ح : کتابی را.

می خواند هیچ توانی آنرا تحمّل کردن ممکن نیست[۱] و اگر آنرا نخوانده باشی ترا تفاوت نکند اگر خواهی کژ خواند و اگر راست چون تو کژ را از راست[۲] تمییز نکردهٔ پس تحمّل [محال[۳]] مجاهدهٔ عظیم است اکنون انبیا و اولیا خود را مجاهده نمیدهند[٤] اوّل مجاهده که درطلب داشتند قتل[٥] نفس و ترك مرادها وشهوات وآن جهاد اکبر است وچون واصل شدند و رسیدند و در مقام امن مقیم شدند بریشان کژ و راست کشف شد، راست را از کژ میدانند و می بینند باز در مجاهدهٔ عظیمند زیرا این خلق را همه افعال[٦] کژست وایشان می بینند و تحمّل میکنند که[۷] اگر نکنند وبگویند وکژی ایشان رابیان کنند یك شخص پیش ایشان ایست نکند وکس سلام مسلمانی بریشان ندهد الاّ حق تعالی ایشانرا سعتی و حوصلهٔ عظیم بزرك داده است که تحمّل میکنند از صد کژی یك کژیرا میگویند تا اورا دشوار نیاید و باقی کژیهاش[۸] را میپوشانند[۹] بلك مدحش می کنند که آن کژت راست است تا بتدریج این کژیها را یك یك ازو دفع میکنند همچنانك معلّم کودکی را خط آموزد چون بسطر رسد کودك سطرمی نویسد وبمعلّم می نماید پیش معلّم آن همه کژست وبد باوی بطریق صنعت و مدارا میگوید[۱۰] که جمله نیکست و نیکو نبشتی احسنت احسنت الاّ این یك حرف را بد نبشتی چنین میباید وآن یك حرف هم[۱۱] بد نبشتی چند حرفی را از آن سطر بدمیگوید وبوی مینماید که چنین میباید نبشتن وباقی را تحسین میگوید[۱۲] تادل او نرمد وضعف او بآن[۱۳] تحسین قوّت میگیرد و همچنان بتدریج تعلیم می کند و مدد می یابد.

ان شاءالله تعالی[۱٤] امیدواریم که امیر را حق تعالی مقصودها[۱٥] میسّر گرداند

---

۱ - ح: یکی آن کتاب را پهلوی تو نشسته است و کژ میخواند هیچ نتوانی آنرا تحمّل کردن (ممکن نیست) ندارد ۲ - ح: کژ ازراست ۳ - اصل: ندارد

٤ - ح: خود ازمجاهده نمیرهند ٥ - ح: بقتل ٦ - ح: این خلق همه افعالشان

۷ - ح: (که) ندارد ۸ - ح: کژهاش ۹ - ح: میپوشانند ۱۰ - اصل: میکند

۱۱ - ح: وآن یك حرف دیگرنبزهم ۱۲ - ح: میکند ۱۳ - ح: وضعیف نشود و بآن

۱٤ - ح: «تعالی» ندارد ۱٥ - ح: مقصود های اورا.

وهر چه[1] در دل دارد و آن دولت ها را نیز[2] که در دل ندارد و نمی داند که چه چیزست که آنرا بخواهد امیدست آنها نیز میسّر شود که چون آنرا ببیند[3] و آن بخششها بوی رسد ازین خواستها و تمنّاهای اوّل شرمش آید که چنین چیزی مرا در پیش بود بوجود چنین دولتی و نعمتی ای عجبا[4] من آنهارا چون تمنّا میکردم شرمش
۵ آید اکنون عطا آنرا گویند که در وهم آدمی نیاید[5] ونگذرد زیرا هرچ در وهم او گذرد اندازهٔ همّت او باشد و اندازهٔ قدر او باشد امّا عطای حق اندازهٔ قدر حقّ باشد پس عطا[6] آن باشد که لایق حق باشد نه لایق وهم وهمّت بنده که مَالَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ هرچند که آنچ تو توقّع داری[7] از عطاء من چشمها آن‌را دیده بودند وگوشها جنس آن شنیده بودند دردلها جنس آنها[8]
۱۰ مصوّر شده بود امّا عطاءِ من بیرون آن‌همه باشد[9].

---

۱ ـ ح : هرچه دردل‌دارد وهرچه میخواهد وآن‌چیزها را نبز و دولت ها را
۲ ـ ح : (نیز) ندارد ۳ ـ ح : افزوده : و مطالعه کند ۴ ـ ح : ای عجب
۵ ـ ح : آن نیاید ۶ ـ ح : عطای حق ۷ ح : میداشتی ۸ ـ ح : آن
۹ ـ ح : آن جمله باشد و ورای آن همه.

فصل صفت یقین شیخ کامل است ظنّهای نیکوی راست مریدان او شد[1] علی التّفاوت ظنّ و اغلب ظنّ و اغلب اغلب ظن و علی هذا همچنین هرظنّی که افزون ترست آن ظنّ اوبیقین نزدیکتر[2] واز انکاردور تر لَوْ وُزِنَ اِیمَانُ اَبِي بَكْرٍ همه ظنون راست از یقین شیر میخورند ومی افزایند و آن شیرخوردن وافزودن نشان آن تحصیل زیادتی

۵ ظنّست بعلم وعمل تاهریکی یقین شود ودریقین فانی شوند بکلّی زیرا چون یقین شوند ظن نماند واین شیخ ومریدان ظاهر شده در عالم اجسام نقشهای آن شیخ یقین اند و مریدانش دلیل بر آنك این نقشها متبدّل[3] می‌شوند دَوْراً بَعْدَ دَوْرٍ وَ قَرْناً بَعْدَ قَرْنٍ وآن شیخ یقین وفرزندانش که ظنون راست اندقایمنددرعالم عَلٰى مَرِّ الْاَدْوَارِ وَالْقُرُوْنِ مِنْ غَيْرِ تَبَدُّلٍ بازظنون[4] غالط ضالّ منکر راندگان شیخ یقین اندکه هرروز ازودورتر

۱۰ شوند وهر روز پس ترند[5] زیرا هرروزمی افزایند در تحصیلی که آن ظنّ بدرابیفزاید فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً* اکنون خواجگان خرما میخورند و اسیران خارمیخورند[6] قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اَفَلَا يَنْظُرُوْنَ اِلَى الْاِبِلِ** اِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً*** فَاُوْلٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنَاتٍ**** هر تحصیلی که کرده است درافساد ظنّ این ساعت قوّت شود در اصلاح ظنّ همچنانك دزدی دانا توبه کرد وشحنه شدآن

۱۵ همه طرّاریهای دزدی که می‌ورزید این[7] ساعت قوّت شد دراحسان و عدل وفضل دارد برشحنگان دیگر که اوّل دزد نبوده اند زیرا آن شحنه که دزدیها کرده‌است شیوهٔ دزدان را می داند احوال دزدان ازو پوشیده نماند و این چنین کس اگرشیخ شود کامل باشد[8] ومهتر[9] عالم ومهدی زمان .

---

۱ ـ ح : اوبند ۲ ـ ح : نزدیکتر است ۳ ـ ح : مبدل ۴ ـ ح : باز ظنونهای

۵ ـ ح : وپس‌تر روند (هر روز) ندارد * سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۰ ۶ ـ ح : خار خورند

** سورهٔ ۸۸ آیهٔ ۱۷ *** سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۶۰ **** سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۷۰

۷ـ ح : آن ۸ ـ ح : سخت کامل باشد ۹ ـ ح : وراهبر .

فصل وَقَالُوا تَجَنَّبْنَا وَلَا تَقْرَبَنَّا[1] فَكَيْفَ وَأَنْتُمْ حَاجَتِي أَتَجَنَّبُ .

معلوم باید دانستن که هرکسی هرجا[2] که هست پهلوی حاجت خویشتن است لاینفك وهر حیوانی پهلوی حاجت خویشتن است ملازم حاجته اقرب الیه من ابیه و اُمّه ملتصق به و آن حاجت بند اوست که اورا می‌کشد این سو و آن سو همچون مهار ومحال باشد [که کسی خودرا بند کند زیرا که او طالب خلاص بند است و محال باشد[3]] که طالب خلاص[4] طالب بند باشد پس ضروری اورا کسی دیگر بند کرده باشد مثلاً او طالب صحّت است پس خودرا رنجور نکرده باشد زیرا محال بود که هم طالب مرض بود وهم طالب صحّت خود وچون پهلوی حاجت خود بود پهلوی حاجت دهندهٔ خود بود وچون ملازم مهار خود بود ملازم مهار کشندهٔ خود[5] بود الاّ آنك نظر او برمهارست از بهر آن بی عزّ ومقدار است اگر نظر او برمهارکش بودی ازمهار خلاص یافتی مهار او مهارکش او بودی زیرا که مهار اورا از بهر آن[6] نهاده‌اند که او بی مهار پی مهارکننده[7] نمیرود و نظر او برمهارکننده[8] نیست لاجرم سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ* در بینیش کنیم مهار و می کشیم بی مراد خویش چون او بی مهار پی ما نمی آید .

يَقُولُونَ هَلْ بَعْدَ الثَّمَانِينَ مَلْعَبُ فَقُلْتُ وَهَلْ قَبْلَ الثَّمَانِينَ مَلْعَبُ .

حق تعالی صبوتی بخشد پیرانرا از فضل خویش که صبیان از آن خبر ندارند زیرا صبوت بدان سبب تازگی میآرد و بر می‌جهاند ومی‌خنداند وآرزوی بازی میدهد که جهانرا نو می بیند و ملول نشده است از جهان چون این پیر جهانرا هم[9] نو بیند همچنان بازیش آرزو کند و برجسته باشد و پوست و گوشت او[10] بیفزاید .

---

۱ ـ ح : ولاتقر بیننا ـ ولا تقربنّا ظ ۲ ـ ح : هرجای ۳ ـ این یك سطر ازنسخهٔ اصل افتاده است
۴ ـ ح : خلاص بند ۵ ـ ح : مهار کشنده و مهار کنندهٔ خود ۶ ـ ح : بهر آن
۷ ـ ح : که او پی مهار کشنده ۸ ـ ح : کشنده * سورهٔ ۶۸ آیهٔ ۱۶
۹ ـ ح : پیرهم جهان ۱۰ ـ ح : وگوشت وخون او .

لَقَدْ جَلَّ خَطْبُ الشَّیْبِ اِنْ کَانَ کُلَّمَا بَدَتْ شَیْبَةٌ یَعْدُوْ مِنَ اللَّهْوِ مَرْکَبٌ

پس جلالت پیری از جلالت حقّ افزون باشد که بهار جلالت حقّ پیدا آید و خزان پیری بر آن غالب باشد وطبع خزانی خودرا نهلد پس ضعف بهار فضل حق باشد که بهر ریختن دندانی خندهٔ بهار حقّ کم شود و بهر سپیدی موئی سرسبزی[1]

٥ فضل حقّ یاوه شود و بهر گریه باران[2] خزانی باغ حقایق منغّص شود تَعَالَی اللّٰهُ عَمَّا یَقُوْلُ الظَّالِمُوْنَ[3] .

---

۱ ـ اصل : سرسری ۲ ـ ح : بهاران ۳ ـ ح : افزوده : علوّاً کبیرا واللّه اعلم .

فصل[1] دیدمش بر صورت حیوان وحشی و علیه جلد الثعلب فقصدت اخذه وهو علی غرفة صغیرة ینظر من الدّرج فرفع یده[2] و یقفز کذا و کذا ثم رأیت جلال ـ التبریزی عنده علی صورة دلة[3] فنفر فاخذته وهو یقصد ان یعضنی فوضعت راسه تحت قدمی وعصرته عصرا کثیرا[4] حتی خرج کل ماکان فیه ثم نظرت الی حسن جلده قلت[5]

٥ هذه یلیق ان یملأ ذهبا وجوهرا ودرّا ویاقوتا وافضل من ذلك ثم قلت اخذت ماردت فانفر[6] یا نافر حیث شئت واقفز[7] الی ایّ جانب رأیت وانما قفزانه[8] خوفا من ان یغلب وفی المغلوبیة سعادته لاشك انه یصوّر من دقائق الشهابیة وغیره[9] واشرب فی قلبه وهو یرید ان یدرك کل شیئ اخذ[10] من ذلك الطریق الذی اجتهد فی حفظه والتذبه ولا یمکنه ذلك لانّ للعارف حالة لایصطاد[11] بتلك الشبکات ولا یلیق[12] ادراك هذا ـ

١٠ الصّید بتلك الشبکات وان کان صحیحا مستقیما فالعارف مختار فی ان یدرکه مدرك لایمکن لاحد ان یدرکه الّا باختیاره انت قعدت مرصاداً لاجل الصّید الصید یراك ویری بیتك[13] وحیلتك وهو مختار ولا ینحصر طرق عبوره ولا یعبر من مرصدك انما یعبر من طرق طرقها هو وارض الله واسعة* ولا یحیطون بشیئ من علمه الّا بماشاء** ثم تلك الرقائق لمّا وقعت فی لسانك وادراکك مابقیت دقائق بل فسدت بسبب الاتّصال

١٥ بك کما انّ کلّ[14] فاسد اوصالح وقع فی فمّ العارف ومدرکه لایبقی علی ماهو بل یصیر شیئاً آخر متدثرا متزمّلا بالعنایات والکرامات الاتری الی العصا[15] کیف تدثرت فی ید موسی ولم تبق علی ماکان من ماهیّة العصا و کذا اسطوانة الحنّانة والقضیب فی ید الرّسول[16] والدّعاء فی فم موسی و الحدید فی ید داود والجبال معه مابقیت علی

---

١ ـ این فصل در نسخه اصل نیست و از روی نسخهٔ ح بامقابله بنسخه کتابخانه ملی و سلیم آغا نقل شده است ٢ ـ ملی و سلیم آغا : یدیه ٣ ـ ملی : دابة ٤ ـ ملی : کبیرا

٥ ـ فقلت ظ ٦ ـ ملی : فانفره ٧ ـ ملی و سلیم آغا : واقفر ٨ ـ ملی و سلیم آغا : قفرانه ٩ ـ وغیرهاظ ١٠ سلیم آغا : وکل احد ـ ملی : و کل واحد ١١ ـ لاتصطاد ظ

١٢ ـ سلیم آغا : ولایلقی ١٣ ـ ملی وسلیم آغا : نبتك * سورهٔ ٣٩ آیهٔ ١٠

** سورهٔ ٢ آیهٔ ٢٥٥ ١٤ ـ سلیم آغا : کماء کل ١٥ ـ ملی : الاتری العصا

١٦ ـ ملی افزوده : صلی الله علیه وسلّم .

ماهيّتها[1] بل صارت شيئا آخر غير ما كانت فكذا الرقائق والدّعوات اذا وقعت فى يدالظلمانى الجسمانى لايبقى[2] على ماكان .

کعبه باطاعتت خرابانست تا ترا بود با تو در ذاتست

الكافر يأكل فى سبعة امعاءٍ وذلك الجحش[3] الذى اختاره الفرّاش الجاهل يأكل فى سبعين معاءً ولو اكل فى معاواحد لكان آكلا فى سبعين معاءٍ لأنّ كل شيئ من المبغوض مبغوض كما انّ كل شيئ من المحبوب محبوب ولو كان الفرّاش هنهنا[4] لدخلت عليه ونصحته ولا اخرج[5] من عنده حتى يطرده ويبعده لانه مفسد لدينه وقلبه وروحه وعقله ويالیت كان يحمله على الفسادات غير هذا مثل شرب الخمر والقيان كان يصلح ذلك اذا اتّصلت[6] بعنايات صاحب العناية لكنّه ملأ البيت من السجادات ليت يلّف فيها ويحرق حتّى يتخلّص الفرّاش منه ومن شرّه لأنّه يفسد اعتقاده عن[7] صاحب العناية ويهمزه قدّامه[8] وهو يسكت ويهلك نفسه وقد اصطاده بالتسبيحات والاوراد والمصلّيات لعلّ يوما يفتح الله عين الفرّاش ويرى[9] ماخسره وبعده عن رحمة صاحب العناية فيضرب عنقه بيده ويقول اهلكتنى حتّى اجتمع علىّ اوزارى وصور[10] افعالى كما رأوا فى المكاشفات قبايح اعمالى والعقايد الفاسدة الطاغية خلف ظهرى فى زاوية البيت مجموعة وانا اكتمها من صاحب العناية بنفسى واجعلها خلف ظهرى وهو يطّلع على ما اخفيه عنه ويقول ايش تخفى فوالّذى نفسى بيده لودعوت تلك الصور الخبيثة يتقدموا[11] الىّ واحد واحد[12] رأى العين ويكشف[13] نفسها ويخبر[14] عن حالها وعمايكتم فيهاخلّص الله المظلومين من مثل هولاءِ القاطعين الصّادّين عن سبيل الله بطريق التعبّد الملوك يلعبون بالصولجان فى الميدان ليرى اهل المدينة الذين هم لايقدرون ان يحضروا الملحمة والقتال تمثالا لمبارزة المبارزين وقطع رؤس الاعداءِ ودحرجتها

---

١ ـ ماهيا تهاظ ـ ملى : هيأتها ٢ ـ لاتبقى ظ ٣ ـ ملى : الجعش ٤ ـ سليم آغا : هاهنا
٥ ـ ولم اخرج ظ ٦ ـ سليم آغا : اذا اتصل ٧ ـ فى ظ ٨ ـ ملى وسليم آغا افزوده : ويلمزه ٩ ـ ملى وسليم آغا : فيرى ١٠ ـ سليم آغا : سوء ١١ ـ لتقدمت ظ
١٢ ـ سليم آغا : واحدا واحدا ١٣ ـ و كشفت ظ ١٤ ـ واخبرت ظ .

تدحرج الا كرة[1] فى الميدان وطرادهم وكرّهم وفرّهم فهذا اللعب فى الميدان كالاسطرلاب
للجدّ الذى هو فى القتال و كذلك الصلوة والسماع لاهل الله اراءة للناظرين مايفعلون
فى السّر من موافقة لاوامر الله ونواهيه المختصّة بهم والمغنى فى السمّاع كالامام فى الصّلوة
والقوم يتبعونه ان غنّى ثقيلا رقصوا ثقيلا وان غنّى خفيفا رقصوا خفيفا تمثالا لمتابعتهم
٥ فى الباطن لمنادى[2] الامر والنّهى .

---

١ - ملى : الاكر . ٢ - ملى وسليم آغا : منادى .

فصل مرا عجب می آید که این حافظان چون پی نمی‌برند ازاحوال عارفان[1] چنین شرح که میفرماید وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ* غمّاز خاص خود اوست که فلان‌را مشنو هرچ گوید که او چنین است با تو هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ** الاقرآن عجب جادوست غیور چنان می بندد که صریح در گوش خصم میخواند چنانك فهم

۵ میکند وهیچ خبر ندارد [وازلذّت آن بی‌خبرست یا خود[2]] باز میربايد خَتَمَ اللهُ*** عجب[3] لطفی دارد ختمش میکند[4] که میشنود وفهم نمی کند و بحث میکند و فهم نمی کند الله لطیف وقهرش لطیف وقفلتش لطیف امّا نه چون قفل گشايش[5] که لطف آن در صفت نگنجد من اگر از اجزا خود را فروسکلم[6] از لطف بی نهایت و ارادت[7] قفل گشایی وبیچونی فتّاحی او خواهد بود زنهار بیماری و مردن را در

۱۰ حق من متّهم مکنید که آن جهت روپوش است کشندهٔ من این لطف وبی مثلی او[8] خواهد بودن آن کارد یا شمشیر که پیش آید[9] جهت دفع چشم اغیارست تا چشمهای نحس[10] بیگانهٔ جنب ادراك این مقتل نکند[11].

---

۱ ـ ح : بوی نمیبرند باحوال عارفان * سورهٔ ٦٨ آیهٔ ۱۰ ** همان سوره آیهٔ ۱۱ و۱۲
۲ـ دراصل نیست وبجای (یاخود) دراصل (تازود) است *** سورهٔ ۲ آیهٔ ۷ ۳ـ ح : (عجب) ندارد ٤ ـ ح : (میکند) را ندارد ٥ ـ ح : گشائیش ٦ ـ اصل : بر کشانم
۷ ـ ح : و لذاذت ۸ ـ ح (او) ندارد ۹ ـ ح : آیند ۱۰ ـ ح : نجس ۱۱ ـ اصل : بادراك آن مقبل نکند.

فصل صورت فرع عشق آمد که بی عشق این صورت را قدر نبود فرع آن باشدکه بی‌اصل نتواند بودن پس الله را صورت نگویندچون صورت فرع باشد اورا[1] فرع نتوان گفتن گفت که عشق نیز بی صورت متصوّر نیست و منعقد نیست پس فرع صورت باشد گوییم چرا عشق متصوّر نیست بی‌صورت بلك انگیزندهٔ صورت‌است صد هزار صورت[2] از عشق انگیخته میشود هم ممثّل هم محقّق اگرچه نقش بی نقّاش نبود ونقّاش بی نقش نبود لیکن نقش فرع بود و نقّاش اصل کَحَرَکَةِ الْاِصْبَعِ مَعَ حَرَکَةِ الْخَاتَمِ تا عشق خانه نبود هیچ مهندس صورت وتصوّر[3] خانه نکند وهمچنین گندم سالی بنرخ زرست و سالی بنرخ خاك و صورت گندم همانست پس قدر و قیمت صورت[4] گندم بعشق آمد وهمچنین[5] آن هنر که توطالب وعاشق آن باشی پیش تو آن قدر دارد ودر دوری که هنری را طالب نباشد هیچ آن‌هنر را نیاموزند و نورزند گویندکه‌عشق آخر افتقارست واحتیاج‌است[6] بچیزی پس[7] احتیاج‌اصل باشدومحتاج الیه فرع گفتم[8] آخراین سخن که میگویی ازحاجت میگویی آخر این سخن از حاجت توهست شد که چون میل این سخن داشتی این سخن زاییده شد پس احتیاج مقدم بود واین سخن ازو زایید پس بی اواحتیاج را وجود بود پس عشق واحتیاج فرع او نباشد گفت آخر مقصود ازآن احتیاج این سخن بود پس مقصود فرع چون باشد گفتم[9] دائماً فرع مقصود باشد که مقصود از بیخ درخت فرع درخت است.

---

۱ ـ ح : واورا ۲ ـ ح : صور ۳ ـ ح : و تصویر ۴ ـ ح (صورت) ندارد ۵ ـ ح : همچنین بی (واو) ۶ ـ ح (است) ندارد ۷ ـ ح : پس چون ۸ ـ ح : گفتیم ۹ ـ ح : گفتیم.

فصل فرمود ازدعوی این کنیزك که کردند اگرچه دروغست پیش نخواهد رفتن امّا در وهم این جماعت چیزی نشست ، این وهم و باطن آدمی همچو دهلیزست[1] اوّل در دهلیز آیند آنگه در خانه روند این همه[2] [دنیا همچون یکخانه است هرچه در اندرون آید که دهلیزست لابدست که در خانه ظاهر شود و پیدا گردد مثلا این خانه که نشسته‌ایم صورت این در دل مهندس پیداشد ، آنگاه این خانه شد پس گفتیم این همه دنیا یکخانه است ، وهم و فکر و اندیشها دهلیز این خانه است هرچه در دهلیز دیدی که پیدا شد حقیقت دان که درخانه پیدا شود و این همه چیزها که در دنیا پیدا میشود ازخیر وشرّ اوّل همه در دهلیز پیدا شدست آنگاه اینجا .

حق تعالی چون خواهد که چیزهای گونا گون از غرایب و عجایب وباغها و بوستانها و مرغزار ها وعلوم وتصنیفهای گونا گون در عالم پیدا کند در اندرونها خواست آن وتقاضای آن بنهد تا ازآن این پیدا شود وهمچنین هرچه درین عالم می بینی می‌دانكِ درآن عالم هست مثلا هرچه درنم بینی بدانك در یم باشد زیرا این نم ازآن یم است وهمچنان این آفرینش آسمان و زمین وعرش و کرسی وعجایبهای دیگر حق تعالی تقاضای آنرا در ارواح پیشینیان نهاده بود لاجرم عالم برای آن پیدا شد .

مردم که میگویند که عالم قدیم است سخن ایشان مسموع کی باشد بعضی میگویند که حادث است وآن اولیااند و انبیااند که ایشان قدیمتر از عالم اند وحق تعالی تقاضای آفرینش عالم را درارواح ایشان نهاد وآنگه عالم پیدا شد ، پس ایشان علی الحقیقه میدانند که حادث است از مقام خود خبر میدهند مثلاً ما درین خانه که نشسته ایم عمر ما شصت وهفتاد هست دیدیم که این خانه نبود سالی چند هست که این خانه شده است اگر درین خانه جانورانی متولّد شوند از در و دیوار این خانه مثل کژدم و موش ومار وحیواناتی حقیرکه درین خانه میزیند ایشان] زاییدند

---

۱ ـ ح : همچون دهلیزیست ۲ ـ آنچه میانه دو قلاب واقع است در نسخه اصل نیست و از (ح) افزوده شده است .

وخانه را معمور دیدند اگر ایشان بگویند که این خانه قدیم است برما حجّت نشود
چون ما دیده‌ایم که این خانه حادث است همچنانك آن جانوران[1] که از در و دیوار
این خانه رسته‌اند وجزاین خانه چیزی نمیدانند ونمی بینند، خلقانند که ازین خانهٔ
دنیا رسته اند[2] دریشان جوهری نیست منبتشان ازینجاست هم درینجا فرو روند اگر
۵ ایشان عالم را قدیم گویند برانبیا و اولیا که ایشانرا وجود بوده است پیش از عالم
بصد هزار هزار[3] سال چه جای سال و چه جای عدد که آنرا نه[4] حدّست ونه[4]
عدد حجّت نباشد که ایشان حدوث عالم را دیده اند همچنانك تو حدوث این خانه را
و بعدازآن آن فلسفیك بسنّی میگوید که حدوث عالم[5] بچه دانستی ای خر تو قِدَم
عالم را بچه دانستی آخر گفتن تو که عالم قدیمست معنیش اینست که حادث نیست
۱۰ واین گواهی برنفی باشد آخر گواهی براثبات آسان تر باشد[6] ازآنك گواهی برنفی
زیرا که گواهی برنفی معنیش آنست که این مرد فلان کار را نکرده است واطّلاع
برین مشکل است میباید که این[7] شخص از اوّل عمر تاآخر ملازم آن شخص بوده
باشد شب و روز درخواب و بیداری[8] که بگوید البتّه این کاررا نکرده است هم‌حقیقت
نشود شاید که این راخوابی برده باشد یاآن شخص بحاجت خانه رفته باشد که این را
۱۵ ممکن نبوده باشد ملازم او بودن سبب این گواهی برنفی روا نیست زیرا که مقدور
نیست امّا گواهی براثبات مقدورست وآسان زیرا که میگوید[9] لحظهٔ بااو بودم‌چنین
گفت وچنین‌کرد لاجرم این گواهی مقبول است زیرا که مقدور آدمیست اکنون‌ای
سگ اینكِ بحدوث‌گواهی میدهدآسان تراست[10] ازآنچ تو بقدم عالم‌گواهی میدهی
زیرا که حاصل گواهیت اینست که حادث نیست، پس گواهی بر نفی داده باشی پس
۲۰ چو هر دو را دلیلی نیست و ندیده‌ایت که عالم حادث است یا قدیم تو اورا می گویی
بچه دانستی که حادث است او نیز میگوید ای قلتبان تو بچه دانستی که قدیم است
آخر دعوی تو مشکلتر است ومحال تر .

---

۱ ـ ح : جانواران (که) ندارد ۲ ـ ح : رستند ۳ ـ ح : بصد هزاران هزاران
۴ ـ ح : نی ۵ ـ ح : عالم‌را ۶ ـ ح : است ۷ ـ ح : آن ۸ ـ ح : ودربیداری
۹ ـ ح : میگویند ۱۰ ـ ح : آسان تر .

فصل مصطفی صلی‌الله علیه وسلم[1] با صحاب نشسته بود کافران اعتراض آغاز کردند فرمود که آخر شما همه متّفقید که درعالم یکی هست که صاحب وحی‌اوست وحی برو فرو میآید برهر کسی فرو نمی آید وآنکس را علامتها ونشانها باشد در فعلش ودر قولش در سیماش در همهٔ اجزای او نشان وعلامت[2] آن باشد اکنون چون ۵ آن نشانها را دیدیت روی بوی آرید واو را قوی گیرید تادست گیر شما باشد ایشان همه[3] محجوج میشدند وبیش سخنشان نمی ماند دست بشمشیر میزدند ونیز می آمدند وصحابه را میرنجانیدند و میزدند واستخفافها میکردند مصطفی صلّی‌الله علیه و سلّم[4] فرمود که صبر کنید تانگویند که برما غالب شدند بغلبه خواهند که دین را ظاهر کنند خدا این دین را خواهد ظاهرکردن وصحابه مدّتها نماز[5] پنهان‌میکردند و نام ۱۰ مصطفی را (صلی‌الله علیه وسلّم[6]) پنهان می گفتند تابعد مدّتی وحی آمد که شما نیز شمشیر بکشید وجنگ کنید.

مصطفی را (علیه السّلام[6]) که اُمّی می گویند از آن رونمی گویند که برخط و علوم قادر نبود یعنی ازین رو امّیش می گفتند که خطّ وعلم وحکمت[7] اومادرزاد بود نه مکتسب[8] کسی که بروی مه[9] رقوم نویسد اوخطّ نتواند[10] نبشتن و در عالم ۱۵ چه باشد که اونداند چون همه ازو میآموزند ، عقل جزوی راعجب چه چیز باشد که عقل کلّ را نباشد ، عقل جزوی قابل آن نیست که ازخود چیزی اختراع کندکه آنرا[11] ندیده باشد واینک مردم تصنیفها کرده‌اند وهندسها[12] وبنیاد های نونهاده‌اند تصنیف نونیست ، جنس آنرا دیده‌اند برآنجا زیادت میکنند آنها که ازخود نواختراع کنند ایشان عقل کلّ باشند عقل جزوی قابل آموختن است محتاج است بتعلیم عقل کلّ ۲۰ معلّم است محتاج نیست و همچنین جمله پیشها را چون بازکاوی اصل[13] و آغاز آن وحی[14] بوده است وازانبیا آموخته‌اند وایشان عقل کلّند حکایت غراب که قابیل

---

۱ ـ ح : صلوات الله علیه ۲ ـ ح : علامات ۳ ـ ح (همه) ندارد ۴ ـ ح : علیه السّلام
۵ ـ ح : نمازرا ۶ ـ ح : ندارد ۷ ـ ح : حکم ۸ ـ ح : مادرزادست مکتسب نیست
۹ ـ ح : قمر ۱۰ ـ ح : برخطّ نداند ۱۱ ـ ح : آنرا وجنس آن ۱۲ ـ ح : و هندسهای نو ۱۳ ـ ح : اصلش ۱۴ ـ اصل : وهمی .

هابیل[1] را کشت ونمی‌دانست که چه کند غراب غرابی را بکشت و خاك را کند[2]
وآن غراب را دفن کرد وخاك برسرش کرد اوازو بیاموخت گورساختن ودفن کردن[3]
و همچنین جملهٔ حرفتها هر کرا عقل جزویست محتاجست بتعلیم و عقل کل واضع همه
چیزهاست وایشان انبیا واولیا اند که عقل جزوی را بعقل کلّ متّصل کرده‌اند ویکی
شده است مثلاً دست وپای وچشم و گوش وجمله حواس آدمی قابلند که ازدل وعقل
تعلیم کنند پا ازعقل رفتارمی آموزد دست ازدل وعقل گرفتن[4] می‌آموزد چشم‌وگوش
دیدن وشنیدن می‌آموزد امّا اگر دل وعقل نباشد هیچ این[5] حواس برکار باشند یا
توانند کاری کردن اکنون همچنانکه[6] این جسم بنسبت بعقل و دل کثیف و غلیظ‌است
و ایشان لطیف اند و این کثیف بآن لطیف قایمست و اگر لطفی و تازگی دارد ازو
دارد بی اومعطل است و پلید است وکثیف[7] و ناشایسته است همچنین عقول[8] جزوی
نیز بنسبت باعقل[9] کلّ آلت است تعلیم ازو کند و ازو فایده‌گیرد وکثیف وغلیظ است
پیش[10] عقل کلّ.

میگفت[11] که ما را بهمّت یاد دار اصل همّت است اگر سخن نباشد تا نباشد
سخن فرع است فرمود که‌آخر این همّت درعالم ارواح بود پیش از عالم اجسام پس
ما را در عالم اجسام بی مصلحتی آوردند، این محال باشد پس سخن درکارست و پر
فایده[12] دانهٔ قیسی را اگر مغزش را تنها در زمین بکاری چیزی نروید چون با پوست
بهم بکاری بروید پس دانستم[13] که صورت نیز درکارست نماز نیز در باطن است[14]
لَاصَلٰوةَ اِلَّا بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ امّا لابدّست که بصورت آری و رکوع و سجود کنی
بظاهر آنگه بهره‌مند شوی وبمقصود رسی هُمْ عَلَى صَلاتِهِم دَائِمُوْنَ* این نماز
روحست نمازصورت موقّت‌است، آن دایم نباشد زیرا روح عالم دریاست آنرا[15] نهایت

---

۱ - اصل : قابل هابل ۲ - ح : بکند ۳ - ح : تعلیم کرد وگور ساختن را و دفن کردن
را بیاموخت ٤ـ ح : گرفت ٥ـ ح : آن ٦ـ ح (که) ندارد ۷ـ ح : کثیف است
۸ - ح : عقل ۹ - ح : نسبت بعقل ۱۰ - ح : پیش لطف ۱۱ - ح : یکی گفت
۱۲ـ ح : پرفائده است ۱۳ - ح : دانستیم ۱٤ - ح : افزوده، که * سورهٔ ۷۰ آیهٔ ۲۳
۱٥ - ح : که آنرا.

نیست جسم ساحل وخشکیست محدود باشد و مقدّر پس صلوة دایم جز روح را نباشد پس[1] روح را رکوعی وسجودی هست امّا بصورت آن[2] رکوع وسجود ظاهر می‌باید کردن زیرا معنی را بصورت اتّصالی هست تا هردو بهم لباشند[3] فایده ندهند[4] اینكِ میگویی صورت فرع معنیست و صورت رعیّت است و دل پادشاه آخر این اسمای ٥ اضافیّات است چون میگویی که این فرع آنست تافرع نباشد نام اصلیت بروکی‌نشیند پس او اصل ازین فرع شد واگر آن فرع نبودی او را خود نام نبودی [وچون زن گفتی ناچار مرد می باید[5]] وچون ربّ گفتی ناچار مربوبی باید وچون حاکم گفتی محکومی[6] باید .

---

۱ ـ ح :(پس) ندارد ۲ ـ ح : این ۳ ـ ح : نباشد ٤ ـ ح افزوده : چنانکه دانهٔ قبسی باپوست را با مغز بهم نکاری نروید ٥ ـ دراصل نیست. ٦ ـ ح : محکوم .

فصل[1] حسام الدّین ارزنجانی پیش از آنك بخدمت فقرا رسد و با ایشان صحبت کند بحّاثی عظیم بود هرجا که رفتی و نشستی بجدّ بحث و مناظره کردی خوب کردی وخوش گفتی امّا چون با درویشان مجالست کرد آن بر دل او سرد شد، نبرّد عشق راجز عشق دیگر مَنْ اَرادَ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللهِ تعالیٰ[2] فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ این
٥ علمها نسبت با احوال فقرا بازی و عمر ضایع کردنست که اِنَّمَا الدُّنْیا لَعِبٌ* اکنون چون آدمی بالغ شد و عاقل[3] و کامل شد بازی نکند و اگر کند از غایت شرم پنهان کند تا کسی اورا نبیند این علم وقال وقیل وهوسهای دنیا باد دست و آدمی خاك است و چون باد با خاك آمیزد هرجا که رسد چشمها را خسته کند و از وجود او جز تشویش و اعتراض حاصلی نباشد، امّا اکنون اگرچه خاك است بهر سخنی که
١٠ میشنود میگرید اشکش چون آب روانست تَریٰ اَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ[4]** اکنون چون عوض باد برخاك آب فرو میآید کار بعکس خواهد بودن لاشكّ چون خاك آب یافت بر وسبزه و ریحان و بنفشه و گل گلزار[5] روید این راه فقر راهیست که درو بجمله آرزوها برسی هرچیزی که تمنّای تو بوده باشد البتّه درین راه بتو رسد از[6] شکستن لشکرها وظفر یافتن براعدا و گرفتن ملکها وتسخیر خلق وتفوّق
١٥ براقران خویشتن وفصاحت وبلاغت وهرچ بدین ماند چون راه فقر را گزیدی اینها همه بتو رسد هیچکس درین راه نرفت که شکایت کرد بخلاف راههای دگر[7] هرك در آن راه رفت و کوشید از صد هزار یکی را مقصود حاصل شد و آن نیز نه چنانك دل او خنك گردد وقرار گیرد زیرا هرراهی را اسبابیست وطریقی[8] است بحصول آن مقصود ومقصود حاصل نشود[9] اِلّا ازراه اسباب وآن راه دورست وپر آفت وپر مانع شاید که
٢٠ آن اسباب تخلّف کند از مقصود اکنون چون در عالم فقر آمدی و ورزیدی حق

---

١ ـ دراصل نیست وپیوسته بفصل سابقست ٢ ـ ح : (تعالی) ندارد * انما الحیوة الدنیا لعب سورهٔ ٤٧ آیهٔ ٣٦ ٣ ـ ح : و عاقل شد ٤ ـ ح : افزوده : مما عرفوا من الحق ** سورهٔ ٥ آیهٔ ٨٣ ٥ ـ ح : وگلزار ٦ ـ ح : اگر ٧ ـ ح : دیگر ٨ ـ اصل : وطریقی ٩ ـ اصل : بحصول آن مقصود حاصل نشود .

تعالی ترا ملکها و عالمها بخشد که در وهم ناورده باشی واز آنچ اوّل تمنّا میکردی ومیخواستی خجل گردی که آوه من بوجود چنین چیزی چنان چیز حقیر چون می طلبیدم امّا حق تعالی گوید اگر تو[1] از آن منزّه شدی و نمی خواهی و بیزاری امّا آن وقت در خاطر تو آن گذشته بود برای ما ترك کردی کرم ما بی نهایت است

٥ البتّه آن[2] نیز میسّر تو گردانم[3] چنانك مصطفی صلّی الله علیه وسلّم[4] پیش از وصول و شهرت ، فصاحت و بلاغت عرب را میدید تمنّا میبرد که مرا نیز این چنین فصاحت و بلاغت بودی چون اورا[5] عالم غیب کشف گشت ومست حق شد بکلّی آن طلب و آن تمنّا بردل او سرد شد، حق تعالی فرمود که آن فصاحت وبلاغت که می‌طلبیدی بتو دادم ، گفت یاربّ مرا بچه کار آید آن وفارغم ونخواهم ، حق تعالی فرمود غم مخور آن

١٠ نیز باشد وفراغت قایم باشد وهیچ ترا زیان ندارد ، حق تعالی اورا سخنی داد که جمله عالم از زمان او تابدین عهد در شرح آن[6] چندین مجلّدها[7] ساختند و می‌سازند وهنوز از ادراك آن قاصرند وفرمود حق تعالی که نام ترا صحابه از ضعف وبیم سروحسودان در گوش[8] پنهان می گفتند بزرگی ترا بحدّی نشر کنم که برمنار های بلند در اقالیم عالم پنج وقت بانگ زنند بآواز های بلند والحان[9] لطیف در مشرق ومغرب مشهور

١٥ شود ، اکنون هرك درین راه خودرا درباخت همه مقصودهای دینی ودنیاوی اورا میسّر گشت وکس ازین راه شکایت نکرد سخن ماهمه نقدست وسخنهاء[10] دیگران نقلست واین نقل فرع نقدست ، نقدهمچون پای آدمیست ونقدهمچنانست که قالب چوبین بشکل قدم آدمی اکنون آن قدم چوبین را ازین قدم اصلی دزدیده‌اند واندازهٔ آن ازین گرفته‌اند اگر درعالم پای نبودی ایشان این قالب را ازکجا شناختندی[11]، پس بعضی سخنها نقدست

٢٠ وبعضی نقل است وبهمدیگر می‌مانند ممیّزی می باید که نقد را از نقل بشناسد وتمیز ایمانست وکفر بی‌تمیزی است ، نمی بینی که در زمان فرعون چون عصای موسی مار

---

١ - ح : که اگر چه ٢ - ح : آنرا ٣ - ح : گردانیم ٤ - ح : علیه‌السّلام
٥ - اصل : اول ٦ - ح : درشرح سخن او ٧ - ح : مجلدهای گوناگون ٨ - ح : در گوشها ٩ - ح : والحانهای ١٠ - ح : وسخن ١١ - ح : ساختندی

شد وچوبها و رسنهای ساحران مار شدند[1] آنك تمییز نداشت همه را یك لون دید و فرق نکرد و آنك تمییز داشت سحررا ازحق فهم کرد ومؤمن شد بواسطهٔ تمییز، پس دانستیم که ایمان تمییزست آخر این فقه اصلش وحی بود امّا چون بافکار و حواس وتصرّف خلق آمیخته شد آن لطف نماند واین ساعت چه ماند بلطافت وحی چنانك[2] این آب که در تروت روانست سوی شهر آنجا که سرچشمه است بنگر که چه[3] صاف ولطیف است وچون در شهر درآید واز باغها ومحلّها وخانهای اهل شهر بگذرد چندین خلق[4] دست ورو وپا واعضا و جامها و قالیها و بولهای محلّها و نجاستها از آن اسب واستر درو ریخته وباا‌و[5] آمیخته گردد چون از آن کنار دیگر بگذرد درنگری اگرچه همانست گل کند خاك را و تشنه را سیراب کند و دشت را سبز گرداند امّا ممیّزی میباید که دریابد که این آب راآن لطف که بود[6] نمانده است وبا وی چیزهای ناخوش آمیخته است اَلْمُؤْمِنُ كَيِّسٌ مُمَيِّزٌ فَطِنٌ عَاقِلٌ پیر[7] عاقل نیست چون ببازی مشغول است اگر صد ساله شود هنوز (خام[8]) و کودکست واگر کودك است چون ببازی مشغول نیست پیرست اینجا سنّ معتبر نیست مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ* می باید ماء غیر آسن آن باشد که جمله پلیدیهای عالم را پاك کند و درو[9] هیچ اثر نکند همچنان صاف ولطیف باشد که بود ودرمعده مضمحل نشود[10] وخلط وگنده نگردد وآن آب حیات است

یکی در نماز نعره زد وبگریست نماز او باطل شود یا نی، جواب این بتفصیل است اگر آن گریه از آن رو بود که او را عالمی دیگر نمودند[11] بیرون محسوسات اکنون آنرا آخر آب دیده میگویند تا چه دید چون چنین چیزی دیده باشد که جنس نماز باشد و مکمّل نماز باشد مقصود از نماز آنست نمازش درست و کاملتر باشد و اگر بعکس این دید برای دنیا گریست یا دشمنی برو غالب شد از کین او گریه اش آمد یاحسد برد برشخصی که او را چندین اسباب هست ومرا نیست نمازش

---

۱ ـ ح : جله مار شدند . ۲ ـ ح : همچنانك این آب درتروت ۳ ـ ح : (چه) ندارد
۴ ـ ح : کس ۵ ـ ح : وباو ۶ ـ ح : کداشت ۷ ـ اصل : نیز ۸ ـ ح : (خام) ندارد
* سورهٔ ۴۷ آیهٔ ۱۵ ۹ ـ ح : ودروی ۱۰ ـ ح : شود ۱۱ ـ ح : نمود .

ابتر و ناقص و باطل باشد، پس دانستیم که ایمان تمییزست که فرق کند میان حق و باطل و میان نقد و نقل[1] هر کرا تمییز نیست [محروم است اکنون این سخن هارا که میگوئیم هر کرا تمیز هست برخوردار شد و هر کرا تمیز نیست[2]] این سخن پیش او ضایع است همچنانك دو شخص شهری عاقل و کافی بروند از روی شفقت
۵ برای نفع روستائی گواهی بدهند، امّا روستایی از روی جهل چیزی بگوید مخالف هر دو که آن گواهی هیچ نتیجهٔ ندهد وسعی ایشان ضایع گردد و ازین روی میگویند که روستایی گواه باخود[3] دارد الّا چون حالت سُکر مستولی گردد مست بآن نمی نگرد که اینجا ممیّزی هست یانی مستحقّ این سخن واهل این هست یا نی از گزاف فرو میریزد همچنانك زنی را که[4] پستانهاش قوی پر شود ودرد کند[5] سگ بچگان
۱۰ محلّه را جمع کند وشیررا بریشان میریزد، اکنون این سخن بدست ناممیّز افتادهمچنان باشد که درّ ثمین بدست کودکی دادی که قدر آن نمیداند چون از آن سوتر رود سیبی بدست او نهند و آن درّ را ازو بستانند چون تمییز ندارد پس تمییز بمعنی[6] عظیم است.

ابا یزید را پدرش در عهد طفلی بمدرسه برد که فقه آموزد چون پیش
۱۵ مدرّسش[7] برد گفت هَذا فِقْهُ اللهِ گفتند هَذا فِقْهُ اَبِی حَنِیفَةَ گفت اَنَا اُرِیْدُ فِقْهَ اللهِ چون بر نحویش بُرد گفت هَذا نَحْوُ اللهِ گفت هَذا نَحْوُ سِیبَوَیْهِ گفت مَا اُرِیْدُ همچنین هرجاش که می بُرد چنین گفت[8] پدر ازو عاجز شد او را بگذاشت بعد از آن درین طلب ببغداد آمد حالی که جنید را بدید نعرهٔ بزد گفت[9] هَذا فِقْهُ اللهِ وچون باشد که برّه مادرخود را نشناسد چون رضیع آن لبانست واو ازعقل وتمیز زاده است صورت را
۲۰ رها کن.

---

۱ ـ ح : ندارد. ۲ ـ در اصل نیست ۳ ـ ح : باخویشتن ۴ ـ ح (که) ندارد
۵ ـ ح : افزوده : برود و ۶ ـ ح : نعمت ۷ ـ ح : مدرّس ۸ ـ ح : میبردند چنینمیگفت
۹ ـ ح : وگفت.

شیخی بود مریدان را استاده رها کردی دست بسته درخدمت، گفتند ای شیخ این جماعت را چرا نمی نشانی که این رسم درویشان نیست این عادت امرا وملوکست، گفت نی خمش کنید من میخواهم که ایشان این طریق را معظم دارند تا برخوردار شوند اگرچه تعظیم در دل است ولکن اَلظَّاهِرُ عِنْوانُ الْباطِنِ معنی عنوان چیست یعنی که از عنوان نامه بدانند [که نامه برای کیست وپیش کیست و ازعنوان کتاب بدانند[1]] که درینجا چه بابهاست وچه فصلها[2] از تعظیم ظاهر وسر نهادن وبپا ایستادن معلوم شود که درباطن چه تعظیمها دارند وچگونه تعظیم‌می کنند حق را و اگر در ظاهر تعظیم ننمایند[3] معلوم گردد که باطن بی باك است و مردان حق را معظّم نمی دارد.

۱ ـ اصل ندارد ۲ ـ اصل: بیانهاست وچه فضلها ۳ ـ ح: ننماید.

فصل سؤال کرد جوهر خادم سلطان که بوقت زندگی یکی را پنج بار تلقین
می کنند سخن را فهم نمی کند وضبط نمی کند بعداز مرگ چه سؤالش کنند که
بعد از مرگ خود سؤالهای آموخته را فراموش کند گفتم چوآموخته را فراموش
کند[1] لاجرم صاف شود شایسته شود مر سؤال ناآموخته را این ساعت که تو[2] کلمات
مرا[3] از آن ساعت تا اکنون می‌شنوی بعضی را قبول می کنی که جنس آن شنیدهٔ
وقبول کردهٔ بعضی را نیم قبول می کنی و بعضی‌را توقف می کنی[4] این رد و قبول و
بحث باطن ترا هیچ کس می‌شنود[5] آنجا آلتی نی هرچند گوش‌داری ازاندرون بگوش
تو بانگی نمی آید اگر اندرون بجویی هیچ گوینده نیابی، این آمدن تو بزیارت
عین سؤال است بی کام وزبان که مارا راهی بنمائید وآنچ نموده‌اید[6] روشن‌تر کنید
و این نشستن ما باشما خاموش یا بگفت جواب آن سؤالهای پنهانی شماست چون
ازینجا بخدمت پادشاه باز روی آن سؤالست با پادشاه وجوابست و پادشاه را بی‌زبان
همه روز بابندگانش سؤالست که چون می‌ایستید وچون می خورید وچون‌می‌نگرید
اگر کسی را دراندرون نظری کژ[7] لابد جوابش کژ می‌آید وباخود برنمی‌آید که
جواب راست گوید چنانك کسی شکسته زبان باشد هرچند که خواهد سخن درست
گوید نتواند زرگر که بسنگ می‌زند زر را سؤالست[8] زر جواب می گوید که‌اینم
خالصم یاآمیخته‌ام.

بوته خودگویدت چو پالودی　　　　که زری یا مس زراندودی

گرسنگی سؤالست از طبیعت که درخانهٔ تن خللی‌هست، خشت بده گل بده
خوردن جوابست که بگیر ناخوردن جوابست که هنوز حاجت نیست آن مهره هنوز
خشك نشده است برسرآن مهره نشایدزدن، طبیب می‌آید نبض می‌گیرد آن سؤالست
جنبیدن رگ جوابست نظربقاروره‌سؤالست و جواب است بی‌لاف گفتن دانه‌در زمین

---

١ ـ ح : کنند　٢ ـ ح : توکه　٣ ـ ح : من　٤ ـ ح : افزوده : وبحث میکنی و
٥ ـ ح : نمیشنود　٦ ـ ح : نمودهایت　٧ ـ ح : نظر کژی هست　٨ ـ ح : آن سؤالست و جواب .

انداختن سؤالست که مرا فلان[1] می‌باید درخت رستن جوابست بی‌لاف زبان زیرا جواب بی‌حرف است سؤال بی‌حرف باید با آنك دانه پوسیده بود درخت برنیاید هم سؤال وجوابست اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ تَرْكَ الْجَوَابِ جَوَابٌ.

پادشاهی سه بار رقعه خواند جواب ننبشت[2] او شکایت نبشت که سه بارست که ۵ بخدمت عرض می‌دارم اگر قبولم بفرمایند واگر ردّم بفرمایند پادشاه برپشت[3] رقعه نبشت اما علمت ان ترك الجواب جواب وَجَوَابُ الْاَحْمَقِ سُكُوْتٌ ناروییدن درخت ترك جواب است لاجرم جواب باشد هرحرکتی که آدمی می کند سؤالست و هرچه او را پیش می‌آید از غم وشادی جوابست اگرجواب خوش شنود باید که شکر کند وشکرآن بودهم[4] جنس آن سؤال کند که بران سؤال این جواب یافت واگرجواب ۱۰ ناخوش شنود استغفار کند زود و دیگرجنس آن سؤال نکند فَلَوْلَا اِذْجَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوْا وَلٰكِنْ قَسَتْ قُلُوْبُهُمْ* یعنی فهم نکردند که جواب مطابق سؤال ایشان است وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ** یعنی سؤال خودرا جواب می‌دیدند می گفتند این جواب زشت لایق آن سؤال نیست و ندانستند که دود از هیزم بود نه ازآتش هرچند هیزم خشك تر دودآن کمترگلستانی را بباغبانی سپردی اگرآنجا ۱۵ بوی ناخوش‌آید تهمت برباغبان نه[5] نه‌بر گلستان.

گفت مادررا چرا کشتی، گفت چیزی دیدم لایق[6] نبود، گفت آن بیگانه را می‌بایست کشتن، گفت هرروز یکی راکشم[7] اکنون هرچ ترا پیش‌آید نفس خودرا ادب‌کن تاهرروز بایکی جنگ نباید[8] کردن اگر گویند كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ*** گوییم لاجرم عتاب کردن نفس خود[9] وعالمی را رهانیدن‌هم من عندالله چنانك آن یکی

---

۱ ـ ح : فلان میوه ۲ ـ ح : ننوشت ۳ ـ ح : بپشت ٤ ـ ح : که هم

* سورهٔ ٦ آیهٔ ٤٣ ** ذیل همان آیه ٥ـ کلمهٔ (نه) ازاصل افتاده است ٦ـ ح : که لایق

۷ ـ ح : میکشتم ۸ ـ اصل : نه آید *** سورهٔ ٤ آیهٔ ۷۸ ۹ـ ح : خودرا.

بردرخت قمرالدین میوه می‌ریخت و می خورد خداوند باغ مطالبه می کرد[1] گفت از خدا نمی‌ترسی گفت چرا ترسم درخت از آن خدا و من بندهٔ خدا می‌خورد [بندهٔ خدا][2] ازمال خدا گفت بایست[3] تاجوابت بگویم رسن بیارید و او را برین درخت بندید و میزنید تاجواب ظاهرشدن فریاد برآورد که از خدا نمی ترسی گفت چرا

٥ ترسم که تو بندهٔ خدایی و این چوب خدا [چوب خدا[4]] را می‌زنم بر بندهٔ خدا حاصل آنست که عالم برمثال کوهست هرچ گوبی ازخیر وشرّ از کوه همان شنوی واگر گمان بری‌که من خوب گفتم‌کوه زشت جواب داد محال باشد که بلبل در کوه بانك کند از کوه بانگ زاغ آید یا بانگ آدمی یا بانگ خر پس یقین دان که بانگ خر کرده باشی.

١٠ بانگ خوش دارچون بکوه آیی   کوه را بانگ خر چه فرمایی
خوش‌آوازت همی دارد صدای گنبد خضرا.

---

١ ـ ح : کرد   ٢ ـ اصل : ندارد   ٣ ـ ح : بیست   ٤ ـ اصل : ندارد.

فصل ماهمچون کاسه ایم برسر آب رفتن کاسه برسر آب بحکم کاسه نیست بحکم آبست گفت[1] این عامست الّا بعضی میدانند که برسر آبند وبعضی نمی‌دانند فرمود اگر عام بودی تخصیص قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ اِصْبَعَيْنِ (مِنْ اَصابِعِ الرَّحْمٰنِ)[2] راست نبودی و نیز فرمود اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ* و نتوان گفتن که این عامست ۵ همگی علمها را او آموخت تخصیص قرآن چیست و همچنان خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ** تخصیص آسمان وزمین چیست چون همه چیزها را علی‌العموم او آفرید لاشك همه کاسها[3] برسر آب قدرت ومشیّت است ولیکن چیزی نکوهیده را مضاف کنند باو بی ادبی[4] باشد چنانك يا خالِقَ السِّرْقِينِ وَالضِّراطِ وَالفِسا الا يا خالِقَ السَّمٰواتِ[5] وَيا خالِقَ الْعُقُولِ پس این تخصیص را فایده باشد اگرچه عامست پس ۱۰ تخصیص چیزی [دلیل[6]] گزیدگی آن چیز می کند حاصل کاسه برسر آب می رود و آب اورا بروجهی می برد که همهٔ کاسها نظاره گر آن کاسه می‌شوند و کاسه را برسر آب می‌برد بر وجهی که همهٔ کاسها از وی می گریزند طبعاً و ننگ می‌دارند و آب ایشان را الهام گریز می دهد و توانائی گریز و دریشان این می‌نهد که اَللّٰهُمَّ زِدْنا مِنْهُ بُعْداً وبه آن اوّل اَللّٰهُمَّ زِدْنا مِنْهُ قُرْباً اکنون این کس که عام می بیند میگوید از روی[7] ۱۵ مسخّری هر دو مسخّر آبند یکیست او جواب میگوید که اگر تو لطف و خوبی وحسن گردانیدن[8] این کاسه را بر آب میدیدی ترا پروای آن صفت عام نبودی چنانك معشوق کسی باهمه سرگینها وخفریقها[9] مشترك است از روی هستی هرگز بخاطر

---

۱ ــ درنسخهٔ ح درحاشیه نوشته شده : ولد تاج وزیر زین‌الدین ۲ ــ ح : ندارد *سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۱ و ۲ **سورهٔ ۶ آیهٔ ۱ ۳ ــ اصل : همه آبها ٤ ــ ح : مضاف کنند باب این بی‌ادبی ۵ ــ ح : الا اگر بگوید یا خالق‌الارض والسموات ٦ ــ اصل : ندارد ۷ ــ ح : که از روی ۸ ــ ح : آن آب این کاسه را بدیدیی باو پرسیدیی ازین حسن خاص وازین خوبی که ترا ۹ ــ ح : خفریقبها .

عاشق آید [1] معشوق‌من مشترك‌است باخفریقیها درآن وصف عام که هردو جسمند و متحیزند [2] ودر شش جهت اند وحادث وقابل فنا اند وغیر ها مِنَ الاَوْصافِ العامَّة هرگز درو این نگنجد [3] وهرك او را این صفت عام یاد دهد او را دشمن گیرد و ابلیس خود داند پس چون در تو این گنجد [4] که نظر بآن [5] جهت عام کردی که

۵ تو اهل نظارهٔ حسن خاص ما نیستی با تو نشاید مناظره کردن زیرا مناظر [6] های ما با حسن آمیخته است واظهار حسن برغیر [7] اهلش ظلم باشد اِلّا باهلش [8] لَا تُعْطُوا الْحِکْمَةَ غَیْرَ اَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهَا وَلَا تَمْنَعُوهَا عَنْ اَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهُمْ این علم [9] نظرست علم مناظره نیست گل و میوه نمی شکفد بپائیز که این مناظره باشد یعنی بپائیز مخالف مقابله ومقاومت کردن باشد و گل‌راآن طبع نیست که مقابلگی کند [10]

۱۰ با پائیز اگر نظرآفتاب عمل یافت بیرون‌آید [11] در هوای معتدل عادل واگر نه سر در کشید وباصل خود رفت پائیز با او میگوید اگر تو شاخ خشك نیستی پیش من برون آی اگر مردی او میگوید پیش تو من (شاخ [12]) خشکم و نا مردم هرچ خواهی بگو.

ای پادشاه‌صادقان‌چون من منافق [13] دیدهٔ باز ندگانت زنده‌ام بامردگانت مرده‌ام

۱۵ تو که بهاء الدّینی اگر کم پیرزنی که دندانهاندارد روی‌چون‌پشت سوسمار آژنك برآژنگ بیاید وبگوید اگر [14] مردی وجوانی اینك آمدم پیش‌تو [15] اینك فرس و نگار اینك [16] میدان مردی بنمای اگرمردی گویی معاذالله والله که مرد نیستم وآنچ حکایت کردند دروغ گفتند چون جفت توی نامردی خوش شد کژدم [17] می‌آید نیش برداشته برعضو تو می‌رود که شنودم که مردی خندان خوشی [18] بخند تا خندهٔ ترا

---

۱ - ح: که معشوق ۲ - ح: متحیّزیند ۳ - ح: بگنجد ٤ - ح: گنجید ٥ - ح: باآن
٦ - ح: مناظرهٔ ما ۷ - ح: باغیر ۸ - ح: افزوده قال ۹ - اصل: عالم
۱۰ - ح: که مقابله و مقاومت کردن باشد ۱۱ - ح: اگر نظر آفتاب حمل تافت عمل یافت برون آید ۱۲ - ح - (شاخ) ندارد ۱۳ - ظاهر: موافق ونسخهٔ اصل و ح: منافق
١٤ - ح: که اگر ۱٥ - ح: پیش تو من ١٦ - ح: واینك ۱۷ - ح: گزدم
۱۸ - ح: مرد خندانی وخوشی.

ببینم میگوید چون تو آمدی مرا هیچ خندهٔ نیست و هیچ طبع خوش نیست آنچ گفتند دروغ گفتند همه دواعی خنده‌ام مشغول است بآن امید که بروی واز من دور شوی گفت آه کردی ذوق رفت آه مکن ناذوق نرود فرمود[1] که گاهی بود که اگر آه نکنی ذوق برود علی اختلاف الحال و اگر چنین نبودی نفرمودی اِنَّ اِبراهِیمَ ٥ لَاَوّاهٌ حَلِیمٌ* وهیچ طاعتی اظهار نبایستی کردن که همه[2] اظهار ذوق است واین سخن که تو میگویی از بهر آن میگویی که ذوق بیاید[3] پس اگر برندهٔ ذوق‌است برندهٔ ذوق را مباشرت میکنی تا ذوق بیاید[4] واین نظیر آن باشد که خفته‌را بانگ زنند که برخیز[5] روز شد کاروان می‌رود گویند مزن بانگ که‌او در ذوق است‌ذوقش برهد گوید آن ذوق هلاکت است واین ذوق خلاص از هلاکت گوید[6] که تشویش ١٠ مده که مانع است این بانگ زدن از فکر گوید باین بانگ خفته در فکر آید و اگر نه اورا چه فکر باشد درین خواب بعد از آن که بیدار شود در فکر آید آنگاه بانگ بردو نوع باشد اگر بانگ کننده بالای او باشد در علم موجب زیادتی فکر باشد زیرا چون منبّه او صاحب علم باشد و او را[7] بیداری باشد آلهی چون اورا بیدار کرد از خواب غفلت از عالم خودش آگاه کند و آنجاش کشد پس فکر او بالا ١٥ گیرد چون او را از حالی[8] بلند آواز دادند امّا اگر بعکس باشد که بیدار کننده تحت آن باشد در عقل چون او را بیدار کند او را نظر بزیر افتد چون بیدار کنندهٔ او اسفل است لابد او را نظر اسفل[9] افتد وفکر او بعالم سفلی رود.

---

١ ـ ح: (که) ندارد   * سورهٔ ٩ آیهٔ ١١٤   ٢ ـ ح: که هم   ٣ ـ ح: نباید
٤ ـ ح: نیاید   ٥ ـ ح: که روز   ٦ ـ ح: گویند (که) ندارد   ٧ ـ ح: اورا (واو) ندارد
٨ ـ ح: از جائی   ٩ ـ ح: باسفل.

فصل این‌کسانی که تحصیلها کردند و در تحصیلند[1] می پندارند که اگر اینجا ملازمت کنند علم را فراموش کنند و تارك شوند بلك چون اینجا آیند[2] علمها شان همه جان گیرد [علمها همه نقشند چون جان گیرند[3]] همچنان باشد که قالبی بیجان‌جان پذیرفته باشد اصل‌این همه علمها از آنجاست‌ازعالم بیحرف‌وصوت‌در

٥ عالم حرف وصوت نقل کرد در آن عالم گفتست بی‌حرف و صوت که وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَىٰ تَكْلِيماً* حق تعالی با موسی «علیه السلام[4]» سخن گفت آخر باحرف وصوت سخن نگفت [وبکام وزبان نگفت[5]] زیرا حرف راکام ولبی می‌باید تاحرف ظاهر شودتعالی و تقدّس او منزّه‌هست از لب و دهان وکام پس انبیا را در عالم بیحرف وصوت گفت و شنودست با حق که اوهام این عقول جزوی بآن[6] نرسد ونتواند پی بردن امّا انبیا از

١٠ عالم بیحرف[7] درعالم حرف میآید[8] وطفل می‌شوند برای این[9] طفلان که بُعِثْتُ مُعَلِّماً اکنون اگر چه این جماعت که در حرف وصوت مانده اند باحوال او نرسد[10] امّا از او قوّت گیرند ولشو ونما یابند وبوی بیارامند همچنانك طفل اگرچه مادر را (نمی داند[11] و) نمی‌شناسد بتفصیل امّا بوی می‌آرامد وقوّت می گیرد وهمچنانك میوه بر شاخ می‌آرامد وشیرین می‌شود ومی‌رسد وازدرخت خبر ندارد همچنان ازآن بزرگ

١٥ واز حرف وصوت او اگرچه او را ندانند وبوی نرسند امّا ایشان ازو قوّت گیرند و پرورده شوند در جمله این نفوس[12] هست که ورای عقل وحرف وصوت چیزی هست وعالمی هست عظیم نمی‌بینی که همه خلق میل می‌کنند بدیوانگان وبزیارت‌می‌روند ومی گویند باشد که این آن باشد[13] راست است چنین چیزی هست امّا محلّ راغلط کرده اند آن چیز در عقل نگنجد امّا نه هر چیز[14] که در عقل نگنجد آن باشد

٢٠ كُلُّ جَوْزٍ مُدَوَّرٌ وَلَيْسَ كُلُّ مُدَوَّرٍ جَوْز نشانش آن باشد که گفتیم اگرچه[15] اورا

١- ح ، کرده‌اند ودرتحصیل اند ٢- ح ، می آیند ٣- اصل ، ندارد * سورهٔ ٤ آیهٔ ١٦٤
٤- ح ، ندارد ٥ - اصل ، ندارد ٦ - ح ، بآنجا ٧ - ح ، بی‌حرفی ٨ - ح ، درمیآیند
٩ - ح ، (این) ندارد ١٠ - ح ، نرسند ١١ - ح ، ندارد ١٢ - ح ، نفوس این
١٣ - اصل ، نباشد ١٤ - ح ، نه هرچه ١٥ - ح ، که اگرچه .

حالتی باشد که آن در گفت وضبط نیاید امّا ازروی[1] عقل‌وجان قوّت گیرد وپرورده‌شود ودرین دیوانگان[2] که ایشان گردشان[3] می گردند این نیست[4] وازحال‌خود نمی‌گردند وباو[5] آرام نمی‌یابند واگر چه ایشان پندارند[6] که‌آرام گرفته‌اند آنرا آرام نگوییم همچنانك[7] طفلی از مادر جدا شد لحظهٔ بدیگری آرام یافت آنرا[8] آرام نگوییم‌زیرا
۵ غلط کرده است طبیبان می گویند که هرچ مزاجرا خوش آمد ومشتهای اوست آن او را قوّت دهد و خون او را صافی گرداند امّا وقتی که بی علّتش خوش آید تقدیرا اگرگل‌خوری[9] را گل‌خوش‌می‌آیدآن‌را نگوییم مصلح[10] مزاجست اگرچه خوشش می‌آید وهمچنین صفرایی‌را ترشی‌خوش می‌آید وشکر ناخوش‌می‌آید آن خوشی‌را اعتبار نیست زیرا که بنا[11] برعلّت است خوشی آنست که اوّل پیش از علّت ورا[12]
۱۰ خوش می آید مثلاً دست یکی را بریده اند یا شکسته اند[13] و آویخته است کژ شده جرّاح آنرا راست می کند وبر جای اوّل می‌نشاند او را آن خوش نمی آید و دردش می کند آنچنان کژش خوش‌می‌آید جرّاح می‌گوید ترا اوّل‌آن خوش می‌آمد که دستت[14] راست بود و بآن آسوده بودی و چون کژ می کردند متألم می شدی و می‌رنجیدی این‌ساعت اگر ترا آن کژ خوش‌می‌آید[15] این‌خوشی دروغین است این‌را
۱۵ اعتبار نباشد همچنان ارواح را در عـالم قدس خوشی از ذکر حق واستغراق در حق بود همچون مـلایکه اگـر ایشان بواسطهٔ اجسام رنجور و معلول شدند و گل خوردنشان خوش‌می‌آید نبی و ولی‌که طبیب‌اند می گویند[16] که ترا این‌خوش نمی آید واین‌خوشی دروغست ترا خوش چیزی دیگر می آیدآنرا فراموش کردهٔ‌خوشی مزاج اصلی صحیح تو آنست که اوّل[17] خوش می آمد این‌علّت ترا خوش می‌آید تو
۲۰ می پنداری که این‌خوش است وباور نمی کنی، عارف[18] پیش نحوی نشسته بودنحوی

---

۱ ـ ح : از وی ۲ ـ اصل و ح : دیونگان ۳ ـ ح : گرد او ۴ ـ ح : این معنی نیست. ۵ ـ ح : وباﺍو ۶ ـ اصل : بپندارد ۷ ـ ح : همچونکه ۸ ـ اصل : وآنرا. ۹ ـ ح : گل خواری ۱۰ ـ ح : که مصلح ۱۱ ـ ح : بنی ۱۲ ـ ح : اورا ۱۳ ـ ح : یاپا شکسته‌اند ۱۴ ـ اصل : دست ۱۵ ـ ح : آید ۱۶ ـ ح : طبیب‌است میگوید ۱۷ ـ ح : که اولت ۱۸ ـ ح : عارفی .

گفت سخن بیرون ازین سه نیست یا اسم باشد یا فعل یا حرف، عارف جامه بدرّید که واویلتاه بیست سال عمر من و سعی و طلب من بباد رفت که من باومید آنك بیرون ازین سخنی دیگر هست مجاهدها کرده ام تو امید مرا ضایع کردی هر چند که عارف[1] بآن سخن ومقصود رسیده بود الّا نحویرا باین طریق تنبیه می کرد.

۵ آورده اند که حسن و حسین رضی الله عنهما شخصی را دیدند در حالت طفلی که وضو کژ می‌ساخت ونا مشروع خواستندکه او را بطریق احسن وضو تعلیم دهند آمدند براو که این مرا می گوید که تو وضوی کژ می‌سازی هردوپیش تو وضوسازیم بنگر که از هر دو وضوی کی مشروعست هر دو پیش او وضو ساختند، گفت ای فرزندان وضوی شما سخت مشروعست وراست است و نیکوست وضوی من مسکین کژ ۱۰ بوده است.

چندانك مهمان بیش شود خانه را بزرگتر کنند وآرایش بیشتر شود وطعام بیش سازند نمی بینی که چون طفلك را[2] قدك او کوچکست اندیشهٔ او نیز که مهمان است لایق خانه قالب اوست غیر شیر و دایه نمی‌داند وچون بزرگترشد مهمانان اندیشها افزون شوند از عقل[3] و ادراك و تمیز و غیره خانه بزرگتر گردد و چون ۱۵ مهمانان عشق آیند[4] در خانه نگنجند وخانه را ویران کنند[5] و از نو عمارتها سازد پردهای پادشاه و بردابرد پادشاه ولشکر وحشم او در خانهٔ او نگنجد وآن پردها لایق این در نباشد آنچنان حشم بیحدرا مقام بیحد می‌آید[6] وآن پردها را چون در آویزند همه روشناییها دهد وحجابها[7] بردارد و پنهانها آشکار گردد بخلاف پردهای این عالم که حجاب می‌افزاید این پردها بعکس آن پردهاست[8].

۲۰ اِنّی لَاَشْکُو خُطُوباً لا اُعَیِّنُهَا ... لِیَجْهَلَ النّاسُ عَنْ عُذْرِي وَعَنْ عَذَلِی
کَالشَّمْعِ یَبْکی وَلَا یُدْرَی اَعَبْرَتُهُ ... مِنْ صُحْبَةِ النّارِ اَمْ مِنْ فُرْقَةِ العَسَلِ

---

۱ ـ ح : که آن عارف ۲ ـ ح : که طفلکی را چون ۳ ـ اصل : عقلی ۴ ـ ح : مهمان عشق آید ۵ ـ ح : نگنجد خانه را ویران کند ۶ ـ ح : می‌باید ۷ ـ ح : و حجابها را ۸ ـ ح : آن پردها بعکس این پردهاست . شعر ۹ ـ ح : لاشکوا

شخصی گفت که این را قاضی ابو منصور هروی گفته است گفت قاضی منصور پوشیده گوید و تردّد آمیز باشد ومتلوّن[1] امّا منصور برنتافت پیدا وفاش گفت همه عالم اسیر قضااند وقضا اسیر شاهد شاهد پیدا کند وپنهان ندارد .

گفت صفحهٔ از سخنان قاضی بخوان بخواند بعد از آن فرمود که خدا را

۵ بندگانند که چون زنی را در چادر بینند حکم کنند که نقاب بردار تا روی تو ببینیم[2] که چه کسی‌وچه چیزی که چون تو پوشیده بگذری وترا نبینیم مرا تشویش خواهد بودن که این کی بود و چه کس بود من آن نیستم که اگر روی ترا ببینم[3] برتو فتنه شوم و بسته[4] تو شوم مرا خدا دیرست که از شما پاك و فارغ کرده است از آن ایمنم که اگر شما را ببینم مرا تشویش وفتنه شوید[5] الّا اگر نبینم در تشویش

۱۰ باشم که چه‌کس بود بخلاف طایفهٔ دیگر که اهل نفس‌اند[6] اگر ایشان روی‌شاهدان‌را باز بینند فتنهٔ ایشان شوند[7] و مشوّش گردند پس در حق ایشان آن به که رو باز نکنند تافتنهٔ ایشان نگردد ودر حق اهل دل آن به که‌رو باز کنند تا از فتنه برهند شخصی گفت در خوارزم [کسی عاشق نشود زیرا در خوارزم[8]] شاهدان بسیارند چون شاهدی ببینند ودل برو بندند بعد ازو ازو بهتر بینند آن بر دل ایشان سرد[9]

۱۵ شود فرمود اگر برشاهدان خوارزم عاشق نشوند[10] آخر برخوارزم عاشق باید شدن که درو شاهدان بیحدند وآن[11] خوارزم فقرست‌که دروخوبان[12] معنوی وصورت‌های روحانی بیحدند که بهرك فرو آیی و قرار گیری دیگری رو نماید که‌آن اوّل را فراموش کنی الی مالا نهایه پس برنفس فقر عاشق شویم که درو چنین شاهدانند .

۱ـ ح ؛ و متلون باشد ۲ ـ ح ؛ ببینم ۳ ـ ح ؛ نبینم ۴ ـ اصل ؛ نسبه ۵ ـ اصل ؛ شوند
۶ ـ ح؛ متن اهل مفسدند حاشیه مطابق‌اصل ۷ـ ح ؛ شود ۸ـ اصل؛ ندارد ۹ـ ح ؛ بردلشان
۱۰ ـ ح ؛ نتوان عاشق شدن ۱۱ ـ ح ؛ آن (بدون واو) ۱۲ ـ اصل ؛ حیوان .

فصل [1] سيف [2] البخاری راح الی مصر کل احد یحبّ المرآة ویعشق مرآة صفاته وفوایده و هو لایعرف حقیقة وجهه و انما یحسب البرقع وجها ومرآة البرقع مرآة وجهه انت اکشف وجهك حتی تجدنی مرآة لوجهك وتبت [3] عندك انی مرآة قوله تحقق عندی ان الانبیاء والاولیاء علی ظن باطل مائم شیئی سوی الدعوی قال اتقول هذا جزا فا ام تری و تقول ان کنت تری وتقول فقد تحققت الرؤیة فی الوجود وهو [4] اعزّ الاشیاء فی الوجود و اشرفها وتصدیق الانبیاء لانهم مادعوا الا الرؤیة وانت اقررت به ثم الرؤیة لایظهره الا بالمرئی لان الرؤیة من الافعال المتعدّیة لابد للرؤیة من مرئی وراء فاما المرئی مطلوب والرائی طالب او علی العکس فقد ثبت بانکارك الطالب والمطلوب والرؤیة فی الوجود فیکون [7] الالوهیة والعبودیة قضیة فی نفیها اثباتها و کانت [8] واجبة الثبوت البتة قیل اولئك الجماعة مریدون لذلك المغفل ویعظمونه قلت لایکون ذلك الشیخ المغفل ادنی من الحجر والوثن ولعبادها تعظیم وتفخیم و رجاء و شوق وسؤال [9] وحاجات وبکاء ماعند الحجر شیئی من هذا ولا خبر ولا حس من هذا فالله تعالی جعلها سببا لهذا الصدق فیهم وما عندها خبر [10].

ذلك [11] الفقیه کان یضرب صبیّا فقیل له لایش تضربه وما ذنبه قال انتم ماتعرفون هذا ولدالزنا فاعل ضایع [12] قال ایش یعمل ایش جنی قال یهرب وقت الانزال یعنی عندالتخمیش یهرب خیاله فیبطل علی الانزال ولاشك انّ عشقه کان مع [13] خیاله وماکان للصبی خبر من ذلك فکذلك عشق هولاء مع خیال هذا الشیخ البطال وهوغافل عن هجرهم و وصلهم وحالهم ولکن وان کان العشق مع الخیال الغالط المخطی موجب [14] للوجد لایکون مثل المعاشقة مع معشوق حقیقی خبیر بصیر بحال عاشقه کالذی یعانق فی ظلمة اسطوانة علی حسبان انّه معشوق ویبکی ویشکو [15] لایکون فی اللذاذة شبیها بمن یعانق حبیبه الحی الخبیر.

---

۱ ـ این فصل نیز درنسخه اصل وجود ندارد و از روی نسخه (ح) نقل شده وبا نسخه کتابخانه ملی و سلیم آغا مقابله گردیده است ۲ ـ ملی : سیف الدین ۳ ـ ملی و سلیم آغا : واثبت
۴ ـ سلیم آغا : هی ۵ ـ سلیم آغا : لاتظهر ۶ ـ سلیم آغا : ندارد ۷ ـ سلیم آغا : فتکون ۸ ـ ملی وسلیم آغا : فکانت ۹ ـ ملی : ندارد ۱۰ ـ ملی : جزاء
۱۱ـ سلیم آغا : ذاك ۱۲ـ ملی وسلیم آغا : صانع ۱۳ ـ ملی : یمنع ۱۴ ـ موجبا ظ
۱۵ ـ ح : ویشکوا.

فصل هر کسی چون عزم جایی و سفری می کند او را اندیشهٔ معقول روی می‌نماید اگر[1] آنجاروم مصلحتها و کارهای بسیارمیسّر شود[2] واحوال من نظام‌پذیرد و دوستان شاد شوند و بر دشمنان غالب گردم او را پیشنهاد اینست و مقصود حق خود چیزی دگر چندین تدبیرها کرد و پیشنهاد ها[3] اندیشید یکی میسّر نشد بروفق مراد
٥ او مع هذا برتدبیر واختیارخود اعتماد[4] می کند. بیت[5]

تدبیر کند بنده وتقدیر نداند تدبیر بتقدیر خداوند نماند

ومثال این[6] چنین باشد که شخصی در خواب می بیند که بشهر[7] غریب افتاد و درآنجا هیچ آشنایی ندارد نه کس اورا می‌شناسد و نه او کس‌را، سرگردان می‌گردد این مرد پشیمان می‌شود و غصّه و حسرت میخورد که من چرا باین شهر آمدم[8] که
١٠ آشنایی ودوستی ندارم ودست بر دست می‌زند ولب می‌خاید چون بیدار شود نه شهر بیند و نه مردم، معلومش گردد آن[9] غصّه وتأسف وحسرت خوردن بیفایده بودپشیمان گردد از آن حالت وآنرا ضایع داند باز باری دیگر چون درخواب رود خویشتن را اتّفاقاً در چنان شهری بیند و غم و غصّه و حسرت خوردن آغاز کند و پشیمان شود از آمدن در چنان شهر وهیچ نیندیشد ویادش نیاید که من در بیداری از آن غم
١٥ خوردن پشیمان شده بودم ومی‌دانستم که‌آن ضایع بود وخواب‌بود وبیفایده. اکنون همچنین است[10] خلقان صد هزار بار دیده اند که عزم و تدبیر ایشان باطل شد و هیچ کاری برمراد ایشان پیش نرفت الّا حق تعالی نسیانی بریشان می گمارد آن[11] جمله فراموش می‌کنند وتابع اندیشه و اختیار خود می‌گردند اِنَّ اللّٰهَ یَحُوْلُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ*.

٢٠ ابراهیم ادهم «رحمة الله علیه»[12] دروقت پادشاهی بشکار رفته‌بود در پی آهوی

---

١ ـ ح: که اگر ٢ ـ ح: میشود ٣ ـ ح: و بیرون شوها ٤ ـ ح: اعتمادی
٥ ـ ح (بیت) ندارد ٦ ـ ح: آن چنان ٧ ـ ح: بشهری ٨ ـ ح: درآمدم
٩ ـ ح: که آن ١٠ ـ ح: همچنین خلقان ١١ ـ ح: که آن * سورهٔ ٨ آیهٔ ٢٤
١٢ ـ ح: ندارد.

تاخت تاچندان که از لشکر بکلّی [1] جدا گشت و دور افتاد واسب در عرق غرق شده بود ازخستگی اوهنوز می‌تاخت، درآن بیابان چون ازحدّ گذشت آهو بسخن درآمد و روی باز پس کرد که مَاخُلِقْتَ لِهٰذا ترا برای این نیافریده‌اند و از عدم جهت این [2] موجود نگردانیده اند که مرا شکار کنی خود مرا صید کرده گیر تا چه شود

٥ ابراهیم چون این را بشنید نعرهٔ زد و خودرا از اسب [3] در انداخت، هیچکس در آن صحرا نبود غیر شبانی باو [4] لابه کرد وجامهای پادشاهانه مرصّع بجواهر وسلاح واسب خود را گفت از من بستان وآن نمد خود را بمن ده و با هیچکس مگوی و کس را از احوال من نشان مده، آن نمد در پوشید وراه گرفت اکنون غرض اورا بنگر چه بود ومقصود حق چه بود، او خواست که آهو را صید کند حق تعالی اورا باآهو صید

١٠ کرد تا بدانی که در عالم آن واقع شود که او خواهد ومراد ملك اوست و مقصود تابع او.

عمر رضی‌الله عنه پیش‌از اسلام بخانهٔ خواهرخویشتن درآمد، خواهرش قرآن میخواند طٰهٰ مَا اَنْزَلْنَا بآواز بلند، چون برادررا دید پنهان کرد وخاموش شد عمر شمشیر برهنه‌کرد وگفت البتّه بگوکه‌چه [5] می‌خواندی‌وچراپنهان‌کردی واِلّا گردنت‌را

١٥ همین لحظه بشمشیر ببرّم هیچ امان نیست، خواهرش عظیم ترسید وخشم و مهابت اورا می‌دانست ازبیم جان مقرّ شد گفت ازین کلام می‌خواندم [6] که حق تعالی درین زمان بمحمّد صلّی الله علیه وسلّم [7] فرستاد گفت بخوان تا بشنوم سورت طٰهٰ را فرو خواند عمر عظیم خشمگین شد وغضبش صد چندان شد [8] گفت اکنون اگر ترا بکشم این ساعت زبون کشی باشد اوّل بروم سر اورا ببرّم آنگاه بکار تو پردازم، همچنان ازغایت

٢٠ غضب باشمشیر برهنه روی بمسجد مصطفی نهاد، در راه چون صنا دید قریش اورا دیدند گفتند هان عمر قصد محمّد دارد والبتّه اگر کاری خواهد آمدن ازین بیاید زیرا عمر عظیم باقوّت [9] و رجولیّت بود وبهر لشکری که روی نهادی البتّه غالب گشتی

---

١ ـ ح : ندارد ٢ ـ ح : آن ٣ ـ ح : وزاسب خودرا ٤ ـ ح : باا‌و ٥ ـ ح : بگوچه
٦ ـ اصل : میخواند ٧ ـ ح : صلواة الله علیه ٨ ـ ح : گشت ٩ ـ ح : زیرا که عمر باقوّت.

وایشان‌را سرهای بریده نشان آوردی تا بحدّی که‌مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم‌می‌فرمود همیشه[1] که خداوندا دین مرا بعمر نصرت ده یا بابوجهل زیرا آن دو در عهد خود بقوّت و [مردانگی‌و[2]] رجولیّت مشهور بودند و آخر چون مسلمان گشت همیشه عمرمی گریستی‌ومی‌گفتی یارسول‌الله[3] وای برمن‌اگر بوجهل‌را مقدّم می‌داشتی ومی گفتی‌که خداوندا دین مرا[4] بابوجهل نصرت ده یابعمر حال من‌چه بودی ودرضلالت می‌ماندمی، فی‌الجمله درراه باشمشیر برهنه روی بمسجد رسول «صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم[5]» نهاد در آن میان جبرائیل علیه السّلام وحی آورد بمصطفی «صلّی الله علیه وسلّم[5]» که اینك یا رسول‌الله عمر می آید تا روی باسلام آورد در کنارش گیر همین‌که عمر از در مسجد[6] درآمد معین دید که تیری از نور بپرّید از[7] مصطفی «علیه السّلام[5]» و در دلش نشست نعرهٔ زد بیهوش افتاد[8] مهری وعشقی در جانش پدید آمد[9] و می‌خواست که در مصطفی «علیه السّلام[5]» گداخته شود از غایت محبّت ومحو گردد گفتا کنون یا نبی‌الله ایمان عرض فرما وآن کلمهٔ مبارك بگوی تا بشنوم چون مسلمان شد گفت اکنون بشکرانهٔ آنك بشمشیر[10] برهنه بقصد تو آمدم و کفّارت[11] آن، بعد ازین از هرك نقصانی درحقّ تو بشنوم فی‌الحال امانش ندهم وبدین شمشیر سرش را از تن‌جدا گردانم از مسجد بیرون آمد ناگاه پدرش پیش آمد گفت دین گردانیدی فی‌الحال سرش را از تن جدا کرد وشمشیر خون آلود در دست می‌رفت صنا دید قریش شمشیر خون آلود دیدند گفتند آخر وعده کرده بودی که سر آورم سر کو گفت اینك گفت[12] این سر را ازینجا بُردی گفت نی این آن سر نیست «این آن سریست». اکنون بنگر که عمر را قصد چه بود وحقّ تعالی را از آن مراد چه بود تابدانی که کارها همه آن شود که او خواهد. بیت[13]

شمشیر بکف عمّر در قصد رسول آید ... در دام خدا افتد وز بخت نظر یابد

---

۱ ـ ح: علیه‌السلام همیشه میفرمود ۲ ـ دراصل نیست ۳ ـ ح: که یارسول‌الله ۴ ـ اصل: خداوندا مرا ۵ ـ ح: ندارد ۶ ـ اصل: ازمسجد ۷ ـ اصل (از) ندارد ۸ ـ ح: بیفتاد ۹ ـ ح: مهر و عشق درجانش‌پیدا آمد ۱۰ ـ اصل: شمشیر ۱۱ ـ ح: وبکفارت ۱۲ ـ ح: اینك‌سر گفتند ۱۳ ـ ح (بیت) ندارد.

اکنون اگر شمارا نیز گویند که چه آوردید بگویید[1] سر آوردیم گویید[2] ما این سر را دیده بودیم بگویند نی این آن نیست این سری دیگرست سر آنست که درو سرّی باشد و اگر نه هزار سر بپولی نیرزد، این آیترا خواندند که وَ اِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ مَثابَةً لِلنّاسِ وَ اَمْناً وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ اِبْراهِیمَ مُصَلًّی[3]* ابراهیم علیه السّلام[4] گفت خداوندا چون مرا بخلعت رضای خویشتن مشرّف گردانیدی و برگزیدی ذرّیات مرا نیز این کرامت روزی گردان حق تعالی فرمود لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ** یعنی آنها که ظالم باشند ایشان لایق خلعت و کرامت[5] من نیستند، چون ابراهیم دانست که حق تعالی را با ظالمان و طاغیان عنایت نیست قید گرفت گفت خداوندا آنها که ایمان آورده اند وظالم نیستند ایشان را از رزق خویشتن با نصیب گردان و ازیشان دریغ مدار، حقّ تعالی فرمود که رزق عامست[6] همه‌را از وی[7] نصیب باشد وازین مهمان خانه کل خلایق منتفع و بهرمند شوند اِلّا خلعت رضا و قبول و تشریف کرامت قسمت خاصانست وبر گزیدگان اهل ظاهر می‌گویند که غرض ازین بیت[8] کعبه است که هرك دروی گریزد از آفات امان یابد و در آنجا صید حرام باشد و بکس نشاید ایذا رسانیدن وحقّ تعالی آنرا[9] بر گزیده‌است این[10] راست است وخوبست الّا این ظاهر قرآن است، محقّقان می‌گویند که بیت درون آدمیست یعنی خداوندا باطن را از وسواس ومشاغل نفسانی خالی گردان واز سوداها وفکر های فاسدو باطل پاك کن تا درو هیچ خوفی نماند وامن ظاهر گردد و بکلّی محلّ وحی تو باشد در و دیو و وسواس او را راه نباشد همچنانك حقّ تعالی بر آسمان شهب گماشته است تا شیاطین رجیم را مانع میشوند ازاستماع [اسرار[11]] ملایکه تاهیچ کسی براسرار[12]

---

۱ ـ اصل، آوردند، بگویند ۲ ـ ح : واگر گویند ۳ ـ ح : افزوده : الآیه * سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۲۵ ٤ ـ صلوات‌الله علیه ** سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۲٤ ٥ ـ ح : کرامات ٦ ـ اصل : علمست ۷ ـ ح : همه را از آن ۸ ـ ح : از بیت ۹ ـ ح : آن بیت را ۱۰ ـ ح : آن ۱۱ ـ اصل (اسرار) ندارد ۱۲ ـ ح : احوال .

ایشان وقوف نیابد و ایشان از آفتها دور باشند یعنی خداوندا تو نیز پاسبان[1] عنایت خود را بر درون ما گماشته گردان تا وسواس شیاطین و حیل[2] نفس و هوا را از ما دور گردانند[3] این قول اهل باطن ومحقّقان‌است هر کسی ازجای خود می‌جنبد قران دیبائی[4] دو رویه است بعضی ازین روی بهره می‌یابند و بعضی از آن روی و هردو
٥ راست است چون حقّ تعالی می‌خواهد که هردو قوم ازومستفید شوندهمچنانك زنی‌را شوهرست[5] و فرزندی شیرخوار و هر دو را ازو حظّی دیگرست طفل را لذّت از پستان وشیر او[6] وشوهر لذّت جفتی یابد ازو ، خلایق طفلان راهند از قرآن لذّت ظاهر یابند وشیر خورند اِلّا آنها که کمال یافته اند ایشان را در معانی قرآن‌تفرجی دیگر باشد وفهمی دیگر کنند مقام و مصلای ابراهیم در حوالی کعبه جاییست که
١٠ اهل ظاهر می‌گویند آنجا دو رکعت نماز می‌باید کردن ، این‌خوبست ای والله اِلّا مقام ابراهیم پیش محقّقان آنست که ابراهیم‌وار خود را در آتش اندازی جهت حقّ وخود را بدین مقام رسانی بجهد وسعی در راه حقّ یا نزدیك این مقام که او خود را جهت حقّ فدا کرد یعنی نفس را پیش او خطری نماند وبر خود نلرزید[7] در مقام ابراهیم دور کعت نماز خوبست اِلّا چنان نمازی که قیامش درین عالم باشدورکوعش
١٥ درآن عالم مقصود ازکعبه دل انبیا واولیاست‌که محلّ وحی حقّست وکعبه فرع آن‌است اگر دل نباشد کعبه بچه‌کار آید ، انبیا و اولیا بکلّی مراد خود ترك کرده اند وتابع مراد حقّند تا هرچ او فرماید آن کنند وبا هرك او را عنایت نباشد اگر پدر و مادر باشد ازو بیزار شوند ودر دیدۀ ایشان دشمن نماید[8] .

دادیم بدست تو عنان دل خویش تاهرچ تو گویی پخت من‌گویم سوخت

٢٠ هرچ گویم مثال است مثل نیست مثال دیگرست و مثل دیگر حقّ تعالی نور خویشتن‌را بمصباح تشبیه کرد است جهت مثال و وجود اولیارا بزجاجه این‌جهت مثال است نور او درکون ومکان نگنجد در زجاجه ومصباح کی‌گنجد مشارق انوار حقّ جلّ

---

١ ـ ح : پاسبانان ٢ ـ ح : وحیلهای ٣ ـ ح : گردانند ٤ ـ اصل : در دنبائی
٥ ـ ح : شوهریست ٦ ـ ح : از پستان و پیش او و شیر او ٧ ـ اصل : بلرزند
٨ ـ ح: افزوده : بیت .

جلاله در دل کی گنجد اِلّا چون طالب آن باشی آنرا در دل یابی نه از روی ظرفیّت[1]
که آن نور در آنجاست بلك آنرا از آنجا یابی همچنانك نقش خود را در آینه یابی
ومع هذا نقش تو در آینه نیست الّا چون در آینه نظر کنی خود را ببینی چیزهایی
که آن نامعقول[2] نماید چون آن سخن را مثال گویند[3] معقول گردد وچون معقول گردد
۵ محسوس شود همچنانك بگویی که چون یکی چشم بهم می نهد چیزهای عجب می بیند
وصور واشکال محسوس مشاهده می کند وچون چشم می گشاید هیچ نمی بیند این را[4]
هیچ کسی معقول نداند و باور نکند اِلّا چون مثال بگویی معلوم شود و این چون
باشد همچون کسی درخواب صد هزار چیز می بیند که در بیداری از آن ممکن نیست
که یك چیز ببیند وچون[5] مهندسی که درباطن خانه تصوّر کرد وعرض وطول وشکل
۱۰ آن را[6] کسی را این معقول ننماید اِلّا چون صورت آن را بر کاغذ نگارد ظاهر شود
وچون معیّن کند کیفیّت آنرا معقول گردد وبعد از آن چون معقول شود خانه بنا
کند بر آن نسق محسوس شود پس معلوم شد که جمله نامعقولات بمثال معقول ومحسوس
گردد وهمچنین می گویند که در آن عالم نامها پرّان شود بعضی بدست راست وبعضی
بدست چپ و ملایکه و عرش و نار و جنّت باشد ومیزان وحساب و کتاب هیچ معلوم
۱۵ نشود تااین رامثال نگویند اگر چه آنرا درین عالم مثل نباشد الّا بمثال معیّن گردد
ومثال آن درین عالم آنست که شب همه خلق می خسبند از کفش گر و پادشاه وقاضی
و خیّاط و غیرهم جمله اندیشها ازیشان می پرّد و هیچ کس را اندیشهٔ نمی ماند تا چون[7]
سپیدهٔ صبح همچون نفخهٔ اسرافیل [در دمد[8]] ذرّات اجسام ایشان را زنده گرداند
اندیشهٔ هریکی چون نامه پرّان (ودوان[9]) سوی هر کسی می آید هیچ غلط نمی شود
۲۰ اندیشه درزی سوی درزی و اندیشهٔ فقیه سوی فقیه و اندیشهٔ آهنگر سوی آهنگر
واندیشهٔ ظالم سوی ظالم واندیشهٔ عادل سوی عادل هیچ کسی شب درزی می خسبد و
روز کفشگر می خیزد نی زیرا که عمل ومشغولی او آن[10] بود باز بآن مشغول [شود[11]]

---

۱ ـ اصل : طریقت ۲ ـ اصل : که معقول ۳ ـ ح : بگویند ۴ ـ ح : آنرا
۵ ـ ح : وهمچون ۶ ـ ح : وشکل وهیئت آن ۷ ـ ح : بازچون ۸ ـ اصل : ندارد
۹ ـ ح : ندارد ۱۰ ـ ح : ومشغولی آن ۱۱ ـ اصل : ندارد .

تا بدانی که در آن عالم نیز همچنان باشد و این محال نیست ودرین عالم واقعست، پس اگر کسی این مثال را خدمت کند وبرسر رشته رسد جمله احوال آن عالم درین دنیا مشاهده کند وبوی برد وبرو مکشوف شود تابداند که در قدرت حقّ همه می‌گنجد بسا استخوانها بینی در گور پوسیده الّا متعلّق راحتی باشد خوش وسرمست خفته واز آن
۵ لذّت ومستی باخبر آخر این گزاف نیست که می گویند خاك برو خوش باد پس اگر خاك را از خوشی خبر نبودی کی گفتندی (شعر[۱])

صد سال بقای آن بت مه وش باد   تیر غم او را دل من ترکش باد
برخاك درش بمرد خوش خوش دل من   یارب که دعا کرد که خاکش خوش باد

و مثال این درعالم محسوسات[۲] واقعست همچنانك دو کس در یك بستر خفته‌اند
۱۰ یکی خود را میان خوان[۳] و گلستان و بهشت می بیند و یکی خود را میان ماران و زبانیهٔ دوزخ و کژدمان می بیند و اگر باز کاوی میان هردو نه این بینی و نه آن پس چه عجب که اجزای بعضی نیز در گور درلذّت[۴] و راحت ومستی باشد وبعضی در عذاب والم ومحنت باشد[۵] وهیچ نه این بینی و نه آن، پس معلوم شد که نامعقول بمثال معقول گردد[۶] ومثال بمثل نماند همچنانك عارف گشاد وخوشی وبسط را نام بهار کرده است
۱۵ و قبض وغم را خزان می گوید چه ماند خوشی ببهار یا غم بخزان از روی صورت الّا این مثال است که بی این[۷] عقل آن معنی را تصوّر وادراك نتواند کردن وهمچنانك حق تعالی می فرماید که[۸] وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ* ایمان را بنور نسبت کرد و کفر را بظلمت یا ایمان را بسایهٔ خوش نسبت فرمود و کفر را بآفتاب سوزان بی امان که مغز را بجوش آرد و چه ماند
۲۰ روشنی ولطف ایمان بنور آن[۹] جهان یا فرخجی وظلمت کفر بتاریکی این عالم.

---

۱ - ح : ندارد   ۲ - ح : محسوس   ۳ - ح : خوبان   ۴ - اصل : در گور لذت
۵ - ح : باشند   ۶ - اصل : بامعقول بمثال گردد   ۷ - ح : بی آن   ۸ - ح : (که) ندارد
* سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۲۰ ودر اصل و ح چنین است ولایستوی الظلمات الخ   ۹ - ح : این .

اگر کسی در وقت سخن گفتن ما میخسبد [1] آن خواب از غفلت نباشد بلك ازامن [2] باشد همچنانك کاروانی درراهی صعب مخوف درشب تاریك می‌رود ومی‌رانند از بیم تا نبادا که از دشمنان آفتی برسد همین که آواز سگ یاخروس بگوش ایشان رسد وبده [3] آمدند فارغ گشتند و پا کشیدند وخوش خفتند در راه که هیچ آواز و ۵ غلغله نبود از خوف خوابشان نمی‌آمد [4] ودر ده بوجود امن با آن همه غلغلهٔ سگان وخروش خروس فارغ وخوش درخواب می‌شوند سخن ما نیز ازآبادانی وامن می‌آید وحدیث انبیاء واولیاست، ارواح چون سخن آشنایان می‌شنوند ایمن می‌شوند وازخوف خلاص می‌یابند زیرا ازین [5] سخن بوی‌امید ودولت می‌آید همچنانك کسی درشب تاریك باکاروانی همراهست ازغایت خوف هرلحظه می‌پندارد که حرامیان باکاروان آمیخته ۱۰ شده اند می‌خواهد تا سخن همراهان بشنود و ایشان‌را بسخن بشناسد چون سخن ایشان می‌شنود ایمن می‌شود قُلْ یَامُحَمَّدُ اُقْرَأْ [6] زیرا ذات تو لطیف است نظرها بـاو نمی‌رسند چون سخن می گویی در می‌یابند که تو آشنای ارواحی ایمن [7] می شوند ومی‌آسایند سخن بگو. شعر [8]:

كَفٰى بِجِسْمِى نُحُولًا اَنَّنِى رَجُلٌ   لَوْلَا مُخَاطَبَتِى اِيَّاكَ لَمْ تَرَنِي

۱۵ در کشت زار جانورکیست که از غـایت خرد گی درنظر نمی‌آید چون بانگ کند او را می بینند [9] بواسطهٔ بانگ یعنی خلایق در کشتزار دنیا مستغرقند و ذات تو ازغایت لطف در نظر نمی‌آید سخن‌بگو تاترا بشناسند چون‌تومی‌خواهی [10] که‌جایی روی اوّل دل تو می‌رود ومی بیند وبر احوال آن مطّلع‌می‌شود آنکه دل بازمی‌گردد وبدن را می‌کشاند اکنون این جمله خلایق بنسبت باولیاء و انبیا اجسامند دل عـالم ۲۰ ایشانند [11] اوّل ایشان بآن عالم سیر کردند وازبشریّت و گوشت وپوست بیرون‌آمدند

---

۱ ـ درحاشیه نسخهٔ ح بخط متن نوشته شده (علم‌الدین بود)   ۲ ـ اصل : ازآن
۳ ـ ح : وبدیه   ۴ ـ ح : نمی‌آید   ۵ ـ ح : که ازاین   ۶ ـ ح : افزوده : توبگوی
۷ ـ اصل : ارواح یمن   ۸ ـ ح : شعر ندارد   ۹ ـ اصل : می‌شنید   ۱۰ ـ ح : توخواهی
۱۱ ـ اصل : انسانند .

وتحت وفوق آن عالم[1] واین عالم را مطالعه کردند و قطع منازل کردند تا معلومشان شد که راه چون می‌باید رفتن آنکه آمدند و خلایق را دعوت[2] می کنند که بیایید بدان عالم اصلی که این عالم خرابیست وسرای فانیست وما جایی خوش یافتیم شمارا خبر می کنیم پس معلوم شد که‌دل من [3] جمیع الاحوال ملازم دلدارست واورا حاجت قطع منازل و خوف ره زن و پالان استر نیست [4] تن مسکین است که مقیّد اینهاست ۵

شعر [5]

با دل گفتم که ای دل از نادانی	محروم ز خدمت کیی می دانی
دل گفت مرا تخته غلط می‌خوانی	من لازم خدمتم تو سر گردانی

هرجا که باشی[6] و در هر حال که باشی جهد کن تا محبّ باشی و عاشق باشی و چون[7] محبّت ملك توشد همیشه محبّ باشی در گور ودر حشر ودر بهشت الی مالانهایه[8] ۱۰ چون تو گندم کاشتی قطعاً گندم روید و در انبار همان گندم باشد و در تنور همان گندم باشد.

مجنون خواست که پیش لیلی نامهٔ نویسد قلم دردست گرفت واین بیت گفت[9]

خَیَالُكِ فِی عَیْنِی وَ اِسْمُكِ فِی فَمِی	وَذِکْرُكِ فِی قَلْبِي اِلٰي اَیْنَ اَکْتُبُ [10]

۱۵ خیال تو مقیم چشم است ونام تو از زبان خالی نیست و ذکر تو در صمیم جان جای دارد پس نامه پیش کی نویسم چون تو درین محلّها می گردی قلم بشکست و کاغذ بدرّید.

بسیار کس باشد که‌دلش ازین سخنان پرباشد الّا بعبارت والفاظ نتواندآوردن اگرچه‌عاشق وطالب ونیازمند این باشد عجب نیست واین مانع عشق نباشد بلك‌خود ۲۰ اصل دل‌است ونیاز[11] وعشق ومحبّت، همچنانك طفل عاشق شیرست وازآن مددمی‌یابد

---

۱ ـ ح ، عالم را ۲ ـ اصل ، دعوی ۳ ـ ح ، فی ٤ ـ اصل ، نالان و اسر
۵ ـ ح ، شعر ندارد ٦ ـ ح ، درهرجا ۷ ـ اصل ، وچو ۸ ـ ح ، تا مالانهایه
۹ ـ ح ، افزوده ، شعر ۱۰ ـ ح ، افزوده ، پس چون ۱۱ ـ ح ، ونیازمند .

و قوّت می گیرد ومع هذا نتواند شرح شیر کردن وحدّ آنرا گفتن و درعبارت نتواند آوردن که من ازخوردن شیر چه لذّت می‌یابم وبنا خوردن آن چگونه ضعیف‌ومتألّم میشوم اگر چه جانش خواهان و عاشق شیرست و بالِغ اگر چه بهزار گونه شیر را شرح کند (و وصف کند[1]) امّا او را ازشیر هیچ لذّت نباشد واز آن حظّ ندارد.

---

۱ - ح : (ووصف کند) را ندارد.

فصل نام آن جوان چیست سیف‌الدین فرمود که سیف در غلاف است نمی‌توان دیدن، سیف‌الدین آن باشد که برای دین جنگ کند و کوشش او کلّی برای حق باشد وصواب را از خطا پیدا کند وحقّ را از باطل تمیز کند الّا جنگ اوّل باخویشتن کند واخلاق خود را مهذّب گرداند اِبْدَأْ بِنَفْسِكَ[1] و همه نصیحتها باخویشتن کند[2] آخر
٥ تو نیز آدمیی، دست وپا داری وگوش وهوش وچشم ودهان وانبیا واولیا نیز که دولتها یافتند وبمقصود رسیدند ایشان نیز بشر بودند وچون من گوش وعقل وزبان ودست‌وپا داشتند چه معنی که[3] ایشان را راه می‌دهند ودر می گشایند ومرا نی گوش خود را بمالد وشب و روز باخویشتن جنگ کند که توچه کردی واز توچه حرکت صادرشد که مقبول نمی‌شوی تا سیف‌الله و لسان‌الحقّ[4] باشد مثلا ده کس خواهند کـه درخانه
١٠ روند نُه کس راه می‌یابند ویك کس بیرون می‌ماند و راهش نمی‌دهند قطعاً این کس بخویشتن[5] بیندیشد و زاری کند که عجب من چه کردم کـه مرا اندرون نگذاشتند واز من چه بی ادبی آمد باید[6] گناه برخود نهد وخویشتن را مقصّر و بی‌ادب شناسد نه چنانك گوید این را بامن حق می کند من چـه کنم خواستِ او چنین است اگر بخواستی راه دادی که این کنایت دشنام دادنست حق را وشمشیر زدن باحق پس باین
١٥ معنی سیف علی الحقّ باشد نه سیف‌الله حقّ تعالی منزّه‌ست ازخویش وازاقربا لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُوْلَدْ* هیچ کس[7] باو راه نیافت الا ببندگی اَللهُ الْغَنِیُّ وَ اَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ[8]** ممکن نیست که بگوینی آنکس را که بحق راه یافت او از من خویش تر[9] و آشناتر بود واو متعلّق‌تر بود ازمن پس قربت اومیسّر نشود الا ببندگی، اومعطی علی‌الاطلاق‌است دامن دریا پر گوهر کرد و خار را خلعت گـل پوشانید و مشتی خاك را حیات وروح
٢٠ بخشید بی‌غرض[10] وسابقهٔ وهمه اجزای عالم از او نصیب دارند. کسی چون بشنود که

١ـ ح: افزوده، ابدأ بمن تعول ٢ـ ح: گوید که ٣ـ ح: (که) ندارد ٤ـ ح: لسان‌حق
٥ـ ح: باخویشتن ٦ـ ح: باید که * سورهٔ ١١٢ آیهٔ ٣ ٧ـ ح: هیچ کسی
٨ـ ح: افزوده: الی‌الله ** سورهٔ ٤٧ آیهٔ ٣٨ ٩ـ ح: خویش‌تر بود وازمن
١٠ـ ح: بی‌غرضی.

درفلان شهر کریمی هست که عظیم بخششها واحسان می کند بدین امید البتّه آنجا رود تاازو بهره مند گردد، پس چون انعام حقّ چنین مشهور است وهمه عالم ازلطف او[1] باخبراند چرا ازو گدائی نکنی وطمع خلعت و صله[2] نداری کاهل وار نشینی[3] که اگر اوخواهد خود مرا بدهد وهیچ تقاضا نکنی، سگ که عقل و ادراك ندارد چون
۵ گرسنه شود ونانش نباشد پیش تومی آید ودنبك[4] می جنباند یعنی مرا نان ده که مرا نان نیست وترا هست این قدر تمیز[5] دارد آخر توکم ازسگ نیستی که اوبآن راضی نمیشود که در خاکستر بخسبد و گوید که اگر خواهد مرا خودنان بدهد[6] لابه می کند و دُم می جنباند تونیز دُم بجنبان و از حق بخواه و گدایی کن که پیش چنین معطی گدایی کردن عظیم مطلوبست، چون بخت نداری ازکسی بخت بخواه[7] که اوصاحب
۱۰ بخل نیست[8] و صاحب دولت است حق عظیم نزدیك است بتو، هرفکرتی وتصوّری که می کنی اوملازم آنست زیرا آن تصوّر واندیشه را اوهست می کند وبرابرتو می دارد الاّ اورا از غایت نزدیکی نمی توانی دیدن وچه عجب است که هر کاری که می کنی عقل توباتست ودر آن کار شروع دارد وهیچ عقل را نمی توانی دیدن اگر چه باثر می بینی الاّ ذاتش را نمی توانی دیدن مثلا کسی درحمّام رفت گرم شد هرجا که (در
۱۵ حمام[9]) می گردد آتش با اوست و از تأثیر تاب آتش گرمی می یابد الاّ آتش را نمی بیند چون بیرون آید و آنرا[10] معین ببیند وبداند که ازآتش گرم می شوند[11] بداند که آن تاب حمّام نیز ازآتش بود وجود آدمی نیزحمّامی شگرف است دروتابش عقل وروح ونفس همه هست الاّ چون ازحمّام بیرون آیی وبدان جهان روی معیّن ذات عقل را ببینی وذات نفس وذات روح را مشاهده کنی بدانی که آن زیرکی[12] ازتابش
۲۰ عقل بوده است معیّن و آن تلبیسها وحیل[13] ازنفس بود وحیات اثر روح بود معیّن ذات هریکی را ببینی الاّ مادام که درحمّامی آتش را محسوس نتوان دیدن الاّ باثر[14]

---

۱ ـ ح : ازاو ۲ ـ ح : صلت ۳ ـ ح : بنشینی ۴ ـ ح : دمك ۵ ـ ح : تمیز
۶ ـ ح : دهد ۷ ـ ح : خواه ۸ ـ ح : صاحب بخت است ۹ ـ ح : ندارد ۱۰ ـ ح : وآتش را
۱۱ ـ ح : می شود ۱۲ ـ ح : افزوده : وادراك ۱۳ ـ ح : وآن تلبیس و حیلها
۱٤ ـ ح : افزوده : توان دیدن .

چنانك[1] کسی هرگز آب روان ندیده است او را چشم بسته در آب انداختند چیزی ترو نرم برجسم[2] او می‌زند الاّ نمی‌داند که آن چیست چون چشمش بگشایند بداند معین که آن آب بود اول باثر می‌دانست این ساعت ذاتش را ببیند پس گدایی ازحق کن وحاجت ازاو خواه که هیچ ضایع نشود که[3] اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُم[4]*

5 درسمرقند بودیم وخوارزمشاه سمرقندرا درحصار گرفته بودولشکر کشیده جنگ میکرد در آن محلّه دختری بود عظیم صاحب جمال چنانك در آن شهر اورا نظیر نبود هرلحظه می شنیدم که میگفت خداوندا کی روا داری که مرا بدست ظالمان دهی و می‌دانم که هرگز روا نداری و برتو اعتماد دارم چون شهر را غارت کردند وهمه خلق را اسیر می بردند و کنیزکان آن زن را اسیر می بردند و اورا هیچ المی نرسید 10 و با غایت صاحب جمالی کس اورا نظر نمی کرد تابدانی که هر که خودرا بحق سپرد ازآفتها ایمن گشت و بسلامت ماند وحاجت هیچ‌کس درحضرت او ضایع نشد.

درویشی فرزند خودرا آموخته بود که هرچه میخواست پدرش میگفت که از خدا خواه، اوچون میگریست وآنرا ازخدا میخواست آنگه آن چیزرا حاضرمیکردند تا بدین‌سالها برآمد، روزی کودك درخانه تنها مانده بود هریسه‌اش آرزو کرد برعادت 15 معهود گفت هریسه خواهم ناگاه کاسه هریسه از غیب حاضر شد کودك سیر بخورد پدر ومادر چون بیامدند گفتند چیزی نمی‌خواهی گفت آخر هریسه خواستم وخوردم پدرش گفت الحمدلله که بدین مقام رسیدی واعتماد و وثوق برحق قوّت گرفت، مادر مریم‌چون مریم را زاد نذرکرده بود باخدا که اورا وقف خانهٔ خدا کند وباو هیچ کاری نفرماید درگوشه مسجدش بگذاشت، زکریّا میخواست که اورا تیمار دارد وهر کسی 20 نیز طالب بودند میان ایشان منازعت افتاد و درآن دور عادت چنان بود که هرکسی

۱ـ ح : یا همچنانك ۲ـ ح : برچشم ۳ ـ ح : (که) ندارد ۴ ـ دراین‌جا نسخهٔ اصل بپایان میرسد و بقیهٔ کتاب از روی نسخه (ح) نقل شده است * سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۶۰

نویسندهٔ نسخهٔ اصل درآخر کتاب چنین نوشته است «وکتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی حسن بن الشریف القاسم بن محمد بن الحسن السمرقندی الحنفی الهمامی المولوی بتاریخ فی غرة ذی‌الحجة سنهٔ ۷۱۶».

چوبی در آب اندازد چوب هر کـه برروی آب بماند آن چیز از آنِ او باشد اتّفاقاً
فالِ زکریّا راست شدگفتند حق اینست وز کریّا هرروز اورا طعامی می‌آورد درگوشهٔ
مسجد جنس آن آنجا می‌یافت، گفت ای مریم آخر وصی تو منم این از کجا می‌آوری
گفت چون محتاج طعام می‌شوم وهرچ میخواهم حق تعالی میفرستد. کرم ورحمت او
٥ بی نهایتست و هر که براو اعتماد کرد هیچ ضایع نشد، زکریّا گفت خداوندا چون
حاجت همه روا میکنی من نیز آرزویی دارم میسّرگردان ومرا فرزندی ده که دوست
تو باشد و بی آنك او را تحریض کنم او را با تو مؤانست باشد و بطـاعت تو مشغول
گـردد حقّ تعـالی یحیی را در وجود آورد بعـد از آنك پدرش پشت دوتا و ضعیف
شده بود ومادرش خود در جوانی نمی زاد پیر گشته عظیم حیض دیـد و آبستن شد
١٠ تا بدانی که آنهمه پیش قدرت حقّ بهانـه است وهمه از اوست و حاکم مطلق در
اشیا اوست، مؤمن آنست که بداند درپس این دیوار کسیست که یك بیك بر احوال
ما مطلع است و می بیند اگرچـه ما او را نمی بینیم و این او را یقین شد بخلاف
آنکس که گوید نی این همه حکایتست و باور ندارد روزی بیاید کـه چون گوشش
بمالد پشیمان شود گویدآه بد گفتم وخطا کردم خود همه‌او بود من‌اورا نفی‌میکردم
١٥ مثلاً تو می دانی که من پس دیوارم ورباب می‌زنی قطعاً نگاه داری و منقطع نکنی
که ربابیی این نماز آخر برای آن نیست که همه روز قیام ور کوع وسجود کنی الّا
غرض ازین آنست که می باید آنحالتی کـه در نماز ظاهر میشود پیوسته با تو باشد
اگر در خواب باشی واگر بیدار باشی واگر بنویسی واگر بخوانی در جمیع احوال
خالی نباشی از یاد حقّ تا هُمْ عَلَي صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ* باشی‌پس آن گفتن‌وخاموشی
٢٠ وخوردن وخفتن وخشم وعفو وجمیع اوصاف گردش آسیابست که می گردد قطعاً این
گردش او بواسطه آب باشد زیرا خود را نیز بی آب آزموده است پس اگرآسیاب
آن گردش ازخود بیند عین جهل وبی خبری باشد پس آن گردش را میدان‌تنگست

---

* سورهٔ ٧٠ آیهٔ ٢٣ متن : فی صلاتهم .

زیرا احوال این عالم است باحقّ بنال که خداوندا مرا غیراین سیرم و گردش گردشی دیگر روحانی میسّر گردان. چون همه حاجات از توحاصل میشود وکرم و رحمت تو برجمیع موجودات عام است پس حاجات خود دمبدم عرض کن و بی یاد او مباش که یاد او مرغ روح را قوّت وپر وبالست اگر آن مقصود کلّی حاصل شد نورعلی نور ۵ باری بیاد کردن حق اندك اندك باطن منوّر شود و ترا از عالم انقطاعی حاصل گردد مثلاً همچنانك مرغی خواهد که برآسمان پرد اگرچه برآسمان نرسد الّا دم بدم از زمین دور میشود و از مرغان دیگر بالا می گیرد یا مثلاً در حقّهٔ مشك باشد وسرش تنگ است دست دروی میکنی مشك ببرون نمی‌توانی آوردن الّامع‌هذا دست معطّر می‌شود ومشام خوش میگردد پس یاد حقّ‌همچنین است اگرچه بذاتش‌نرسی الّایادش ۱۰ جلّ جلاله اثرها کند درتو وفایدهای عظیم از ذکر او حاصل شود.

فصل شیخ ابراهیم عزیز درویشیست چون اورا می بینیم از دوستان یادمی آید
مولانا شمس الدّین را عظیم عنایت بود با ایشان پیوسته گفتی شیخ براهیم ما و بخود
اضافت کردی عنایت چیزی دیگر و اجتهاد کاری دیگر انبیا بمقام نبوّت بواسطه
اجتهاد نرسیدند و آن دولت بعنایت یافتند الا سنّت چنانست که هر که را آن حاصل
شود سیرت وزندگانی او برطریق اجتهاد وصلاح باشد و آن هم برای عوام است تا ۵
برایشان وقول ایشان اعتماد کنند زیرا نظر ایشان بر باطن نمی‌افتد و ظاهر بین اند
وچون عوام متابعت ظاهر کنند بواسطه و برکت آن بباطن راه یابند آخر فرعون نیز
اجتهاد عظیم میکرد در بذل و احسان و اشاعت خیر الّا چون عنایت نبود لاجرم آن
طاعت واجتهاد واحسان او را فروغی نبود و آن جمله را بپوشانید همچنانك امیری در
قلعه بااهل قلعه احسان وخیر میکند وغرض او آنست که بر پادشاه خروج کند و ۱۰
طاغی شود لاجرم آن احسان اورا قدر وفروغی نباشد ، واگر چه بکلّی نتوان نفی
عنایت کردن از فرعون وشاید که حق تعالی را با او عنایت خفی باشد برای مصلحتی
او را مردود گرداند زیرا پادشاه را قهر ولطف وخلعت وزندان هردو می باید ، اهل
دل ازو بکلّی نفی عنایت نکنند ، الّا اهل ظاهر اورا بکلّی مردود دانند ، ومصلحت
در آنست جهت قوام ظاهر ، پادشاه یکی را بردار میکند ودر ملاء خلایق جای بلند ۱۵
عظیم او را می‌آویزند اگر چه در خانه پنهان از مردم واز میخی پست نیز توان در
آویختن الّا می باید که تا مردم ببینند واعتبار گیرند ونفاذ حکم وامتثال امر پادشاه
ظاهر شود آخر همه دارها از چوب نباشد منصب وبلندی ودولت دنیا نیز داری عظیم
بلندست ، چون حق تعالی خواهد که کسی را بگیرد او را در دنیا منصبی عظیم و
پادشاهی بزرگ دهد همچون فرعون ونمرود وامثال اینها آن همه چو داریست که ۲۰
حقّ تعالی ایشان را بر آنجا میکند تاجملهٔ خلایق بر آنجا مطّلع شوند زیرا حقّ تعالی
میفرماید که کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ یعنی جمله عالم را آفریدم و
غرض از آن همه اظهار ما بود گاهی بلطف گاهی بقهر این آنچنان پادشاه نیست که
ملك او را یك معرّف بس باشد اگر ذرّات عالم همه معرّف شوند در تعریف او

قاصر وعاجز باشند ، پس همه خلایق روز و شب اظهار حقّ میکنند ، الّا بعضی آنند
که ایشان می دانند وبر اظهار واقفند وبعضی غافلند اَیّامَا کَانَ اظهار حقّ ثابت
میشود همچنانك امیری فرمود تا یکی را بزنند و تأدیب کنند آنکس بانگ می زند
وفریادمیکند ومع هذا هردواظهار حکم امیر می کنند اگرچه آنکس از دردبانگ
۵ می زند الّا همه کس دانند کهضارب ومضروب محکوم امیرند وازین هردو اظهارحکم
امیر پیدا می شود آنکس که مثبت حقّست اظهار میکند حقّ را همیشه وآنکس که
نافیست هم مظهرست زیرا اثبات چیزی بی نفی تصوّر ندارد وبی لذّت ومزه باشدمثلاً
مناظری در محفل مسئلهٔ گفت اگر آنجا معارضی نباشد که لا نُسلّم گوید او اثبات
چه کند ونکتهٔ او را چه ذوق باشدزیرا اثبات در مقابلهٔ نفی خوش باشد همچنین این
۱۰ عالم نیز محفل اظهار حقّست بی مثبت و نافی این محفل را رونقی نباشدو هر دو
مظهر حقّند .

یاران رفتند پیش میرا کدشان بریشان خشم گرفت که این همه اینجا چه کار
دارید، گفتند این غلبهٔ ما وانبوهیِ‌ماجهت آن نیست که بر کسی ظلم‌کنیم برای آنست
تاخودرا در تحمّل و صبر معاون باشیم وهمدیگر را یاری کنیم همچنانك در تعزیت
۱۵ خلق جمع میشوند برای آن نیست که مرگ را دفع کنند الّا غرض آنست که تا
صاحب مصیبت را متسلّی شوند واز خاطرش دفع وحشت کنند اَلْمُؤْمِنُوْنَ کَنَفْسٍ
وَاحِدَةٍ درویشان حکم یك تن دارند اگر عضوی از اعضا درد گیرد باقی اجزا متألّم
شوند چشم دیدن خود بگذارد و گوش شنیدن و زبان گفتن همه برآنجا جمع شوند
شرط یاری آنست‌که خودرا فدای یارخود کند وخویشتن را در غوغا اندازد جهت‌یار
۲۰ زیرا همه رو بیك چیز دارند وغرق یك بحرند اثر ایمان وشرط اسلام این باشد باری
که بتن‌کشند چه ماند بباری که آنرا بجان‌کشند لَاضَیْرَ اِنَّا اِلٰی رَبِّنَا مُنْقَلِبُوْنَ *

---

* سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۵۰ .

مؤمن چون خودرا فدای حقّ کند از بلا و خطر و دست و پا چرا اندیشد چون سوی حقّ می‌رود دست و پا چه حاجتست دست و پا برای آن‌داد تا ازو بدین‌طرف روان شوی لیکن چون سوی پا گر و دست گر می روی اگـر از دست بروی و در پای افتی و بی دست و پا شوی همچون سحرهٔ فرعون می‌روی چه غم باشد.

زهر از کف یار سیمبر بتوان خورد — تلخی‌سخنش همچوشکر بتوان خورد

بس با نمکست یار بس با نمکست — جایی که نمک بود جگر بتوان خورد

والله اعلم.

فصل اَللهُ تعالى مُريدٌ للخير والشرّ ولا يَرضى إلّا بالخير لانّه قال كنت كنزاً مخفياً فاحببت بان اعرف لاشك ان الله تعالى يريد الامر والنهى والامر لا يَصلح[1] إلّا اذا كان المأمور كارهاً لما امر بهِ طبعاً لا يُقال كل الحلاوة والسّكر يا جايع وان قيل لا يسمّى هذا امراً بل اكراماً والنهى لا يَصحّ عن الشيء يرغب عنه الانسان لا يَصحّ اَن يُقال لا تأكل الحجر ولا تأكل الشّوك ولو قيل لا يُسمّى هذا نهياً فلا بُدّ لصحّة الامر بالخير والنهى عن الشّر من نفس راغب[2] الى الشّر وارادة وجود مثل هذا النفس[3] ارادةٌ للشر ولكن لايرضى بالشّر والّا لما اَمر بالخير، و نظير هذا مَن اراد التدريس فهو مريدٌ لجهل المتعلم لاَن التدريس لايمكن اِلا بجهل المتعلم وارادة الشيئ ارادة ماهو مِن لوازمهِ ولكن لايرضى بجهله والّا لما علّمه، و كذا الطبيب يُريدُ مَرضَ الناسِ اِذا أراد طبّ نفسه لانهُ لايمكن ظهور طبّهِ الا بمرض النّاس ولكن لايرضى بمرض النّاس والا لماداواهم وعالجهم وكذا الخبّاز يُريدُ جوع النّاس لِحصول كسبهِ و مَعاشهِ ولكن لا يرضى بجوعهم والا لما باعَ الخبزَ، و لهذا الامراء والخيلُ يريدون اَن يكون لسلطانهم مُخالفٌ وعدوّ والّا لما ظَهر رُجوليتّهم ومحبتّهم للسّلطان ولا يَجمعهم السّلطان لِعدم الحاجة اِليهم ولكن لا يَرضون بالمخالف والا لما قاتلوا و كذلك الانسان يُريد دَواعى الشّر فى نفسهِ لِانّهُ يُحبّ شاكراً مُطيعاً متّقيّاً وهذا لا يمكن الا بوجود الدّواعى فى نفسه وارادة الشيئ ارادة ما هو من لوازمهِ ولكن لايرضى بها لانّه مجاهد بازالةِ هذهِ الاشياء من نفسه فعلم انه مُريدٌ للشّر من وجهٍ وغير مُريد لَهُ مِن وجهٍ والخصم يقولُ غير مريد للشّر مِن وجهٍ ما وهذا محال أن يُريد الشيئ وما يُريد ماهو من لوازمهِ ومن لوازم الامر والنهى هذه النفس الابيّة التى ترغب اِلى الشّر طبعاً وتنفر عن الخير طبعاً وهذه النفس من لوازمها جميع الشّرور التى فى الدنيا فلو لم يرد هذه الشّرور لم يرد النفس [واذا لم يرد النفس[4]] لايريدُ الامر والنّهى الملزومين للنفس ولو رضى بها ايضاً لما امرها ولما نهاها فَالحاصلُ الشّر مُرادٌ لغيره ثم يقول اِذا كان مُريداً لِكلّ خير ومن

---

۱ - لايصحّ (حاشيه) ۲ - راغبة ظ ۳ - هذه النفس ظ ٤ - اين جمله از نسخه سليم آغا افزوده شده است.

الخيرات دفعُ الشّرور فكان مريداً لِدفع الشّر ولا يُمكن دفع الشّر اِلّا بوجود الشّر، اويقول مُريدٌ لِلايمان ولا يمكن الايمان الّا بعد الكفر فيكون من لوازمهِ الكفرُ الحاصل ارادةُ الشّر اِنما يكون قبيحاً[1] اِذا اراده لعينه امّا اِذا اراده لخير لايكون قبيحاً قال الله تعالى وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ[*] لاشكّ بانّ القصاص شرٌ وهدمٌ لِبنيان اللهِ تعالى ولكن هذا شرٌ جزوى وصون الخلق عن القتل خيرٌ كلّى وارادة الشّر الجزوى لارادة الخيرا الكلّى ليس بقبيحٍ[2] ونرك ارادة الله الجزوى رضآء بالشّر الكلّى فهو قبيح ونظيرهذا الامّ لاتريد زجر الوالد[3] لأنّها تنظر اِلى الشّر الجزوى والآب يرضى بزجره نظراً الى الشّر الكلّى لقطع الجزؤ فى الآكلة الله تعالى عفوٌ غفورٌ شديدُ العقاب فهل يُريد ان يصدق عليه هذهِ الاقسام ام لا فلا بُد من بلى ولايكون عفوّاً غفوراً الابوجود الذُنوب و ارادةُ الشيئ ارادة ماهو من لوازمهِ و كذا امرنا بالعفو و امرنا بالصلح والاصلاح ولا يكون لهذا الامر فايدةٌ اِلّا بوجود الخصومة، نظيرهُ ماقال صدر الاسلام انّ الله تعالى امرنا بالكسب وتحصيل المالِ لِانّه قال انفقوا فى سبيل الله[**] ولايمكن انفاقُ المال اِلا بالمال فكان امراً بتحصيل المال ومن قال لغيره قم صَلّ فقدامره بالوضؤ وامرهُ بتحصيل الماء و لِكلّ ماهو من لوازمهِ.

١ـ كذا فى جميع النسخ و هو غلط بين والصواب انما تكون قبيحة * سورة ٢ آية ١٧٩

٢ـ ليست بقبيحة ظ ٣ـ ملى وسليم آغا: الوالد ** سورة ٢ آية ١٩٥.

فصل الشکرُ صیدٌ وقیدُ النّعم اِذا سمعت صوتَ الشکر تأهبت للمزید اِذا اَحبَّ الله عبداً ابتلاهُ فَان صبرَ اِجتباهُ وان شکرَ اصطفاهُ بعضهم یشکرون الله لِقهره و بَعضهم یَشکرونَهُ لِلطفهِ وکلٌّ واحدٍ منهما خیرٌ لاَنَّ الشکرَ تریاقٌ یُقلّبُ القهر لطفاً العاقل الکامل هُوَ الذی یشکرُ علی الجفاءِ فی الحضور والخفاءِ فهوَ الذّی اصطفاه الله وان کان مُرادهُ دَرَکَ النّار فبالشکر یَستعجل مقصودهُ لاَنَّ الشکوی الظاهر تنقیص لشکوی الباطن قالَ علیه السّلم اَنا الضّحوکُ القتول یعنی ضحکی فی وجهِ الجافی قتلٌ لهُ وَالمراد مِنَ الضحك الشکرُ مکان الشکایة وحکی اَنَّ یَهودیّاً کان فی جوارا حدٍ من اصحاب رسول الله وکانَ الیهودّیُ عَلی غُرفةٍ ینزل منها الاحداثُ والاَنجاس وابوال الصبیان وَغسیل الثیاب اِلیٰ بیتهِ وهو یشکر الیهودّیَ ویأمُر اَهلهُ بالشکر ومَضیٰ علیٰ هذا ثمان سِنین حَتیٰ ماتَ المسلم فدَخلَ الیهودیُ لیعزی اهله فَرأی فی البیت تلك النجاساتِ ورآی مَنافِذَها مِن الغرفة فعلم ما جَریٰ فی المدّةِ الماضیة وندمِ ندماً شدیداً وقال لاَهلهِ ویحکم لِم لَم تُخبرونی ودایماً کُنتم تشکرونی قالوا انّه کان یأمُرنا بالشّکر ویُهدّدنا عن ترکِ الشکر فآمَنَ الیهودّی.

ذکر نیکان مُحرّضِ نیکیست　　همچو مطرب که باعث سیکیست

ولهذا ذکر الله فی القرآن انبیاءهُ وصالحی عِباده وشکرَهُم عَلیٰ ما فَعلوا ولمن قَدر وَغفر.

شکر مزیدن پستان نعمتست پستان اگرچه پر بود تا نمزی شیر نیاید.

پرسید که سبب ناشکری چیست و آنچ مانع شکرست چیست، شیخ فرمود مانع شکر خام طمعیست که آنچ بدو رسید بیش از آن طمع کرده بود آن طمع خام او را بر آن داشت چون از آنچ دل نهاده بود کمتر رسید مانع شکر شد پس از عیب خود غافل بود و آن نقد که پیش کش کرد از عیب و از زیافت آن غافل بود لاجرم طمع خام همچو میوهٔ خام خوردنست ونان خام و گوشت خام پس لاجرم موجب تولّد علّت باشد و تولّد ناشکری چون دانست که مضرّ خورد استفراغ واجبست حقّ تعالی بحکمت خویشتن او را ببی شکری مبتلا کرد تا استفراغ کند واز آن پنداشت فاسد

فارغ شود تا آن يك علّت صد علّت نشود وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُم يَرْجِعُونَ * يعنى رزقناهم من حيث لا يحتسبون وهو الغيب و يتنفّر نظرهم عن رؤية الاسباب التى هى كالشركاء لله كما قال ابو يزيد يا رب ما اشركت بك قال الله تعالى يا ابا يزيد ولا ليلة اللّبن قلت ذات ليلة اللّبن اضرّنى وانا الضّار النّافع فنظر الى السبب فعدّه الله مشركاً وقال انا الضّار بعد اللّبن وقبل اللّبن لكن جعلت اللّبن كالذنب والمضرّة كالتأديب من الأستاذ فاذا قال الاستاذ لا تأكل الفواكه فاكل التلميذ وضرب الأستاذ على كف رجله لا يصحّ ان يقول اكلت الفواكه فاضرّ رجلى وعلى هذا الاصل من حفظ لسانه عن الشّرك تكفّل الله ان يطهّر روحه عن اغراس الشّرك القليل عند الله كثير الفرق بين الحمد والشّكر انّ الشكر على نعمٍ لا يقال شكرته على جماله وعلى شجاعته والحمد اعم.

---

* سورة ۷ آية ۱۶۸.

فصل شخصی امامت میکرد و خواند اَلْاَعْرَابُ اَشَدُّ کُفْراً وَ نِفَاقاً* مگر از رؤساء عرب یکی حاضر بود یك سیلی محکم وی‌را فروکوفت، در رکعت دیگر خواند وَمِنَ الْاَعْرَابِ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ** آن عرب گفت اَلْصَّفْعُ اَصْلَحَكَ هردم سیلی میخوریم ازغیب درهرچ پیش می‌گیریم بسیلی ازآن دورمیکنند بازچیزی دیگر پیش می گیریم بازهمچنان قیل ماطاقة[1] لنا هوالخسفُ والقذفُ وقیل قطعُ الاوصال ایسرُ من قطع الوصال مُراد خسف بدنیا فرورفتن وازاهل دنیا شدن والقذف از دل بیرون افتادن ، همچونك کسی طعامی بخورد و در معدهٔ وی ترش شود و آنرا قی کند اگرآن طعام نترشیدی و قی نکردی جزو آدمی خواست شدن اکنون مُرید نیز چاپلوسی وخدمت میکند تادردل شیخ گنجایی یابد و العیاذ بالله چیزی از مُرید صادر شود شیخ را خوش نیاید واورا از دل بیندازد مثل آن طعام است‌که خورد و قی کند چنانك‌آن طعام جزوآدمی خواست شدن وسبب ترشی قی‌کرد و بیرونش‌انداخت آن مُرید نیز بمرور ایّام شیخ خواست شدن بسبب حرکت ناخوش از دلش بیرون انداخت .

رباعی

عشق تو منادیی بعالم در داد تا دلها را بدست شور و شر داد
وآنگه‌همه‌رابسوخت وخاکسترکرد وآورد بباد بی نیازی بر داد

درآن باد بی نیازی ذرّات خاکستر آن دلها رقصانند ونعره زنانند واگر نه چنین‌اند پس‌این‌خبررا که‌آورد وهردم این‌خبررا که‌تازه میکند واگردلها حیات خویش درآن سوختن‌وباد بردادن‌نبینند چندین چون رغبت کنند درسوختن آن دلها که درآتش شهوات دنیاسوخته وخاکسترشدندهیچ ایشانرا آوازهٔ ورونقی می بینی می شنوی: شعر

لَقَدْ عَلِمْتُ وَمَا الْاِسْرَافُ مِنْ خُلُقِی اَنَّ الَّذِی هُوَ رِزْقِی سَوْفَ یَأْتِینِی
اَسْعیٰ لَهُ فَیُعَنِّینِی تَطَلُّبُهُ وَلَوْ جَلَسْتُ اَتَانِی لَایُعَنِّینِی

---

* سورهٔ ۹ آیهٔ ۹۷ ** همان سوره آیهٔ ۹۹ ۱ - مالاطاقة ظ تا مطابق باشد با آیهٔ کریمه که درآخر سورهٔ بقره واقعست ربّنا ولاتحمّلنا مالاطاقة لنا به .

بدرستی که من دانسته ام قاعدهٔ روزی را وخوی من نیست که بگزافه دوادو
کنم ورنج برم من بی ضرورت بدرستی که آنچ روزی منست از سیم واز خورش واز
پوشش وازنارِ شهوت چون بنشینم برمن بیاید من چون می دوم در طلب آن روزیها
مرا پررنج ومانده وخوارمیکند طلب کردن اینها واگرصبر کنم وبجای خود بنشینم
۵ بی رنج وبی‌خواری آن برمن بیاید زیرا که آن روزی هم طالب منست واومرامیکشد
چون نتوان مرا کشیدن او بیاید چنانك منش نمی توانم کشیدن من می‌روم، حاصل
سخن اینست که بکار دین مشغول می باش تادنیا پس تو دَ وَدمراد ازین نشستن نشستن است
برکار دین اگرچه می دود چون برای دین می دود او نشسته است و اگر چه
نشسته است چون برای دنیا نشسته است او می‌دود قال علیه السّلم مَن جَعَلَ الهُمُومَ
۱۰ هَمّاً وَاحِداً کَفَاهُ اللهُ سَائِرَ هُمُومِهِ هر کرا ده غم‌باشد غم دین‌را بگیرد حقّ تعالی
آن نه را بی سعی او راست کند چنانك انبیا در بند نام ونان نبوده اند در بند رضا
طلبی حقّ بوده اند نان ایشان بردند ونام ایشان بردند هر که رضای حقّ طلبد این
جهان وآن جهان باپیغامبرانست وهمخوابه اُولٰئِكَ مَعَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِينَ * چه جای اینست بلك باحقّ همنشین است که اَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي
۱۵ اگر حقّ همنشین او نبودی در دل او شوق حقّ نبودی هر گز بوی گل بی گل نباشد
هر گز بوی مشك بی‌مشك نباشد، این سخن‌را پایان نیست واگر پایان باشدهمچون
سخنهای دیگر نباشد مصراع شب رفت وحدیث ما بپایان نرسید، شب و تاریکی
این عالم بگذرد ونور این‌سخن هردم ظاهرتر باشد چنانك شب عمر انبیا علیهم‌السّلم
بگذشت ونور حدیثشان نگذشت ومنقطع نشد ونخواهد شدن. مجنون را گفتند که
۲۰ لیلی را اگر دوست می دارد چه عجب که هر دو طفل بودند و در یك مکتب بودند
مجنون گفت این مردمان ابله اند و اَیُّ مَلِيحَةٍ لَاتُشْتَهَى[۱] هیچ مردی باشد که بزنی
خوب میل نکند وزن همچنین بلك عشق آنست که غذا ومزهٔ ازو یابد همچنانك‌دیدار

---

* سورهٔ ٤ آیهٔ ٦٩.

مادر وپدر و برادر وخوشی فرزند وخوشی شهوت وانواع لذّت ازو یابد مجنون مثال شد ازآن عاشقان چنانك در نحو زَید و عمرو .

ربا عی

گر نقل و کباب و گر می ناب خوری　　　　می دانـك بخواب درهمی آب خوری

چون بر خیزی ز خواب باشی تشنه　　　　سودت نکند آب که در خواب خوری

اَلدُّنْیا کَحُلْمُ النَّائِمِ دنیا وتنعّم اوهمچنانست که کسی درخواب چیزی خورد پس حاجت دنیا وی خواستن همچنانست که کسی درخواب چیزی خواست ودادندش عاقبت چون بیداریست از آنچ در خواب خورد هیچ نفعی نباشد پس در خواب‌چیزی خواسته باشد وآنرا بوی داده باشند فَکانَ النَّوالُ قَدْرَ الْکَلام[1] .

---

۱ - ملّی وسلیم آغا : بقدرالسؤال .

فصل گفت ما جمله احوال آدمی را یك‌بیك دانستیم ویك سر موی از مزاج وطبیعت وگرمی وسردی او ازمافوت نشد، هیچ معلوم نگشت که آنچ درو باقی خواهد ماندن آن چه چیزست، فرمود اگر دانستن آن بمجرّد قول حاصل شدی خود بچندین کوشش و مجاهدهٔ بانواع محتاج نبودی و هیچ کس خود را در رنج نینداختی و فدا
۵ نکردی مثلاً یکی ببحر آمد غیر آب شور و نهنگان وماهیان نمی بیند میگوید این گوهر کجاست مگر خود گوهر نیست، گوهر بمجرّد دیدن بحر کی حاصل شود، اکنون اگر صد هزار بار آب دریارا طاس طاس بپیماید گوهر را نیابد، غوّاصی می باید تا بگوهر راه برد و آنگاه هر غوّاصی نی، غوّاصی نیکبختی چالاکی، این علمها و هنرها همچون پیمودن آب دریاست بطاس، طریق یافتن گوهر نوعی دیگرست بسیار
۱۰ کس باشد که بجمله هنرها آراسته باشد وصاحب مال وصاحب جمال الّا درو آن معنی نباشد وبسیار کس که ظاهر اوخراب باشد او را حسن صورت و فصاحت وبلاغت نباشد الّا آن معنی که باقیست درو باشد وآن آنست که آدمی بدان مشرّف و مکرّم است و بواسطهٔ آن رجحان دارد بر سایر مخلوقات پلنگان و نهنگان و شیران را و دیگر مخلوقات را هنرها وخاصیّتها باشد الّا آن معنی که باقی خواهد بودن درایشان نیست
۱۵ اگر آدمی بآن معنی راه برد خود فضیلت خویشتن را حاصل کرد و الّا اورا از آن فضیلت هیچ بهره نباشد این جمله هنرها و آرایشها چون نشاندن گوهرهاست بر پشت آینه، روی آینه ازآن فارغست روی آینه را صفا می باید آنك او روی زشت دارد طمع درپشت آینه کند زیرا که روی آینه غمّازست وآنك خوب روست اوروی آینه را بصد جان میطلبد زیرا که روی آینه مظهر حسن اوست.

۲۰ یوسف مصری را دوستی ازسفر رسید گفت جهت من چه ارمغان آوردی، گفت چیست که ترا نیست وتو بدان محتاجی الّا جهت آنك ازتو خوبتر هیچ نیست آینه آورده‌ام تاهر لحظه روی خودرا در وی مطالعه کنی چیست که حق تعالی را نیست واورا بدان احتیاج است پیش حق تعالی دل روشنی می باید بردن تا دروی خودرا ببیند إِنَّ اللّٰهَ لَا یَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ وَ لَا اِلٰی اَعْمَالِکُمْ وَ اِنَّمَا یَنْظُرُ اِلٰی قُلُوْبِکُمْ

شعر

بِلادٌ ما اَرَدْتَ وَجَدْتَ فِیْها   وَ لَیْسَ یَفُوْتُها اِلّا الْکِرامُ

شهری که درو هرچ خواهی بیابی از خوب رویان و لذّات و مشتهای طبع و آرایش گوناگون الّا درو عاقلی نیابی یالیت که بعکس این بودی آن شهر وجود آدمیست
٥ اگر درو صدهزار هنر باشد و آن معنی نبود آن شهر خراب اولیتر واگر آن معنی هست و آرایش ظاهر نیست باکی نیست سرّ او می باید که معمور باشد، آدمی در هر حالتی که هست سرّ او مشغول حقّست و آن اشتغال ظاهر او مانع مشغولی باطن نیست همچنانک زنی حامله در هر حالتی که هست در صلح و جنگ و خوردن و خفتن آن بچّه در شکم او می بالد و قوّت و حواس می پذیرد و مادر را از آن خبر نیست، آدمی نیز حامل آن
١٠ سرّست وَ حَمَلَها الْاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوْماً جَهُوْلاً * الّا حقّ تعالی او را در ظلم و جهل نگذارد از محمول صورتی آدمی مرافقت و موافقت و هزار آشنایی می آید از آن سِر که آدمی حامل آنست چه عجب که یاریها و آشناییها آید تا بعد از مرگ ازو چها خیزد سِرّ می باید که معمور باشد زیرا که سِرّ همچون بیخ درختست اگرچه پنهانست اثر او بر سر شاخسار ظاهرست اگر شاخی دو شکسته شود چون بیخ محکم است باز بروید
١٥ الّا اگر بیخ خلل یابد نه شاخ ماند و نه برگ.

حقّ تعالی فرمود اَلسَّلامُ عَلَیْكَ اَیُّها النَّبِیُّ یعنی که سلام بر تو و بر هر که جنس تست، و اگر غرض حقّ تعالی این نبودی مصطفی مخالفت نکردی و نفرمودی که عَلَیْنا وَ عَلٰی عِبادِ اللهِ الصّالِحِیْنَ زیرا که چون سلام مخصوص بودی برو او اضافت بندگان صالح نکردی یعنی آن سلام که تو بر من دادی بر من و بندگان صالح که
٢٠ جنس من‌اند چنانك مصطفی فرمود در وقت وضو که نماز درست نیست الّا باین وضو مقصود آن نباشد معیّن والّا بایستی که نماز هیچ کس درست نبودی چون شرط صحّت صلاة وضوی مصطفی بودی بس، الّا غرض آنست که هر که جنس این وضو نکند

---

* سورهٔ ٣٣ آیهٔ ٧٢.

نمازش درست نباشد چنانك گويند كه اين طبق گلنارست چه معنى يعنى كه گلنار همين است بس، نى بلك اين جنس گلنارست.

روستايى بشهر آمد و مهمان شهريى شد، شهرى اورا حلوا آورد و روستايى باشتها بخورد آنرا گفت اى شهرى من شب و روز بگزر خوردن آموخته بودم اين ساعت ۵ طعم حلوا چشيدم لذّت گزر ازچشمم افتاد اكنون هربارى حلوا نخواهم يافتن و آنچ داشتم بر دلم سرد شد چه چاره كنم چون روستايى حلوا چشيد بعد از اين ميل شهر كند زيرا شهرى دلش را بُرد ناچار در پى دل بيايد.

بعضى باشد كه سلام دهند و از سلام ايشان بوى دود آيد و بعضى باشند كه سلام دهند و از سلام ايشان بوى مشك آيد اين كسى دريابد كه اورا مشامى باشد،

۱۰ يار را مى بايد امتحان كردن تا آخر پشيمانى نباشد سنّت حقّ اينست اِبْدَأْ بِنَفْسِكَ نفس نيز اگر دعوى بندگى كند بى امتحان ازو قبول مكن در وضو آب را در بينى مى برند بعدازآن مى چشند بمجرّد ديدن قناعت نمى كنند يعنى شايد صورت آب برجا باشد وطعم و بويش متغيّر باشد اين امتحانست جهت صحّت آبى آنگه بعد ازامتحان برو مى برند هرچ تو در دل پنهان دارى از نيك و بد حق تعالى آنرا برظاهر تو پيدا ۱۵ گرداند هرچه بيخ درخت پنهان ميخورد اثر آن درشاخ و برك ظاهر ميشود سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ* وقوله تعالى سَنَسِمُهُ عَلَي الْخُرْطُومِ** اگر هر كسى بر ضمير تو مطّلع نشود رنگ روى خودرا چه خواهى كردن.

---

* سورهٔ ۴۸ آيهٔ ۲۹. ** سورهٔ ۶۸ آيهٔ ۱۶.

فصل همه چیز را تا نجویی نیابی ، جزاین دوست را تانیابی نجویی .

طلب آدمی آن باشد که چیزی نایافته طلب کند وشب و روز درجست وجوی آن باشد الّا طلبی کـه یافته باشد و مقصود حاصل بود و طـالبِ آن چیز باشد این عجبست این چنین طلب در وهم آدمی نـگنجد و بشر نتواند آنرا تصوّر کردن زیرا طلب او از برای چیز نویست که نیافته است واین طلب چیزی که یافته باشد وطلب کند این طلبِ حقّست زیرا که حقّ تعالی همه چیز را یافته است وهمه چیز در قدرت او موجود است که کُنْ فَیکُونْ اَلْواجِدُ الْمَاجِدُ واجد آن باشد کـه همه چیز را یافته باشد ومع هذا حقّ تعالی طالبست که هُوَ الطَّالِبُ وَالْغَالِبُ پس مقصود ازین آنست که ای آدمی چندانك تو درین طلبی که حادثست و وصف آدمیست از مقصود دوری چون طلب تو در طلب حقّ فـانی شود و طلب حقّ برطلب تو مستولی گـردد تو آنگه طالب شوی بطلب حقّ .

یکی گفت که مارا هیچ دلیلی قاطع نیست که ولیّ حقّ و واصل بحقّ کدام‌است نـه قول و نه فعل و نه کرامات و نه هیچ چیز زیرا که قول شاید که آموخته باشد وفعل و کرامات رهابین را هم هست وایشان استخراج ضمیر میکنند و بسیار عجایب بطریق سحر نیز اظهار کرده‌اند وازین جنس برشمرد فرمودکه توهیچ کس را معتقد هستی یانه‌گفت ای والله معتقدم وعاشقم فرمود که آن اعتقاد تو درحقّ آنکس مبنی بردلیلی و نشانی بود یاخود همچنین چشم فراز کردی و آنکس را گرفتی گفت حاشا که بی‌دلیل ونشان باشد فرمود کـه پس چرا میگویی که براعتقاد هیچ دلیلی نیست ونشانی نیست وسخن متناقض میگویی .

یکی گفت[1] هرولیّی را و بزرگی را در زعم آنست که این قُرب که مرا باحقّست واین عنایت که حقّ‌را بامنست هیچ کس را نیست وبا هیچ کس نیست ، فرمودکه این خبر را که‌گفت ولی گفت یاغیر ولی ، اگر این خبر را ولی‌گفت پس چون او دانست که هر ولی را اعتقاد اینست درحقّ خود پس او بدین عنایت مخصوص نبوده باشد واگر

۱ - درحاشیه بخطّ متن نوشته است : یعنی شیخ صدرالدّین.

این خبر را غیر ولی گفت پس فی‌الحقیقة ولی و خاص حقّ اوست کـه حقّ تعالی این
راز را از جملهٔ اولیا پنهان داشت وازو مخفی نداشت آنکس مثال گفت کـه پادشاه را
ده کنیزك بود، کنیز کان گفتند خواهیم تابدانیم که از ما محبوبتر کیست پیش‌پادشاه،
شاه فرمود این انگشتری‌فردا درخانهٔ هرکه باشد او محبوبترست، روز دیگر مثل‌آن
۵ انگشتری ده انگشتری بفرمود تا بساختند و بهر کنیزك یك انگشتری داد فرمود
که سؤال هنوز قایمست و این جواب نیست و بدین تعلّق ندارد این خبر را از آن
ده کنیزك یکی گفت یا بیرون آن ده کنیزك اگر از آن ده کنیزك یکی گفت پس
چون او دانست که این انگشتری باو مخصوص نیست وهر کنیزك مثل آن دارد پس
اورا رجحان نباشد و محبوب تر نبود اگـر این خبر را غیر آن ده کنیزك گفتند پس
۱۰ خود قِرناق خاصِ پادشاه ومحبوب اوست .

یکی گفت عاشق می بایدکه ذلیل باشد وخوار باشد و حَمول باشد وازین اوصاف
بر می شمرد ، فرمود که عاشق این چنین می باید وقتی که معشوق خواهد یا نه اگر
بی مراد معشوق باشد پس او عاشق نباشد پی رو مراد خود باشد و اگر بمراد معشوق
باشد چون معشوق اورا نخواهد که ذلیل وخوار باشد او ذلیل وخوار چون باشد پس
۱۵ معلوم‌شدکه معلوم‌نیست احوال عاشق الّا تامعشوق‌اورا چون‌خواهد، عیسی‌فرموده است
که عَجِبْتُ مِنَ الْحَیوانِ کَیفَ یأْکُلُ الْحَیوانَ اهل ظاهر میگویندکه آدمی
گوشت حیوان میخورد و هردو حیوان‌اند این خطاست چرا زیرا کی آدمی گوشت
میخورد و آن حیوان نیست جمادست زیرا چون کشته شد حیوانی نماند درو ، الّاغرض
آنست که شیخ مرید را فرو میخورد بی‌چون وچگونه عجب دارم ازچنین کاری نادر .

۲۰ یکی سؤال کرد که ابراهیم علیه السّلم بنمرود گفت کـه خدای من مرده را
زنده کند و زنده رامرده گرداند، نمرودگفت که من نیز یکی را معزول‌کنم چنانست
که اورا میرانیدم[1] ویکی را منصب دهم چنان باشد که اورا زنده گردانیدم ، آنگه
ابراهیم ازآنجا رجوع کرد وملزم شد بدان دردلیلی دیگر شروع کردکه خدای من

۱ ـ متن : می‌دانیدم.

آفتاب را از مشرق بر می آرد و بمغرب فرو می برد تو بعکس آن کن، این سخن از روی ظاهر مخالف آنست فرمود که حاشا که ابراهیم بدلیل او ملزم شود واورا جواب نماند بلك این یك سخن است در مثال دیگر یعنی که حقّ تعالی جنین را از مشرق رحم بیرون می آرد و بمغرب گور فرو می برد پس یك سخن بوده باشد حجّت ابراهیم
٥ علیه السّلم آدمی را حقّ تعالی هر لحظه از نو می آفریند و در باطن او چیزی دیگر تازه تازه می فرستد کـه اوّل بدوّم نمی ماند و دوّم بسوّم الّا او از خویشتن غافلست وخودرا نمی شناسد .

سلطان محمود را رحمة الله علیه اسبی بحری آورده بودند عظیم خوب و صورتی بغایت نغزداشت، روز عید سوار شد بر آن اسب جمله خلایق بنظاره بر بامها نشسته
١٠ بودند وآنرا تفرّج می کردند، مستی در خانه نشسته بود و اورا بزور تمام بر بام بردند کـه تو نیز بیا تا اسب بحری را ببینی، گفت من بخود مشغولم ونمی خواهم و پروای آن ندارم فی الجمله چارهٔ نبود چون بر کنار بام آمد و سخت سرمست بود سلطان می گذشت چون مست سلطان را بر آن اسب دید گفت این اسب را پیش من چه محل باشد کـه اگر درین حالت مطرب ترانهٔ بگوید وآن اسب از آن من باشد فی الحال
١٥ باو ببخشم چون سلطان آنرا شنید عظیم خشمگین شد فرمود که اورا بزندان محبوس کردند، هفتهٔ بر آن بگذشت این مرد بسلطان کس فرستاد که آخر مرا چه گناه بود و جُرم چیست شاه عالم بفرماید تا بنده را معلوم شود، سلطان فرمود کـه اورا حاضر کردند ، گفت ای رندِ بی ادب آن سخن را چون گفتی و چه زهره داشتی گفت ای شاه عالم آن سخن را من نگفتم آن لحظه مَردکی مست بر کنار بام ایستاده بود آن
٢٠ سخن را گفت و رفت این ساعت من آن نیستم مردی ام عاقل وهشیار شاه را خوش آمد خلعتش داد و از زندانش استخلاص فرمود ، هر که با ما تعلّق گرفت وازین شراب مست شد هرجا که رود باهر که نشیند و با هرقومی که صحبت کند او فی الحقیقه باما می نشیند و با این جنس می آمیزد زیرا که صحبت اغیار آینـهٔ لطف صحبت یارست

و آمیزش باغیر جنس موجب محبّت و اختلاط باجنس است وَ بِضِدِّهَا تَتَبَیَّنُ الْاَشیاءُ ابوبکر صدّیق رضی الله عنه شکر را نام امّی نهاده بود یعنی شیرین مادر زاد اکنون میوهای دیگر برشکر نخوت میکنندکه ما چندین تلخی کشیده‌ایم تابمنزلت شیرینی رسیدیم تولذّت شیرینی چه دانی چون مشقّت تلخی نکشیدهٔ.

فصل سؤال کردند از تفسیر این بیت :

ولیکن هوا چون بغایت رسد   شود دوستی سر بسر دشمنی

فرمود که عالمِ دشمنی تنگست نسبت بعالم دوستی زیرا از عالمِ دشمنی می گریزند تا بعالم دوستی رسند ، وهم عالم دوستی نیز تنگست نسبت بعالمی که دوستی ودشمنی ۵ ازو هست میشود ودوستی ودشمنی وکفر وایمان موجب دُویست زیرا که کفر انکارست ومنکر را کسی می باید که منکر اوشود وهمچنین مقرّرا کسی می باید که بدو اقرار آرد پس معلوم شد که یگانگی و بیگانگی موجب دُویست وآن عالم و رای کفر وایمان و دوستی و دشمنیست وچون دوستی موجب دوی باشد وعالمی هست که آنجا دوی نیست یگانگی مَحض است چون آنجا رسید از دوستی ودشمنی بیرون آمد که ۱۰ آنجا این دو نمی گنجد پس چون آنجا رسید از دوی جدا شد پس آن عالم اوّل که دوی بود وآن عشقست و دوستی بنسبت بدان عالم که این ساعت نقل کرد نازلست و دون پس آنرا نخواهد و دشمن دارد چنانك منصور را چون دوستی حق بنهایت رسید دشمن خود شد وخودرا نیست گردانیدگفت اَنَا الْحَقُّ یعنی من فنا گشتم حق ماند و بس واین بغایت تواضع است ونهایت بندگی است یعنی اوست و بس دعوی ۱۵ و تکبّر آن باشدکه‌گویی توخدایی ومن بنده پس هستی خودرا نیز اثبات‌کرده باشی پس‌دوی‌لازم‌آید‌واین‌نیز‌که‌میگویی هُوَ الْحَقُّ هم دویست زیرا که تا اَنَا نباشد هو ممکن نشود پس حقّ گفت اَنَا الْحَقُّ چون غیر او موجودی نبود ومنصور فنا شده بود آن سخن حق بود عالم خیال نسبت بعالم مصوّرات ومحسوسات فراخ تراست زیرا جملهٔ مصوّرات از خیال می‌زاید وعالم خیال نسبت بآن عالمی که خیال ازو هست میشود هم ۲۰ تنگست از روی سخن این قدر فهم شود والّا حقیقت معنی محالست‌که ازلفظ وعبارت معلوم شود سؤال کردکه پس عبارت والفاظ را فایده چیست فرمودکه سخن را فایده آنست که ترا درطلب آرد وتهیّج کند نه آنك مطلوب بسخن حاصل شود واگرچنین بودی بچندین مجاهده وفنای خود حاجت نبودی سخن همچنانست که از دور چیزی

می بینی جنبنده در پی آن می دوی تا اورا ببینی نه آنك بواسطهٔ تحرّك او اورا ببینی
ناطقهٔ آدمی نیز در باطن همچنین است مهیّج است ترا بر طلب آن معنی وا گرچه اورا
نمی بینی بحقیقت یکی میگفت من چندین تحصیل علوم کردم و ضبط معانی کردم
هیچ معلوم نشد که در آدمی آن معنی کدامست که باقی خواهد بودن و بآن راه نبردم
٥ فرمود که اگر آن بمجرّد سخن معلوم شدی خود محتاج بفنای وجود وچندین رنجها
نبودی چندین می باید کوشیدن که تو نمانی تا بدانی آن چیز را که خواهد ماندن
یکی میگوید من شنیده ام که کعبه ایست ولیکن چندانك نظر میکنم کعبه را نمی بینم
بروم بر بام نظر کنم کعبه را، چون بر بام می رود وگردن دراز میکند نمی بیند کعبه را
منکر میشود دیدن کعبه بمجرّد این حاصل نشود چون از جای خود نمی تواند
١٠ دیدن همچنانك در زمستان پوستین را بجان میطلبیدی چون تابستان شد پوستین را
می اندازی وخاطر از آن متنفّر میشود اکنون طلب کردن پوستین جهت تحصیل گرما
بود زیرا توعاشق گرما بودی در زمستان بواسطهٔ مانع گرما نمی یافتی و محتاج وسیلت
پوستین بودی امّا چون مانع نماند پوستین را انداختی اِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ* وَاِذَا
زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا** اشارت باتست یعنی که تو لذّت اجتماع دیدی اکنون
١٥ روزی بیاید که لذّت افتراق این اجزا بینی وفراخی آن عالم را مشاهده کنی وازین
تنگنا خلاص یابی مثلاً یکی را بچار میخ مقیّد کردند اوپندارد که در آن خوش است
و لذّت خلاص را فراموش کرد چون از چار میخ برهد بداند که در چه عذاب
بود، وهمچنان طفلان را پرورش و آسایش در گهواره باشد و در آنك دستهاش را
ببندند الّا اگر بالغی را بگهواره مقیّد کنند عذاب باشد و زندان، بعضی را مزه در
٢٠ آنست که گلها شکفته گردند واز غنچه سر بیرون آرند وبعضی را مزه در آنست که
اجزای گل جمله متفرّق شود و باصل خود پیوندد، اکنون بعضی خواهند که هیچ
یاری وعشق ومحبّت و کفر وایمان نماند تا باصل خود پیوندد زیرا این همه دیوارهاست

---

* سورهٔ ٨٤ آیهٔ ١ . ** سورهٔ ٩٩ آیهٔ ١ .

وموجب تنگیست ودویست وآن عالم موجب فراخیست ووحدتِ مطلق ، آن سخن خود چندان عظیم نیست و قوّتی ندارد و چگونه عظیم باشد آخر سخنست ، وبلك خود موجب ضعف‌است موثر حقّست ومهیّج حقّست این در میان روپوش است ترکیب دو سه حرف چه موجب حیات وهیجان باشد مثلاً یکی پیش تو آمد او را مراعات کردی واهلاً وسهلاً گفتی بآن خوش شد وموجب‌محبّت گشت ویکی را دوسه‌دشنام دادی آن دو سه لفظ موجب غضب شد و رنجیدن اکنون چه تعلّق دارد ترکیب دو سه لفظ بزیادتی محبّت و رضا وبرانگیختن غضب و دشمنی الاّ حقّ تعالی اینها را اسباب وپرده ها ساخته است تا نظر هر یکی برجمال و کمال او نیفتد پردهای ضعیف مناسب نظر های ضعیف ، واو سپس پردها حکمها میکند و اسباب می‌سازد این نان در واقع سبب حیات نیست الّا حقّ تعالی او را سبب حیات وقوّت ساخته است[1] آخر او جمادست ازین رو که حیاتِ انسانی ندارد چه موجب زیادتی قوّت باشد اگر اورا حیاتی بودی خود خویشتن را زنده داشتی .

---

۱ - در حاشیه افزوده ، دلیل برآنك نان پیش می رود که حیات از من نبود ومن سبب حیاتم تا خلق راگمان نماند .

فصل پرسیدند معنی این بیت :

ای برادر تو همان اندیشهٔ   مابقی تو استخوان وریشهٔ

فرمود که تو باین معنی نظر کن که همان اندیشه اشارت بآن اندیشهٔ مخصوص است
و آن را باندیشه عبارت کردیم جهت توسّع امّا فی الحقیقه آن اندیشه نیست و اگر
۵ هست این جنس اندیشه نیست که مردم فهم کرده اند مارا غرض این معنی بود از لفظ
اندیشه و اگر کسی این معنی را خواهد که نازل‌تر تأویل کند جهت فهم عوام بگوید که
اَلْاِنْسَانُ حَیَوانٌ نَاطِقٌ و نطق اندیشه باشد خواهی مُضمر خواهی مُظهر و غیر آن
حیوان باشد پس درست آمد که انسان عبارت از اندیشه است باقی استخوان و ریشه است
کلام همچون آفتابست همه آدمیان گرم و زنده ازو اند و دایماً آفتاب هست و موجودست
۱۰ و حاضرست و همه ازو دایماً گرمند الّا آفتاب در نظر نمی‌آید و نمی دانند که ازو
زنده اند و گرمند ، امّا چون بواسطهٔ لفظی و عبارتی خواهی شکر خواهی شکایت
خواهی خیر خواهی شرّ گفته آید آفتاب در نظر آید همچون که آفتاب فلکی که
دایماً تابانست امّا در نظر نمی‌آید شعاعش تا بر دیواری نتابد همچنانك تا واسطهٔ حرف
و صوت نباشد شعاع آفتابِ سخن پیدا نشود . اگرچه دایماً هست زیرا که آفتاب
۱۵ لطیفست وَهُوَ اللَّطِیفُ * کثافتی می باید تا بواسطهٔ آن کثافت در نظر آید و ظاهر شود
یکی گفت خدا هیچ او را معنیی روی ننمود و خیره و افسرده ماند چونك گفتند
خدا چنین کرد و چنین فرمود و چنین نهی کرد گرم شد و دید ، پس لطافت حقّ را
اگرچه موجود بود و برو می تافت نمی‌دید ، تا واسطهٔ امر و نهی و خلق و قدرت بوی
شرح نکردند نتوانست دیدن بعضی هستند که از ضعف طاقت انگبین ندارند تا
۲۰ بواسطهٔ طعامی مثل زرد برنج و حلوا و غیره توانند خوردن تا قوّت گرفتن تا
بجایی رسد که عسل را بی واسطه میخورد پس دانستیم که نطقْ آفتابیست لطیف
تابان دایماً غیر منقطع الّا تو محتاجی بواسطهٔ کثیف تا شعاع آفتاب را می بینی

---

* سورهٔ ٦ آیهٔ ١٠٣ .

و حظّ می ستانی چون بجایی برسد کـه آن شعاع و لطافت را بی واسطهٔ کثافت ببینی و بآن خو کنی در تماشای آن گستاخ شوی و قوّت گیری در عین آن دریای لطافت رنگهای عجب و تماشا های عجب بینی و چه عجب می آید که آن نطق دایماً در تو هست اگر میگویی و اگر نمی گوئی و اگرچه در اندیشه ات نیز نطقی نیست
٥ آن لحظه میگوییم نطق هست دایماً همچنانك گفتند الانسان حیوان ناطق، این حیوانیت در تو دایماً هست تا زندهٔ، همچنان لازم میشود که نطق نیز با تو باشد دایماً همچنانك آنجا خاییدن موجب ظهور حیوانیّت است و شرط نیست همچنان نطق را موجب گفتن ولاییدن است و شرط نیست آدمی سه حالت دارد اوّلش آنست که گرد خدا نگردد وهمه را عبادت وخدمت کند از زن و مرد و از مال و کودك و حجر و خاك و خدا را
١٠ عبادت نکند باز چون او را معرفتی واطلاعی حاصل شود غیر خدا را خدمت نکند بازچون درین حالت پیشتر رود خاموش شود نه گوید خدمت خدا نمی کنم و نه گوید خدمت خدا می کنم بیرون ازین هردو مرتبت رفته باشد، ازین قوم در عـالم آوازهٔ بیرون نیامد خدایت نه حاضرست و نـه غایب و آفرینندهٔ هردوست، یعنی حضور و غیبت پس او غیر هردو باشد زیرا اگر حاضر باشد، بـاید که غیبت نباشد، و غیبت
١٥ هست وحاضر نیز نیست زیرا که عندالحضور غیبت هست پس او موصوف نباشد بحضور وغیبت والّا لازم آید که ازضدّ ضدّ زاید زیرا که درحالت غیبت لازم شود که حضور را اوآفریده باشد، وحضور ضدّ غیبت است، وهمچنان درغیبت، پس نشاید که از ضدّ ضدّ زاید ونشاید که حقّ مثل خود آفریند زیرا که میگوید لَانِدَّ لَهُ زیرا که اگر ممکن شود مِثل مِثل را آفریند ترجیح لازم شود بلا مُرَجِّح وهم لازم آید ایجادُ الشَّیْءِ
٢٠ نَفسَهُ وهر دو مُنتفیست، چون اینجا رسیدی بِایست وتصرّف مکن، عقل را دیگر اینجا تصرّف نماند تا کنار دریا رسید بِایستد چندانك ایستادن نماند، همه سخنها و همه علمها وهمه هنرها وهمه حرفتها مزه وچاشنی ازین سخن دارند، که اگر آن نباشد در هیچ کاری وحرفتی مزه نماند غـایةُ مافی الباب نمی دانند و دانستن شرط

نیست همچنانك مردی زنی خواسته باشد مالدار که او را گوسفندان و گلهٔ اسبان وغیره باشد واین مرد تیمار داشتِ آن گوسفندان و اسبان میکند، وباغها را آب می دهد اگرچه بآن خدمتها مشغولست مزه آن کارها از وجودِ آن زن دارد که اگر آن زن از میان برخیزد در آن کارها هیچ مزه نماند وسرد شود وبیجان نماید • همچنین همه حرفتهای عالم وعلوم وغیره زندگانی وخوشی و گرمی از پرتو ذوق عارف دارند که اگر ذوق او نباشد و وجود او در آن همه کارها ذوق ولذّت نیابند وهمه مُرده نماید.

فصل فرمود اوّل که شعر میگفتیم داعیهٔ بود عظیم که موجب گفتن بود، اکنون
در آن وقت اثرها داشت واین ساعت که داعیه فاتر شده است ودر غروبست هم اثرها
دارد سنّت حق تعالی چنین است که چیزها را در وقت شروق تربیت می‌فرماید و ازو
اثرهای عظیم و حکمتْ بسیار پیدا میشود در حالت غروب نیز همان تربیت قایمست
۵ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ* یعنی یُرَبّی الدَّواعِیَ الشّارِقَةَ وَ الْغارِبَةَ معتزله‌میگویند
که خالق افعال بنده است، وهر فعلی که ازو صادر میشود بنده خالق آن فعلست
نشاید که چنین باشد، زیرا که آن فعلی که ازو صادر میشود یا بواسطهٔ این آلتست
که دارد مثل عقل و روح و قوّت وجسم یابی واسطه نشاید که او خالق افعال باشد
بواسطهٔ اینها، زیرا که اوقادر نیست برجمعیّت اینها، پس اوخالق افعال نباشد بواسطهٔ
۱۰ آن آلت چون آلت محکوم او نیست، و نشاید که بی این آلت خالق فعل باشد،
زیرا محالست که بی آن آلت ازو فعلی آید، پس علی‌الاطلاق دانستیم که خالق افعال
حقّست نه بنده، هرفعلی اِمّا خیر و اِمّا شرّ که از بنده صادرمی‌شود، اوآن را بنیّتی
و پیش نهادی میکند، امّا حکمت آن کارهمان قدر نباشد که درتصوّر او آید، آن‌قدر
معنی وحکمت و فایده که اورا در آن کار نمود فایدهٔ آن همان قدر بود که آن فعل
۱۵ ازو بوجود آید، امّا فواید کلّی آن را خدای می داند که از آن چه بَرها خواهد یافتن
مثلاً چنانك نماز میکنی بنیّت آنك ترا ثواب باشد در آخرت، و نیك نامی و امان
باشد در دنیا، امّا فایدهٔ آن نماز همین قدر نخواهد بودن، صدهزار فایده‌ها خواهد
دادن که آن در وهم تو نمی گذرد آن فایده ها را خدای داند که بنده را بر آن کار
می‌دارد اکنون آدمی در دستِ قبضهٔ قدرت حقّ همچون کمانست و حقّ تعالی اورا
۲۰ در کارها مستعمل میکند و فاعل درحقیقت حقّست نه کمان، کمان آلتست و واسطه است،
لیکن بی‌خبرست و غافل از حقّ جهت قوام دنیا، زهی عظیم کمانی که آگه
شود که من دردست کیستم چه گویم دنیایی را که قوام او و ستون او غفلت باشد،
و نمی بینی که چون کسی را بیدار میکنند از دنیا نیز بیزار می شود و سرد میشود

* سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۲۸.

واو نیز می گدازد وتلف میشود آدمی از کوچکی که نشو ونما گرفته است بواسطه غفلت بوده است ، والّا هر گز نبالیدی و بزرك نشدی ، پس چون او معمور و بزرك بواسطهٔ غفلت شد ، باز بروی حقّ تعالی رنجها و مجاهد ها جَبراً واختیاراً بر گمارد ، تا آن غفلتها را ازو بشوید ، و او را پاك گرداند ، بعد از آن تواند بآن عالم آشنا گشتن ، وجود آدمی مثال مزبله است تَلِّ سر کین ، الّا این تلّ سر کین اگرعزیزست جهتِ آنست که دروخاتم پادشاست و وجود آدمی همچون جوال گندمست، پادشاه ندا میکند که آن گندم را کجا می بری که صاع من درو ست ، او از صاع غافلست ، وغرق گندم شده است ، اگر از صاع واقف شود بگندم کی التفات کند ، اکنون هراندیشه که ترا بعالم علوی میکشد و از عالم سفلی سرد وفاتر می گرداند، عکس وپرتو آن صاع است که بیرون میزند ، آدمی میل بآن عالم می کند ، وچون بعکسه میل بعالم سفلی کند علامتش آن باشد که آن صاع در پرده پنهان شده باشد .

فصل گفت قاضی عزّالدّین سلام می رساند و همواره ثنای شما و حمد شما می گوید فرمود :

هر که از ما کند بنیکی یاد   یادش اندر جهان بنیکی باد

اگر کسی درحقّ کسی نیك گوید آن خیر و نیکی بوی عاید میشود ، و در حقیقت آن ثنا وحمد بخود میگوید نظیر این چنان باشد که کسی ِ گرد خانهٔ خود گلستان و ریحان کارد هر باری که نظر کند گل و ریحان بیند ، او دایماً در بهشت باشد ، چون خو کرد بخیر گفتن مردمان چون بخیر ِیکی مشغول شد ، آنکس محبوب وی شد ، وچون ازو یش یاد آید محبوب را یادآورده باشد ، ویادآوردن محبوب گل وگلستانست و روح و راحت است ، و چون بد ِیکی گفت آنکس در نظر او مبغوض شد ، چون ازو یاد کند و خیال او پیش آید چنانست که مار یا کژدم یا خار و خاشاك در نظر او پیش آمد اکنون چون می توانی که شب و روز گل وگلستان بینی و ریاض ارم بینی ، چرا در میان خارستان ومارستان گردی همه را دوست دار تا همیشه در گل و گلستان باشی ، وچون همه را دشمن داری ، خیال دشمنان درنظر می آید ، چنانست که شب و روز در خارستان و مارستان می‌گردی پس اولیا که همه را دوست میدارند ، و نیك می بینند آنرا برای غیرنمی کنند برای خودکاری میکنند ، تامبادا که خیالی مکروه و مبغوض در نظر ایشان آید ، چون ذکر مردمان و خیال مردمان درین دنیا لابد ونا گزیرست پس جهدکردندکه در یاد ایشان و ذکر ایشان همه محبوب ومطلوب آید تا کراهت ِ مبغوض ْمُشوّ ِش ِ راه ایشان نگردد ، پس هرچه میکنی درحقّ خلق وذکر ایشان میکنی بخیر و شرّ آن جمله بتو عاید میشود ، و ازین میفرماید حق تعالی مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا* وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ.**

---

* سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۴۶ ** سورهٔ ۹۹ آیهٔ ۷ و ۸.

سؤال کرد که حق تعالی میفرماید اِنّي جاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيْفَةً *
فرشتگان گفتند اَتجعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ
وَ نُقَدِّسُ لك ** هنوز آدم نیامده فرشتگان پیشین چون حکم کردند بر فساد
و يَسفكُ الدّماء آدمی فرمود که آنرا دو وَجه گفته‌اند یکی منقول و یکی معقول
۵ امّا آنچ منقولست آنست که فرشتگان درلوح محفوظ مطالعه کردند که قومی بیرون
آیند صفتشان چنین باشد پس از آن خبردادند و وجه دوّم آنست که فرشتگان بطریق
عقل استدلال کردندکه آن قوم از زمین خواهند بودن ، لابدّ حیوان باشند واز حیوان
البتّه این آید هر چند که این معنی دریشان باشد ، و ناطق باشند ، امّا چو حیوانیّت
دریشان باشد ، ناچار فسق کنند وخون ریزی که آن ازلوازم آدمیست، قومی دیگر
۱۰ معنی دیگر میفرمایند میگویند که فرشتگان عقل محض‌اند وخیر صرفند و ایشانرا
هیچ اختیاری نیست در کاری ، همچنانك تو درخواب کاری کنی در آن مختار نباشی
لاجرم برتو اعتراض نیست در وقت خواب اگرکفرگویی واگر توحیدگویی ، واگر
زنا کنی ، فرشتگان در بیداری این مثابت اند ، و آدمیان بعکس این‌اند ، ایشانرا
اختیاری هست وآز وهوس و همه چیز برای خود خواهند ، قصد خون کنند تا همه
۱۵ ایشانرا باشد وآن صفتِ حیوانست ، پس حال ایشان که ملایکه‌اند ضدّ حال آدمیان
آمد ، پس شاید باین طریق ازیشان خبردادن که ایشان چنین گفتند واگرچه آنجا
گفتی و زبانی نبود ، تقدیرش چنین باشد اگر آن دو حال متضادّ در سخن آیند
واز حال خود خبردهند این چنین باشد ، همچنانك شاعر میگوید که بر که گفت‌که
من پُرشدم بر که سخن نمی‌گوید معنیش اینست که اگر برکه را زبان بودی دربن
۲۰ حال چنین گفتی ، هرفرشتهٔرا لوحیست در باطن که ازآن لوح بقدر قوّت خود احوال
عالم را وآنچ خواهد شدن پیشین میخواند ، وچون وقتی که آنچ خوانده است ومعلوم

---

* سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰ ** همان سوره وآیه .

کرده در وجود آید اعتقاد او در باری تعالی وعشق او ومستی او بیفزاید وتعجّب کند
در عظمت وغیب دانی حقّ ، آن زیادتی عشق واعتقاد وتعجّب بی‌لفظ وعبارت تسبیح
او باشد همچنانك بنّایی بشاگرد خود خبردهد که درین سَرا کـه می‌سازند چندین
چوب رود وچندین خشت وچندین سنگ وچندین کاه ، چون سَرا تمام شود وهمان
۵ قدر آلت رفته باشد بی‌کم وبیش ، شاگرد دراعتقاد بیفزاید ، ایشان نیز درین مثابت‌اند.
یکی ازشیخ پرسید که مصطفی باآن عظمت که لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ
میگوید یَا لَیْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّداً این چون باشد شیخ فرمود سخن
بمثال روشن شود این را مثالی بگویم تاشما را معلوم‌گردد ، فرمود که در دهی مردی
بر زنی عاشق شد وهر دو را خانه وخرگاه نزدیك بود وبهم کام وعیش میراندند ، واز
۱۰ همدیگر فربه می‌شدند ومی بالیدند ، حیاتشان ازهمدیگر بود ، چون ماهی کـه بآب
زنده باشد سالها بهم می بودند ، ناگهان ایشان راحقّ تعالی غنی‌کردگوسفندان بسیار
و گاوان واسبان ومال و زر وحشم وغلام روزی کرد از غایت حشمت و تنعّم عزم‌شهر
کردند وهر یکی سرای بزرگ پادشاهانه بخرید و بخیل و حشم درآن سرا منزل
کرد ، این بطرفی او بطرفی و چون حال بااین مثابت رسید نمی توانستند آن عیش
۱۵ وآن وصل را ورزیدن ، اندرونشان زیرزیر می‌سوخت ، نالهای پنهانی می‌زدند ، وامکان
گفت نی تا این سوختگی بغایت رسید کلّی ایشان درین آتش فراق بسوخت ، چون
سوختگی بنهایت رسید ، ناله درمحلّ قبول افتاد اسبان و گوسفندان کم شدن گرفت
بتدریج بجایی رسید ، کـه بدان مثابتِ اوّل بازآمدند بعد مدّت دراز باز بآن ده اوّل
جمع شدند ، و بعیش ووصل و کنار مشغول‌گشتند ، ازتلخی فراق یادکردند آن آواز
۲۰ برآمد که یالیتَ ربّ محمّدٍ لم یخلق محمّداً چون جان محمّد مجرّد بود درعـالم قدس
و وصل حقّ تعالی می بالید ، درآن دریای رحمت همچون ماهی غوطها میخورد هرچند
درین عالم مقام پیغامبری وخلق را رهنمایی وعظمت و پادشاهی وشهرت وصحابه شد
امّا چون باز بآن عیش اوّل باز گردد گوید کـه کاشکی پیغامبر نبودمی و بااین عالم

نیامدمی کـه نسبت بآن وصال مطلق آن همه بار و عذاب ورنج است این همه علمها
ومجاهدها وبندگیها نسبت باستحقاق وعظمت باری همچنانست که یکی سر نهاد وخدمتی
کرد ترا و رفت ، اگر همه زمین را برسر نهی درخدمت حقّ همچنان باشد کـه یکبار
سربرزمین نهی که استحقاق حقّ ولطف او بروجود و خدمت تو سابقست ترا از کجا
۵ بیرون آورد ، وموجودکرد ومستعدّ بندگی وخدمت گردانید ، تاتولاف بندگی اومی زنی ،
این بند گیها وعلمها همچنان باشدکه صور تکها ساخته باشی ازچوب و از نمد بعدازآن
بحضرت عرض کنی که مرا این صورتکها خوش آمد ساختم امّاجان بخشیدن کارتست ،
اگرجان بخشی عملهای مرا زنده کرده باشی ، و اگر نبخشی فرمان تراست ، ابراهیم
فرمودکه خدا آنست که یُحْیِي وَ یُمِیْتُ * ، نمرودگفت که اَنَا اُحْیِي وَ اُمِیْتُ ** چون
۱۰ حقّ تعالی اورا ملك داد اونیزخودرا قادردید ، بحقّ حواله نکرد گفت من نیززنده کنم
وبمیرانم ، ومرادم ازین ملك دانش است چون آدمی را حقّ تعالی علم وزیرکی وحذاقت
بخشید کارها را بخود اضافت کند ، که من باین عمل وباین کار کارها را زنده کنم ، وذوق
حاصل کنم گفت نی هو یُحیي و یُمیت یکی سؤال کرد ازمولانای بزرگ که ابراهیم
بنمرود گفت که خدای من آنست که آفتاب را از مشرق برآرد وبمغرب فرو بردکه
۱۵ اِنَّ اللّٰهَ یَأْتِي بالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ الآیه *** اگر تودعوی خدایی میکنی بعکس
کن ، ازینجا لازم شود کـه نمرود ابراهیم را ملزم گردانید که آن سخن اوّل را
بگذاشت جواب ناگفته دردلیلی دیگر شروع کرد فرمود که دیگران ژاژخاییدند
تو نیز ژاژ می خایی ، این یك سخنست در دومثال ، تو غلط کردهٔ وایشان نیز ، این را
معانی بسیارست ، یك معنی آنست کـه حقّ تعـالی ترا از کتم عدم در شکم مـادر
۲۰ مصوّر کرد ، ومشرق تو شکم مادر بود از آنجا طلوع کردی وبمغرب گور فرو رفتی
این همان سخن اوّلست بعبارت دیگر که یُحیي و یُمیت اکنون تو اگر قادری از
مغربِ گور برون آور و بمشرق رحم باز بر ، معنی دیگر اینست که عارف را چون

---

* سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۸ ** همان سوره وآیه *** سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۸ .

بواسطهٔ طاعت ومجاهده وعملهای سَنی روشنی ومستی و روح وراحت پدید آید ، ودر حالتِ ترکِ این طاعت ومجاهده آن خوشی درغروب رود ، پس این دو حالتِ طاعت وترکِ طاعت مشرق ومغرب او بوده باشد پس اگر تو قادری در زنده کردن درین حالتِ غروب ظاهر که فسق وفساد و معصیت است ، آن روشنی وراحت که از طاعت طلوع میکرد این ساعت در حالت غروب ظاهر گردان ، این کار بنده نیست و بنده آنرا هرگز نتواند کردن این کار حقّست ، که اگر خواهد آفتاب را از مغرب طالع گرداند، واگر خواهد ازمشرق که هُوَ الّذی یُحْیِي و یُمیتُ * کافرومؤمن هردو مُسبّحند زیرا حقّ تعالی خبر داده است که هر که راه راست رود و راستی ورزد و متابعت شریعت وطریق انبیا واولیا کند او را چنین خوشیها و روشنائیها و زندگیها پدید آید وچون بعکس آن کند چنین تاریکیها وخوفها و چاهها و بلاها پیش آید هردو چون این می ورزند و آنچ حقّ تعالی وعده داده است لَا یَزیدُ وَلَا یَنْقُصُ راست می‌آید و ظاهر میگردد پس هردو مسبّح حقّ باشند او بزبانی و این بزبانی شتّانَ بَیْنَ آن مسبّح واین مسبّح مثلا دزدی دزدی کرد واورا بدار آویختند اونیز واعظِ مسلمانان است که‌هر که‌دزدی کند حالش اینست ویکی را پادشاه جهت‌راستی وامانت خلعتی داد اونیز واعظ مسلمانانست امّا دزد بآن زبان وامین باین زبان‌ولیکن تو فرق نگر میان آن دو واعظ .

---

* سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۶۸.

فصل فرمود که خاطرت خوش است و چونست زیرا که خاطر عزیز چیزیست همچون دام است دام می باید که درست باشد تا صید گیرد اگر خاطر ناخوش باشد دام دریده باشد بکاری نیاید پس باید که دوستی در حقّ کسی بافراط نباشد و دشمنی بافراط نباشد که ازین هردو دام دریده شود میانه باید این دوستی که بافراط نمی‌باید ۵ در حقّ غیر حق میگویم امّا در حقّ باری تعالی هیچ افراط مصوّر نگردد محبّت هرچ بیشتر بهتر زیرا که محبّتِ غیر حقّ چون مفرط باشد وخلق مسخّر چرخ فلکند و چرخ فلك دایرست واحوال خلق هم دایر پس چون دوستی بافراط باشد درحقّ کسی دایماً سعود بزرگی اوخواهد واین متعذّرست پس خاطر مشوّش گردد ودشمنی چون مفرط باشد پیوسته نحوست و نکبتِ او خواهد وچرخ فلك دایرست واحوال او دایر ۱۰ وقتی مسعود ووقتی منحوس این نیز که همیشه منحوس باشد میّسر نگردد پس خاطر مشوّش گردد امّا محبّت درحقّ باری درهمه عالم وخلایق از گبر وجهود وترسا وجملهٔ موجودات کامن است کسی موجِد خود را چون دوست ندارد دوستی درو کامنست الّا موانع آنرا محجوب می دارد چون موانع برخیزد آن محبّت ظاهر گردد چه جای موجودات که عدم در جوش است بتوقّع آنك ایشانرا موجود گرداند عدمها همچنانك چهار ۱۵ شخص پیش پادشاهی صف زده‌اند هریکی میخواهد ومنتظر که پادشاه منصب رابوی مخصوص گرداند و هر یکی از دیگری شرمنده زیرا توقّع او منافی آن دیگرست پس عدمها چون از حقّ متوقّع ایجاداند صف زده که مراهست کن و سبق ایجادخود میخواهند از باری، پس از همدگر شرمنده اند اکنون چون عدمها چنین باشند موجودات چون باشند و اِنْ مِنْ شَیْئٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ* عجب نیست این عجبست ۲۰ که وَاِنْ مِنْ لَا شَیْئٍ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ شعر

کفر ودین هر دو در رهت پویان وحده لا شریك لـه گویان

این خانه بناش از غفلتست و اجسام وعالم را همه قوامش بر غفلتست این جسم

* سورهٔ ۱۷ آیهٔ ٤٤.

نیز که بالیده است ازغفلتست ، وغفلت کفرست و دین بی‌وجود کفر ممکن نیست زیرا دین ترك کفرست ، پس کفری بباید که ترك اوتوان کرد پس هردو یك چیزند چون این بی آن نیست و آن بی این نیست لایتجزّی‌اند و خالقشان یکی باشد که اگر خالقشان یکی نبودی متجزّی بودندی زیرا هریکی چیزی آفریدی پس متجزّی بودند

۵ پس چون خالق یکیست وحده لاشریك باشد .

گفتند که سیّد برهان الدّین سخن خوب میفرماید امّا شعر سنائی در سخن بسیار می‌آرد سیّد فرمود همچنان باشد که میگویند آفتاب خوبست امّا نور می دهد این عیب دارد زیرا سخن سنائی آوردن نمودن آن سخن است و چیزها را آفتاب نماید و در نورآفتاب توان دیدن مقصود از نورآفتاب آنست که چیزها نماید آخر

۱۰ این آفتاب چیزها می نماید که بکار نیاید آفتابی که چیزها نماید بکار آید حقیقت آفتاب او باشد واین آفتاب فرع ومجاز آن آفتاب حقیقی باشد آخو شمارا نیز بقدر عقل جزوی خود ازین آفتاب دل میگیرید و نور علم می‌طلبید که شما را چیزی غیرمحسوسات دیده شود ودانش شما در فزایش باشد واز هراستادی وهر یاری متوقّع می باشیدکه ازوچیزی فهم‌کنید و دریابید پس دانستیم که‌آفتاب دیگرهست غیرآفتاب

۱۵ صورت که از وی کشف حقایق ومعانی میشود و این علم جزوی‌که در وی می‌گریزی و ازو خوش می شوی فرع آن علمِ بزرگست و پرتو آنست این پرتو ترا بآن علم بزرگ وآفتاب اصلی میخواند که أُولٰئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ * توآن‌علم‌راسوی خود می کشی اومیگوید که من اینجا نگنجم وتو آنجا دیررسی گنجیدن من اینجا محالست و آمدن تو آنجا صعبست تکوین محال محالست امّا تکوین صعب محال نیست

۲۰ پس اگر چه صعبست جهد کن تا بعلم بزرگ پیوندی و متوقّع مباش که آن اینجا گنجد که محالست وهمچنین اغنیا ازمحبّت غنای حقّ پول پول جمع می‌کنند وحبّه‌حبّه تاصفت غِنا ایشان را حاصل گردد از پرتوغنا ، پرتو غنا میگوید من منادی ام شمارا

---

* سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۴۴ .

ازآن غنای بزرگ مرا چه اینجا می کشید که من اینجا نگنجم شما سوی این غنا آیید فی‌الجمله اصل عاقبت است عاقبت خمود باد عاقبت محمود آن باشد که درختی که بیخ او در آن باغ روحانی ثابت باشد و فروع و شاخهای او میوهای او بجای دیگرآویخته شده باشد ومیوه های او ریخته عاقبت آن میوهارا بآن باغ برند زیرا ۵ بیخ درآن باغست واگر بعکس باشد اگرچه بصورت تسبیح وتهلیل کند چون بیخش درین عالمست آن همه میوهای اورا باین عالم آورند و اگر هر دو در آن باغ باشد نورعلی نور باشد.

فصل اکمل الدّین گفت مولانا را عاشقم و دیدار اورا آرزومندم و آخرتم خود یاد نمی‌آید نقش مولانا را بی این اندیشها و پیش نهادها مونس می بینم و آرام می گیرم بجمال او ولذّتها حاصل میشود ازعین صورت او یا ازخیال او، فرمود اگرچه آخرت وحقّ درخاطر نیاید الّا آن همه مُضمرست دردوستی و مذکورست

۵ پیش خلیفه رقّاصهٔ شاهد چارپاره می‌زدخلیفه گفت‌که فِي يَدَيْكِ صَنْعَتُكِ قَالَ فِي رِجْلَيّ يَا خَلِيفَةَ رَسُوْلِ اللهِ خوشی در دستهای من از آنست که آن خوشی پادرین مضمرست پس اگرچه مُریدبتفاصیل آخرت رایاد نیاورد امّالذّت او بدیدن شیخ وترسیدن او ازفراق شیخ متضمّن آن همه تفاصیل است وآن جمله دروMضمرست چنانك کسی فرزند را یا برادر را می نوازد و دوست می دارد اگرچه از بنوّت واخوّت وامید وفا و رحمت

۱۰ و شفقّت ومهر او برخویشتن وعاقبت کار و باقی منفعتها که خویشان از خویشان امید دارند ازینها هیچ بخاطر او نمی‌آید امّا این تفاصیل جمله مضمرست درآن قدرملاقات و ملاحظت همچنانك باد درچوب مضمرست اگرچه در خاك بود یا در آب بود که اگر درو باد نبودی آتش‌را باو کار نبودی زیرا که باد علفِ آتش‌است وحیاتِ آتش‌است نمی بینی که بنفخ زنده میشود اگرچه چوب درآب وخاك باشد باد در او کامِن است

۱۵ اگر باد درو کامن نبودی بر روی آب نیامدی و همچنانك سخن میگویی اگرچه از لوازم این سخن بسیار چیزهاست ازعقل و دماغ ولب و دهان و کام و زبان و جمله اجزای تن که رئیسان تن‌اند و ارکان و طبایع وافلاك و صد هزار اسباب که عالم بآن قایمست تا برسی بعالم صفات وآنگه ذات و با این همه این معانی درسخن مُظهر نیست و پیدا نمی‌شود آن جمله مضمرست درسخن چنانك ذکر رفت.

۲۰ آدمی را هر روز پنج و شش بار بی مرادی و رنج پیش می آید بی اختیار او قطعاً ازو نباشد از غیر او باشد و او مسخّر آن غیر باشد وآن غیر مراقب او باشد زیرا پس بدفعلی رنجش می دهد اگرمراقب نباشدچون دهد مناسب و با این همه بی مرادیها

طبعش مقرّ نمی‌شود ومطمئن نمی‌شود که من زیر حکم کسی باشم خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُوْرَتِهِ در وصفت الوهیّت کـه مضادّ صفت عبودیّت است مستعار نهاده است چندین برسرش میکوبدو آن سرکشی مستعار را نمی گذاردزودفراموش میکند این بی مرادیهارا ولیکن سودش ندارد تا آن وقت که آن مستعار را ملك او نکنند ازسیلی نرهد .

فصل عارفی گفت رفتم در گلخنی تا دلم بگشاید که گریزگاهِ بعضی اولیا بوده است دیدم رئیس گلخن را شاگردی بود میان بسته بود کارمیکرد واوش میگفت که این بکن و آن بکن اوچست کارمیکرد گلخن تاب را خوش آمد ازچستی او در فرمان برداری گفت آری همچنین چست باش اگر تو پیوسته چالاك باشی وادب نگاه‌داری ٥ مقام خود بتو دهم و ترا بجای خود بنشانم مرا خنده گرفت و عقدهٔ من بگشاد دیدم رئیسان این عالم را همه بدین صفت‌اند باچاکران خود .

فصل گفت که آن منجّم میگوید که غیر افلاك واین کرهٔ خاکی که می‌بینم شما دعوی میکنید که بیرون آن چیزی هست پیش من غیر آن چیزی نیست واگر هست بنمایید که کجاست فرمود که آن سؤال فاسدست از ابتدا زیرا می گویی که بنمایید که کجاست و آنرا خود جای نیست وبعد از آن بیا بگو که اعتراض تو از
۵ کجاست ودر چه جایست در زبان نیست ودر دهان نیست در سینه نیست این جمله را بکاو وپاره پاره وذرّه ذرّه کن ببین‌که‌این اعتراض واندیشه را درینها همه هیچ‌می‌یابی پس دانستیم که‌اندیشهٔ ترا جای نیست چون جای اندیشهٔ خود را ندانستی جای‌خالق اندیشه را چون دانی چندین هزار اندیشه و احوال برتو می آید بدست تو نیست و مقدور و محکوم تو نیست واگر مَطلع این را دانستیی که از کجاست آنرا افزودیی
۱۰ ممرّیست این جمله چیزها را برتو وتو بی‌خبر که از کجا می‌آید وبکجا می رود وچه خواهدکردن چون از اطّلاع احوال خود عاجزی چگونه توقّع می‌داری که‌برخالق خود مطّلع گردی، قحبه خواهر زن میگوید که در آسمان نیست ای‌سگ چون می دانی که نیست آری آسمان را وژه وژه پیمودی همه را گردیدی خبر می دهی که درو نیست قحبهٔ خود را که‌در خانه داری ندانی آسمان را چون خواهی‌دانستن
۱۵ هی آسمان شنیدهٔ و نام ستاره ها و افلاك چیزی میگویی اگر تو از آسمان مطّلع می بودی یا سوی آسمان وژهٔ بالا می رفتی ازین هرزه ها نگفتی این چه میگوییم که حقّ برآسمان نیست مراد ما آن نیست که بر آسمان نیست یعنی آسمان برو محیط نیست واو محیط آسمانست تعلّقی دارد بآسمان ازین بیچون و چگونه چنانك بتو تعلّق گرفته است بیچون و چگونه وهمه در دستِ قدرتِ اوست و مَظهرِ اوست
۲۰ ودر تصرّف اوست پس بیرون ازآسمان و اَکوان نباشد وبکلّی درآن نباشد یعنی که اینها برو محیط نباشد واو برجمله محیط باشد.

یکی گفت که پیش از آنك زمین وآسمان بود و کرسی بود عجب کجا بود گفتیم این سؤال از اوّل فاسدست زیرا که خدای آنست که او را جای نیست تو می پرسی پیش ازین هم کجا بود آخر همه چیزهای تو بی جاست این چیزهارا که

درست جای آنرا دانستی که جای او را میطلبی چون بی جایست احوال واندیشهای تو جای چگونه تصوّر بندد آخر خالق اندیشه از اندیشه لطیفتر باشد مثلاً این بنّا که خانه ساخت آخر اولطیفتر باشد ازین خانه زیرا که صد چنین وغیراین بنّایی کارهای دیگر و تدبیرهای دیگر که یك بیك نماند آن مرد بنّا تواند ساختن پس او ۵ لطیفتر باشد وعزیزتر از بنی امّاآن لطف در نظر نمی‌آید مگر بواسطهٔ خانه‌وعملی که در عالم حس درآید تاآن لطف او جمال نماید، این نَفس در زمستان پیداست و در تابستان پیدا نیست نه آنست که در تابستان نَفس منقطع شد و نفس نیست اِلّا تابستان لطیفست ونفس لطیفست پیدا نمی شود بخلاف زمستان همچنین همه اوصاف تو و معانی تو لطیفند در نظر نمی آیند مگر بواسطهٔ فعلی مثلاً حلم تو موجودست ۱۰ امّا در نظر نمی‌آید چون بر گناه کار ببخشایی حلم تو محسوس شود و همچنین قهّاری تو درنظر نمی‌آید چون برمجرمی قهر رانی واورا بزنی قهر تو درنظرآید، وهمچنین الی[1] مالانهایه حقّ تعالی ازغایت لطف درنظر نمی‌آیدآسمان وزمین را آفرید تاقدرت او وصنع او در نظر آید و لهذا میفرماید اَفَلَمْ یَنْظُرُوْا اِلَی السَّمَاءِ «فَوْقَهُمْ» کَیْفَ بَنَیْنَاهَا* سخن من بدست من نیست و ازین رو می رنجم زیرا میخواهم که ۱۵ دوستانرا موعظه گویم وسخن منقاد من نمی شود ازین رو می رنجم امّا ازآن رو که سخن من بالاتر از منست ومن محکوم ویم شاد میشوم زیرا که‌سخنی را که‌حقّ گوید هرجا که رسد زنده کند و اثر های عظیم کند وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی** تیری که از کمان حقّ جَهد هیچ سپری وجوشنی مانع آن نگردد ازین‌رو شادم علم اگر بکلّی درآدمی بودی وجهل نبودی آدمی بسوختی ونماندی پس جهل ۲۰ مطلوب آمد ازین‌رو که بقای وجود بویست وعلم مطلوبست ازآن‌رو که وسیلت‌است بمعرفت باری پس هر دو یاری گر همدگرند و همه[2] اضداد چنین اند، شب اگر

---

۱ ـ متن: الا * سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۶ ** سورهٔ ۸ آیهٔ ۱۷ ۲ ـ متن: هم.

چه‌ضدّ روزست امّا یاری گر اوست و یك کار میکنند اگر همیشه شب بودی هیچ کاری
حاصل نشدی و بر نیامدی و اگر همیشه روز بودی چشم و سر و دماغ خیره ماندندی
و دیوانه شدندی و معطّل پس در شب می آسایند و می خسبند و همه آلتها از دماغ و
فکر و دست و پا و سمع و بصر جمله قوّتی میگیرند و روز آن قوّتهارا خرج میکنند، پس
۵ جملهٔ اضداد نسبت بما ضدّ می نماید نسبت بحکیم همه یك کار می کنند و ضدّ نیستند درعالم
بنما کدام بَد است که در ضمن آن نیکی نیست و کدام نیکی است که درضمن آن بدی
نیست مثلاً یکی قصد کشتن کرد بزنا مشغول شد آن خون ازو نیامد ازین رو که زناست
بدست ازین رو که مانع قتل شد نیکست پس بدی و نیکی یك چیزند غیر متجزّی
وازین رو مارا بحث است بامجوسیان که ایشان میگویند که دو خداست، یکی خالق
۱۰ خیر و یکی خالقِ شرّ اکنون تو بنما خیر بی‌شرّ تا ما مقرّ شویم که خدای شرّ هست و
خدای خیر، و این محالست زیرا که خیر از شرّ جدا نیست چون خیر و شرّ دو نیستند،
ومیان ایشان جدایی نیست، پس دو خالق محالست، ما شما را الزام نمی کنیم که البتّه
یقین کن که چنین است، میگوییم کم از آنك در تو ظنّی درآید که مبادا که این
چنین باشد که میگویند مسلّم که یقینت نشد که چنانست، چگونه ات یقین شد که
۱۵ چنان نیست خدا میفرماید که ای کافرك أَلَا يَظُنُّ أُولَٰئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ
عَظِيمٍ* ظنّیت نیز پدید نشد که آن وعدهای ما که کرده ایم مبادا که راست باشد و
مؤاخذه بر کافران برین خواهد بودن که ترا گمانی نیامد چرا احتیاط نکردی و
طالب ما نگشتی.

---

* سورهٔ ۸۳ آیهٔ ٤ و ٥

فصل مَا فُضِّلَ اَبُو بَکْرٍ بِکَثْرَةِ صَلوٰةٍ وَ صَوْمٍ وَ صَدَقَةٍ بَلْ وُ قِرَّ بِمَا فِي قَلْبِهِ ، میفرماید که تفضیل ابوبکر بر دیگران نه از روی نماز بسیار و روزهٔ بسیارست بل از آن روست که با او عنایتست و آن محبّت اوست ، در قیامت چون نمازها را بیارند در ترازو نهند و روزها را و صدقه ها را همچنین ، امّا چون محبّت را بیارند محبّت در ترازو نگنجد ، پس اصل محبّت است اکنون چون در خود محبّت می بینی آنرا بیفزای تا افزون شود ، چون سرمایه در خود دیدی و آن طلب است آنرا بطلب بیفزای که فِي الْحَرَکَاتِ بَرَکَاتٌ واگر نیفزایی سرمایه از تو برود، کم از زمین نیستی زمین را بحرکات و گردانیدن ببیل دیگر گون میگردانند ، و نبات می دهد و چون ترك کنند سخت می شود ، پس چون در خود طلب دیدی می آی و می رو و مگو که درین رفتن چه فایده تو می رو فایده خود ظاهر گردد رفتنِ مردی سوی دگان فایده اش جز عرضِ حاجت نیست حق تعالی روزی می دهد که اگر بخانه بنشیند آن دعوی استغناست روزی فرو نیاید ، عجب آن بچگك که می گرید مادر او را شیر می دهد اگر اندیشه کند که درین گریه من چه فایده است و چه موجب شیر دادنست از شیر بماند ، حالا می بینیم که بآن سبب شیر بوی میرسد ، آخر اگر کسی درین فرو رود که درین رکوع وسجود چه‌فایده است چرا کنم ، پیش امیری ورئیسی چون‌این خدمت میکنی ودر رکوع می‌روی وچوك می زنی آخر آن امیر برتو رحمت‌می کند ونانپاره میدهد ، آن چیز که در امیر رحمت میکند پوست و گوشت امیر نیست ، بعد از مرگ آن پوست و گوشت برجاست و در خواب هم و در بیهوشی هم امّا این خدمت ضایع است پیش او پس دانستیم که رحمت که در امیرست در نظر نمی آید و دیده نمی شود ، پس چون ممکن است که در پوست و گوشت چیزی را خدمت می کنیم که نمی بینیم بیرون گوشت وپوست هم ممکن باشد ، واگر آن چیز که در پوست و گوشت است پنهان نبودی ابوجهل و مصطفی یکی بودی ، پس فرق میان ایشان نبودی این گوش از روی ظاهر کر و شنوا یکیست فرقی نیست ، آن همان

قالبست و آن همان قالب ، الّا آنچ شنوا یست درو پنهان است آن در نظر نمی‌آید،
پس اصل آن عنایتست ، تو که امیری ترا دو غلام باشد یکی خدمتهای بسیار کرده و
برای تو بسیار سفرها کرده ، و دیگری کاهلست در بندگی ، آخر می بینیم که محبّت
هست با آن کاهل بیش از آن خدمتکار ، اگر چه آن بندهٔ خدمتکار را ضایع نمی‌گذاری
۵ امّا چنین می افتد بر عنایت حکم نتوان کردن این چشم راست و چشم چپ هردو از
روی ظاهر یکیست ، عجب آن چشم راست چه خدمت کرد که چپ نکرد و دست
راست چه کار کرد که چپ آن نکرد و همچنین پای راست امّا عنایت بچشم راست افتاد
و همچنین جمعه بر باقی ایّام فضیلت یافت که إِنَّ لِلّٰهِ أَرْزَاقاً غَيْرَ أَرْزَاقٍ كُتِبَتْ لَهُ
فِي اللَّوْحِ فَلْيَطْلُبْهَا فِي يَوْمِ الْجُمْعَةِ اکنون این جمعه چه خدمت کرد که روزهای
۱۰ دیگر نکردند ، امّا عنایت باو کرد و این تشریف بوی مخصوص شد و اگر کوری گوید
که مرا چنین کور آفریدند معذورم ، باین گفتن او که کورم و معذورم گفتن سودش
نمی دارد و رنج از وی نمی رود ، این کافران که در کفرند آخر در رنج کفرند و باز
چون نظر می کنیم آن رنج هم عین عنایتست چون او در راحت کرد گار را فراموش
میکند پس برنجش یاد کند ، پس دوزخ جای معبدست و مسجد کافرانست ، زیرا که
۱۵ حقّ را در آنجا یاد کند همچنانك در زندان و رنجوری و درد دندان ، و چون رنج آمد
پردهٔ غفلت دریده شد ، حضرت حقّ را مقرّ شد و ناله میکند که یا ربّ یا رحمن و یا حقّ
صحّت یافت ، باز پرده های غفلت پیش آمد ، می گوید کو خدا نمی یابم نمی بینم
چه جویم ، چونست که در وقت رنج دیدی و یافتی این ساعت نمی بینی پس چون در
رنج می‌بینی رنج را بر تو مستولی کنند تا ذاکر حقّ باشی پس دوزخی در راحت از خدا
۲۰ غافل بود ، و یاد خدا نمی کرد در دوزخ شب و روز ذکر خدا کند چون عالم را و آسمان
و زمین را و ماه و آفتاب و سیّارات را و نیك و بد را برای آن آفرید که یاد او کند ،
و بندگی او کنند و مسبّح او باشند اکنون چون کافران در راحت نمی کنند و مقصود شان
از خلق ذکر اوست ، پس در جهنّم روند تا ذاکر باشند ، امّا مؤمنان را رنج حاجت

نیست، ایشان درین راحت از آن رنج غافل نیستند و آن رنج را دایماً حاضر می بینند همچنانك کودکی عاقل را که یکبار پا در فلق نهند بس باشد فلق را فراموش نمی کند ، امّا کودن فراموش میکند ، پس او را هرلحظه فلق باید ، وهمچنان اسبی زیرك که یکبار مهمیز خورد حاجت مهمیز دیگر نباشد مرد را می برد فرسنگها و ٥ نیش آن مهماز را فراموش نمی کند ، امّا اسب کودن را هرلحظه مهماز می باید، او لایق بار مردم نیست ، برو سرگین بار کنند .

فصل تواتُر شنیدنِ گوش فعل رؤیت می کند، وحکم رؤیت دارد آنچنانك از پدر ومادر خود زادی، ترا میگویند که ازیشان زادی تو ندیدی بچشم که ازیشان زادی، امّابااین گفتن بسیار ترا حقیقت میشود که اگر بگویند که تو ازیشان نزادی نشنوی، وهمچنانك بغداد ومکّه را ازخلق بسیارشنیدهٔ بتواتُر که هست اگربگویند
٥ که نیست وسوگند خورند باور نداری پس دانستیم که گوش چون بتواتر شنود حکم دید دارد، همچنانك از روی ظاهر تواتر گفت را حکم دید می دهند باشد که یك شخصی را گفتِ او حکم تواتر دارد که او یکی نیست صد هزارست پس یك گفتِ او صد هزار گفت باشد، واین چه عجبت می آید این پادشاه ظاهر حکم صد هزار دارد اگرچه یکیست، اگر صد هزار بگویند پیش نرود وچون او بگوید پیش رود
١٠ پس چون در ظاهر این باشد در عالم ارواح بطریق اولی اگر چه عالم را همی گشتی چون برای او نگشتی ترا باری دیگر می باید گردیدن گرد عالم که قُلْ سِيْرُوا فِي الْاَرضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِيْنَ* آن سیر برای من نبود برای سیر و پیاز بود چون برای او نگشتی برای غرضی بود آن غرض حجاب تو شده بود نمی گذاشت که مرا ببینی همچنانك دربازار کسی را چون بجدّ طلب کنی هیچکس را
١٥ نبینی، و اگر بینی خلق را چون خیال بینی، یا در کتابی مسئلهٔ می طلبی چون گوش وچشم وهوش ازآن یك مسئله پرشده است ورقها می گردانی وچیزی نمی بینی پس چون ترا نیّتی ومقصدی غیر این بوده باشد هرجا که گردیده باشی ازآن مقصود پُر بوده باشی این را ندیده باشی.

در زمان عمر رضی الله عنه شخصی بود سخت پیر شده بود تابحدّی که فرزندش
٢٠ او را شیر می‌داد وچون طفلان می‌پرورد عمر رضی الله عنه بآن دختر فرمود که درین زمان مانند توکه برپدرحق دارد هیچ فرزندی نباشد او جواب داد که راست می‌فرمایی ولیکن میان من وپدر من فرقی هست، اگر چه من در خدمت هیچ تقصیر نمی کنم که چون پدر مرا می پرورد وخدمت میکرد برمن می‌لرزید که نبادا بمن آفتی رسد

* سورهٔ ٦ آیهٔ ١١.

ومن پدر را خدمت می کنم وشب و روز دعا میکنم و مُردن او را از خدا میخواهم تا زحمتش از من منقطع شود من اگر خدمت پدر میکنم آن لرزیدن او برمن آنرا از کجا آرم عمر فرمود که هٰذِهِ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ یعنی که من بر ظاهر حکم کردم وتو مغز آن را گفتی فقیه آن باشد که برمغز چیزی مطّلع شود حقیقت آنرا باز داند

۵ حاشا از عمر که از حقیقت و سرّ کارها واقف نبودی الّا سیرت صحابه چنین بود که خویشتن را بشکنند ودیگران را مدح کنند.

بسیار کس باشد که اورا قوّت حضور نباشد حال او در غیبت خوشتر باشد، همچنانك همه روشنایی روز از آفتابست، الّا اگر کسی همه روز در قُرص آفتاب نظر کند ازو هیچ کاری نیاید وچشمش خیره گردد اورا همان بهتر که بکاری مشغول باشد

۱۰ وآن غیبتست از نظربقرص آفتاب، وهمچنین پیش بیمارذکرطعامهای خوش مهیّج است او را در تحصیل قوّت و اشتها الّا حضور آن اطعمه او را زیان باشد، پس معلوم شدکه لرزه وعشق می باید درطلب حقّ هرکرا لرزه نباشد خدمت لرزندگان واجبست اورا، هیچ میوهٔ بر تنهٔ درخت نروید هرگز، زیرا ایشان را لرزه نیست سَر شاخها لرزانست، امّا تنهٔ درخت نیزمقوّیست سَرشاخها را و بواسطهٔ میوه‌ازز‌خم‌تبر ایمن است

۱۵ و چون لرزهٔ تنهٔ درخت بتبر خواهد بودن او را نالرزیدن بهتر و سکون اولیتر تا خدمت لرزندگان میکند.

زیرا معین الدّینست عین‌الدّین نیست بواسطهٔ میمی که زیادت شد برعین اَلزِّیَادَةُ عَلَی الْکَمَالِ نُقْصَانٌ آن زیادتی میم نقصانست، همچنانك شش انگشت باشد اگرچه زیادتست الّا نقصان باشد اَحد کمالست و احمد هنوز در مقام کمال نیست چون آن

۲۰ میم برخیزد بکلّی کمال شود یعنی حق محیط همه‌است هرچه برو بیفزایی نقصان باشد این عدد یك باجملهٔ اعداد هست و بی او هیچ عدد ممکن نیست.

سیّد برهان‌الدّین فایده میفرمود ابلهی گفت در میان سخن او که ما را سخنی می باید بی‌مثال باشد، فرمود که تو بی مثالی بیا تا سخن بی‌مثال شنوی آخر تومثالی

از خود تو این نیستی این شخص تو سایهٔ تست ، چون یکی می میرد میگویند فلانی رفت اگر او این بود پس او کجا رفت ، پس معلوم شد که ظاهر تو مثال باطن تست ، تا از ظاهر تو بر باطن استدلال گیرند ، هرچیز که در نظر می آید از غلیظیست چنانک نفس در گرما محسوس نمی‌شود الّا چون سَرما باشد از غلیظی در نظر می آید ، برنبی
٥ علیه السّلام واجبست که اظهار قوّتِ حقّ کند و بدعوت تنبیه کند ، الّا برو واجب نیست که آنکس را بمقام استعداد رساند ، زیرا آن کارِ حقّست ، وحقّ را دو صفت‌است قهر و لطف ، انبیا مَظهرند هردورا مؤمنان مَظهر لطف حقّند و کافران مظهر قهر حقّ آنها که مقرّ میشوند خودرا در انبیا می بینند و آواز خود ازو می‌شنوند و بوی خودرا ازو می‌یابند کسی خودرا منکر نشود ، از آن سبب انبیا میگویند باامّت که ماشماییم
١٠ وشما مایید میان ما بیگانگی نیست کسی میگوید که این دست منست هیچ ازو گواه نطلبند زیرا جزویست متّصل ، امّا اگر گوید فلانی پسر منست ازو گواه طلبند ، زیرا آن جزویست منفصل .

فصل بعضی گفته‌اند محبّت موجب خدمتست و این چنین نیست بلك میل محبوب مقتضی خدمتست و اگر محبوب خواهد که محبّ بخدمت مشغول باشد از محبّ هم خدمت آید، و اگر محبوب نخواهد ازو ترك خدمت آید، ترك خدمت منافی محبّت نیست، آخر اگر او خدمت نکند آن محبّت در و خدمت میکند، بلك اصل محبّت است و خدمت فرع محبّت است، اگر آستین بجنبد، آن از جنبیدن دست باشد الّا لازم نیست که اگر دست بجنبد آستین نیز بجنبد مثلاً یکی جبّهٔ بزرگ دارد چنانك در جبّه می غلتد و جبّه نمی جنبد شاید الّا ممکن نیست که جبّه بجنبد بی جنبیدن شخص بعضی خود جبّه را شخص پنداشته اند و آستین را دست انگاشته اند، موزه و پاچهٔ شلوار را پای گمان برده اند، این دست و پا آستین و موزهٔ دست و پای دیگرست، میگویند فلان زیر دست فلانست، و فلانرا دست بچندین می‌رسد، و فلانرا سخن دست می دهد قطعاً غرض از آن دست و پا این دست و پا نیست، آن امیر آمد و مارا گرد کرد و خود رفت، همچنانك زنبور موم را با عسل جمع کرد و خود رفت پرّید، زیرا وجود او شرط بود آخر بقای او شرط نیست، مادران و پدران ما مثل زنبوران‌اند که طالبی را بامطلوبی جمع می کنند، و عاشقی را بامعشوقی گرد می‌آورند، و ایشان ناگاه می‌پرّند حقّ تعالی ایشانرا واسطه کرده است در جمع آوردنِ موم و عسل و ایشان می پرّند موم و عسل می‌ماند و باغبان، خود ایشان از باغ بیرون نمی روند این آنچنان باغی نیست که از ینجا توان بیرون رفتن الّا از گوشهٔ باغ بگوشهٔ باغ می روند، تن ما مانند کندویست و در آنجا موم و عسل عشق حقّ است زنبوران مادران و پدران اگر چه واسطه‌اند الّا تربیت هم از باغبان می‌یابند، و کندو را باغبان می‌سازد آن زنبوران را حقّ تعالی صورتی دیگر داد، آن وقت که اینکار می کردند جامه دیگر داشتند بحسب آن کار، چون در آن عالم رفتند لباس گردانیدند، زیرا آنجا از یشان کاری دیگر می آید الّا شخص همانست که اوّل بود، چنانك مثلاً یکی در رزم رفت و جامهٔ رزم پوشید و سلاح بست و خود برسر نهاد زیرا وقت جنگ بود امّا چون در بزم آید آن جامها را بیرون آورد زیرا بکاری دیگر مشغول خواهد شدن الّا شخص همان

باشد الّا چون تو او را در آن لباس دیده باشی هروقت که او را یاد آوری در آن
شکلش و آن لباس خواهی تصوّر کردن ، و اگرچه صد لباس گردانیده باشد ، یکی
انگشتری در موضعی گم کرد اگرچه آنرا از آنجا بردند ، او گرد آن جای میگردد
یعنی من اینجا گم کرده ام چنانك صاحب تعزیت گرد گور می گردد و پیرامن خاك
۵ بی خبر طواف میکند و می بوسد ، یعنی آن انگشتری را اینجا گم کرده ام و او را
آنجا کی گذارند ، حقّ تعالی چندین صنعت کرد و اظهار قدرت فرمود تا روزی دو
روح را با کالبد تألیف داد برای حکمت الٰهی ، آدمی با کالبد اگر لحظهٔ در لحد
بنشیند بیم آنست که دیوانه شود فکیف که ازدام صورت و کندهٔ قالب بجهد کی آنجا
ماند حق تعالی آنرا برای تخویف دلها و تجدید تخویف نشانی ساخت تا مردم را از وحشت
۱۰ گور و خاك تیره ترسی در دل پیدا شود ، همچنانك در راه چون کاروان را در موضعی
می‌زنند ایشان دو سه سنگ برهم می نهند جهت نشان ، یعنی اینجا موضع خطرست ،
این گورها نیز همچنین نشانیست محسوس برای محل خطر ، آن خوف دریشان اثرها
میکند لازم نیست که بعمل آید مثلاً اگر گویند که فلان کس از تو می ترسد بی
آنك فعلی ازو صادر شود ترا در حقّ او مهری ظاهر میشود قطعاً و اگر بعکس این
۱۵ گویند که فلان هیچ از تو نمی ترسد و ترا در دل او هیبتی نیست بمجرّد این در دل
خشمی سوی او پیدا میگردد ، این دویدن اثر خوفست جمله عالم می دوند الّا دویدن
هریکی مناسب حال او باشد ، از آنِ آدمی نوعی دیگر و از آنِ نبات نوعی دیگر و
از آنِ روح نوعی دیگر ، دویدن روح بی گام و نشان باشد ، آخر غوره را بنگر که
چند دوید تا بسوادِ انگوری رسید ، همین که شیرین شد فی الحال بدان منزلت برسید ،
۲۰ الّا آن دویدن در نظر نمی آید و حسّی نیست ، الّا چون بآن مقام برسد ، معلوم شود که
بسیاری دویده است ، تا اینجا رسید ، همچنانك کسی در آب می رفت و کسی رفتن
او نمی دید چون ناگاه سر از آب برآورد معلوم شد که او در آب می رفت که
اینجا رسید .

فصل دوستان را در دل رنجها باشد که آن بهیچ داروی خوش نشود ، نه بخفتن نه بگشتن و نه بخوردن الّا بدیدار دوست که لِقاءُ الْخَلِیْلِ شِفَاءُ العَلِیْلِ تا حدّی که اگر منافقی میان مؤمنان بنشیند از تأثیر ایشان آن لحظه مؤمن میشود کقوله تعالی وَ اِذَا لَقُوا الَّذِیْنَ آمَنُوْا قَالُوْا آمَنَّا* فَکَیفَ که مؤمن بامؤمن بنشیند چون در ۵ منافق این عمل میکند بنگر که در مؤمن چه منفعتها کند ، بنگر که آن پشم از مجاورت عاقلی چنین بساط منقّش شد و این خاك بمجاورت عاقل چنین سرایی خوب شد صحبت عاقل در جمادات چنین اثر کرد بنگر که صحبت مؤمنی درمؤمن چه اثر کند ، از صحبتِ نفسِ جزوی وعقل مختصر جمادات باین مرتبه رسیدند و این جمله سایه عقل جزویست ، از سایه شخص را قیاس توان کردن ، اکنون ازینجا قیاس کن ۱۰ که چه عقل و فرهنك می باید که از آن این آسمانها وماه و آفتاب و هفت طبقهٔ زمین پیدا شود و آنچ در مابین ارض وسماست این جملهٔ موجودات سایهٔ عقل کلّیست ، سایهٔ عقل جزوی مناسب سایهٔ شخصش ، وسایهٔ عقل کلّی که موجودات است مناسب اوست واولیای حقّ غیراین آسمانها آسمانهای دیگر مشاهده کرده‌اند که این آسمانها در چشمشان نمی‌آید واین حقیر می‌نماید پیش ایشان و پای برینها نهاده‌اند وگذشته‌اند

۱۵ آسمانهاست در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان

وچه عجب می‌آید که آدمیی از میان آدمیان این خصوصیّت یابد که پا برسر کیوان نهد ، نه ما همه جنس خاك بودیم حقّ تعالی درما قوّتی نهاد که ما ازجنس خود بدان قوّت ممتاز شدیم ، و متصرّف آن گشتیم وآن متصرّف ما شد تا در وی تصرّف می کنیم بهر نوعی که میخواهیم گاه بالاش می بریم گاه زیرش می نهیم گاه سرایش می‌سازیم ۲۰ گاه کاسه و کوزه‌اش میکنیم گاه درازش میکنیم و گاه کوتاهش می‌کنیم اگرما اوّل همان خاك بودیم وجنس او بودیم حقّ تعالی مارا بدان قوّت ممتاز کرد ، همچنین ازمیان ما که یك جنسیم چه عجبست که اگر حقّ تعالی بعضی را ممتاز کند که ما بنسبت بوی

* سورهٔ ۲ آیهٔ ۱٤ .

چون جماد باشیم ، واو درما تصرّف کند وما ازو بی‌خبر باشیم واو ازما باخبر ، این که میگوییم بی‌خبر بی‌خبری محض نمی‌خواهیم ، بلك هرخبری درچیزی بی‌خبریست از چیزی دیگر ، خاك نیز بآن جمادی از آنچ خدا او را داده است باخبرست که اگر بی‌خبر بودی آب را کی پذیرا شدی و هر دانهٔ را بحسب آن دایگی کی کردی و پروردی شخصی چون در کاری مجدّ باشد وملازم باشد آن کار را بیداریش درآن کار بی‌خبریست ازغیرآن ، ما ازین غفلت غفلتِ کلّی نمی‌خواهیم ، گربه را میخواستند که بگیرند هیچ ممکن نمی‌شد روزی آن گربه بصید مرغی مشغول بود بصید مرغ غافل شد او را بگرفتند ، پس نمی باید که درکار دنیا بکلّی مشغول شدن سهل باید گرفتن و دربندِ آن نمی باید بودن ، که نبادا این برنجد و آن برنجد می باید که گنج نرنجد اگر اینان برنجد اوشان بگرداند امّا اگر او برنجد نعوذ بالله اورا که گرداند ، اگر ترا مثلاً قماشات باشد از هرنوعی بوقت غرق شدن عجب چنگ در کدام زنی ، اگرچه همه دربایست است ولیکن یقین است که درتنگ چیزی نفیس خزینهٔ دست زنی که بیك گوهر وبیك پاره لعل هزار تجمّل توان ساخت ، از درختی میوهٔ شیرین ظاهر میشود اگرچه آن میوه جزو او بود حقّ تعالی آن جزو را برکل گزید وممتاز کرد ، که در وی حلاوتی نهاد که در آن باقی ننهاد که بواسطهٔ آن آن جزو برآن کل رجحان یافت ولباب ومقصود درخت شد کقوله تعالی بَلْ عَجِبُوْا اَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُم *

شخصی میگفت که مرا حالتی هست که محمّد و ملك مقرّب آنجا نمی گنجد شیخ فرمودکه عجب بنده را حالتی باشدکه محمّد در وی نگنجد محمّد را حالتی نباشد که چون تو گنده بغل آنجا نگنجد .

مسخرهٔ میخواست که پادشاه را بطبع آورد وهر کسی بوی چیزی پذیرفتند که پادشاه عظیم رنجیده بود بر لب جوی پادشاه سیران میکرد خشمگین مسخره از طرفی دیگر پهلوی پادشاه سیران میکرد بهیچ‌وجه پادشاه در مسخره نظر نمی کرد

* سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۲ .

در آب نظرمیکرد مسخره عاجز شد گفت ای پادشاه در آن آب چه می بینی که چندین نظرمیکنی گفت قلتبانی را می بینم گفت بنده نیز کور نیست اکنون چون ترا وقتی باشدکه محمّد نگنجد عجب محمّد را آن حالت نباشدکه چون اوگنده بغلی در نگنجد آخر این قدر حالتی که یافتهٔ از برکت اوست وتأثیر اوست ، زیرا اوّل جمله عطاها را
٥ برو می ریزند ، آنگه ازو بدیگران بخش شود سنّت چون چنین است حقّ تعالی فرمود که اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ جمله نثار ها بر تو ریختیم او گفت که وَعَلٰى عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِيْنَ راه حقّ سخت مخوف و بسته بود و پر برف اوّل جان بازی او کرد واسب را در راند و راه را بشکافت هر که رود درین راه از هدایت وعنایت اوباشد ، چون راه را ازاوّل او پیدا کرد وهرجای نشانی نهاد وچوبهااستانید
١٠ که این سو مروید وآن سو مروید و اگر آن سو روید هلاك شوید چنانك قوم عاد وثمود واگر این سو روید خلاص یابید چنانك مؤمنان همه قرآن دربیان اینست که فِيْهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ* یعنی درین راهها نشانها بداده ایم و اگر کسی قصد کند که ازین چوبها چوبی بشکندهمه قصد اومیکنندکه راه مارا چرا ویران می‌کنی ودربند هلاکت ما می‌کوشی مگر توره زنی اکنون بدانك پیش رو محمّداست تا اوّل بمحمّد
١٥ نیاید بما نرسد ، همچنانك چون خواهی که جایی روی اوّل رهبری عقل میکند که فلان جای می باید رفتن مصلحت اینست ، بعد از آن چشم پیشوایی کند بعد از آن اعضا درجنبش آیند ، بدین مراتب ، اگرچه اعضا را ازچشم خبر نیست وچشم را ازعقل.

آدمی اگرچه غافلست الّا ازو دیگران غافل نیستند ، پس کار دنیا را قوی مُجِدّ باشی از حقیقت کار غافل شوی ، رضای حقّ باید طلبیدن نه رضای خلق ، که آن
٢٠ رضا ومحبّت وشفقّت در خلق مستعارست حق نهاده است ، اگر نخواهد هیچ جمعیّت وذوق ندهد ، بوجود اسباب نعمت ونان وتنعّمات همه رنج ومحنت شود ، پس همه اسباب چون قلمیست در دستِ قدرتِ حقّ محرّك ومحرّرحقّست تا اونخواهد قلم نجنبد اکنون

* سورهٔ ٣ آیهٔ ٩٧ .

تو درقلم نظرمیکنی میگویی این قلم را دستی باید قلم را می‌بینی دست را نمی‌بینی
قلم را می بینی دست را یاد می‌کنی کو آنك می بینی و آنك میگویی، امّا ایشان همیشه
دست را می بینند میگویند که قلمی نیز باید بلك از مطالعهٔ خوبی دست پروای مطالعهٔ
قلم ندارند ومیگویند که این چنین دست بی‌قلم نباشد جایی که ترا ازحلاوت مطالعهٔ
۵ قلم پروای دست نیست ، ایشانرا ازحلاوت مطالعه‌آن دست چگونه پروای قلم باشد،
چون ترا درنان جوین حلاوتی هست که یاد نان گندمین نمی‌کنی ایشانرا بوجودنان
گندمین یاد نان جوین کی کنند ، چون ترا برزمین ذوقی بخشید که آسمان رانمی‌خواهی
که خود محلّ ذوق آسمانست ، و زمین از آسمان حیات دارد ، اهل آسمان از زمین
کی یادآورند اکنون خوشیها ولذّتها را ازاسباب مبین که آن معانی دراسباب مستعارست
۱۰ که هُوَ الضَّارُّ وَالنَّافِعُ چون ضرر ونفع ازوست توبراسباب چه چفسیدهٔ خَيْرُ الْكَلَامِ
مَا قَلَّ وَدَلَّ بهترین سخنها آنست که مفید باشد نه که بسیار قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ اگرچه
اندکست بصورت امّا بر البقره اگرچه مطوّلست رجحان دارد از روی افادت، نوح هزار
سال دعوت کرد چهل کس باو گرویدند مصطفی را خود زمان دعوت پیداست که
چه قدر بود چندین اقالیم بوی ایمان آوردند ، چندین اولیا و اوتاد ازو پیدا شدند
۱۵ پس اعتبار بسیاری را واندکی را نیست ، غرض افادتست بعضی را شاید که سخن اندك
مفیدتر باشد ازبسیاری چنانك تنوری را چون آتش بغایت تیز باشد ازومنفعت نتوانی
گرفتن ونزدیك او نتوانی رفتن ، واز چراغی ضعیف هزار فایده گیری ، پس معلوم
شد که مقصود فایده است بعضی را خود مفید آنست که سخن نشنوند همین بینند
بس باشد ونافع آن باشد واگرسخن بشنود زیانش دارد، شیخی ازهندستان قصد بزرگی
۲۰ کرد چون بتبریز رسید بر در زاویهٔ شیخ رسید ازاندرون زاویه آواز آمد که بازگرد
درحقّ تو نفع اینست که برین در رسیدی اگر شیخ را ببینی ترا زیان دارد ، سخن
اندك و مفید همچنانست که چراغی افروخته چراغی ناافروخته را بوسه داد و رفت
آن درحقّ او بس است، واو بمقصود رسید، نبی آخر آن صورت نیست صورت اواسب

نبیست ، نبی آن عشق است ومحبّت وآن باقیست همیشه همچنانك ناقهٔ صالح صورتش ناقه است ، نبی آن عشق ومحبّت است وآن جاویدست .

یکی گفت که برمناره خدارا تنها چرا ثنا نمی‌گویند ومحمّد را نیز یاد می‌آرند گفتندش که آخر ثنای محمّد ثنای حقّست ، مثالش همچنانك یکی بگوید که خدا پادشاه راعمری دراز دهاد وآنکس را که مرا بپادشاه راه نمود، یانام‌واوصاف پادشاه‌را بمن گفت ، ثنای او بحقیقت ثنای پادشاه باشد ، این نَبی میگوید که بمن چیزی دهید من محتاجم یا جبّهٔ خودرا بمن ده یا مال یا جامهٔ خودرا او جبّه ومال را چه کند میخواهد لباس ترا سبك کند تا گرمی آفتاب بتو رسد که اَقْرِضُوالله قَرْضاً حَسَناً* مال وجبّه تنها نمی‌خواهد بتو بسیارچیزها داده است غیرمال ، علم وفکر ودانش ونظر یعنی لحظهٔ نظر وفکر وتأمّل وعقل را بمن خرج کن آخر مال را باین آلتها که من داده‌ام بدست آوردهٔ هم ازمرغان وهم از دام صدقه میخواهد ، اگر برهنه توانی‌شدن پیش آفتاب بهتر که آن آفتاب سیاه نکند ، بلك سپید کند و اگرنه باری جامه را سبکتر کن تا ذوق آفتاب را ببینی مدّتی بترشی خوکردهٔ باری شیرینی را نیز بیازما .

* سورهٔ ۷۳ آیهٔ ۲۰ .

فصل هرعلمی که آن بتحصیل و کسب در دنیا حاصل شود آن‌علم ابدانست و آن علم که بعد از مرگ حاصل شود آن علم ادیانست ، دانستن علم اَنا الحقّ علم ابدانست ، اَنا الحقّ شدن علم ادیانست ، نور چراغ و آتش را دیدن علم ابدانست ، سوختن در آتش یا در نور چراغ علم ادیانست ، هرچ آن دیدست علم ادیانست ، ۵ هرچ دانش‌است علم‌ابدانست ، میگویی محقّق دیدست و دیدنست باقی‌علمها علم خیالست مثلاً مهندس فکر کرد و عمارت مدرسهٔ را خیال کرد هر چند که آن فکر راست وصوابست امّا خیالست ، حقیقت وقتی گردد که مدرسه را برآرد و بسازد اکنون از خیال تاخیال فرقهاست : خیال ابوبکر و عمر و عثمان و علی بالای خیال صحابه باشد ومیان خیال وخیال فرق بسیارست ، مهندس دانا خیال بنیاد خانهٔ کرد وغیرمهندس هم ۱۰ خیال کرد فرق عظیم باشد ، زیرا خیال مهندس بحقیقت نزدیکترست ، همچنین‌که‌آن طرف درعالم‌حقایق ودید از دید تادید فرقهاست ، مالانهایه ، پس آنچ میگویند هفتصد پرده است ازظلمت وهفتصد از نور هرچ عالم خیالست پردهٔ ظلمت است ، و هرچ عالم حقایق است پردهای نورست ، امّا میان پردهای ظلمت که خیالست هیچ فرق نتوان کردن و در نظر آوردن از غایت لطف ، باوجود چنین فرق شگرف وژرف درحقایق ۱۵ نیز نتوان آن فرق فهم کردن .

فصل اهل دوزخ در دوزخ خوشتر باشند که اندر دنیا، زیرا در دوزخ از حق باخبر باشند و در دنیا بی‌خبرند از حقّ و چیزی از خبر حقّ شیرین‌تر نباشد پس آنچ دنیا را آرزو می‌برند برای آنست که عملی کنند تا ازمظهر لطف باخبر شوند، نه آنک دنیا خوشترست از دوزخ ومنافقان را در درك اسفل برای آن کنند که ایمان براو آمد ٥ کفر او قوی بود عمل نکرد، اورا عذاب سخت‌تر باشد تا از حقّ خبر یابد کافر را ایمان براو نیامد کفر او ضعیف است بکمتر عذابی باخبر شود، همچنانك میزری که برو گرد باشد وقالیبی که برو گرد باشد میزر را یك کس اندکی بیفشاند پاك شود امّا قالی را چهار کس باید که سخت بیفشانند تا گرد ازو برود، و آنچ دوزخیان میگویند اَفِیْضُوْا عَلَیْنَا مِنَ الْمَاءِ اَوْ مِمَّا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ* حاشا که طعامها وشرابها خواهند یعنی ١٠ از آن چیز که شما یافتید و برشما می‌تابد برما نیز فیض کنید، قرآن همچو عروسیست باآنك چادر را کشی او روی بتو ننماید، آنك آنرا بحث میکنی وترا خوشی وکشفی نمی‌شود آنست که چادر کشیدن ترا رد کرد و با تو مکر کرد و خود را بتو زشت نمود، یعنی من آن شاهد نیستم، او قادرست بهرصورت که خواهد بنماید امّا اگر چادر نکشی و رضای او طلبی بروی کشت اورا آب دهی از دور خدمتهای او کنی ١٥ در آنچ رضای اوست کوشی بی‌آنك چادر او کشی بتو روی بنماید اهل حقّ را طلبی که فَادْخُلِیْ فِیْ عِبَادِیْ وَادْخُلِیْ جَنَّتِیْ** حق تعالی بهر کس سخن نگوید، همچنانك پادشاهان دنیا بهر جولاهه سخن نگویند، وزیری و نایبی نصب کرده‌اند، ره بپادشاه ازو برند حقّ تعالی هم بندهٔ را گزیده تا هر که حقّ را طلب کند دراو باشد وهمه انبیا برای این آمده‌اند که ره جز ایشان نیستند.

---

* سورهٔ ٧ آیهٔ ٥٠ ** سورهٔ ٨٩ آیهٔ ٢٩ و ٣٠.

فصل سراج الدّین گفت که مسئلهٔ گفتم اندرون من درد کرد فرمود آن موکّلیست
که نمی گذارد که آنرا بگویی اگرچه آن موکّل را محسوس نمی بینی ولیکن چون
شوق و راندن والم می بینی دانی که موکّلی هست مثلاً در آبی می روی نرمی گلها
و ریحانها بتو می رسد وچون طرف دیگر می روی خارها در تو می‌خلد، معلوم شد
۵ که آن طرف خارستانست و ناخوشی و رنجست و آن طرف گلستان و راحت است،
اگرچه هر دو را نمی بینی، این را وجدانی گویند از محسوس ظاهر ترست مثلاً
گرسنگی و تشنگی وغضب وشادی جمله محسوس نیستند امّا از محسوس ظاهرتر شد،
زیرا اگرچشم را فراز کنی محسوس را نبینی امّا دفع گرسنگی از خود بهیچ حیله
نتوانی کردن وهمچنین گرمی در غذا های گرم و سردی و شیرینی و تلخی در طعامها
۱۰ نامحسوس‌اند ولیکن ازمحسوس ظاهر ترست، آخرتو باین تن چه نظرمی‌کنی ترا باین
تن چه تعلّق‌است توقایمی بی این، وهماره بی‌اینی اگرشبست پروای تن نداری واگر
روزست مشغولی بکار ها هر گز با تن نیستی، اکنون چه می لرزی برین تن چون
یکساعت باوی نیستی جایهای دیگری تو کجا وتن کجا اَنْتَ فِي وَادٍ وَ اَنَا فِي وَادٍ
این‌تن مغلطهٔ عظیم است، پندارد که او مُرد او نیز مُرد، هی توچه تعلّق داری بتن
۱۵ این چشم‌بندی عظیم است، ساحران فرعون چون ذرّهٔ واقف شدند تن را فدا کردند
خودرا دیدند که قایم اند بی‌این تن و تن بایشان هیچ تعلّق ندارد و همچنین ابراهیم
و اسماعیل وانبیا واولیا چون واقف شدند ازتن و بود ونابود او فارغ شدند.
حجّاج بنگ خورده و سَر بر در نهاده بانگ می‌زد که در را مجنبانید تا سرم
نیفتد پنداشته بود که سرش از تنش جداست و بواسطهٔ در قایمست، احوال ما وخلق
۲۰ همچنین است پندارند که ببدن تعلّق دارند یا قایم ببدن‌اند.

فصل خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ آدمیان همه مظهر می‌طلبند ، بسیار زنان باشند که مستور باشند امّا رو باز کنند تا مطلوبی خودرا بیازمایند چنانك تو اُستره را بیازمایی و عاشق بمعشوق میگوید من نخفتم ونخوردم و چنین شدم وچنان شدم بی تو معنیش این باشد که تو مظهر میطلبی مظهر تومنم تا بدو معشوقی فروشی ، وهمچنین علما ۵ و هنرمندان جمله مظهر میطلبند کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ ، خلق آدم علی‌صورته اَی علی صورة احکامه احکام او درهمه خلق پیدا شود ، زیرا همه ظلّ حقّند و سایه بشخص ماند ، اگر پنج انگشت باز شود سایه نیز باز شود و اگر در رکوع رود سایه هم در رکوع‌رود واگردرازشود هم‌درازشود پس خلق طالب مطلوبی و محبوبی‌اند که خواهند تاهمه محبّ او باشند و خاضع ، و با اعدای او عدو وبا اولیای ۱۰ او دوست ، این همه احکام وصفات حقّست که درظلّ می نماید غایة ما فی‌الباب این‌ظلّ ما ازما بی‌خبرست ، امّا ما باخبریم ولیکن نسبت بعلم خدا این خبرما حکم بی‌خبری دارد ، هرچه درشخص باشد همه در ظلّ ننماید جز بعضی چیزها پس جملهٔ صفات حق درین ظلّ ما ننماید بعضی نماید که وَمَا اُوْتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلاً* .

---

* سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۵.

فصل سُئِلَ عِیْسی عَلَیْهِ یا رُوْحَ اللهِ اَیُّ شَیْءٍ اَعْظَمُ وَمَا اَصْعَبُ فِي الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ قَالَ غَضَبُ اللهِ قَالوا وَ مَا یُنْجِی عَنْ ذٰلِكَ قَالَ اَنْ تَکْسِرَ غَضَبَكَ وَ تَکْظِمَ غَیْظَكَ طریق آن بود چون نفس خواهد که شکایت کند خلاف او کند وشکر گوید ومبالغه کند چندانی که در اندرون خود محبّت او حاصل کند زیرا شکرگفتن

٥ بدروغ از خدا محبّت جستن است ، چنین میفرماید مولانای بزرك قدّس الله سرّه که اَلشِّکَایَةُ عَنِ الْمَخْلُوْقِ شِکَایَةٌ عَنِ الْخَالِقِ و فرمود دشمنی و غیظ در غیبت تو بر تو پنهانست همچون آتش چون دیدی که ستارهٔ جست آنرا بکش تا بعدم باز رود از آنجا که آمده است واگر مدد کنی بکبریتِ جوابی ولفظ مجازاتی ره یابد وازعدم دگر و دگرروان شود ودشوار توان آن‌را بازفرستادن بعدم اِدْفَعْ بِالَّتِیْ هِیَ اَحْسَنُ*

١٠ تا قهر عدو کرده باشی از دو وجه یکی آنك عدو گوشت و پوست او نیست اندیشهٔ ردیست چو دفع شد از تو ببسیاری شکر هرآینه ازو نیز دفع شود ، یکی طبعاً که اَلاِنْسَانُ عَبِیْدُ الْاِحْسَانِ ودوّم چو فایده نبیند چنانك کود کان یکی را بنامی میخوانند او دشنام می دهد ایشان را رغبت زیادت میشود که سخن ما عمل کرد و اگر تغیر نبینند و فایدهٔ نبینند میلشان نماند ، دوّم آنك چو این صفت عفوی در تو پیدا آید

١٥ معلوم شود که مذمّت او دروغست کژدیده است ، او ترا چنانك توی ندیده است ، و معلوم شود که مذموم اوست نه تو و هیچ حجّتی خصم را خجل تر از آن نکند که دروغی او ظاهرشود پس تو بستایش درشکر اورا زهر می دهی زیرا که اظهار نقصانی تو میکند تو کمال خود ظاهرکردی که محبوب حقّی که وَ الْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ** محبوب حق ناقص نباشد چندانش بستا که یاران او بگمان افتند

٢٠ که مگر باما بنفاقست که بااوش چندان اتّفاقست : شعر

برکن برفق سبلتشان گرچه دولتند بشکن بحکم گردنشان گرچه گردنند

وَ فَقَّنَا اللهُ لِهٰذا .

---

* سورهٔ ٢٣ آیهٔ ٩٦ ** سورهٔ ٣ آیهٔ ١٣٤ .

فصل میان بنده وحق حجاب همین دوست وباقی حجب ازین دوظاهر می‌شود و آن صحّت است و مال آنکس که تن درستست میگوید خدا کو من نمی‌دانم ونمی بینم همین که رنجش پیدا میشود آغاز میکند که یا الله یا الله وبحق همراز وهم سخن میگردد پس دیدی که صحّت حجاب او بود ، و حقّ زیر آن درد پنهان بود ،
٥ و چندانك آدمی را مال و نوا هست اسباب مرادات مهیّا میکند و شب و روز بآن مشغولست همین‌که بی نوایش رونمود نفس ضعیف گشت و گرد حق گردد :

مستیّ و تهی دستیت آورد بمن   من بندهٔ مستی و تهی دستی تو

حقّ تعالی فرعون را چهارصد سال عمر وملك و پادشاهی وکام روایی داد جمله حجاب بود که اورا از حضرت حقّ دور می داشت یك روزش بی‌مرادی و درد سر نداد
١٠ تا نبادا که حقّ را یاد آرد گفت تو بمراد خود مشغول می‌باش و مارا یادمکن شبت خوش باد.

از ملکت سیرشد سلیمان   وایّوب نگشت از بلاسیر .

فصل فرمود این که میگویند در نفس آدمی شرّی هست که درحیوانات و سِباع نیست نه از آن روست که آدمی ازیشان بدترست ، از آن روست که آن خوی بد وشرّ نفس و شومیهایی که در آدم است برحسب گوهر خفیست که دروست که این اخلاق و شومیها وشرّ حجاب آن گوهر شده است چندانك گوهر نفیستر وعظیم تر وشریفتر حجاب او بیشتر ، پس شومی و شرّ واخلاق بد سبب حجاب آن گوهر بوده است ، ورفع این حجب ممکن نشود الّا بمجاهدات بسیار ، و مجاهد ها بانواع است اعظم مجاهدات آمیختنست با یارانی که روی بحقّ آورده‌اند و ازین عالم اعراض کرده‌اند هیچ مجاهدهٔ سخت تر ازین نیست که با یاران صالح نشینند که دیدن ایشان گدازش و افنای آن نفس است ، و ازینست که میگویند جون مار چهل سال آدمی نبیند اژدها شود یعنی که کسی را نمی بیند که سبب گدازش شرّ وشومی او شود ، هرجا که قفل بزرك نهند دال بر آنست که آنجا چیزی نفیس وثمین هست واینك هرجا حجاب بزرگ گوهر بهتر چنانك مار برسر گنجست تو زشتی مار را مبین نفایس گنج را ببین .

فصل دلدارم گفت کان فلان زنده بچیست الفرقُ بین‌الطیور واجنحتها وبین اجنحة همم‌العقلاء اَنّ الطیورَ باجنحتها تطیرُ الی جهةٍ مِن‌الجهات والعقلاء باجنحة هِممهم یطیرونَ عن الجهات لِکلّ فرس طویلةٌ و لِکلّ دابةٍ اصطبلٌ و لِکلّ طیرٍ وکرٌ والله اعلم.

اتّفق الفراغ من تحریر هذه الاسرار الجلالیّة فی التربةِ
المقدّسة یوم الجمعة رابع شهر رمضان المبارک لعام
احدی وخمسین و سبعمائه و انا الفقیر الی الله
الغنی بهاءالدّین المولوی العادلی
السّرایی احسن الله عواقبه
آمّین یا ربّ
العالمین

حواشی و تعلیقات

ص ۱ ، س ۲ ، این حدیث در احیاء علوم الدّین (ج ۱ ص ۵۱ طبع مصر) تألیف ابوحامد محمّد بن محمّد غزالی طوسی (۴۵۰ - ۵۰۵) بدین صورت آمده است شرار العلماءالّذین یاتون الامراء وخیار الامراء الذین یاتون العلماء و تاج الدّین عبدالوّهاب بن تقی الدین سبکی در تألیف نفیس خود موسوم بطبقات الشافعیّه (طبع مصر ج ۴ ص۱۴۶) جزو احادیثی که در احیاء علوم الدّین ذکرشده ولی سبکی اسناد آنها را بدست نیاورده در قلم آورده است .

لیکن مضمون این روایت باسانید مختلف و از طرق متعدّد نقل شده است از قبیل انّ ابغض الخلق الی الله تعالی العالم یزور العمّال که درجامع صغیر (طبع مصر ج ۱ ص ۸۵) تألیف عبدالرّحمن سیوطی باقید ضعیف منقول گردیده و بنقل محمّد بن محمّد زبیدی شهیر بمرتضی درشرح احیاءِ علوم الدّین (طبع مصر ج ۱ ص ۳۸۹) در سنن ابن ماجه نیز آمده است ومثل اِنّ من شرّ القرّاءِ من یزور الامراء و حدیث ابوهریره قال رسول الله ص تعوّذ وابالله من جبّ الحزن قالوا یا رسول الله و ماجبّ الحزن قال واد فی جهنّم یدخله القراءُ المراؤن وابغضهم الی الله الزّوارون للامراء مذکور در کتاب اللآلیٔ المصنوعه تألیف سیوطی(طبع مصر ج ۲ ص۴۶۲) که درشرح احیاء علوم الدّین (ج ۱ ص ۳۸۹) نیز از سنن ابن ماجه نقل شده است و مانند العلماء امناء الرسل علی عبادالله تعالی مالم یخالطوا السّلاطین فاذا فعلوا ذلك فقد خانوا الرّسل فاحذروهم و اعتزلوهم که در احیاء علوم الدّین قبل از حدیث مانحن فیه نقل شده و سیوطی در کتاب اللآلیٔ المصنوعه (طبع مصر ج ۱ ص ۲۱۹-۲۲۰) آن روایت را آورده و پس از تصحیح و توثیق رواة آن گوید که بیش از چهل حدیث صحیح وحسن بمضمون آن وارد شده است .

ابن قتیبه درعیون الاخبار عبارتی شبیه بدین حدیث بطریق ذیل نقل می کند

« کان یقال شرّ الامراء ابعدهم من القرّاء و شرّ القرّاء اقربهم من الامراء » که معلوم می‌شود آن را جزو احادیث نمی‌شمرده و گوینده را نمی‌شناخته است .

اما عبارت « نعم الفقیر الخ » واقع در ذیل حدیث بدون تردید جزو خبر نیست و از کلمات اکابر است ولی قائل آن معروف نیست و در شرح احیاءِ علوم الدّین (ج ۱ ص ۳۸۹) بقائل آن اشارتی نرفته است .

س ۱٤ ، باش بمعنی سکنی و اقامت و مسکن در مثنوی و فیه مافیه مکرّر استعمال میشود اینک شواهد :

جای را هموار نکنند بهر باش	داند او که نیست آن جای معاش
هم بر آن درباشدش باش و قرار	کفر دارد کرد غیری اختیار
کارگه چون جای باش عاملست	آنکه بیرونست از وی غافلست

مثنوی

شاهد از فیه مافیه :

و چون پایهای نردبان جای اقامت و باش نیست از بهر گذشتن است (همین کتاب ص ٦٤) زیرا در آن مقام که او باش دارد محتاج چشم و گوش نیست (همین کتاب ص ۱۰۸) .

واین معنی از فرهنك نویسان فوت شده است .

ص ۲ ، س ٤ ، « نحن تعلمنا » مناسب این مثل حدیث ذیل است که محمّد بن علی حکیم ترمدی در نوادر الاصول ذکر میکند عن سعید بن جبیر رض ان ملك الموت اتی ابراهیم علیه السّلام فاخبره بان ّ لله خلیلا فی الارض فقال یا ملك الموت من هو حتّی اکون له خادما قال فانّك انت هو قال بماذا قال انّك تحبّ ان تعطی ولا تحبّ أن تأخذ (نوادر الاصول چاپ آستانه ص ۳۷۷) وهمین مضمون در قطعهٔ ذیل از صاحب بن عباد منعکس است :

قد قبلنا من الجمیع کتابا	ورددنا لوقته الباقیات
لست استغنم الکثیر فطبعی	قول خذلیس مذهبی قول هات

واین قطعهٔ صاحب درجواب این قطعه عمیری قاضی قزوین است که کتابی چند بصاحب اهدا کرده وبدو نوشته بود :

العمیری عبـد کا فی الکفاة　　　وان اعتدّ فی وجوه القضاة

خدم المجلس الرفیع بکتب　　　مفعمات من حسنها مترعات

یتیمة الدّهر طبع مصر ج ۳ ص۳۶ ـ ۳۷.

و نظیر آن عبارتی است مذکور در فیه مافیـه (همین نسخه ص ۲۶) هذا کف معوّد بان یعطی ما هو معوّد بان یاخذ .

س ۷ ، « تا برود » ظاهراً رفتن دراین مورد بمعنی واقع شدن وصورت پذیرفتن وانجام گرفتن استعمال می‌شود و « تا برود » یعنی تا از پیش رود وصورت پذیرد ونظیر آن گفتهٔ ابوالفضل بیهقی است « و بروزگـار ملك مودودی صاحبدیوانی حضرت غزنین را پیش گرفت وخواست که همان دارات خراسانی برود و بنرفت » تاریخ بیهقی چاپ طهران باهتمام دکترغنی و دکترفیّاض (ص ۳۱۲) .

س۹ ، این آیت مطابق گفته اکثر مفسّرین در بارهٔ عبّاس بن عبدالمطلب وعقیل بن ابی‌طالب کـه درجنك بدر بدست سپاهیان اسلام اسیرشده بودند نازل گردید ولی در تفصیل واقعه گفتهٔ مولانا با روایات مفسّرین واصحاب مغازی مختصر اختلافی دارد که بجای خود موردبحث واقع خواهد شد بجهت اطّلاع بیشتر رجوع کنید به : طبقات ابن سعد . قسم اوّل ازجزوچهارم (طبع لیدن ص ۹) . واسباب النزول تألیف ابوالحسن علی بن احمدواحدی نیشابوری (طبع مصرص ۱۸۰) وتفسیرفخرالدّین رازی (طبع آستانه جزو ٤ ص ۵۷۳ ـ ۵۷٤) وتفسیرتبیان تألیف شیخ طوسی (طبع ایران ص ۸۱۵) ومجمع البیان (طبع طهران) در ذیل همین آیه وآیهٔ ماقبل ازسورهٔ مبارکه انفال .

س ۱۰ ، کشش : بضم اوّل اسم مصدر است از کشتن و بمعنی قتـل و کشتار می‌آید ودر عادت اهل خراسان چنین بود که هرگاه حاکمی یا بزرگی بمحلّی وارد می‌شد مردم محل برسم استقبال بیرون میرفتند وبا خود گاوی یا گوسفندی می برنـد

و پدش وارد برخاك می افکندند و می گفتند « کشش یا بخشش » و اختیار باشخص وارد بود که اجازه کشتن دهد یا ببخشد واین عمل را هم خون کردن می گفتند وجزو آیین پذیره واستقبال بود .

س ۱۱ ، قصهٔ رنج و زاری عبّاس در طبقات ابن سعد بدین صورت آمده است «عن ابن عبّاس قال لمّا امسی القوم یوم بدروالاساری محبوسون فی الوثاق فبات رسول الله ص ساهرا اوّل لیله فقال له اصحابه یارسول الله مالك لاتنام فقال سمعت انین العباس فی وثاقه فقاموا الی العبّاس فاطلقوه فنام رسول الله» قسم اوّل ازجزو رابع طبقات ابن سعد ص ۷.

س ۱۳ ، « مصطفی علیه السّلام دریشان نظر کرد الخ » این مطلب در مآخذ معتبر از قبیل سیره ابن هشام و تاریخ طبری وجلد ششم بحارالانوار که وقعه بدر در آن مآخذ بتفصیل وباختلاف روایات مندرج است وجود ندارد ومناسب است بامضمون این حدیث نبوی « عجب ربنا من قوم یقادون الی الجنة فی السلاسل وهم کارهون » که زمخشری درباب التّعجب از کتاب ربیع الابرار آورده وعبدالرّؤف مناوی درکنوز الحقائق (طبع هند ص ۸۰) با مختصر اختلافی درعبارت بنقل ازصحیح بخاری ذکر کرده و در فیه مافیه (همین کتاب ص ۱۱۶) بااندك تفاوتی آمده است .

قصهٔ نظر کردن حضرت رسول باسیران شبیه بدانچه درین مورد از فیه ما فیه می بینیم در مثنوی معنوی نیز دیده میشود (دفتر سوّم مثنوی چاپ علاء الدوله ص ۳۱۱-۳۱۳) .

ص ۳ ، س ۱ ، دود دان : ظاهراً مرادف دود کش و دودآهنگ و دودآهنج و دود هنگ است وآن سوراخی است که بجهت خارج شدن دود آتش درحمام ومطبخ وابنیه سازند.

س ۳ ، « نشده است » فعل تام است ازمصدرشدن بمعنی حصول یافتن .

س ۷ ، « قادری از شما قادرترا لخ » در این عبارت ضمیر شخصی (شما) بجای ضمیر مشترك (خود یا خویش) بکار رفته است و شاهد دیگر « شاید که زنان شمارا با مردمان بیگانه جمع بینید » در همین کتاب (ص ۸۷ - س ۲)دیده میشود .

س ۷ ، « چندین مال معیّن بمادر نسپردی » چنین است در نسخهٔ اصل و ح

و نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی وصحیح (بمادر فضل) است مطابق چاپ طهران تاموافق باشد باآنچه در طبقات ابن سعد وطبری وتفاسیر در این مورد ذکر شده است بدین عبارت فقال لی فاین الذهب یا عباس فقلت ایّ ذهب قال الذی دفعتها الی امّ الفضل (طبقات ابن سعد چاپ لیدن قسم اوّل ازجزو چهارم ص ۹) وام الفضل زوجه عباس بوده‌است.

س ۱۰ ، انگشت برآوردن : کنایه است از تصدیق کردن و اذعان نمودن و در فرهنگها این لغت نیامده است.

س ۱۸ ، خداوندگار لقبی است که مولانا جلال الدین محمّد را که این کتاب از سخنان اوست بدان میخوانده اند وهمین عنوان در مناقب افلاکی درتعبیر از مولانا مکرّر آمده است.

س ۱۸ ، امیر پروانه معین‌الدّین سلیمان بن مهذّب‌الدّین علی دیلمی ازاکابر رجال و وزراء سلجوقیان روم است که در سال ۶۷۵ بحکم ابا قاخان از ایلخانان‌مغل (۶۶۳ـ۶۸۰) بقتل رسید وی بمولانا ارادت تمام داشت وچنانکه ازتضاعیف همین کتاب وروایات افلاکی واضح میگردد غالباً درخانقاه مولانا حضور مییافت وازمحضر مبارك وی موائد فوائد برمیگرفت ونیز مجالس سماع جهت وی ویاران ترتیب میداد چنانکه بسیاری از غزلیّات مولانا بمناسبت همین مجالس پرشور بنظم آمده است.

اکثر مکاتیب مولانا نیز بنام همین معین الدّین پروانه صدور یافته و از شدّت ارتباط وی باآن بزرگ جهان حکایت میکند برای اطلاع از احوال او رجوع کنید بمختصر تاریخ‌السلاجقه تألیف ابن بی‌بی (ص ۲۷۲ـ۳۲۰) ومسامرة الاخبار ومسایرة الاخیار تألیف محمود بن محمدالمشتهر بالکریم الاقسرایی چاپ انقره (ص۴۱ـ۲۵۶) ورسالهٔ نگارنده درتحقیق احوال مولانا چاپ طهران (ص۱۴۸ـ۱۵۰).

ص ۵ ، س ۲ ، «تاشامیان ومصریان‌را فنا کنی» اشاره‌است بحوادث وجنگهایی که مابین ایلخانان مغل وسلاطین مصر و شام یعنی ممالیك اتفاق افتاد وآن داستان ها در تواریخ مذکور است و معین الدّین پروانه بظاهر با مغل ساخته بود و در باطن رکن الدین بیبرس را بجنگ بامغل تحریض میکرد وعاقبت سردر سرزیر کساریِ

دو رنگی کرد و پس از واقعهٔ ابلستین و شکست مغل (سال ۶۷۵) اباقاخان اورا بزاری زار بقتل رسانید و چون این حوادث میانهٔ سال ۶۶۶ و ۶۷۵ واقع شده است پس این فصل از کتاب فیه ما فیه نیز در همین اوقات انشا گردیده است .

س ۱۲ ، « حق تعالی مکّارست الخ » از مضمون آیهٔ شریفه وَ عَسیٰ اَنْ تَکْرَهُوْا شَیْئاً وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَعَسیٰ اَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ (قرآن کریم سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶) .

س ۱۶ ، « ارنی الاشیاء » حدیثی است منسوب بحضرت رسول ص که مولانا در مثنوی از مضمون آن بدین طریق استفاده فرموده است :

ای میسّر کرده بر ما در جهان　　سخره و بیکار ما را وارهان
طعمه بنموده بما و آن بوده شست　　آن چنان بنما بما آنرا که هست
(ص ۱۱۵ س ۱۵) .

ای خدای راز دان خوش سخن　　عیب کار بد ز ما پنهان مکن
(ص ۳۵۹ س ۱۳) .

راست بینی گر بدی آسان وزب　　مصطفی کی خواستی آن را زرب
گفت بنما جزو جزو از فوق و پست　　آن چنانکه پیش تو آن چیز هست
(ص ۴۱۹ س ۱۰) .

ای خدا بنمای تو هر چیز را　　آن چنانکه هست در خدعه سرا
(ص ۴۷۷ س ۲۲) .

زین سبب درخواست حق از مصطفی　　زشتها را زشت و حقّ را حقّ نما
(ص ۶۳۴ س ۱۰) و در دفتر چهارم مثنوی (ص ۴۸۲) نیز آن را جداگانه عنوان کرده است و یا اینکه مولانا این کلام را بصراحت از احادیث نبویّه میشمارد تا کنون مستند آن را بدست نیاورده ام و قریب بدان حدیثی است که عبدالرّؤف مناوی در کتاب کنوز الحقائق از مسند الفردوس نقل کرده است و آن چنین است

اللّهم ارنی الدّنیا کما تریها صالحی عبادك وشیخ عطار دربیان حدیث فوق گوید :

اگر اشیا همین بودی که پیداست کلام مصطفی کی آمدی راست

که با حق سرور دین گفت الهی بمن بنمای اشیا را کماهی

ص ۶ ، س ۳ ، «مرا غرض این بود که گفتیم» درچند موضع ازاین کتاب ضمیر جمع و مفرد بجای یکدیگر بکار رفته است رجوع کنید به ص ۳۵ ، س ۷ و ص ۹۴ ، س ٤ و ص ۱۹٤ ، س ۱۸ و ۲۰ و اینك نظیرآن ازمعارف بهاءِ ولد « ای الله ما را در دنیا آوردی هیچ چیز نمی‌دیدم پاره پاره بینایی دادی تاجهان را بتفاصیل دیدم » .

ص ۷ ، س ۶ ، چون جذب و کشش مساله‌یی است که مولانا در اشعار و آثار خود بدان اهمیّت بسیار می‌دهد و نتائج بی‌شمار ازین مطلب می گیرد بجهت تتمیم فائده مواضعی که در مثنوی راجع بجذب و کشش سخن گفته است در اینجا ذکر میکنیم ص ۲۳ س ۲۶ ، ص ۱۰۶ س ۲۲ ، ص ۱٤۹ س ۱۵ ، ص ۳۰۸ ص۲۹ ، ص ۳۰۹ ، ۳۱۰ ، ص ۳۱٤ س۲۵ ، ص ۳۵۸ س۲۶ ، ص ۳۶۶ س۲۸ ، ص۳۹٤ س۱٤ ، ص ۵۵۵ س۱۳ ، ص ۶۳۱ س ۶ .

س ۸ ، در بارهٔ معجزه و تأثیرآن در مؤمن از باب جنسیّت او بانبی مولانا در مثنوی چنین می‌فرماید (ص ۱۸۵) :

در دل هرامّتی کز حق مزه است روی و آواز پیمبر معجزه است

چون پیمبر از برون بانگی زند جان امّت در درون سجده کند

و در موضع دیگر فرماید (ص ۵۸۰) :

موجب ایمان نباشد معجزات بوی جنسیّت کند جذب صفات

معجزات از بهر قهر دشمن است بوی جنسیّت سوی دل بردنست

قهر گردد دشمن امّا دوست نی دوست کی گردد ببسته گردنی

س ۱۷ ، تتماج : بضم اوّل لفظی‌است ترکی وآن نوعی‌از آش‌خمیر است که بادوغ یا کشك سازند و گفتهٔ مولانا در مثنوی :

نه‌چنان بازیست کوازشه گریخت سوی آن کمپیر کومی‌آرد بیخت

تا که تتماجی پزد اولاد را
دید آن باز خوش خوش زاد را

این معنی را تأیید می کند ومؤلّف انجمن آرای ناصری گوید آشی است که از سماق پزند و این بیت بسحق اطعمه را شاهد می آورد :

نام تتماج بر زبان راندم
ماست را آب در دهان آمد

امدبن منوچهر شست کله از شعراء قرن ششم قصیده یی در وصف تتماج گفته است که بقصیدهٔ تتماجیه شهرت دارد و تا حدّی طرز ساختن آن را روشن می سازد و مطلعش اینست :

چون رایت صبح شد درفشان
شد خیل ستارگان پریشان

و این قصیده در مونس الاحرار نسخه عکسی متعلّق بکتابخانه ملّی توان یافت و در دیوان خاقانی چاپ هند نیز بوی نسبت داده اند .

س ۱۸ ، بورك : بضم اوّل وفتح ثالث آشی است که باماست وسیر پزند، بسحق اطعمه گوید .

بامدادی که بود ازشب مستیم خمار
پیش ما جز قدح بورك پرسیرمیار

س ۱۸ ، قلیه : بفتح اوّل و کسر ثانی و یاء مشدّد گوشتی است که در تابه بریان کنند وبا تخفیف یاء وسکون لام نیز گفته میشود .

ص ۸ ، س ۷ ، « قلیل اذا عُدّوا الخ » این مصراع از ابوالطیب متنبی است وما قبل آن چنین است :

ساطلب حقی بالقنا و مشایخ
کانهم من طول ما التثموا مرد

ثقال اذا لاقوا خفاف اذا دعوا
کثیر اذا شدّوا قلیل اذا عدّوا

و اجزاء مصراع در فیه مافیه پس و پیش شده است .

ص ۹ ، س ۷ ، این بیت از مولاناست وتمام رباعی چنین است :

برخوان ازل گرچه ز خلقان غوغاست
خوردند وخورند کم نشد خوان برجاست

مرغی که بران کوه نشست و برخاست
بنگر که در آن کوه چه افزود وچه کاست

ومضمون این بیت ماخوذ است ازقطعه معروف :

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست چه‌افزود بر کوه و از وی چه کاست

من آن مرغم و این جهان کوه من چو مردم جهان را چه اندوه من

که بفردوسی نسبت میدهند وهدایت درذیل لغت کاست ازانجمن آرای ناصری باتغییری درمصراع دوّم (نشستن چه افزود و رفتن چه کاست) بنظامی‌گنجوی منسوب میکند وشبیه بدان مثلی است که جار الله ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری (۴۶۵-۵۳۸) در کتاب « الزاجر للصغار عن معارضة الکبار » ذکر کرده است « فما مثل هذاالانسان فی تعرّضه لی و تمرّسه بی الاّ مثل بعوضة وقعت علی نخلة باسقة فلمّا ارادت الطیران قالت استمسکی فقالت والله ما احسست بوقوعك فکیف احسّ بطیرانك » .

س ۱۱ ، دل نگاه داشتی : بمعنی رعایت خاطر ومیل و ملاحظه حال ترکیبی‌است نادر چه قیاس در این موارد مقتضی است که یاءِ مصدری بآخر ترکیبی متّصل گردد که متضمّن معنی فاعلی باشد مانند تیمار داری ونکوخواهی و دل جویی و نظائر آن امّا نگاه داشت خود اسم مصدراست والحاق یاء مصدری بدان ازجهت افاده معنی‌مصدری ضرورت ندارد و نظیر آن کلمه نابودی و کاستی است که در استعمالات متداولست وکلمه ناداشتی بمعنی فقر وفاقه درین بیت نظامی گنجوی :

ز دنیا برم رنك ناداشتی دهم باد را با چراغ آشتی

واین هرسه شاهد ازافادات دانشمند نحریر آقای علی اکبر دهخدا دامت ایام‌افاضاته بدست آمده است .

لفظ « بودش » که در زادالمسافرین ناصرخسرو بارها استعمال شده ودربعضی نقاط جنوبی خراسان هنوز هم بمعنی اقامت مستعملست نظیر این تعبیر تواند بود از آنجهت‌که بود اسم مصدر است وبا اینهمه « ش » که علامت اسم مصدر است بدان ملحق گردیده است .

س ۱۵ ، « من اعان الخ » حدیث نبوی است و در کنوز الحقائق عبدالرّؤف مناوی (چاپ هند ص ۱۲۳) توان یافت .

ص ۱۰ ، س ۷ ، انقلاب : منجّمان چهار برج را که دراوائل فصول اربعه واقع

وعبارتست ازحمل وسرطان ومیزان وجدی ، منقلب نامند ودرمقابل چهار برج را که دراواسط فصول چهار گانه است وآن عبارتست از ثور واسد وعقرب ودلو ثابت گویند وچهار برج را (جوزا وسنبله وقوس و حوت) ذوجسدین خوانند ونیز انقلاب تغیر فصلست از بهار بتابستان واز پاییز بزمستان برای اطلاع از عقائد اهل نجوم درمعنی انقلاب ونقطه انقلاب رجوع کنید بکشاف اصطلاحات الفنون در کلمه برج ودائره.

س ۸ ، « من عرف الخ » از کلمات حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب است و مولانا در فیه مافیه (همین کتاب ص ۵۶) آن را بدان حضرت نسبت داده و ابن ابی‌الحدید در ذیل نهج البلاغة که مشتمل است بر هزار کلمه از کلمات قصار آن بزرگوار که سید رضی ذکر نکرده عین این کلام را آورده است (شرح نهج‌البلاغه چاپ مصر ج ٤ ص ٥٤٧) ولی مولانا درمثنوی مضمون آن را ازقول حضرت رسول ص نقل مینماید :

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت　　　کانکه خودبشناخت یزدان‌راشناخت

(مثنوی ص ٤٨٦) ودر کنوز الحقائق (چاپ هند ص ۹) بنقل از مسند الفردوس جزو احادیث نبوی آمده منتهی بجای من عرف (اذا عرف) گفته است و مؤلف اللؤلؤ المرصوع بنقل ازابن تیمیّه این حدیث را ازموضوعات می‌پندارد (اللؤلؤ المرصوع فی‌ما لااصل له او باصله موضوع چاپ مصرص ۸٦).

س ۱۵ ، این بیت را متنبّی احمد بن الحسین (۳۰۱ ـ ۳٥٤) در قصیده یی میگوید که بدین مطلع آغاز میشود :

بقائی شاء لیس هم ارتحالا　　　وحسن الصّبر زمّوا لا الجمالا

مولانا در این کتاب چندین بار باشعار متنبّی استناد فرموده و در مقام تمثیل وبعنوان شاهد آورده واز مطالعهٔ مثنوی نیزمعلومست که مضمون بعضی ابیات متأثر از سخنان متنبّی است واز مجموع این قرائن واضح میگردد که مولانا را باشعار وی انس واهتمامی بوده است و روایات افلاکی نیز این حدس را تأیید می کند واینک عین گفتهٔ اورا برای توضیح مطلب می‌آوریم .

« همچنان منقولست که حضرت مولانا دراوایل اتصال مولانا شمس‌الدین شبها دیوان متنبّی را مطالعه می‌کرد مولانا شمس‌الدین فرمودکه بآن نمی‌ارزد آنرادیگر مطالعه مکن یك دونوبت می‌فرمود واو از سر استغراق بازمطالعه می‌کرد مگر شبی بجد مطالعه کرده بخواب رفت دید که در مدرسه با علما و فقها بحث عظیم میکند تاهمگان ملزم میشوند هم در خواب پشیمان میشود می بیند که مولانا شمس‌الدین از در در می‌آید و می‌فرماید که دیدی که آن بیچاره فقیهان را چها کردی آن همه از شومی مطالعه دیوان متنبّی بود .

همچنان باز در خواب می بیندکه مولانا شمس‌الدین متنبّی را از ریش بگرفته پیش مولانا می آرد که سخنان این را میخوانی و متنبّی مردی بود نحیف‌الجسم ضعیف‌الصوت لابها می‌کند که مرا از دست مولانا شمس‌الدین خلاص ده وآن دیوان را دیگر مشوران » .

ص ۱۱ ، س ۱ ، این فصل هم ظاهراً خطاب بمعین الدّین پروانه است ربرا مشغولیها و کارهای مغل ازمیانه رجال آن عهد در کشور روم برعهده وی بوده است .

س ٤ ، « و چون شمارا حق تعالی الخ » جواب شرط بسبب طول کلام در این جمله محذوف است .

ص ۱۲ ، س ۲ ، حدیثی است که صوفیه بدان استناد می کنند و سند آن را هنوز بدست نیاورده‌ام ولی درمثنوی نیز مولانا بدین حدیث تمسك جسته وگفته‌است

لا یسع فینا نبی مرسل   والملك والرّوح ایضا فاعقلوا

(ص ۱۰۲ س ۱۲)

لی مع‌الله وقت بودآن دم مرا   لا یسع فیه نبی مجتبی

(ص ٤۰۲ س ۲٦)

ومؤلف اللؤلؤ المرصوع در ذیل این حدیث گوید « یذکره الصوفیّة کثیراً ولم ارمن نبّه علیه ومعناه صحیح وفیه ایماءٌ الی مقام الاستغراق باللقاءِ المعبّر عنه بالمحو والفناء » اللؤلؤ المرصوع طبع مصر ص ٦٦ ـ

س ٥ ، سلطان‌العلما بهاءالدین محمد بن الحسین الخطیبی البکری متولد درسال ٥٤٥ ومتوفی سنه ٦٢٨ پدرمولانا جلال‌الدین است که شرح حال او در رساله فریدون سپهسالار (چاپ طهران ص ١٠-٢١) ومناقب افلاکی ونفحات‌الانس جامی مذکوراست نیز رجوع کنید برساله نگارنده درشرح حال مولانا چاپ طهران (ص ٥-٣٦) وتاریخ ولادت‌اودرین مآخذ ذکر نشده ولی مستنبط است از اشارهٔ خود وی درکتاب معارف باینکه درغرّه رمضان سال ٦٠٠ قریب به پنجاه وپنج سال داشته است واین حکایت تقریباً باهمین عبارات دررسالهٔ فریدون سپهسالار (چاپ طهران ص ١٦) مذکوراست وافلاکی هم آن را بطریق ذیل از مولانا روایت می کند.

« فرمود که مرید را در حضور شیخ خود نماز کردن جایز نیست چه اگر در کعبه نیز باشد چنانك حضرت بهاء ولد رضی الله عنه بمعرفت مشغول بود وقت نماز شد جماعتی از مریدان ترك حضور شیخ و استماع معارف کرده بنماز شروع کردند ویاری چند همچنان مستغرق حضور ومستهلك نور شیخ گشته بودند وحق تعالی نظر بصیرت ایشان‌را علی‌العیان نمود که نماز کنندگان‌را روی دل از سوی قبله بر گشته بود ونماز باطل شد »

س ٩ ، خواجگی ازمریدان خاص بهاء ولدبوده وباوی ازبلخ بدیار روم‌هجرت گزیده است وافلاکی دردومورد نام وی را جزو خاصان بهاء ولد می آورد.

س ١٢ ، « موتوا قبل ان تموتوا » صوفیه این گفته را بعنوان حدیث نبوی مستند خود قرار داده اُند ودر مثنوی نیز بدین طریق نقل شده است.

مرگ پیش از مرگ اینست ای فتی	این چنین فرمود ما را مصطفی
گفت موتوا کلّکم من قبل ان	یاتی الموت تموتوا بالفتن

(ص ٣٨٣ س ١٨)

سرّ موتوا قبل موت این بود	کز پس مردن غنیمتها رسد

(ص ٦٤٣ س ٣)

بهراین گفت آن رسول خوش پیام	رمز موتوا قبل موت یاکرام

(ص ۵۷۰ س ۵) ومؤلف اللؤلؤ المرصوع گوید که ابن حجر این حدیث را ثابت نمی شمارد (اللؤلؤ المرصوع چاپ مصر ص ۹۴)

س ۱۴، «آخراین خلق که رو بکعبه می کنند» نظیر آن درمثنوی میفرماید.

کعبه را که هرزمان عزّی فزود	آن ز اخلاصات ابراهیم بود
فضل آن مسجدزچوب وسنك نیست	لیك در بنّاش خشم و جنگ نیست

(ص ۳۵۴ س ۲)

ص ۱۳، س ۱۲، چرمدان: بفتح اول و دوم و سکون ثالث کیسه چرمین که برپهلو بندند و پول و سایر اشیا در آن ریزند

چونکه حق وباطلی آمیختند	نقدوقلب اندر چرمدان ریختند

(مثنوی ص ۱۷۱ س ۱) وجهانگیری این دو بیت را از غزلیات مولانا شاهد آورده است.

ایمنیم از مکر دزد و راهزن	زانکه‌چون‌زر درچرمدان‌توایم
کاسهٔ ارزاق لبالب پر است	کیسهٔ اقبال چرمدان ماست

بمعنی کیسه‌یی که در آن کاغذ و اسناد نهند (معادل کیف در محاورات) نیز آمده است اینك شاهد از فتوحات مکیه.

« فنادی بمملوك وقال جئنی بالحرمدان فقلت له ما شان الحرمدان قال انت تنكر علیّ مایجری فی بلدی و مملكتی من المنكرات والظلم و انا والله اعتقد مثل ماتعتقد انت فیه من انّ ذلك كله منكر ولكن والله یاسیّدی مامنه منكرالاّ بفتیافقیه و خط یده عندی بجواز ذلك » فتوحات مکیه تألیف ابن العربی طبع بولاق جزو سوم ص ۹۱

وضبط این کلمه در فرهنگ جهانگیری وبرهان قاطع وغیاث اللغات وانجمن آرای ناصری مطابق نسخ فیه‌مافیه‌ومثنوی چاپ علاءِ الدوله با «چ» فارسی است ولی در نسخه مثنوی چاپ نیکلسن که ازروی اصح واقدم نسخ بطبع رسانیده‌و نسخه سلیم آغاودرفتوحات با «ح» حطّی آمده‌است ودراین صورت بضم اول وفتح ثانی وبضمتین نیزخوانده میشود

ص ۱۴ ، س ۳ ، « بجای آری » بجای آوردن در این مورد بمعنی بخاطر آوردن است .

ص ۱۵ ، س ۶ ، پول : مسکوك مسی که صد و بیست عدد آن مساوی با یکدرهم بوده است در زمان مولانا چنانکه افلاکی گوید « و آن زمان صد و بیست پول بدرمی بود و یکتا گرده لطیف سپید بپولی میدادند » واین کلمه در فیه‌مافیه صفحات ۸۹، ۱۰۴، ۱۶۴، از همین چاپ استعمال شده و درمقالات شمس تبریز ومناقب افلاکی نیز مکرراً بکار رفته است و تا کنون شاهدی از کتب و آثار فصحا مقدّم بر آنچه گفتیم بدست نیامده است و درتمام‌این مآخذ معنی پول همان مسکوك مسی‌کم بهاست ولی از مدّتها پیش بمعنی نقدرائج اعمّ ازمس وطلاونقره استعمال شده و بدین اعتبار پول سیاه و سفید و زرد گفته‌اند .

س ۱۰ ، این بیت درآخر باب هفتم ازحدیقه سنایی مندرج است بدینصورت

تو بگوهر ورای دوجهانی   چکنم قدر خود نمیدانی

س ۱۵، آمدیم : فعلیست که متعلق آن حذف شده یعنی آمدیم بسخن خویش و بمطلب خود رجوع کردیم مثل رجع و رجعناالی ما کنّا فیه در کتب عربی .

این استعمال بهمین معنی درصفحات ۳۰ س۴ و ۹۸ س۶ و ۱۰۰ س۱۳ و ۱۲۹ س۸ ، ازهمین کتاب نیز بنظر میرسد منتهی درصفحه ۱۰۰ که گوید « آمدیم بحکایت اول » متعلق فعل مذکوراست ونظرما را تأیید تواند کرد و نظیرآن گفته مولاناست درمثنوی .

آمدیم آنجا که در صدر جهان   گر نبودی جذب آن عاشق نهان

ناشکیباکی بدی او از فراق   کی دوان باز آمدی سوی وثاق

(ص ۳۱۴ س ۲۵)

بار دیگر ما بقصّه آمدیم   ما ازین قصّه برون خودکی شدیم

(ص ۴۰ س ۲۴)

ص ۱۶ ، س ۶ ، « ابیت عندربی الخ » حدیث نبوی است وبوجوه وطرق مختلف

در صحیح مسلم و بخاری نقل شده و اینك بذکر یکی از صور روایت که بمتن فیه مافیه نزدیك تر است اقتصار می کنیم بعد حذف الاسناد .

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صم ایّا کم والوصال قالوا فانّك تواصل یارسول الله قال انکم لستم فی ذلك مثلی انّی ابیت یطعمنی ربّی و یسقینی فاکلفوا من الاعمال ماتطیقون

صحیح مسلم چاپ مصر (مطبعهٔ محمدعلی صبیح واولاده) ج ۳، ص ۱۳۳-۱۳۴

صحیح بخاری چاپ مصر ج ٤ ص ۱۱۸ جامع صغیر چاپ مصر ج ۱ ص ۱۱۵

در مثنوی نیز این حدیث وارد است بدین طریق .

چون ابیت عند ربی فاش شد یطعم و یسقی کنایت ز آش شد

(ص ۹۷ س ۸)

یا ابیت عند ربّی خواندی در دل دریای آتش راندی

(ص ٦۰۰ س ١٤)

س ۷، « آخر این اسب تن تست الخ » نظیر این تمثیل درمثنوی گوید

اشتر آمد این وجود خارخوار مصطفی زادی برین اشتر سوار

اشترا تنگ گلی بر پشت تست کز نسیمش در تو صدگلزار رست

میل توسوی مغیلانست وریگ تاچه گل چینی زخارمرده ریگ

(ص ۵۱ س ۲۸)

واصل این تمثیل ازغزالی است که گوید « اذالنّفس کالفارس والبدن کالفرس » احیاء علوم الدین طبع مصر ج ۱ ص ٦۵ .

س ۱۲، « همچنانك مجنون الخ » این قصّه را مولانا در مثنوی (ص ۳٦٤) سخت نیکو بنظم آورده است .

س ۱۸، این بیت جزو قصیده یی است از عروة بن حزام که از متیّمین شعراء عرب است مشتمل بر ۸٤ بیت و مطلعش اینست .

خلیلیّ من علیا هلال بن عامر بصنعاءَ عوجاالیوم و انتظرانی

و پیش از این بیت که درمتن وهمچنین در عنوان این قصه از مثنوی منسوب بمجنون ذکر شده این دو بیت واقع است .

فیالیت کلّ اثنین بینهما هوی	من الناس والانعام یلتقیان
فیقضی حبیب من حبیب لبانة	و یرعاهما ربّی فلا یریان
هوی ناقتی خلفی وقدّامی الهوی	و انیّ و ایّاها لمختلفان

رجوع کنید بذیل نوادر از ابوعلی قالی چاپ دارالکتب المصریّة ص ۱۵۸ ببعد .

س ۱۹ ، سیّد برهان‌الدین محقّق معروف بسیّد سرّدان از سادات ترمذ و تربیت یافتگان سلطان العلما بهاء ولد و از مشایخ مولاناست (وفاتش ۶۳۸) از آثار او رساله‌یی است در مطالب متفرّق از اسرار تصوّف و تفسیر آیات قرآن بنام (معارف برهان محقق) بپارسی ، بسیار شیوا و دلکش که در کتابخانه سلیم آغا در اسلامبول محفوظ و نسخه عکسی آن نزد نگارنده موجود است .

و این قصه که مولانا از برهان محقق نقل می‌فرماید با مختصر تفاوتی ازجهت عبارت در رساله فریدون سپهسالار طبع طهران ص ۱۲۱ ـ ۱۲۲ توان یافت .

شرح حال او بتفصیل درمناقب افلاکی مذکوراست نیز رجوع کنید بولدنامه طبع طهران ص ۱۹۳ ـ ۱۹۷ و رساله فریدون سپهسالار چاپ طهران ص۱۱۹ـ۱۲۲ و نفحات‌الانس جامی ورساله نگارنده درتحقیق احوال مولانا طبع طهران ص ۳۸ـ۴۱ .

ص ۱۷ ، س ۱۲ ، « اکنون همچنین علماء اهل زمان الخ » قریب بدین مضمون در مثنوی فرماید .

همچنین ترسانی این عالمان	که بودشان عقل‌وعلم این جهان
از پی این عاقلان ذوفنون	گفت ایزد در نبی لایعلمون
هر کسی ترسان ز دزدی کسی	خویشتن را علم پندارد بسی
گوید او که روزگارم می برند	خود ندارد روزگار سودمند
گوید از کارم بر آوردند خلق	غرق بیکاریست جانش تا بحلق
صد هزاران فضل داند از علوم	جان خود را می نداند آن ظلوم

داند او خاصیّت هر جوهری — در بیان جوهر خود چون خری

که همی دانم یجوز ولایجوز — خود ندانی که یجوزی یا عجوز

این روا و آن ناروا دانی ولیك — خود روا یا ناروایی بین تونیك

قیمت هر کاله میدانی که چیست — قیمت خود را ندانی ز احمقیست

(ص ۲۶۱ س ۱٤ ببعد).

ص ۱۹، س ۱۲، «رکعتین من الصلوة الخ» حدیث است ومتن آن بنقل عبدالرؤف مناوی از معجم طبرانی چنین است (رکعتان خفیفتان خیر من الدنیا وما فیها) کنوز الحقائق چاپ هند ص ٦۷.

س ۱٥، «درویشی بنزد پادشاهی رفت الخ» بنابروایت ابن خلکان وابن العماد این درویش فضیل بن عیاض است که از اکابر زهاد ومشایخ متصوفه بود و درسال ۱۸۷ وفات یافت و آن پادشاه که فضیل باوی این سخن گفت هارون از خلفاء بنی العبّاس و اصل حکایت اینست.

ویحکی ان الرّشید قال له یوما ما ازهدك فقال له الفضیل انت ازهد منی قال و کیف ذلك قال لانی ازهد فی الدّنیا وانت تزهد فی الاخرة والدنیا فانیة والآخرة باقیة. وفیات الاعیان طبع طهران ج ۱ ص٤٥۳ وقریب بدان شذرات الذهب تألیف ابوالفلاح عبدالحی بن العماد الحنبلی (متوفی۱۰۸۹) چاپ مصر ج ۱ ص۳۱۷ شیخ عطاروحمدالله مستوفی این حکایت را درشرح حال حاتم اصم بامختصر اختلافی نقل کرده ولی نام خلیفه را ذکر نکرده‌اند. تذکرة الاولیاء چاپ لیدن ج ۱ ص۲٥۱ تاریخ گزیده طبع لندن ص ۷٦٥ سنایی نیز این حکایت را درحدیقه بنظم آورده است حدیقه سنایی باب نهم ص٦٤٥ از چاپ طهران باهتمام فاضل محترم آقای مدرس رضوی که با مقابله چندین نسخه قدیمی حدیقه را درنهایت دقت بطبع رسانیده و خدمتی مخلّد وجاویدان بزبان فارسی نموده‌اند

ص ۲۰، س ۱، «همچنانك از آغاز الخ» نظیر آن در مثنوی گوید.

از جمادی مردم و نامی شدم — و از نما مردم بحیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایك بال و پر
و از ملك هم بایدم جستن زجو کل شیءٍ هالك الا وجهه

(ص ۲۹۵ س ۲۷ ببعد) و درصفحه ۴۲۱ این مضمون را باردیگر عنوان کرده و بیانی سخت شیوا و حکیمانه نموده است.

س ۱۱، « زاهد آنست الخ » مولانا درباره تفاوت درجه و مقام زاهد و عارف درمثنوی معنوی چندین بارسخن بمیان آورده وبحثهای شگرف کرده وشبیه بدانچه درفیه ما فیه گفته درمثنوی فرموده است.

هست زاهد را غم پایان کار تا چه باشد حال او روز شمار
عارفان ز آغاز گشته هوشمند از غم و احوال آخر فارغند
بود عارف زا غم خوف و رجا سابقه دانیش خورد آن هر دو را
دید کو سابق زراعت بود ماش اوهمی داند چه خواهد بود چاش

(ص ۵۴٤ س ۲۷ ببعد) همچنین رجوع شود بصفحه ۴۸۸ س ۲۵ و ص ۴۸۹ س ۲ و ص ۵۹۷ س ۲٤ وص ۶۰۲ س ۱۱.

س ۱۷، بنظر مولانا طلب صادق و جستجوی راست که تعبیر از آن بدرد وسوز دل می شود رکن دولت و پایه معموری جان و گشایش ابواب همم و مرادات است و همو محرّض آدمی بطلب کمال و مولّد لطیفه انسانی و نشانه وصول بلکه طلیعه حصول مراد ومطلوبات دوجهانی است و درطریقه مولانا طلب و درد اهمیت بسیار دارد و بدین جهت درموارد متعدد ازمثنوی این موضوع مهمّ رامطرح نموده و دراین باره بحثهای شیرین کرده است که ما بجهت اطّلاع خوانندگان از روی فهرست مطالب مثنوی که خود فراهم کرده‌ایم آن موارد را ذکر میکنیم.

ص ۳۶ س ٤ ص ۳۸ س ۱۳ ص ۱۰۷ س ۵ ص ۱۱۳ س ۹ ص ۱٤۱ س ۱۲ ص ۱٤۶ س ۲۷ ص ۱٤۷ س ۳ ص ۱۹۸ س ۶ ص ۲۱۷ س ۱۱ ص ۲۲۷ س ۱۶ ص ۲۲۹ س ۷ ص ۲۵۲ س ۲۲ ص ۲۶۹ س ۵ ص ۲۷۲ س ۲۳ ص ۲۷۷ س ۲۱ ص ۲۷۸ س ۱

ص ۳۱۹ س ۱۱ ص ۳۷۷ س۱۲ ص۴۵۸ س ۱۴ ص۴۶۶ س۲ ص ۴۷۶ س۱۸ ص۵۶۵ س ۱۰ ص ۵۷۳ س ۴ ص ۵۸۶ س ۱۶ ص ۵۹۵ س ۱۰ ص ۵۹۷ س ۲۰

س ۱۹ ، « تا مریم را درد زه الخ » نظیر آن ازمثنوی.

زین طلب بنده بکوی تو رسید درد مریم را بخرمابن کشید

(ص ۱۰۷ س ۵).

ص ۲۱ ، س ۴ ، این دوبیت از افضل‌الدین خاقانیست درقصیده یی بدین مطلع

طفلی هنوز بستهٔ گهوارهٔ فنا مرد آن زمان شوی که شوی از همه جدا

ص ۲۳ ، س ۱ ، « همچنانك مشایخ الخ » بعقیده صوفیّه و نظر مولانا اولیا و مردان حق اگرچه بصورت مختلفند ولی بمعنی متحد و نفس واحد و یگانه اند وانکار هریك مستلزم انکار دیگران و کاشف ازصورت پرستی واحولی است وهمچنین اقوال وطرق پیران راستین از جهت نتیجه یکسانست وهمه بحق میکشد و بحقیقت میرساند هرچند که صورت آن درنظر مختلف گونه مینماید چنانکه درمثنوی گوید:

چون از ایشان مجتمع بینی دو یار هم یکی باشند و هم سیصد هزار

بر مثال موجها اعدادشان در عدد آورده باشد بادشان

(ص ۱۰۹ س ۱۲ ببعد)

هر نبی و هر ولی را مسلکی است لیك باحق می برد جمله یکی است

(ص ۸۱ س ۲۸)

ـ س ۸ « ویبقی الحب مابقی العتاب » مصراعی است که ظاهراً حکم مثل گرفته وصدر آن مطابق آنچه در کتاب الظرائف واللطائف (که جمع است میان دو کتاب از تألیفات ثعالبی یکی موسوم بهمین نام ودیگر کتاب الیواقیت فی بعض المواقیت) آمده چنین است.

اذا ذهب العتاب فلیس ودّ و یبقی الودّ مابقی العتاب

الظرائف واللطائف طبع ایران ص ۸۰ ولی نه دراین کتاب ونه درمحاضرات راغب که تنها مصراع دوم نقل شده (محاضرات طبع مصر ج ۲ ص ۶) اشاره یی بگوینده آن

رفته است و باوسعت اطّلاع ابوالقاسم حسین بن محمّد معروف براغب اصفهانی ومؤلف کتاب محاضرات و کثرت احاطهٔ عبدالملک ثعالبی درادب واشعار عربی هیچ جای شبهه باقی نمیماند کـه قائل این بیت در آن عهد معلوم نبوده و الا امکان نداشت که راغب اصفهانی بلفظ « شاعرٌ » و ثعالبی بـا تعبیری از قبیل « ویقال » درمورد قائل آن اکتفا کنند .

درمناقب افلاکی هم این بیت بصورت دیگر نقل‌شده ودلالت دارد که مصراع دوم حکم‌مثل داشته ومصراع اول هم معروف نبوده وبدینجهت مصراع اول رابشکل دیگر ساخته وشعر را بدین صورت درآورده اند .

کما قال الحکیم فذا صواب　　　و یبقی الود مابقی العتاب

درامثال وحکم دهخدا طبع طهران ج٤ ص ٢٠٣٤ این بیت مطابق نقل ثعالبی ذکر شده وبابو تمّام طائی نسبت داده اند ولی بافحص بلیغ در دیوان ابو تمّام ملاحظه نگردید وچنانکه معلوم است تمامت این روایات در یك کلمه با متن حاضر اختلاف دارد زیرا در فیه‌مافیه « ویبقی الحب » آمده است بجای « ویبقی الودّ » .

س ١٤ ، « اگر دربرادر خود الخ » نظیر آن ازمثنوی .

هر کـرا بینی شکایت می کـند　　　کان فلانکس راست طبع وخوی بد
این شکایتگر یقین خویش بداست　　　که‌از آن بدخوی بدگوی آمده‌است
(ص ٣٤٤ س ٢٤)

بد گمان باشد همیشه زشت کار　　　نامه خود خواند اندر حق یـار
(ص ٤٨٢ س ٢٨)

س ١٦ ، « المؤمن مرآة المؤمن » حدیث نبوی است ومذکور درجامع صغیر ج٢ ص ١٨٣ و کنوز الحقائق ص ١٣٦ که بدین عبارت : المؤمن مرآة اخیه‌المؤمن نیز وارد شده است کنوزالحقائق ص ١٣٦ ونظیر آن حدیث ذیل است .

انّ احد کم مرآة اخیه فاذا رأی به اذی فلیمطه عنه که سیوطی درجامع صغیر ج ١ ص ٨٤ ضبط کرده است .

مولانا مضمون این حدیث را درمثنوی نیز میآورد .

مؤمنان آیینهٔ یکدیگرند　　　این خبر را از پیمبر آورند

(ص ۳۵ ـ ۲۸)

سرّ مارا بی گمان موقن شود　　　زآنکه مؤمن آینهٔمؤمن‌شود

(ص ۸۳ س ۱۳)

چونکه مؤمن آینهٔ مؤمن بود　　　روی او ز آلودگی ایمن بود

(ص ۱۰۵ س ۲۷)

ص ۲٤ ، س ۳ ، فرخجی : درنسخه (ح) که نسخه بسیار صحیح ومضبوطی‌است این کلمه را بفتح اول وکسر ثانی مشکولا نوشته‌است ولی فرهنگ نویسان بفتحتین ضبط کرده اند بمعنی پلیدی و پلشتی و بمعنی نفرت و کراهت نیز مستعملست چنانکه درمتن حاضر .

س ٤ ، « برهم نمیرود » مشتق است از بر هم رفتن بمعنی بهم خوردن که شورش وانقلاب مزاج باشد .

س ۵ ، نفارد : چنین است درهرسه نسخه قدیم یعنی اصل و ح ونسخه‌کتابخانه سلیم‌آغا ومعنی آن معلوم نشد .

درنسخه های جدید ترلابد بجهت آنکه معنی آنرا ندانسته‌اند عبارت راتغییر داده اند از جمله نسخه خطی مکتوب سنه ۸۸۸ متعلق بنگارنده اینطور نوشته است « آن آش را نتواند خورد و نفرتش آید » و قریب بدانست نسخه کتابخانه ملی و فیه‌مافیه چاپ طهران .

س ۱۵ ، « شکلی کند » ازشکل کردن یعنی احداث هیئت وحرکتی در روی یاسائر اعضا که موجب خنده شود شبیه به ادا درآوردن و در محاوره گویند فلانکس شکلك میسازد بهمین معنی واین لغت درفرهنگها بنظر نرسید .

س ۱۸ ، « پیش او دوانا نمیگنجد » درمثنوی نظیر این تعبیر فرماید .

گفت‌اکنون چون‌منی ای‌من درا　　　نیست گنجایی دو من در یك سرا

(ص ۸۱ س ۱۲)

ص ۲۵ ، س ۲ ، « دو مرغ را بر هم بندی » همین تمثیل را در مثنوی نیز آورده است .

گرد وسه پرّنده را بندی بهم بر زمین مانند محبوس از الم

(ص ۲۸ س ۲٦)

س ۷ ، « بندهٔ از بندگان حق را الخ » مطابق روایت افلاکی این بندهٔ خاص شمس‌الدین تبریزیست که در راه عشق مولانا سرداد و ما اینك گفته او راکه هیچ تفاوتی دراصل با فیه مافیه ندارد نقل میکنیم .

« همچنان اَصح روایت از سلطان ولد چنانست که پیوسته حضرت مولانا شمس‌الدّین در اوایل حال از حضرت ملك ذوالجلال بانواع تضرّع و ابتهال التماس مینمود که ازمستوران حجاب غیرت خود یکی را بمن بنمای الهام آمد که چون بجدّ الحاح میکنی وشغفی داری اکنون شکرانه چه میدهی ، گفت سر » .

ودر فصل دیگر این حکایت را بتفصیل بیشتر آورده و گفته است « وهمچنان ابتدای حکایت مولانا شمس‌الدین تبریزی عظّم الله ذکره آنچنانست که درشهر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی زنبیل باف بود وآن بزرگ دین درولایت و کشف القلب یگانه زمان خود بوده و حضرت شمس‌الدّین تبریزی را مقامات و مرتبت بدانجای رسیده بود که اورا نمی‌پسندید وازآن مقام عالی مقامی میجست تا از برکت صحبت آن اعلی او عظیم‌تر شود و بدرجات اکملیّت ارتقا یابد ودرین طلب سالها بیسر وپا گرد عالم میگشت و سیاحت میکرد تا بدان نام مشهور رسید که شمس پرنده خواندندی مگر شبی سخت بیقرار شده شور های عظیم فرمود و از سغراق تجلّیات قدسی مست گشته درمناجات گفت که خداوندا میخواهم که ازمحبوبان مستورمستور خود یکی بمن نمایی خطاب عزّت دررسید که آنچنان شاهد مستور و وجود پرجود مغفور که استدعا میکنی همانا که فرزند دلبند سلطان العلما بهاءِ ولد بلخی است گفت خدایا دیدار مبارك او را بمن نمای جواب آمد که چه شکرانه میدهی فرمود که سر را » .

س ١٦ ، « ثقیلی آمد الخ » : این واقعه‌یی است که درزمان مولانا واقع شده و مقصود از ثقیل مذکور در متن مطابق حاشیه ح و نیز نسخه فیه مافیه مضبوط در کتابخانه سلیم آغا که بخطی شبیه بخط متن در زیر لفظ « ثقیلی » نوشته اند « شیخ شرف هروی » همانا شیخ شرف‌الدین هروی است ازعلماء قونیه ومعاصرمولانا که در بعضی ازروایات افلاکی بنام شیخ شرف‌الدین هریوه ذکراو بمیان میآید ومقصود از « بزرگی » مطابق نسخه سلیم آغا چلبی حسام‌الدین است و مستوفی که مطابق حاشیه ح این واقعه در خانه او بوده است بی شك جلال‌الدین محمود مستوفی است از اکابر رجال روم که در آغاز سلطنت غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان متصدی منصب استیفا گردید و در مناقب افلاکی و تاریخ السلاجقه ابن بی‌بی نام او مکرّر دیده میشود .

افلاکی این حکایت را بتفصیل هرچه تمامتر روایت میکند که هرچند محل وقوع را منزل پروانه گفته و از این جهت روایت او باحاشیه ح اختلاف دارد ولی تقریباً تمام کلمات مولانا را بامختصر تفاوتی نقل کرده و دلیل است برآنکه مولانا بسیاری از مطالب فیه مافیه را بمناسبت وقایعی که فی المجلس اتفاق افتاده بیان فرموده است .

اینك روایت افلاکی باحذف زوائد .

« روزی معین‌الدین پروانه جمعیتی عظیم ساخته بود و جمیع صدور و اکابر را خوانده وآن روز حضرت مولانا بمعنی شروع نفرمود و هیچ کلمات نگفت و گویند هنوز حضرت چلبی حسام‌الدین را نخوانده بودند و پروانه را بفراست معلوم شد که البته چلبی را باید خواندن از حضرت مولانا اجازت خواست که حضرت چلبی را از باغ بخوانند فرمود که مصلحت باشد ازآنکه جاذب شیرمعانی ازپستان حقایق‌حضرت اوست چون حضرت چلبی باجمع اصحاب بیامد پروانه برابر دوید و دست چلبی را بوسها داده برسر نهاد همانا که حضرت مولانا ازجا برجست‌که مرحبا جان‌من ، ایمان من ، جنید من ، نور (نوری ظ) من ، مخدوم من ، محبوب حق ، معشوق اولیا ، چلبی

دم بدم سر مینهاد و یاران نعره ها میزدند همچنان چلبی درمیان صحن سرا بنشست حضرت مولانا نیز فرو آمد و در پهلوی وی بنشست همانا که صحن خانه صدر صدور گشت و صدر ها خالی ماند همچنان بعضی حسودان مگر زیر زیر گفته باشند که مردی بزرگ چرا زیر نشیند و مجمع را برهم زند چه مقام هر یکی معین است همانا که حضرت مولانا درجوش آمده فرمود که ایشانرا چه تفاوت کند بالا یا زیر الخ »

واز اینجا تمام مطالب همانست که درمتن حاضر می بینیم باandك تفاوتی که درخور توجه و شایان ذکر نیست و چنانکه ملاحظه میشود اگرچه روایت افلاکی حاوی جزئیات وتفصیل قصه است وتقریباً عین عبارات فیه مافیه را متضمن است ولی منطبق باmورد حکایت در آن کتاب نتواند بود چه آنکه لفظ « ثقیلی » حاکی است که مرادچلبی حسام‌الدین نیست و کسی دیگراست که دیدار او برمولانا گران بوده است

ص ۲۶ ، س ۱ ، « چنانك مصطفی الخ » تفصیل این مضمون در مثنوی صفحه ۱۰۲ آمده وآغازش اینست .

جهد پیغمبر بفتح مکه هم   کی بود در حب دنیا متّهم

س ۳ ، «هذا کف معوّد» چنین است درتمام نسخ خطی وچاپی ومناقب افلاکی که تمام عبارات فیه مافیه را در این مورد آورده است یعنی با استعمال کفّ بوجه تذکیر و چنانکه لغویین تصریح نموده اند کفّ بمعنی عضو معروف در لغت عرب مؤنث است و تنها قول ضعیفی هست که ائمّه لغت گوینده آن را موثق نشمرده اند مشعر براینکه کف مذکر نیز استعمال میشود و بهمین جهت این بیت اعشی را

اری رجلا منهم اسیفا کانما   یضم الی کشحیه کفّا مخضّبا

که صفت مذکر جهت کف آورده بنابر تأویل بعضو و ساعد گرفته اند و چون عوّد متعدی بمفعولین است پس اسم مفعول آن درتعدیه بمفعول ثانی محتاج باءِ تعدیه نیست و این عبارت بنابر مقدمات مذکوره باید اینطور میبود : هذه کف معوّدة ان تعطی ماهی معوّدة ان تأخذ .

ص ۲۷، س ٤، « و نه تبارك ایشان » تبارك : مصغّر تبار است بمعنی اهل و دودمان و آوردن کلمات مصغّر بمعانی مختلف تصغیر و گاه برای ملاحت کلام وظرافت تعبیر درآثار مولانا ومعارف بهاءولد شواهد زیاد دارد ومابجهت تأیید وتوضیح مطلب چند نمونه ازمعارف بهاءِ ولد دراینجا میآوریم.

همه عاجز وارك پیش الله ایستاده اند، بهتر باشد تا کاله دزدك نشود، حالی آن ناداشتك بازی دیگر بیرون کند، الله دستکهای مرا چگونه پیوسته یکدیگر کرده است، آخر سك بوقتی که لقمه میگیرد دمك ازبهر معطی برزمین میزند.

س ۷، « خمّر طینة آدم » حدیث قدسی مشهور و نص آن چنین‌است: خمّرت طینة آدم بیدیّ اربعین صباحا.

ص ۲۸، س ۱، « پسر اتابك آمد » ظاهراً مقصود مجد الدین اتابکست که مطابق روایت افلاکی داماد معین‌الدین پروانه واز خواصّ مریدان مولانا بوده و در رساله فریدون سپهسالار چاپ طهران ص ۱۰۰ قصه یی از چله نشستن او در مدرسه مولانا ذکر شده است.

س ۹، « باری مرغ الخ » نظیر آن ازمثنوی بشنوید.

جان زهجر عرش اندر فاقه یی	تن ز عشق خاربن چون ناقه یی
جان گشاید سوی بالا بالها	در زده تن در زمین چنگالها

(ص ۳٦٤ س ۲۵ ببعد)

ص ۳۱، س ۵، این مسأله یعنی فرق میان قضا و مقضی درمثنوی طرح وبیان شده است ص ۲۲۷ س ٦ ببعد

ـ س ۷، زنی: ممال کلمه زناست مانند بنی که ممال بناست ص ۲۱۳ س ۵ از همین کتاب

ص ۳۲، س ۱، « سؤال کرد » در نسخه سلیم آغا زیر این عبارت نوشته اند (ولد جیچه) یعنی سؤال کننده ولد جیچه بوده است که ظاهراً مراد نورالدین جیچه

است که ذکر او یکبار در مناقب افلاکی بمناسبت فرزند او چلبی بولادبك بمیان آمده است .

– س ۷ ، « بقدر جذب مستمع ظاهر شود » مولانا دربیان این نکته که مستمع جاذب معانیست ازجان متکلّم وسخن بقدر جذب او فرومیآید بارها در مثنوی سخن گفته است ازین قبیل

ای دریغا مر ترا گنجا بدی تا زجانم شرح دل پیدا شدی
این سخن شیراست در پستان جان بی‌کشنده خوش نمیگردد روان
مستمع چون تشنه وجوینده شد واعظ ار مرده بود گوینده شد
مستمع چون تازه آید بی ملال صد زبان گردد بگفتن گنگ‌ولال
(ص ٦٣ س ١٥ ببعد)

جذب سمعست ار کسی را خوش لبی است گرمی و وجد معلّم ازصبی است
چنگیی کو در نوازد بیست و چار چون نیابد گوش گردد چنگ‌ وار
نی حراره یادش آید نی غزل نی ده انگشتش بجنبد در عمل
گر نبودی گوشهای غیب گیر وحی ناوردی ز گردون یك بشیر
(ص ٥٩١ س ٢٤ ببعد)

– س ۱۱ ، « یعنی مستمع دیگرجوید » چنین است در تمام نسخ خطی وچاپی که نگارنده دراختیار دارد ومستمع باچشم مناسبت ندارد وظاهراً مستمتع باید باشد بمعنی محل برخورداری و تفرّج گاه نه مستمع بمعنی شنونده

س ۱۸ ، « ونعمت ما واباى ما » ابا بکسراول بمعنی‌آش وبمدّ آن نیزمیتوان خواند و دراین صورت چنانکه واضح است کلمه عربی و جمع آب خواهد بود و در س ۲۰ نیز این هر دو احتمال متصوّر است .

ص ۳۳ ، س ٦ ، بیرون شو : مخلص و مخرج و راه فرار است وبرون شو بتخفیف هم بدین معنی میآید اینك شاهد از معارف بهاء ولد :

وشما متحیرمانده و هیچ بیرون شوی نمی‌بینید ، شاهد دیگر ازمثنوی

ای سگ طاعن توعوعو می کنی　　　طعن قرآن را برونشو می کنی

گاهی نیز بمعنی فرار وخلاص استعمال می‌شود چنانکه درین بیت مثنوی

کز فلك راه برو نشو دیده بود　　　در نظر چون مردمك پیچیده بود

ص ۳۳، س ۸، « چنانك آب صافی الخ » این مضمون از ابوالعلاء معریست که گوید

و الخلّ کالماء یبدی لی ضمائره　　　مع الصفاء و یخفیها مع الکدر

ص ۳۳، س ۱۶ « پس انبیا واولیا الخ » این چنان باشد که گفته اند العلم تذکر ومولانا درمثنوی این معنی را بطرزدیگر بیان کرده وفرموده است

این امانت دردل وجان حامله است　　　این نصیحتها مثال قابله است

قابله چکند چوزن را درد نیست　　　درد باید درد کودك راره‌است

(ص ۱۶۰ س ۱۰)

ص ۳۴، س ۲، « فماتعارف منها الخ » از حدیث معروف مذکور در بخاری ج ۲ ص ۱۴۷ و مسلم ج ۸ ص ٤۱ و جامع صغیر ج ۱ ص ۱۲۱ که تمامت آن چنین است : الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف وماتنا کرمنها اختلف ودرمثنوی بدین حدیث دوبار اشاره نموده است

روح او با روح شه در اصل خویش　　　پیش ازین تن بودهم پیوند وخویش

(ص ۱۲۸ س ۱)

چون شناسد جان من جان ترا　　　یاد آرد اتّحاد ماجرا

موسی و هرون شوند اندر زمین　　　مختلط خوش هم چوشیر وانگبین

(ص ٤۲٦ س ۸)

ـ س ۱۲، « اللون لون الدّم الخ » از ذیل حدیثی مذکور در طبقات ابن‌سعد با مختصر تفاوت :

انّ رسول‌الله (ص) قال یوم احد من رأی مقتل حمزة فقال رجل اعزّك‌الله انا

رأیت مقتله قال فانطلق فارناه فخرج حتی وقف علی حمزة فرآه قد شُقّ بطنه وقد مُثل به فقال یا رسول الله مثل به والله فکره رسول الله (ص) ان ینظر الیه و وقف بین ظهرانی القتلی فقال اناشهید علی هولاء لفوّهم فی دماءِ هم فانّه لیس من جریح یجرح فی الله الاّ جاء جرحه یوم القیامة یدمی لونه الون الدّم وریحه ریح المسك طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۷ و همین روایت درقسم ثانی از جزو ثالث طبقات ص ۱۰۵ بعبارتی موافق باسیاق حدیث درفیه مافیه ذکر شده منتهی بجای اللون لون المسك در آنجا اللون لون الزعفران آمده است نیز رجوع کنید بجامع صغیر ج ۲ ص ۲۷

ص ۳۵، س ۱۸، «این آفتاب را می‌بینی الخ» این مضمون را با ایجاز هرچه تمامتر در مثنوی بدین طریق بیان می‌فرماید

آفتابی کز وی این عالم فروخت	اند کی گر بیش تابد جمله سوخت

(ص ۵ س ۱)

ص ۳۶، س ۷ «مثل دیگراست ومثال دیگر» تفاوت مثل ومثال را درمثنوی این طور بیان می‌فرماید

فرق واشکالات آید زین مقال	لیك نبود مثل این باشد مثال
فرقها بیحد بود ازشخص شیر	تا بشخص آدمی‌زاد دلیر
لیك دروقت مثال ای خوش نظر	اتّحاد ازروی جان بازی نگر
کان دلیر آخر مثال شیر بود	نیست مثل شیر درجمله حدود
متّحد نقشی ندارد این سرا	تاکه مثلی وا نمایم من ترا

(ص ۳۳۵ س ۱ ببعد)

ص ۳۷، س ۱، «پروانه گفت الخ» تفصیل این حکایت را ازمناقب افلاکی بشنوید «همچنان ولد فرمود که روزی معین الدّین پروانه بزیارت مولانا آمده بود بحضرت پدرم خبر کردم ومن پیش پروانه بسیار بنشستم وپروانه منتظر نشسته بود ومن بتمهید عذر مشغول شدم که مولانا بار ها فرموده است که مرا کار هاست و حالها و استغراقها

بحق امیران و دوستان هروقتی مرا نتوانند دیدن تا ایشان باحوال خود و امور خلق مشغول باشندما برویم وایشان را ببینیم پروانه تواضع می‌نمود ازناگاه مولانا بیرون آمد پروانه سرنهاد وگفت خدمت مولانا بهاءالدین تاغایت عذرها میخواست وچندین لطفها میفرمود و من بنده از دیر آمدن خداوندگار این تصوّر کردم که یعنی این حالت اشارتست بتوای پروانه که انتظار داشتن مردم نیازمند چه تلخست و چگونه زحمتست و مرا از دیر آمدن شما این فایده روی نمود مولانا فرمود که تصوّر بغایت نیکست امّا قاعده آنست که بردر کسی چون سایلی بیایدکه آوازوشکل بدش باشد او را بزودی براه می کنند تا آواز او را مکرّر نشنوند و روی او را نبینند امّا اگر سایلی باشد خوش آواز و خوب روی وخواهنده تضّرع وزاری زود زود نان پاره‌اش ندهند بلکه‌بگویند صبرش‌کن تانان‌پخته شودتابتواتر آواز اورا بشنوند اکنون دیر آمدن‌ما بهرآن بود که تضّرع شما وعشق شما و نیازشما با مردان حق خوش‌می‌آید خواستیم تا بیش‌تر شود ومقبول‌تر گردد عندالله تعالی و دربن حالت پروانه سجده‌ها میکرد و می‌شکفت ومیگفت مقصود بنده بردرخداوندگارآمدن‌آنست‌که تاعالمیان بدانند‌که من نیز از جملهٔ بندگان این حضرتم و از چاکران آستانه‌ام چون پروانه بیرون آمد بشکرانهٔ‌آن رحمت ومرحمت شش هزارعدد سلطانی یاران را بندگی کرد فرمود که بخانه چلبی حسام‌الدین بردند تا با اصحاب قسمت کند»

ـ س ۱ ، مولانا بهاءِ الدین : مقصود مولانا بهاءِ الدین محمد فرزند مولانا جلال‌الدین است که بسلطان ولد اشتهاردارد (۶۲۳ ـ ۷۱۲) وخلفاء مولانا تاامروز ازنسل وی بوده‌اند ازآثاراوست ۱ـ دیوان غزلیات ، ۲ـ ولدنامه یا ابتدانامه بروزن حدیقه سنائی که در طهران‌بطبع رسیده است ۳ـ رباب‌نامه بروزن مثنوی معنوی‌در دومجلّد۴ ـ کتاب‌معارف که بضیمه فیه‌مافیه درطهران طبع‌شده ونثری‌منسجم ولطیف دارد برای‌شرح حال اورجوع کنید به الجواهر المضیئه طبع حیدرآباد ج ۱ ص ۱۲۰ کـه اشتباها نام او را احمد پنداشته است و رساله فریدون سپهسالار طبع طهران

ص ۱۴۸ ـ ۱۵۱ ومناقب افلاکی و رسالهٔ نگارنده در شرح وتحقیق حال مولانا طبع طهران ص ۱۸۴ ـ ۱۹۰ ونفحات الانس جامی.

ـ س ۱۴، «حکایت می‌آورند که حق تعالی الخ» از مضمون حدیث نبوی که مذکور است درنوادرالاصول تألیف محمّدبن علی حکیم ترمدی ازاکابرصوفیه درقرن سوّم هجری بدوسیاق ذیل:

روی فی الخبر عن رسول‌الله ص انه قال اذا دعاالعبد قال الله تعالی یا جبرئیل احبس حاجة عبدی فانّی احبّ صوته وقد اجبته الی‌ماسأل. نوادرالاصول، چاپ آستانه ص ۳۶۸.

قال علیه‌السّلام یقول‌الله تعالی لجبرئیل علیه‌السّلام یا جبرئیل قدقضیت حاجة فلان واجبت دعوتة ولکن احبسها عنّی فانّی احب صوته، همان کتاب ص ۲۲۰.

ص ۳۸، س ۱۱، «بر میدهند» بردادن بمعنی نقل کردن است، مولانا در غزلیّات گوید:

سخت‌خوشست‌چشم‌تووآن‌رخ‌گل‌فشان‌تو   دوش چه‌خورده‌یی بیاراست بگوبجان‌تو

بهر خدا بیا بگو ورنه بهل مرا که تا   یك دو سخن بنایبی بردهم از زبان تو

وهم اکنون (وردادن) بمعنی املاکردن در بشرویهٔ خراسان مستعملست.

ص۳۹، س۱۹،«امّا اودرمیان نبودالخ»درتقریراین معنی‌این اشعاررا درمثنوی‌فرماید:

چون پری غالب شود بر آدمی   گم شود از مرد وصف مردمی

هرچه گوید او پری گفته بود   زین سری نه زان سری گفته بود

چون پری را این دم و قانون بود   کردگار آن پری خود چون بود

اوی او رفته پری خود او شده   ترك بی الهام تازی گو شده

چون بخود آید نداند یك لغت   چون پری را هست اینکار وصفت

پس خداوند پری و آدمی   از پری کی باشدش آخر کمی

شیر گیر ار خون نرّه شیر خورد   تو بگویی او نکرد آن باده کرد

ور سخن پردازد از راز کهن   تو بگویی باده گفته‌است این سخن

باده‌یی را می بود این شرّ و شور — نور حق را نیست این فرهنگ وزور
که ترا از تو بکلّ خالی کند — تو شوی پست او سخن عالی کند
گرچه قرآن از لب پیغمبر است — هر که گوید حق نگفت او کافراست

(ص ۳۷۸ ـ ـ ۳۷۹).

ص ٤٠ ، س ۳ ، دینه : مخفّف دی ینه صفت نسبی است از کلمه دی و (ین) که اداة نسبت است بمعنی دیروزین و در اینجا بمعنی حادث برابر ومقابل قدیم آمده و بمعنی اوّل سنایی گوید در حدیقه :

بچهٔ بطّ اگر چه دینه بود — آب دریاش تا بسینه بود

ـ س ۱۰ ، « آدمی را خواهی که بشناسی الخ » این مضمون را در آخر دفتر ششم مثنوی اینطور نظم فرموده است (باختصار نقل شد) :

آن یکی پرسید صاحب درد را — گفت در چندی شناسی مرد را
گفت دانم مرد را در حین ز پوز — ور نگوید دانمش اندر سه روز
وآن دگر گفت ار بگوید دانمش — ور نگوید در سخن پیچانمش
گفت اگر این مکر بشنیده بود — لب ببندد در خموشی در دوِد
گفت میرو گوی در هفتم زمین — تا ابد پوشیده بادم حال این
آن چنانکه گفت مادر بچّه را — گر خیالی آیدت در شب فرا
یا بگورستان و جای سهمگین — تو خیالی زشت بینی پر ز کین
دل قوی دار و بکن حمله بر او — او بگرداند ز تو در حال رو
زانکه بی‌ترسی بسویش هر که رفت — آن خیال دیووش بگریخت تفت
گفت کودک با خیال دیووش — اینچنین گر گفته باشد مادرش
حمله آرد افتد اندر گردنم — زامر مادر پس من آنگه چون کنم
تو همی آموزیم که چست ایست — آن خیال زشت را هم مادریست
گفت اگر از مکر ناید در کلام — حیله را دانسته باشد آن همام
سرّ اورا چون شناسی راست گو — گفت من خاُمش نشینم پیش او

چون بجوشد در حضورش از دلم — منطقی بیرون ازین شادیّ و غم
من بدانم کو فرستاده بمن — از ضمیر چون سهیل اندر یمن
دردل من این سخن زان میمنه‌است — زانکه‌ازدل جانب‌دل روزنه‌است

(ص ٦٦٩ ـ ٦٧٠)

ـ س ٢١ ، شیخ سررزی : مراد از این شیخ سررزی بالقطع والیقین همان شیخ محمّد سررزی زاهد است از اهل غزنین که مولانا حکایتی از وی در مثنوی (ص ٥٠٤ ـ ٥٠٨) نقل کرده است و تاکنون شرح حال اورا در جایی ندیده و ذکر اورا در هیچ یك ازمآخذ نیافته‌ام مگردرمعارف بهاء ولدکه حکایتی‌از وی نقل میکند شبیه بدانچه مولانا در فیه ما فیه از وی حکایت کرده است و ما بعلّت آنکه نسخهٔ معارف بهاء ولد در دسترس نیست و شیخ محمّد سررزی نیز اشتهاری ندارد و از نقل بهاءولد معلوم می گردد که چنین شخصی وجود داشته و شاید قریب العصر با سلطان‌العلما بهاءِولد بوده است اینك تمام آنچه درمعارف بهاءولد راجع بوی مندرجست دراینجا میآوریم :

« خواجه محمّد سررزی گفت مر تاج زید را که من از بهر آن دانستم که فلانی را نان و عسل آرند تا او بیارامد که من بیست سال در خود آرزوانه بکشتم تا در من آرزوانه نماند تا هر که بیاید نزد من از آرزوانهٔ وی در من پدید آید تا بدانم که‌آن آرزوانه را اوآورده است واین محمّد سررزی هر گز نماز آدینه نکردی گفتی شما نخست مسلمان باشید تا من در مسجد شما آیم ومسلمانی سهل چیزی نیست » .

وچون بهاء‌الدّین ولد در موضع دیگر از تاج زید با لفظ « می گفت » مطلبی نقل میکند واین تعبیرحاکی است که‌آن مطلب را بهاءولد ازخود وی شنیده وشخصاً سماع نموده است پس تاج زید معاصر بهاءولد و شیخ سررزی معاصر یا قریب العصر با بهاءِولد بوده است و کلمه (سررزی) منسوبست بسررز ومراد از آن کسی است که بر سر رز یعنی باغ انگور وتاکستان منزل گزیده باشد وازاین بیت مثنوی دربارهٔ شیخ :

بود افطارش سر رز هر شبی — هفت سال او دایم اندر مطلبی

چنین معلوم میشود که شیخ هفت سال تمام افطار ببرك سر شاخ رز کرده و شاید بدین

علّت مشهور بسررزی شده و مؤید آن گفتهٔ مولاناست ازقول شیخ :

هفت سال از سوز عشق جسم پز در بیابان خورده‌ام من برگ رز
تا ز برگ خشك وتازه خوردنم سبز گشته بود این رنگ تنم

دانشمند محقّق آقای مجتبی مینوی در ضمن مطالعات خود بنسخهٔ تفسیری در کتابخانه های اسلامبول برخورده اند که باحتمال قوی مؤلّف آن منتسب بدین شیخ محمّد سررزی است وشیخ مزبور نیای بزرگ‌اومی‌شود . اینك عین یادداشت آقای مینوی را نقل می کنیم واز ایشان درین مساعدت بی‌دریغ متشکّریم .

« نسخه تقریباً کاملی از تفسیر مختصری بفارسی در جزءِ کتب علی امیری افندی شمارهٔ ۲ درکتبخانه ملّت است تألیف یعقوب بن عثمان (کلمه را تراشیده وتغییرداده‌اند اصل معلوم نیست) بن محمود بن محمّد الغزنوی ثم الجرخی ثم السررزی [که مؤلّف درآغاز می نویسد] قدالتمس منی زمرة الاحباب والاصحاب ان اکتب لهم تفسیراللفاتحة ولسورة الملك الی آخر الکتاب منتخبا من التیسیر والکشاف والکواشی وغیرها بالفارسی.

بعداز تفسیر فاتحه سورة الملك است تا سورة الکوثر ، ازآخر یکی دو ورق باید افتاده باشد فعلاً ۲۱۸ ورق است بخطّ نسخ بقطع کوچك تر از خشتی و شاید از نسخ قرن دهم یا یازدهم باشد ـ از مولوی زیاد استشهاد آورده است [از این اشخاص یاد می کند] .

شیخ محقّق خاوند سعید کابلی می فرماید . حکیم سنائی غزنوی می فرماید . و امام ابوالمعین نسفی صاحب کتاب تبصرة الادله گفته است . چنانکه ابن فارض رضی الله عنه گوید ».

وچون مؤلّف از مآخذ خود یکی تفسیر کواشی را اسم می برد که مؤلّف آن موفّق الدّین احمدبن یوسف موصلی (متوفّی ۶۸۰) است پس زمان او مقدّم بر اواخر قرن هفتم نتواند بود و با ملاحظه وسائط او تا محمّد سررزی نظر ما در بارهٔ تاریخ زندگانی (محمّد سررزی) تأیید تواند شد زیرا مؤلّف این تفسیر سوّمین کس است از نژاد محمّد سررزی وغالباً این فاصله در انتساب بیش از یك قرن زمان لازم ندارد .

ص ۴۱ ، س ۲ ، بایست : بکسر یاء مثناة تحتانی نیاز و احتیاج وضرورت و در اینجا بمعنی شهوت و آرزو آمده است .

– س ۳ ، « همچو آیینهٔ بی نقش ساده گشته‌ام الخ » این مطلب را در آخر داستان شیخ سررزی بدین صورت درمثنوی آورده است :

حاجت خود گر نگفتی آن فقیر	او بدانستی و دادی از حصیر
هرچه در دل داشتی آن پشت خم	قدر آن دادی نه بسیار و نه کم
پس بگفتندش چه دانستی که او	این قدر اندیشه دارد ای عمو
او بگفتی خانهٔ دل خلوتست	خالی از کُدیه مثال جنّت است
اندر او جز عشق یزدان کار نیست	جز خیال وصل او دیّار نیست
خانه را من روفتم از نیك و بد	خانه‌ام پر گشت از نور احد
هر چه بینم اندر او غیر خدا	آنِ من نبود بود عکس گدا

– س ۱۸ ، « عیسی را علیه‌السّلام الخ » اصل آن درعیون‌الاخبار تألیف ابن‌قتیبه آمده وما ازآن مأخذ نقل میکنیم .

وقال له رجل اتبعك حیث ذهبت فقال‌له‌عیسی للثعالب ِحجرة ولطیر السماء کنان ولیس لابن الانسان مکان یسند فیه‌را سه. عیون‌الاخبار طبع دارالکتب، ج ۲، ص ۲۷۱ .

– س ۲۰ ، « حکایت آورده‌اند که عیسی الخ » اصل این قصّه دراحیاء علوم‌الدّین (ج ۳ ص ۱۴۱) چنین است :

و روی انّ عیسی علیه السّلام اشتد علیه المطرو الرّعد والبرق یوما فجعل یطلب شیئا یلجأ الیه فوقعت عینه علی خیمة من بعید فاتاها فاذا فیها امرأة فحاد عنها فاذا هو بکهف فی جبل فاتاه فاذا فیه اسد فوضع یده علیه و قال الهی جعلت لکلّ شیٔ مأوی ولم تجعل لی مأوی .

– س ۲۱ ، سیه گوش : جانوری است شکاری کوچك تر از یوز با پشتی کشیده و دراز که او را شاطرشیر نیز گویند و بعربی أورا عَناق الارض و تُفّه وبترکی قراقلاغ نامند و مؤلّف لسان العرب (ابوالفضل جمال الدّین محمّدبن جلال الدّین مکرّم مصری

متوفی ۷۱۱) بنقل از ابومنصور محمّد بن احمدازهری (متوفی ۳۷۰) مؤلّف تهذیب اللغة گوید کـه پارسی زبانان عناق الارض را سیه گوش خوانند و با تصریح ازهری و سائر لغویین از قبیل ابوالفضل احمد بن محمّد میدانی (متوفی ۵۱۸) درالسّامی فی الاسامی ونطنزی دردستوراللّغة شکی باقی نمی‌ماند که ترجمهٔ ابن آوی (یعنی شغال) بسیه‌گوش چنانکه درین حکایت واقع است بدون شك و تردید نتیجهٔ سهو گوینده یا کاتب است .

ص ۴۳ ، س ۱ ، « القلوب تتشاهد » ظاهراً مثلی است نظیر : القلب یهدی الی القلب و من القلب الی القلب روزنة ولی درنسخهٔ خطّی متعلق بنگارنده که تاریخ کتابت آن ۸۸۸ است افزوده : قال رسول‌الله ص و در بیت ذیل از تاج‌الدین آبی :

درحدیث آمده‌است کزدل دوست بـدل دوست رهگـذر باشد

این مضمون ازحدیث نقل شده ولی نگارنده تا کنون بچنین حدیثی دست نیافته‌است .

ـ س ۳ ، امیرنایب : ظاهراً مقصودامین‌الدّین میکائیل‌است ازاکابر رجال وکتّاب بزرگوار که ازسال ۶۵۷ تاسال ۶۷۶ وی منصب نیابت سلطنت داشت و بهمین مناسبت در مختصر تاریخ السّلاجقـه (ص ۳۲۳ ، ۳۱۰) بعنوان نایب السّلطنه و نایب الحضرة ذکرشده است وافلاکی در ضمن دوحکایت که نموداری ازارادت امین‌الدّین بمولاناست ویرا « نایب خاص سلطان » مینامد و در صفحهٔ ۷۷ از همین کتاب تنها با عنوان (نایب) مذکور است .

امین‌الدّین میکائیل درفتنهٔ قرامانیان وجمری که خودرا فرزند عزّالدّین کیکاوس (۶۴۳ ـ ۶۵۵) میخواند درشهر قونیه بقتل رسید (سال۶۷۶) ، برای اطّلاع ازاحوال او رجوع کنید بمختصر تاریخ السّلاجقه ص ۳۲۳ ـ ۳۲۶ و مسامرة الاخبار تألیف محمود ابن محمّد المشتهر بالکریم الاقسرایی طبع آنقره ص ۶۴ـ۱۲۴ .

ـ س ۱۰ ، « خیالك فی عینی الخ » منسوبست بحسین بن منصور حلاّج ازاکابر صوفیّه مقتول سال ۳۰۹.

دیوان اشعار حلاّج ، گردآورده لویی ماسینیون ص ۱۰۶ .

ولی در صفحهٔ ۱۶۹ از همین کتاب بمجنون بنی عامر نسبت داده شده است .

ص ٤٤ ، س ١٢ ، « شیری در پی آهوی کرد الخ » در مثنوی فرماید :

پیش شیری آهوی بی‌هوش شد　　　هستیش درهست او روپوش شد

(ص ٢٩٠ ، س ١٠) .

ص ٤٥، س ٢، «عجایبهای گوناگون» جمع بستن جموع عربی بعلامت (ها ، ان) در استعمالات قدما شواهد بسیار دارد مانند :

مر ترا معجزاتهای قویست　　　زیر شمشیر تیز و زیر قصب

فرّخی

وگر بهمّت گویی دعای ابدالان　　　نبوده هرگز باپای همّتش همبر

عنصری

زنان دشمنان از پیش حربت　　　بیاموزند الحان های شیون

مکارمها بعهد توگرفته است استقامتها　　　چنانچون استقامتهای کشتیها بلنگرها

منوچهری

وگاهی نیز دیده میشود که کلمه را درفارسی با دوعلامت جمع استعمال می کنند چنانکه در معارف بهاء ولد است « شما خلیفه‌زادگانهایید » .

– س ١١ ، فرموش : مخفّف فراموش است نظیر گفتهٔ نظامی :

شراب بیخودیها نوش کردی　　　زمن یکبارگی فرموش کردی

و فرموشیدن بمعنی فراموش کردن باشد چنانکه در بیت کمال اسمعیل :

چاکر از دوری درگاه تو صدر　　　دی بجانت که بجان بخروشید

تا نگویی که ازو تقصیریست　　　یا ز دل خدمت تو فرموشید

ص ٤٦ ، س ٢ ، « لولاك ما خلقت الافلاك » حدیثی است مشهور وبعضی گفته‌اند که بدین عبارت نیامده بلکه بصورت لولاك ما خلقت الجنة و لولاك ما خلقت النّار یا لولاك ما خلقت الدّنیا وارد شده است . اللؤلؤ المرصوع ، ص ٦٦ .

– س ٦ ، « تفرقه در صورتست الخ » نظیرآن از مثنوی :

رشته یکتا شد غلط کم شو کنون　　　گر دوتا بینی حروف کاف و نون

کاف و نون همچون کمند آمد جنوب / تا کشاند مر عدم را در خطوب

پس دو تا باید کمند اندر صور / گرچه یکتا باشد آن دو در اثر

گر دو پا گر چار پا یك را بَرَد / همچو مقراض دو تا یکتا بُرَد

آن دو انبازان گازر را ببین / هست درظاهر خلافی زان وزاین

آن یکی کرباس را در آب زد / وآن دگر همباز خشکش میکند

باز او آن خشك را تر میکند / همچو زاستیزه بضدّ بر می تند

لیك این دو ضدّ استیزه نما / یك دل و یك کار باشد در رضا

هر نبیّ و هر ولی را مسلکیست / لیك با حق می برد جمله یکیست

(ص ۸۱، س ۲٤ ببعد).

- س ۱۱، « مثلاً پادشاه الخ » این مطلب بوجه اوفی درمثنوی صفحهٔ ۱۶۳-۱۶٤ از زبان شیطان درمناظرهٔ بامعاویه تقریر یافته است.

ص ٤۷، س ۳، « لو کشف الغطاء الخ» چنانکه مولانا درصفحهٔ ۲۹ ازهمین کتاب تصریح نموده این عبارت از کلمات قصار منسوب بحضرت امیر علیه الصّلوة والسّلام است ودر غرر ودرر آمدی (عبدالواحدبن محمّد تمیمی) نیز در اوّل حرف « لو» ذکر شده ولی ابونصر سرّاج (متوفی ۳۷۸ یا۳۷۳) آن را بعامر بن عبدالقیس تمیمی عنبری که یکی اززهّاد ثمانیه[1] بشماراست نسبت میدهد.

(اللّمع چاپ لیدن ص۷۰) بجهت اطّلاع ازشرح حال عامربن عبدالقیس رجوع کنید به: حلیة الاولیا، چاپ مصر، ج ۲، ص ۸۷ - ۹۵ و اسدالغابة، چاپ مطبعه وهبیّه ج ۳، ص ۸۸ - ۸۹ وصفة الصفوة چاپ حیدرآباد، ج ۳، ص ۱۲۶ - ۱۳۵.

ص ٤۸، س ۸، قونیه: شهریست بزرگ وقدیم واقع در جنوب اَنقره (آنکارا) پایتخت کشور ترکیّه که در زمان سلجوقیان اهمیّت بسیار داشته و مجمع علما بوده و مولانا وپدر بزرگوار وی پس از مهاجرت بروم در آن شهر میزیسته وهم در آنجا وفات

---

۱ - زهّاد ثمانیه عبارتند از: عامر بن عبدالقیس، اویس قرنی، هرم بن حیّان، ربیع بن خثیم، مسروق بن الاجدع، اسود بن یزید، ابومسلم خولانی، حسن بصری.

یافته‌اند واکنون مرقد مولانا وعدّهٔ کثیری ازخاندان جلیل‌او درآن‌شهر معروف‌است.

– س ۸ ، قیصریّه : شهریست واقع در جنوب شرقی اَنقره (آنکارا) که دارالملك سلجوقیان روم ومقرّ سلطنت آنان بوده است وبرهان الدّین محقّق ترمدی درآن شهر مدفونست .

– س ۹ ، قیماز و اپروخ و سلطان : چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود این هرسه موضع واقع بوده است میانه قونیه وقیصریّه ودرسه موضع ازمختصر تاریخ‌السّلاجقه (ص٤٤ ، ۸۹ ، ۲٤٦) ذکر«منزل ابروق» بمبان میآیدکه چون محلّ‌را آن درنزدیکی قونیه‌معیّن میکند بیگمان باید تبدیلی از کلمه«ابروخ» باشد. درکتاب مسامرة‌الاخبار (ص ۷۰) نیز یکبار بدین نام برمیخوریم، یاقوت هم در معجم البلدان (چاپ مصرج ۱ ، ص۸۱) شرح مفصّلی دربارهٔ ابروق دارد وآن را بفتح اوّل ضبط کرده ولی درنسخهٔ اصل و (ح) که مستند این طبع است بطور واضح بالای همزه ضمّه گذارده است و چون در قیصریّه نیز موضعی بنام ابروق هست مراد یاقوت مشخّص نیست که ابروق از ضمائم قونیه یاقیصریّه است .

– س ۹ ، « اما منازل دریا الخ » این مضمون را در مثنوی بدین بیان تقریر می فرماید :

تا لب بحر این نشان پایهاست پس نشان پا درون بحر لاست

باز منزلهای خشکی زاحتیاط هست دهها و وطنها و رباط

باز منزلهای دریا در وقوف وقت موجش نی‌ستون ونی‌سقوف

نیست پیدا اندر آن ره پا و گام نی نشانست آن منازل را نه نام

(ص ٤٤۹ ، س ۱۷ ببعد) .

– س ۹ ، انطالیه : بفتح اوّل و سکون ثانی و بلام مکسور قبل از یاءِ تحتانی شهریست درجنوب غربی اَنقره بر کنار بحرالرّوم وآن را باانطاکیه (باکاف) واقع در مغرب حلب اشتباه نباید کرد.

– س ۱۸ ، « الدّنیا مزرعة الآخرة » حدیث نبوی است و در کنوز الحقائق

(ص ٦٤) بنقل از مسند الفردوس مذکور است و مؤلّف اللؤلؤ المرصوع از سخاوی (شمس‌الدّین متوفّی ٩٠٢) نقل میکند که این حدیث را مسنداً نیافته است اللؤلؤ المرصوع ص ٣٦ .

ـ س ١٨ ، « عیسی علیه السّلام بسیار خندیدی » این حکایت در نوادر الاصول تألیف محمّد بن علی حکیم ترمدی از اکابر صوفیّه بصورتی مخالف آنچه در فیه مافیه می‌بینیم روایت شده است وهی هذه : وروی ان یحیی بن زکریا علیهما السّلام اذ القی عیسی ع بدأ بالسّلام فسلّم علیه و کان لایلقاه الاّ باّشا مبتسما ولایلقیٰ عیسی الاّ محزونا شبه الباکی فقال له عیسی انّك تبسم تبسّم رجل یضحك کانّك آمن فقال یحیی انّك تعبس تعبّس رجل یبکی کانّك آیس فاوحی الله تعالی الی عیسی انّ احبّکما الیّ اکثر کما تبسّما ـ و در حاشیه روایتی مطابق بامتن حاضر نقل شده ومحشّی گفته که این روایت صحیح تر است . نوادرالاصول ، چاپ آستانه ، ص ٢٤٥ .

ص ٤٩ ، س ٣ ، « انا عند ظنّ عبدی بی » حدیث قدسی است وذیل آن را بدو صورت که لفظاً مختلف ومعنی متّفق است روایت کرده اند وهر دو روایت را در جامع صغیر ، ج ١ ، ص ٨٢ ، ونیز در نوادر الاصول ، ص ٨٥ و احیاءِ العلوم ، ج ٣ ، ص ٢٦٩ توان دید .

ـ س ٨ ، « استفت قلبك وان افتاك المفتون» حدیث نبوی است که بدین‌صورت درکتاب لمع ازابونصر سرّاج (ص ١٦ و٤٥) ونیز درحلیة الاولیا تألیف حافظ ابی‌نعیم، چاپ مصر ، ج ٦ ، ص ٢٥٥ ، و با مختصر تفاوت در جامع صغیر ، ج ١ ، ص ٣٩ ، و در کنوزالحقائق ص ١٢ ، بنظرمیرسد ومولانا آن را درمثنوی ، ص ٥٦٠ ، س ٥ ، عنوان کرده و فرموده است :

گفته‌است استفت‌قلبك آن‌رسول　　　گرچه مفتیّ برون گوید فضول

ص ٥٠ ، س ١ ، « ارنی الاشیاء الخ » توضیح آن در ص ، ٢٤١ ، گذشت .

ـ س ٨ ، « آنك میگویند زاغی الخ » عکس آن درمثنوی فرماید :

دانش پیشه از این عقل ار بدی　　　پیشه یی بی اوستا حاصل شدی

کندن گوری که کمتر پیشه بود / کی ز فکر وحیله و اندیشه بود
گر بُدی این فهم مر قابیل را / کی نهادی بر سر او هابیل را
که کجا غائب کنم این کشته را / این بخون و خاك در آغشته را
دید زاغی زاغ مرده در دهان / بر گرفته در هوا گشته پران
از هوا زیر آمد و شد او بفن / از پی تعلیم او را گور کن

(ص ۳۵۸، س ۱۱، ببعد).

ص ۵۲، س ۹، لس خورده: در نسخه (ح) بطور واضح بالای لام ضمّه گذارده و مؤیّد آن عبارت افلاکیست «حضوری که اگر جبرئیل بیاید لوس خورد» و معنی آن مراد فست با (لت خورده) یعنی ضربت دیده وکتك خورده ولی وجه ترکیب آن تا کنون معلوم نگردید واین تعبیر را در فرهنگها نیاورده اند.

– س ۱۶، «الاسلام بدأ الخ» این حدیث در صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۰، بدینطریق می آید: بدأ الاسلام غریبا وسیعود کما بدأ غریبا فطوبی للغرباء و درجامع صغیر، ج ۱، ص ۷۷ وهمچنین در کنوز الحقائق، ص ۲۸ بااندك اختلافی در لفظ ولی نزدیك تر بسیاق حدیث در فیه مافیه نقل شده ومولانا هم درمثنوی آن را چنین بنظم آورده وبیان کرده است:

بهر آن گفت آن رسول مستجیب / رمز الاسلام فی الدّنیا غریب
زانکه خویشانش هم از وی می رمند / گرچه با ذاتش ملایك همدمند
صورتش را جنس می بینند انام / لیك از وی می نیابند آن مشام

(ص ۴۵۲، س ۲۳ ببعد).

– س ۱۹، (مصطفی را دل بسوخت) اشاره است بقصّه اسراء بدر که تفصیل آن در صفحهٔ ۲ – ۳ ازهمین کتاب گذشت.

ص ۵۳، س ۲۰، سرجمله: ترکیبی است ازفارسی وعربی بمعنی مجموع وهمگی.

ص ۵۴، س ۴، تکل: بکسر اوّل وگاف پارسی مفتوح وصله وپینه که برجامه زنند، مولانا گوید درغزلیات:

چوریسمان شده‌ام زانکه سوزن هجرت　　همی زند بقبای دلم هزار تگل

فرعون ز فرعونی آمنت بجان گفته　　برخرقه جان دیده زایمان تگل دیگر

و چون حرف ما قبل روی درین هر دو غزل مفتوح است بنابراین واضح می‌گردد که این کلمه را بفتح حرف دوّم باید خواند هرچندکه مؤلّف برهان قاطع ضبط آن را معیّن نکرده است.

ـ س ۵، شلال: بکسر اوّل نوعی از دوختن است و آن چنان باشد که دوطرف جامه را برهم نهند و کوکهای خرد و ریز بروی زنند بطوریکه دو روی آن مشابه باشد برخلاف بخیه که دو روی آن با یکدیگر مشابهت ندارد.

ـ س ۸، «جذبة من جذبات الله الخ» از سخنان ابوالقاسم ابراهیم بن محمّد نصرآبادی است از اکابر متصوّفه درقرن چهارم (متوفّی ۳۷۲) مطابق نص جامی در نفحات الانس که بمناسبتی درضمن شرح حال ابراهیم ادهم با مختصر اختلافی درعبارت آورده است بدینطریق: جذبة من جذبات الحقّ تربی علی عمل الثقلین.

واین عبارت را ابوسعید ابوالخیر با تعبیر (کما قال الشّیخ) ذکر کرده که مؤیّد گفتهٔ جامی تواند بود (اسرارالتوحید، چاپ طهران، ص ۲۴۷) و بهرحال جزو احادیث نیست چنانکه در بادی امر تصوّر میشود و مولانا نیز در مثنوی فرموده است:

این چنین سیریست مستثنی ز جنس　　کان فزود از اجتهاد جنّ و انس

این چنین جذبیست نی هرجذب عام　　که نهادش فضل احمد والسّلام

(ص ۳۶۵، س ٤).

ـ س ۹، «کوشش خوبست ونیکو الخ» در باره ترجیح عنایت و فضل برجهد و کوشش در مثنوی فرماید:

یك عنایت به ز صد گون اجتهاد　　جهد را خوفست از صد گون فساد

و آن عنایت هست موقوف ممات　　تجربه کردند این ره را ثقات

بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست　　بی عنایت هان وهان جایی مایست

آن زمرّد باشد این افعیّ پیر　　بی زمرّد کی شود افعی ضریر

ذرهٔ سایه عنایت بهتر است | از هزاران کوشش طاعت پرست
زانکه شیطان خشت طاعت بر کند | گر دو صد خشتست خود ابتر کند
با عنایت او ندارد زهرهٔ | تا بسازد خویشتن را بهرهٔ

(ص ٦٤٣، س ٤ ببعد).

همچنین در باره عقیدهٔ مولانا دراین باب رجوع کنید بمثنوی ص ١٦، س ١٩، ص ١٨، س ١٥، ص ٢٠، س ١٦، ص ٣٦، س ٦، ص ٣٧، س ٤، ص ٤٩، س ٢٠، ص ٥١، س ٢٠، ص ٨٥، س ٢٨، ص ١٠٠، س ٢٣، ص ١٠١، س ٢، ص ١٥٥، س ٧، ص ٢١٢، س ٢٨، ص ٢٤٦، س ١١، ص ٢٧٣، س ٢٥، ص ٣٠٨، س ١١، ص ٤٠١، س ١٥، ص ٤١٤، س ٢٩، ص ٤٢٣، س ٢٧، ص ٤٨٩، س ٤، ص ٤٩١، س ٢٦، ص ٥٥٣، س ٦، ص ٥٦٤، س ٢٥، ص ٦٤٢، س - ٣.

- س ١٢، «یحیی هنوز در شکم مادر بود الخ» تفصیل این مطلب را از مثنوی بشنوید:

مادر یحیی چو حامل بُد از او | بود با مریم نشسته رو برو
مادر یحیی بمریم در نهفت | پیش تر از وضع حمل خویش گفت
که یقین دیدم درون تو شهی است | که اولوالعزم و رسول آگهی است
چون برابر اوفتادم با تو من | کرد سجده حمل من ای ذا الفطن
این جنین مر آن جنین را سجده کرد | کز سجودش در تنم افتاد درد

(ص ١٨٥، س ١٧، ببعد)

- س ١٣، «بی کوشش شد» شد، دراین عبارت و همچنین در سطر ١٤ (آن یاران دیگر را نشد) فعل تامّ است یعنی حصول یافت و تحقّق پذیرفت.

- س ١٦، استارهٔ آتش: استاره و ستارهٔ آتش و ستاره پاره‌های خُرد است که از اخگر جدا شود و بسرعت در هوا پَرَد وسیاه گردد و در محاوره جرّقه گویند و در مثنوی نیز بدین معنی آورده است:

بس ستارهٔ آتش از آهن جهید / واین دل سوزیده پذرفت و کشید
لیك در ظلمت یکی دزدی نهان / می نهد انگشت بر استارگان
می کشد استارگان را یك بیك / تا که نفروزد چراغی از فلك

(ص ۱۰، س ۲۰ ببعد).

ونیز گفته است:

تر همی کرد او سر انگشت را / زاصبع آن استاره را کردی فنا
خواجه گفت این سوخته نمناك بود / می مرد استاره از تریش زود

(ص ۵۵۹، س ۱۹ و ۲۰).

ص ۵۵، س ۱۲ « چنانك می گوید » گویندهٔ این سخن معلوم نشد وشبیه بدان عبارت ذیل است که غزالی در احیاء العلوم ج ۳ ص ۱۶۱ میآورد:

قال الحواریون لعیسی علیه السّلام مالك تمشی علی الماء ولا نقدر علی ذلك فقال لهم ما منزلة الدینار والدرهم عندكم قالوا حسنة قال لكنها والمدر عندی سواء.

ص ۵۶، س ۷، این بیت از حدیقه سنائی است.

ـ س ۹، « نفس دیگرست و روح دیگر » در اینجا مراد مولانا از نفس جان انسانیست و مقصود از روح بخار لطیف دموی که آن را جان حیوانی نیز گویند و در بعضی موارد صوفیه نفس را اطلاق می کنند برمبدأ شرور وصفات ذمیمه در وجود آدمی و روح را مقابل آن استعمال میکنند یعنی لطیفهٔ غیبی و الهی که از عالم امر است و تعریف و تحدید را بدان راه نیست.

ص ۵۷، س ۳، « تا بخت کرا بود الخ » تمام این بیت درمجالس سبعه ازمولانا (طبع ترکیّه ص ۱۲۱) و صفحه ۸۸ از متن حاضر چنین است:

ما می‌خواهیم و دیگران می‌خواهند / تا یار کرا بود کرا دارد دوست

ـ س ۳، « جمادات را جماد چرا می گویند الخ » درمثنوی قریب بدین مضمون فرماید:

عالم افسرده است و نام او جماد / جامد افسرده بود ای اوستاد

(ص ۲۱۸، س ٥).

– س ۱۱، « نمی بینی چندین هزار کافر الخ » در مثنوی این مضمون را مشروح تر بیان فرموده و گفته است:

از یك اندیشه که آید در درون — صد جهان گردد بیك دم سرنگون
جسم سلطان گر بصورت یك بود — صد هزاران لشگرش در تك بود
باز شکل و صورت شاه صفی — هست محکوم یکی فکر خفی
خلق بی پایان ز یك اندیشه بین — گشته چون سیلی روانه برزمین
هست آن اندیشه پیش خلق خرد — لیك چون سیلی جهان را خورد و برد
پس چو می بینی که از اندیشهٔ — قائمست اندر جهان هر پیشهٔ
خانها و قصرها و شهرها — کوهها و دشتها و نهرها
هم زمین و بحر و هم مهر و فلك — زنده از وی همچو از دریا سمك
پس چرا از ابلهی پیش تو کور — تن سلیمانست و اندیشه چو مور

(ص ۱۲۷، س ١٤ ببعد).

– س ۲۰، « رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر » حدیث نبوی و نص آن مطابق نقل سیوطی در جامع الصّغیر (ج ۲ ص ۸٥) و مناوی در کنوز الحقائق (ص ۹۰) چنین است:

قدمتم خیر مقدم وقدمتم من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر مجاهدة العبد هواه - منتهی جمله اولی (قدمتم خیرمقدم) در کنوز الحقائق نیامده و مولانا این حدیث را در مثنوی عنوان کرده و شرح و تفسیری سخت مستوفی و دلکش و مؤثّر نموده است بدین طریق:

ای شهان کشتیم ما خصم برون — ماند زان خصمی بتر در اندرون
کشتن این کار عقل و هوش نیست — شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست
دوزخست این نفس و دوزخ اژدهاست — کو بدریاها نگردد کمّ و کاست
هفت دریا را درآشامد هنوز — کم نگردد سوزش آن خلق سوز

سنگها و کافران سنگ دل	اندر آیند اندر و زار و خجل
هم نگردد ساکن از چندین غذا	تا ز حق آید مر او را این ندا
سیر گشتی سیر گوید نی هنوز	اینت آتش اینت تابش اینت سوز
عالمی را لقمه کرد و در کشید	معده‌اش نعره زنان هل من مزید
حقّ قدم بر وی نهد از لامکان	آنگه او ساکن شود در کن فکان
چونکه جزو دوزخست این نفس ما	طبع کل دارد همیشه جزو ها
این قدم حقّ را بود کورا کُشد	غیر حقّ خود که کمان او کشد
چونکه واگشتم ز پیکار برون	روی آوردم بپیکار درون
قد رجعنا من جهاد الاصغریم	با نبی اندر جهاد اکبریم

(ص ۳۷، س ۱۵ ببعد).

ـ ص ۵۸، س ٤، « آخر می گوید » فاعل این فعل بقرینه مقام ذکر نشده یعنی حکیم وفلسفی می گوید.

ـ س ٦، «جوهر که از عرض طلبند» چنین است در نسخهٔ اصل و حاشیه (ح) و ظاهراً باید چنین باشد: جوهر که او عرض طلبد هست نا پسند.

ـ س ١٦، « براو ازآنچ بود جز نامی نیست الخ » بیان این مطلب در مثنوی بدین گونه فرماید:

ای‌خنك زشتی که خوبش شدحریف	وای گلرویی که جفتش شد خریف
نان مرده چون حریف جان شود	زنده گردد نان و عین آن شود
هیزم مرده حریف نار شد	تیرگی رفت و همه انوار شد
در نمك لان چون خری مرده فتاد	آن خری و مردگی یك سو نهاد

(ص ١٣٤، س ٢، ببعد).

ص ٥٩، س ٢ « چون شعاع آفتاب الخ » این مضمون شبیه است بدانچه در مثنوی فرماید:

گر شود پر نور روزن یا سرا	تو مدان روشن مگر خورشید را
ور در و دیوار گوید روشنم	پرتو غیری ندارم این منم
پس بگوید آفتاب ای نارشید	چونکه من غایب شوم آید پدید

(ص ۸٦ ، س ۹ ، ببعد).

وهم در تقریر این معنی فرموده است بوجه دیگر :

چون تو شیرین از شکر باشی بود	کان شکر گاهی ز تو غایب شود
چون شکر گردی ز تأثیر وفا	پس شکر کی از شکر گردد جدا

(ص ٥۲ ، س ٥).

ـ س ٤ ، « باخت است و شناختست » افلاکی این مطلب را از گفتهٔ مولانا بدین صورت روایت کرده است .

« فرمود که مردرا دو نشانست عظیم یکی شناخت ، دوم باخت بعضی‌را شناخت هست باخت نیست بعضی را باخت هست شناخت نیست » .

ص٦٠، س۱، «قال النّبی علیه السّلام الخ» انتساب این کلام بحضرت رسول ص مورد تردید است وتا کنون درهیچ یك از کتب احادیث آن‌را منسوب بدان حضرت نیافته‌ام .

ص ٦۲ ، س ۱ ، شیخ ابراهیم : این شخص که بنام او در صفحهٔ ۱۷٦ از همین کتاب نیز برمیخوریم از مریدان خاصّ شمس الدّین تبریزی بوده و ظاهراً وی همان کس باشد که افلاکی از ارتباط او با شمس تبریز حکایت ذیل را نقل کرده است :

« حضرت بهاءولد را قدس الله لطیفته مریدی بود و اورا قطب الدّین ابراهیم گفتندی مردی بود صاحبدل و روشن ضمیر مگر روزی حضرت مولانا شمس الدّین ازو رنجید اورا راه هردو گوش بسته شد چنانك هیچ نمی‌شنید بعد از مدّتی باز عنایت فرمود آن کری از وی زایل شد امّا اثر قبضی در دلش بماند و هیچ نمیرفت مولانا شمس الدّین فرمود یارا بارها از تو عفو کردم وصفا شدم چرا دلتنگی خوش باش همچنان آن حالت ازو نمی‌رفت از ناگاه در میان بازار مقابل او شد بصدق تمام سر نهاد و کلمهٔ شهادت برزبان راند که لا اله الاّ الله شمس الدّین رسول الله » وغرض از نقل این حکایت

آنست تا معلوم گردد که قطب‌الدّین ابراهیم ازمعتقدان شمس تبریز بوده وممکن‌است با شیخ ابراهیم مذکور در فیه مافیه یکی باشد زیرا از صفحهٔ ۱۷۶ بصراحت معلوم می‌شودکه وی باشمس تبریزارتباط داشته وشمس را بوی عنایت تمام بوده است ومؤیّد احتمال ما جمله ییست که در حاشیهٔ (ح) نوشته‌اند بصورت ذیل « مرید بود قطب‌الدّین ابراهیم » .

ـ س ۱ ، سیف‌الدّین فرّخ : معلوم نشد کیست .

ـ س۵ ، طاس بعلینی: چنین است درنسخهٔ اصل و در(ح) وسلیم‌آغا وملّی (طاس بعلبیی) و بهر صورت معنی آن واضح و روشن نیست بعلی منسوب است ببعلبك و طاس بعلبیی (با یاءِ وحدت) یعنی طاسی که در بعلبك سازند یا از آنجا آورند ولی آن چگونه طاسی بوده است معلوم نشد وشاهدی برای استعمال این ترکیب نیزبدست نیامد و درصورتی که فعل (می‌نهد) مفرد خوانده شود چنانکه در نسخهٔ اصل است اشکال وابهام معنی بیش تر میگردد و بنظر میرسد که مگر این کلمه تحریف نام کسی باشد معروف در زمان مولانا چنانکه در نسخهٔ خطّی متعلّق بنگارنده که درسنهٔ ۸۸۸ کتابت شده اینطور نوشته‌اند « طیّب بعلبکی نام شخص عطاریست برسر ادویه‌های مختلف می نهد » که باغلب احتمال چون کاتب این نسخه یا نسخه‌یی‌که نسخهٔ نگارنده از روی‌آن‌کتابت شده متوجّه معنی مقصود نگردیده بشیوهٔ معمول نسّاخ خالی ازامانت در نسخهٔ اصل دست برده و بجهت توضیح عبارت (نام شخص عطّاریست) بسلیقهٔ خود براصل افزوده است ونیز در نسخهٔ چاپ هند (مطبعهٔ اعظم کده) بهمین جهت عبارت مذکوره بدین‌صورت ملاحظه میشود « طوّافان برسرطبله‌های ادویهٔ مختلف می‌نهند » امّا در بعضی نسخ فعل را (می‌نهند) یعنی بصورت جمع نوشته‌اند که برآن فرض ابهام معنی و قلق عبارت کمتر است .

علاّمه محقّق آقای علی‌اکبر دهخدا دامت ایام افاضاته حدس می زنند که باید (طاس‌نعلینی) صحیح باشد نه طاس بعلبیی یا بعلینی و در توجیه حدس خود این‌گونه اظهار مینمایند که بعین عبارت نقل میشود :

امروز در دکّان بنکدارها و آجیل فروشان ظرفی از برنج یا حلبی هست که آنرا سرطاس گویند و آن ظرف را چون مکیالی برسر جوالهای نخود و برنج و پسته و بادام نهند که برای ریختن متاع بترازو بکار رود. این سرطاس هم امروز بصورت نعلین است بعید نمی‌نماید که این کلمه طاس نعلینی باشد.

ص ٦٤، س ۱، خار خار: خلجان و تعلّق خاطر واندیشه که ضمیر آدمی را برطلب و کنجکاوی دارد.

– س ۲، «که نیاساید» درین تعبیر (که) مکمّل محذوفی است ازقبیل: البتّه وهرگز ومجموع جزاء شرط است.

– س ۹، «مغلان مالها را می‌ستانند» دلیلست برآنکه تقریر این فصل بعد از سال ٦٤٠ بوده زیرا دراین سال بود که مغلان بممالك روم تاختند و برآن نواحی دست یافتند.

– س ۱۵، «لارهبانیة فی‌الاسلام» حدیث نبوی است و اصل آن در عیون-الاخبار تألیف ابن قتیبه (ج ٤ ص ۱۸) بدینگونه آمده است:

عن طاوس انّ رسول اللهؐ قال لازمام ولاخزام ولارهبانیة فی‌الاسلام ولاتبتّل ولا سیاحة فی‌الاسلام.

– س ۱۵، «الجماعة رحمة» حدیث نبوی است وتمام‌آن درجامع صغیر (ج ۱ ص ۱٤٤) و کنوز الحقائق بنقل از مسند احمد (ص ۵۵) چنین است: الجماعة رحمة و الفرقة عذاب. و در کنوزالحقائق بنقل ازمسند الفردوس (ص ۸۸) بصورت ذیل هم دیده میشود: فی‌الجماعة رحمة وفی‌الفرقة عذاب.

و مولانا درمثنوی سه نوبت باین حدیث استناد جسته وفرموده است:

این چنین شه را زلشگر زحمتست — لیک همره شد جماعت رحمتست

(ص ۸۰، س ۸).

جمع کن خود را جماعت رحمتست — تا توانم با تو گفتن آنچه هست

(ص ٤۱۲، س ۸).

راز گویان با زبان وبی زبان　　　الجماعه رحمه را تأ ویل دان

(ص ۶۱۴، س ۱۴).

ص ۶۵، س ۸، تنجامه: ملبوس و آن اندازه از لباس که تن را بپوشاند نزدیک بمعنی ساترعورت.

ـ س ۸، «وتجّار ایشان را می‌فرمود تا بکشند» اشاره است بقتل تجّار که از ممالك چنگیزی بقصد تجارت بممالك خوارزمشاهی آمده بودند بدست غایرخان حاکم اُترار درحدود سنهٔ ۶۱۵.

ـ س ۱۴، یرغو: لفظ مغلی است بمعنی مرافعه و داد خواهی.

ـ س ۱۵، «اشتر را گفتند الخ» این مضمون را درمثنوی بطرزی نیك شیوا و دلاویز بنظم آورده است:

آن یکی پرسید اشتر را که هی　　　از کجا می آیی ای اقبال پی

گفت از حمّام گرم کوی تو　　　گفت خود پیداست از زانوی تو

(ص ۴۹۷، س ۱۴).

ص ۶۶، س ۲، «اگر آدمی را الخ» بعقیدهٔ مولانا احوالی که برآدمی عارض می شود از شادی وغم و اعلال و امراض هریك نموداری از عمل خود وی و نمونه یی از پاداش وکیفرا آلهی است وقیامت مردحق بین را درهمین جهان بنقد حاصل است واین مضمون را درموارد مختلف ازمثنوی بیان فرموده است من جمله درابیات ذیل:

کی نکو کردی و کی کردی توبرّ　　　که ندیدی لایقش در پی اثر

کی فرستادی دمی بر آسمان　　　نیکیی کز پی نیامد مثل آن

گر مراقب باشی و بیدار تو　　　هر دمی بینی جزای کار تو

(ص ۳۸۸، س ۱۶ ببعد).

وصریح ترو روشن تر ازین فرماید درقطعه‌یی که نظیرآن ازحیث حسن تمثیل وایجاز وبیان حقیقت کمتر می‌توان یافت و مرادما این قطعه بسیارمعروفست ازمثنوی:

گرچه دیوارَ افکند سایه دراز　　　باز گردد سوی او آن سایه باز

این جهان کوهست وفعل ما ندا　　　سوی ما آید نداها را صدا
(ص ٦ ، س ٢٤).

ـ س ٦ ، « مصطفی صلوات‌الله علیه الخ » مستند این روایت و درد گرفتن دست حضرت رسول ص را از تأثیر درد دست عباس درجایی ندیده ام وظاهراً مأخذ آن مطلبی باشد که ابن سعد درطبقات جزو رابع ص ٧ نقل می کند :

عن ابن عباس قال لمّا امسی القوم یوم بدر و الا ساری محبوسون فی الوثاق فبات رسول الله ص ساهراً اوّل لیله فقال له اصحابه یا رسول الله مالك لاتنام فقال سمعت انین العبّاس فی‌وثاقه فقاموا الی العبّاس فاطلقوه فنام رسول‌الله ص ـ وچنانکه ملاحظه میشود درد گرفتن دست عباس ازفشاربند درست است و گمان میرود که رواة همین قصه را دیده و شاخ وبرگ برآن افزوده‌اند.

ـ س ٨ ، « آخرمصطفی ص الخ » مأخذآن روایتی است که درطبقات ابن‌سعد ، جزؤ اوّل از قسم ثانی ، ص ١٦١ بطریق ذیل آمده است :

عن ایّوب قال سمعت طاوسا یحدّث ان‌النبیّ ص اتّخذ خاتما من ذهب فبینما هو یخطب‌النّاس یوما نظرالیه فقال له نظرة ولکم اخری ثمّ خلعه فرمی به وقال لاالبسه‌ابدا و همین روایت دراحیاء علوم الدین ، ج ١ ، ص ٥١ و ١٢٠ ونیز ج ٣ ، ص ٣٤ ، و ج٤ ، ص ١٦٥ مذکور است.

ـ س ١٨ و ١٩ « مصطفی را ص اوّل بکلّی مشغول خود کرد الخ » ظاهراً این بیان ، تأویلی است عرفانی نسبت بدانچه اصحاب سیره ومفسّرین درکیفیّت نزول وحی وسورهٔ (اقرأ) برحضرت رسول ص روایت می کنند وما اصل آن روایت را تا آنجا که مربوط بگفتهٔ مولاناست از سیرهٔ ابن‌هشام نقل میکنیم :

قال رسول‌الله ص فجاءنی جبریل و انانائم بنمط من دیباج فیه کتاب فقال اقرأ قال قلت ما اقرأ قال فغتّنی به حتی ظننت انّه الموت ثم ارسلنی فقال اقرأ قال قلت ماذا اقرأ قال فغتّنی به حتی‌ظننت انه الموت ثم ارسلنی فقال اقرأ قال‌فقلت ماذا اقرأ ما اقول ذلك الا افتداءً منه ان یعودلی بمثل ماصنع بی فقال اقرأ باسم ربّك الذی خلق.

سیرهٔ ابن هشام طبع قاهره (مطبعهٔ حجازی) ج ۱ ص ۲۵۴ - ۲۵۵ .

ص ۶۷ ،س ٤ ، « سؤال کرد حکمهای ازلی الخ » این سئوال وجواب را بوجه دیگر درمثنوی طرح و بیان فرموده است درضمن قسمتی که آغارش اینست :

همچنین تأویل قد جف القلم	بهرتحریض است برشغل اهمّ

(ص ۵۱۷ ، س ۲۶).

ـ س ۱۳ ، فصّال : بفتح اوّل و تشدید ثانی بر وزن شداد کسیکه سخن پردازی کند در مدح کسان تاصلت وجائزه گیرد (تاج العروس ومحیط المحیط) و مجازا بمعنی یاوه پرداز و پر گوی چنانکه درمتن حاضرظاهراً بدین معنی استعمال شده است واینك شاهد دیگر از مناقب افلاکی : ترا گفتند که سلطان العلما می آید نگفتند که فصّالی میرسد تاجهت ملك فصلی تر کیب کند .

ص ۶۸ ، س ۵ ، « معنی التحیّات چیست وصلوات وطیبّات » سؤالیست ازمعنی عبارت واقع در تشهّد که از حضرت رسول ص روایت کرده‌اند بدین ترتیب : التحیّات لله والصلوات والطیّبات السلام علیك ایّها النبیّ و رحمة الله و بر کاته السّلام علینا و علی عبادالله الصالحین ـ صحیح مسلم ج ۲ ، ص ۱۳ ـ ۱٤ ـ بخاری ج ۱ ـ ص ۹۹ و مولانا جواب این سئوال و اسرار تشهّد را قریب بمضامین فیه مافیه ولی نغز تر و دلاویز تر بیان فرموده است درضمن ابیات ذیل از مثنوی :

در تحیّات و سلام الصالحین	مدح جمله انبیا آمد دفین
مدحها شد جملگی آمیخته	کوزها در یك لگن در ریخته
زانکه‌خودممدوح‌جزیك‌بیش‌نیست	کیشهازین‌روی‌جزیك‌کیش‌نیست
زانکه هر مدحی بنور حق رود	بر صور و اشخاص عاریّت بود
مدحها جز مستحق راکی کنند	لیك بر پنداشت گمره می‌شوند

(ص ۲٤۸ ، س ۱۹ ببعد).

ص ۷۰ ، س ۵ ، «لاتعطوا الحکمة الخ » منسوبست بعیسی ع ولی بعبارات مختلف ، رجوع کنید به : عیون الاخبار ج ۲ ، ص ۱۲٤ واحیاء علوم الدین ج ۱ ، ص ۲۷ ، وشرح

آن ج ۱، ص ۲۵۳ که مآخذ دیگر این روایت را بدست میدهد.

ـ س ۱۲، «وللارض من کاس الکرام نصیب» از قطعه‌یی که تمام آن مذکوراست در احیاء علوم الدین ج ٤، ص ۷۱ بدین طریق:

شربنا شرابا طیّبا عند طیّب / کذاك شراب الطیّبین یطیب

شربنا و اهرقنا علی الارض فضلة / وللارض من کأس الکرام نصیب

وگویندهٔ آن معلوم نگردید ولی مضمون آن دراشعار منوچهری نیز دیده میشود:

جرعه برخاك همی ریزیم ازجام شراب / جرعه برخاك همی ریزند مردان ادیب

ناجوانمردی بسیار بود چون نبود / خاك را از قدح مرد جوانمرد نصیب

ـ س ۱۷، نور زیدیت: نسّاخ گاهی دال آخر کلمه‌را بصورت تا می نوشته‌اند واین رسم تا قرن دهم در بعضی نقاط معمول بوده است چنانکه در نسخهٔ معارف بهاء ولد مکتوب در سنهٔ ۱۰۰۰ مکرّر نظیر این طرز کتابت و در متن حاضر ص ۱۱۹، ۱٤۱، ۱٤۲ نیز مشهود می‌افتد.

ص ۷۱، س ۲، «خمّروا آنیتکم» حدیث نبوی وتمام آن چنین است: خمّروا آنیتکم و اوکوا اسقیتکم و اجیفوا ابوابکم واحبسوا مواشیکم و اهالیکم من حیث تجب الناس الی ان یذهب فحمة العشاء ـ امالی مفید طبع نجف ص۱۱۲ وهمچنین رجوع کنید به: صحیح مسلم ج ٦، ص ۱۰۵ - ۱۰۷ که این حدیث را بروایات عدیده نقل کرده است.

نا گفته نماند که در هیچ یك ازاین روایات ادنی اشاره‌یی نیست بدینکه مقصود ازحدیث، کتمان اسرار الهی است ازغیرمستعدّ ویا اینکه این سخن را حضرت رسول ص در موقع شرح اسرار و ورود منافقان فرموده باشند وقطعاً این مطلب از نوع تأویلات صوفیه و عرفاست در آیات قرآنی و احادیث نبوی ولی مولانا از مضمون این حدیث بروفق نظر خود در مثنوی وغزلیات نیز استفاده کرده وفرموده است:

مشك ببندای سقا می ببر از خم ما / کوزه ادرا کهاتنگ تراز تنگناست

بند کن مشك سخن پاشیت را / وامکن انبان قل ماشیت را

ص ۷۲، س ٤، « مجنون را می گفتند الخ » این حکایت را درمثنوی اینگونه بنظم آورده است :

ابلهان گفتند مجنون را زجهل	حسن لیلی نیست چندان هست سهل
بهتر از وی صد هزاران دلربا	هست همچون ماه درشهر ای کیا
گفت صورت کوزه‌است وحسن می	می خدایم می‌دهد از طرف وی
مر شمارا سر که داد از کوزه‌اش	تا نباشد عشق اوتان گوش کش

(ص۵۲۱، س۱۱ ببعد).

ص ۷۳، س ۲۰، « من رآه فقد رآنی الخ » ظاهراً منقولست از گفته بایزید بسطامی در وصف معراج خود : من رآك رآنی و من قصدك قصدنی ـ رسالة النور، طبع مصر، ص ۱۳۹ که باهتمام عبد الرّحمن بدوی بعنوان (شطحات الصوفيّه) بطبع رسیده است.

ص ۷٤، س ۵، «اینك جماعتی خودرا الخ » افلاکی نقل میکند :

همچنان کمال کرم و وفور حلم وشیم ایشان بغایتی بود که روزی در سماع گرم شده بود ومستغرق دیدار یار گشته حالتها می کرد ناگاه مستی بسماع درآمده شورها می کرد وخودرا بیخود وار بحضرت مولانا می‌زد یاران عزیز اورا رنجانیدند فرمودکه شراب او خورده است بد مستی شما می کنید گفتند ترساست گفت او ترساست شما ترسا نیستید سرنهاده مستغفر شدند.

ـ س ۱۱، « مرا لازم شد » متعلّق این جمله محذوفست بقرینهٔ سابق و مقصود اینست که چون اشتهای مهمان بشکمبه است مرا لازم شد شورانیدن شکمبه وپاکیزه کردن آن.

ـ س۱٤، نغول اندیشان : نغول بضمّاوّل بمعنی دور ودراز وژرف وعمیق میآید چنانکه مولانا فرماید درمعنی اول :

تاعمر آمد زقیصر یك رسول	در مدینه از بیابان نغول

وبمعنی دوم گوید :

خاصه هرشب جمله افکار وعقول		نیست گردد غرق در بحر نغول

وبمعنیعمق وژرفی ودوری نیزمستعملست چنانکه هم اکنون مردم کوهستانی طبس گویند : ایوان پر نُغل یعنی پرپیشان ودور ودراز ومولانا فرموده است :

این اشارتهاست گویم از نغول		لیك می ترسم ز آزار رسول

ونغولی بمعنی تعمّق ودور اندیشی وفکر دور ودراز کردن می آید چنانکه هم مولانا گوید :

آه از نغولیهای تو آه از ملولیهای تو		آه ازفضولیهای تو یکسان شواز صدشانگی

و نغول اندیش ترکیبی است مرادف متعمّق و ژرف بین یعنی کسیکه در کارها ومسائل از روی غور وبژرفی نگرد یاآنکه دارای اندیشه های ژرف و عمیق باشد .

ـ ۱۷ ، « درولایت وقوم ما ازشاعری الخ » درتوضیح این سخن افلاکی اززبان مولانا اینطور نقل میکند :

فرمود که حق تعالی در حق اهل روم عنایت عظیم داشت و بهترین اقالیم خطّه رومست امّا مردم این ملك از عالم عشق مالك‌الملك و ذوق درون قوی بیخبر وبی مزه بودند مسبّب الاسباب عزّ شانه و تعالی سلطانه لطیفهٔ فرموده سببی از عالم بی سببی برانگیزانیده مارا ازملك خراسان بولایت روم کشیده اعقاب مارا درین‌خاك پاك مأوی داد تاازا کسیرلدنّی خود برمس وجود ایشان ایثارها کنیم تابکلّی کیمیا شوند ومحرم عالم عرفان وهمدم عارفان عالم گردند		بیت

از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان		تادرآمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی

چنانك گفت وچون مشاهده کردیم که بهیچ نوع بطریق حق مایل نبودند و از اسرار الهی محروم می ماندند بطریق لطافت سماع و شعر موزون کـه طباع مردم را موافق افتاده است آن‌معانی درخورد ایشان دادیم . وچون‌مولانا ازخاندان زهد وتقوی وفقه وفتوی بود درآغاز کار شعر نمی سرود وبنظم سخن نمی پرداخت ولیکن پس از آشفتگی وفریفتگی برآفتاب‌جمال شمس‌تبریز درسماع آمد وسخن منظوم آغازفرمود وبیت وغزل وترانه عاشقانه درسلك نظم آورد ودر آخر کار از شاعری دل سرد گردید

وآن داعیه فتور یافت چنانکه درصفحهٔ ۱۹۹ ازمتن حاضر بدین معنی اشارت فرموده ودرغزلیات هم در بیزاری از شعر وشاعری ابیات بسیار گفته که بجهت نمونه چند بیتی نقل میشود :

شعر چه باشد برمن تا که ازآن لاف زنم هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا

شعرچوابریست سیه‌من‌پس آن‌پرده‌چومه ابر سیه را تو مخوان ماه منوّر بسما

چون باشد آن سعادت یابم زخود فراغت این گفتن و نوشتن ارزان و خوار ماند

من پیش‌ازین میخواستم گفتار خودرا مشتری

اکنون‌همی‌خواهم که توازگفت خویشم واخری

مخفی مباد که تمامی عبارات فیه مافیه در این مورد در رسالهٔ فریدون سپهسالار مذکور است .

ـ س ۱۳ ، «الصید کلّه فی جوف الفرا» مثلیست معروف واصل آن بنابرمشهور و بتصریح ابوسعد آبی درمجلّد اوّل از کتاب نثرالدّر (نسخهٔ خطّی بسیار قدیمی متعلّق باستاد دانشمند آقای ملك الشعرا بهار) و میدانی در مجمع الامثال چنین است : کلّ الصّید فی‌جوف الفرا .

ـ س ۱۵ ، « جزو درویشند الخ » این بیت از غزلیات مولاناست .

ـ س ۲۰ ، « ای نسخه نامهٔ ، الهی الخ » این رباعی از آنِ نجم‌الدّین رازیست مؤلّف مرصاد العباد چنانکه خود وی در کتاب منارات الساترین بدین مطلب تصریح می نماید .

نسخهٔ این کتاب که مشتمل است بر ۳۰۰ صفحهٔ بقطع کوچك و درسنهٔ ۱۰۲۰ کتابت شده در کتابخانه ملّی ملك وجود دارد و بطوریکه مؤلف درمقدّمه گوید این کتاب را سی واند سال‌پس ازمرصادالعباد تألیف نموده وچون تألیف مرصادالعباد بتصریح همو درسنهٔ۶۲۰ بوده پس منارات السائرین در اواخر عمروی وظاهراً درحدود سنهٔ ۶۵۴ برشته تألیف درآمده است .

ص ۷۷ ، س ۲ ، « سجود وخدمت میکنیم » خدمت کردن بمعنی تعظیم ونماز

بردن درپارسی مستعملست چنانکه فرخی راست :

دوش ناگاه رسیدم بدر حجرهٔ او	چون مرا دید بخندید و مرا برد نماز

گفتم‌ای جان‌جهان‌خدمت‌توبوسه‌تست	چه شوی رنجه بخم دادن بالای دراز

توزمین بوسه‌مده‌خدمت بیگانه مکن	مرترانیست بدین خدمت بیگانه نیاز

و درجهانگشای جوینی ج ۲ ، ص ۱۰ هم بدین معنی آمده است درجملهٔ ذیل : و قراردادند که اتسز بکنارجیحون آید وسلطان را خدمت کند در روز دوشنبه دوازدهم محرّم سنه ثلاث و اربعین‌وخمسمائه اتسزبیامد وهم ازپشت اسب سلطان را خدمت کرد .

– س ۸ ، « وبضدها تتبین الاشیاء » این مصراع که از امثال سائره بشمار میرود و درمتن حاضر صفحهٔ ۸۰ ، ۱۲۰ ، ۱۹۴ نیز بنظرمیرسد ازابوالطیّب متنبی است وما برای روشن شدن معنی تمامت ببت و شعر سابق برآن را در اینجا می‌آوریم :

من یظلم اللؤماء فی تکلیفهم	ان یصبحوا و هم‌له اکفاء

ونذیمهم و بهم عرفنا فضله	و بضدّ ها تتبین الاشیاء

– س ۱۲ ، « الطیریطیر الخ » این جمله در مرزبان نامه چاپ لیدن‌ص ۱۳۷ ، س ۳ بدینصورت دیده میشود :

المرء یطیر بهمّة کالطیر یطیر بجناحیه ـ لیکن گوینده آن معلوم نشده و مولانا باین مضمون‌آن را درمثنوی اقتباس کرده گوید :

مرغ را پر می‌برد تا آشیان	پرّ مردم همتست ای مردمان

(ص ۵۵۳ ، س ۲۸) .

نا گفته نماند که این سخن با تفاوت عبارت در صفحهٔ ۲۳۵ ازهمین کتاب مکرّر شده است .

– س ۱۲ ، « خلق سه‌صنف اند الخ » تفصیل این مطلب را در مثنوی ملاحظه کنید درقسمتی که بدین بیت آغاز میشود :

درحدیث آمد که یزدان مجید	خلق عالم را سه گونه آفرید

(ص ۳۶۳ ، س ۱۶) .

ص ۷۸، س ۱، «من غلب عقله الخ» از کلمات حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السّلام که در وسائل الشیعه، چاپ طهران، ج ۲، ص ٤٤٧ از حضرت صادق ع روایت شده است بطریق ذیل:

عن عبدالله بن سنان قال سألت اباعبدالله جعفر بن محمد الصادق ع فقلت الملائکة افضل ام بنو آدم فقال: قال امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب: ان الله ركّب فی الملائکة عقلا بلاشهوة و ركّب فی بنی آدم کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهوخیر من الملائکه و من غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم ـ و ماوردی در کتاب ادب الدنیا والدین این حدیث را ببعض العلماء نسبت داده و در کشاف اصطلاحات الفنون با عنوان (قال حکیم) مذکور است.

منهاج الیقین فی شرح ادب الدنیا والدین، چاپ آستانه، ص ٤٠ کشاف اصطلاحات الفنون، طبع کلکته ص ۱۰۳٤ درذیل کلمه عقل ومولانا دردفترچهارم مثنوی این حدیث را منسوب بحضرت رسول ص و با اختلاف عبارت بدین صورت عنوان فرموده است: در تفسیر این حدیث مصطفی علیه السلام که انّ الله تعالی خلق الملائکة و ركّب فیهم العقل وخلق البهائم و ركّب فیها الشهوة وخلق بنی آدم و ركّب فیهم العقل والشهوة فمن غلب عقله شهوته فهواعلی من الملائکة و من غلب عقله شهوته فهوادنی من البهائم. که ذیل حدیث مطابقت دارد با آنچه در فیه مافیه می‌بینیم. و در ترجمه این حدیث بپارسی گفته اند:

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گربدین میل می کند کم ازین	وربدان میل می کند به از آن

ـ س ٤، «فرشته رست الخ» دردیوان غزلیات چاپ لکنهو وبعضی ازنسخ خطّی این بیت جزو اشعار مولانا آمده با اختلافی مختصر بدین صورت:

میان این دو منازع بماند مردم زاد.

ص ۷۹، س ۸، «چنانك طفل را الخ» درمثنوی فرماید:

طفل تا گیرا و تا پویا نبود	مرکبش جز شانهٔ بابا نبود

چون فضولی کشت ودست وپا نمود در عنا افتاد و در کور و کبود

(ص ۲۵ ، س ۳) .

ص ۸۰، س ٦ ، « کنت کنزاً مخفیّاً الخ » حدیث قدسی مشهوریست که صوفیه دراکثر کتب خود بدان استناد کرده‌اند و متن حدیث بدین صورت معروفست : کنت کنزاً مخفیّاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف ــ و مؤلف اللؤلؤ المرصوع درین باره گوید : حدیث کنت کنزاً مخفیّاً لااعرف فاحببت ان اعرف فخلقت خلقا و تعرفت الیهم فبی عرفون .

قال ابن تیمیة لیس من کلام النبی ص ولا یعرف له سند صحیح ولا ضعیف وتبعه الزرکشی وابن حجر ولکن معناه صحیح ظاهر وهو بین الصوفیّه دائر ــ اللؤلؤ المرصوع ص ٦١.

و مولانا در اقتباس ازمضمون این حدیث فرماید، مثنوی :

گنج مخفی بد ز پُرّی چاك کرد خاك را تابان تر از افلاك کرد

کنت کنزا رحمة مخفیة فابتعثت امة مهدیّة

کنت کنزا گفت مخفیا شنو جوهر خود کم مکن اظهار شو

گر بغرد بحر غرش کف شود جوش احببت لان اعرف شود

(ص ۷٦ ، س ۱۵ و ص ۱۱۳ ، س ۱۰ و ص ٤۰٤ ، س ۱٤ و ص ٥٦۸ ، س ۱۱٤).

ــ س ۸ ، « اخرج بصفاتی الی خلقی » گفتهٔ بایزید بسطامی است درشرح معراج خود که ما قسمتی از آنرا بجهت تکمیل فائده از رسالة النور، ص ۱۳۹ دراینجامیاوریم:

ثم قال (ای الله تعالی) لی : توحد بوحدانیّتی و تفرّد بفردانیّتی و ارفع راسك بتاج کرامتی و تعزز بعزتی و تجبر بجبروتی و اخرج بصفاتی الی خلقی ارهویتی فی هویتك من رآك رآنی ومن قصدك قصدنی ـ ودرمناقب افلاکی این عبارت دوباراززبان مولانا نقل شده است .

ــ س ۹ ، « که آن معنی را از روی معنی ضد نیست الخ » درمثنوی این مطلب را روشن تر و مفصّل تر بیان فرموده و گفته است :

چون مراد و حکم یزدان غفور ‌ ‌ ‌ بود در قدمت تجلّی و ظهور
بی ز ضدّی ضد را نتوان نمود ‌ ‌ ‌ و آن شه بی مثل راضدّی نبود
پس خلیفه‌ساخت صاحب سینه‌یی ‌ ‌ ‌ تا بود شاهیش را آیینه یی
پس صفای بی حدودش داد او ‌ ‌ ‌ وآنگه از ظلمت ضدش بنهاد او
دو علم افراخت اسپید و سپاه ‌ ‌ ‌ آن یکی آدم دگر ابلیس راه
در میان آن دو لشگرگاه زفت ‌ ‌ ‌ چالش و پیکار آنچه رفت رفت
همچنین دور دوم هابیل بود ‌ ‌ ‌ ضدّ نور پاك او قابیل بود
همچنین این دو علم از عدل وجور ‌ ‌ ‌ تا بنمرود آمد اندر دور دور
ضدّ ابراهیم گشت و خصم او ‌ ‌ ‌ وآن دولشگر کین گذاروجنگجو
دور دور و قرن قرن این دو فریق ‌ ‌ ‌ تا بموسی و بفرعون غریق
سالها اندر میانشان حرب بود ‌ ‌ ‌ چون زحد رفت وملالت می‌فزود
آب دریا را حکم سازید حق ‌ ‌ ‌ تا که ماند که برد زاین دوسبق
همچنین تا دور عهد مصطفی ‌ ‌ ‌ با ابوجهل آن سپهدار جفا

(ص ۶۰۳ ـ ۶۰۴، باختصار نقل شد).

ـ س ۱۵، « مه نورمیفشاند الخ » این بیت بامختصر تغییری در دیوان سیدحسن غزنوی بنظر میرسد ضمن قصیده‌یی که مطلعش اینست:

یارب چه شور بود که اندرجهان فتاد ‌ ‌ ‌ سود حسود صدر جهان را زیان فتاد

و بیت مذکور بصورت ذیل دیده میشود:

مه نور میفشاند وسگ بانگ میکند ‌ ‌ ‌ مه‌را چه جرم خاصیت سگ چنان فتاد

دیوان سیدحسن غزنوی، باهتمام دانشمند نبیل آقای مدرس رضوی دامت‌افاضاته چاپ طهران، ص ۳۱ - ۳۲.

ومعلوم نیست که کدام یك از این دو بیت مأخوذ از دیگری است زیرا مضمون آن از معانی متداوله و جزو امثالست و در شعر خاقانی نیز دیده میشود:

خصم‌سگدل زحسد نالد وچون جبهت‌ماه ‌ ‌ ‌ نور بی صرفه دهد وعوع عوّا شنوند

واین مثل عربی : لایضر السّحاب نباح الکلاب ، تقریباً همین معنی را افاده میکند و مولانا هم این مضمون را در اشعار ذیل آورده است :

زانکه از بانگ و علالای سگان — هیچ واگردد ز راهی کاروان
یا شب مهتاب از غوغای سگ — سست گردد بدر را در سیر تگ
مه فشاند نور و سگ عوعو کند — هر کسی بر خلقت خود می تند

(ص ۵۵۱ ، س ۷ ببعد) .

- س۱۹ ، « فقیری درولایت عرب الخ » بنا بروایت فریدون سپهسالار (رساله فریدون سپهسالار ، چاپ طهران ، ص ۱۲٤) وبنقل افلاکی که این حکایت را بتفصیل تمام تر و برای اثبات کرامات اولیاء و متضمّن بعضی از نکات صوفیانه آورده اند ، فقیر مذکور دراین حکایت مولانا شمس‌الدین تبریزی بوده است .

ص ۸۱ ، س ۱ ، « این مقری قرآن را الخ » ظاهراً مقصود از مقری مشار الیه شیخ صاین الدین مقری سبعه خوان است از معاصرین مولانا که در چند حکایت از مناقب افلاکی نام اومذکور است وچون مضامین آن حکایات بامطالب این فصل مناسب مینماید اینك آنها را دراین جا نقل می کنیم :

همچنان منقولست که روزی حضرت خداوندگار را دراجلاس شیخی اتفاق‌افتاد مگر شیخ صاین الدّین مقری سبعه‌خوان بخواندن والضّحی رسیده تاآخرسوره باماله خواندن گرفت می‌خواند که والضّحی واللّیل اذا سجی ما ودّعك ربّك وماقلی حضرت خداوندگار عظیم منفعل شد حضرت چلبی حسام الدّین بتمهید عذرآن آغاز کرد که این مقری قراءت کسایی میخواند خداوندگار معذور فرماید فرمود که چلبی راست می‌فرماید امّا مثال ایشان بدان فقیه ترك میماند که از سفر رسیده بود نحوییی ازو سؤال کردکه من این انت قال من طیس بجای آنك طوس گوید نحوی گفت والله ما سمعت انا اسم هذا البلد فی عمری فقیه گفت نمیدانی که من حرف جرّ است در طوس درآمد آن را طیس کرد نحوی گفت من در نحو چنین خواندم من حرفی را جرّ کند امّا نشنیدم که شهری را ور گرداند .

همچنان از یاران کبیر منقولست که روزی در بندگی مولانا حکایت سبعه‌خوانی صاین‌الدین مقری می کردند که ابوحفص دوران و قالون زمانست و هرشب ختم قرآن کندآ نگاه‌آرامد فرمود که‌آری گرد کان‌را نیکو می‌شمرد و ازمغز نغزش حظّی ندارد.

همچنان روزی صاین‌الدین بتکلف میگوید که امشب بعشق مولانا قرآن راختم کردم فرمود که چون نظر قیدی فی‌الحال سر نهاد و گریان شد.

ـ س ۳ ، قندز: بضم اوّل وثالث و سکون ثانی سگ آبی است که پوست‌آنرا درلباس بکاربرند وبعضی گفته‌اند جانوریست سیاه رنگ شبیه بسگ که از پوست آن درلباس استفاده کنند.

ـ س ۱۵ ، (آورده‌اند که در زمان رسول ص الخ » ظاهراً اشاره است بروایتی‌که از انس بن مالك نقل کرده‌اند: کان‌الرجل اذا قرأ سورةالبقرة و آل عمران جد فینا ومعنی(جدّفینا) اینست که (عظم‌قدره) رجوع کنید به: فائق زمخشری و نهایهٔ ابن‌الاثیر در ذیل لغت (جد) ومولانا در اشاره بدین روایت نیز درمثنوی گوید:

ربع قرآن هر کرا محفوظ بود جل فینا از صحابه می شنود

نا گفته نماند که درکلیهٔ نسخ چاپی از آنجمله چاپ نیکلسن که از روی اقدم‌و اصح نسخ بطبع رسیده و شروح مثنوی این عبارت بطور واضح (جل فینا) بلام نوشته شده است درصورتیکه ضبط روایت در ذیل کلمه (جد) بخوبی میرساند که زمخشری و ابن‌الاثیر آنرا بدال مهمله میخوانده‌اند نه بلام و محتملست که‌کتاب مثنوی از بابت قرب این دوکلمه‌در کتابت مرتکب این اشتباه شده باشند.

س ۱٦ ـ ۱۷ ، «برای آنك ایشان قرآن را الخ» همین تعبیررا افلاکی از زبان مولانا بصورت ذیل روایت میکند:

مثال مقلّدان شریعت وطریقت نیزهمچنانست که کلام‌الله را میخوانند وسخنان اولیا را تقریرمی کنند و هیچ مستی وشوقی ندارند و از آنجا ذوقی نمی‌یابند ازآنك میخوانند ومی‌خایند وهیچ نمی‌خورند.

و نیز از گفتهٔ مولانا می‌آورد که: ده من نان را خاییدن ودرجیب ریختن قوی

سهلست امایك من نان راخوردن عظیم دشوار است چه این علماء ظاهرعلوم اهل معلوم را می‌خایند و می‌ریزند اگر یك بارچنانك می‌باید خوردندی بی آنك خواندندی از زحمت خاییدن رهیدندی .

و در تقریر این معنی نیز رجوع کنید بمثنوی (ص ۲۲۷ ــ ۲۲۸) در ذیل این بیت :

در صحابه کم بدی حافظ کسی　　　گرچه شوقی بود جانشان را بسی

ــ س ۱۸ ، نجایند : از جاییدن که شکل دیگر است از جویدن بمعنی خُرد و نرم کردن چیزی دردهان و این لغت‌هم اکنون دربعضی نقاط خراسان بمعنی مذکور متداولست .

ص ۸۲ ، س ۱ ، « ربّ تالی القرآن و القرآن یلعنه » غزّالی در احیأ العلوم ج ۱ ، ص ۱۹۵ ، این سخن را بانس‌بن مالك نسبت می‌دهد با این تفاوت درتعبیر : ربّ تال‌للقرآن .

و باعبارت : کم من قارئٍ للقرآن ، در ترجمهٔ التنبیهات العلیه علی وظائف الصلوة القلبیه معروف باسرار الصلوة که اصل تألیف از شیخ زین‌الدین شهید ثانی و ترجمه آن از محمّدصالح بن‌محمّد صادقست از علماء عهد شاه سلطانحسین صفوی (طبع طهران ص ۱۲۰) بعنوان حدیث نبوی آمده .

ــ س ۳ ، « غفلت عمارت و آباد اینها انگیزاند » شبیه بدان درمثنوی فرماید :

پس ستون این جهان خود غفلتست　　　چیست دولت کاین دواد وبالتست

(ص ۳۵۹ ، س ۱) و نیز درصفحه ۱۰۹ از متن حاضر این مضمون مکرر شده است .

ــ س ۱۲ ، المراد : تعبیری است مرادف الحاصل وبالجمله و باری .

ص ۸۳ ، س ۲ ، کور و کبود : ترکیبی است متداول درآثار قدما و درمثنوی گاه بحالت اسمی وبمعنی رنج و آفت و نقصان و رسوایی استعمال می شود مانند :

چون فضولی گشت و دست وپا نمود　　در عنا افتاد و در کور و کبود
گر خفاشی رفت در کور و کبود　　باز سلطان دیده را باری چه بود
بهر خوردن جز که آب آنجا نبود　　روز شب خر بُد در آن کور و کبود

و معادل آن است «کوری و کبودی» در گفتهٔ نظامی که هدایت در ذیل لغت (کرخ) در انجمن آرای ناصری باستشهاد آورده است:

کبودی و کوری در آمد زچرخ　　که بغداد را کرد بی کاخ کرخ

و گاهی این تعبیر بحالت وصفی و بمعنی: ناقص و رسوا، زشت و نادلپذیر، مقرون برنج و آفت، بکار میرود مانند:

ز آنك جان چون واصل جانان نبود　　تا ابد با خویش کور است و کبود
تاجران انبیا کردند سود　　تاجران رنگ و بو کور و کبود
آمد و دید انگبین خاص بود　　کور شد آن دشمن کور و کبود

و در متن حاضر (فیه مافیه) بحالت قید و وصف الفعل آمده ومعنی طیرگی و نفرت را افاده میکند واز امثله مذکوره واضح میگردد که لفظ (کور) دراین تعبیر باید با راء مهمله خوانده شود چنانکه این ابیات هم که ازمثنوی نقل میشود مؤیدآنست:

پیش هست وی بباید نیست بود　　چیست هستی پیش او کور و کبود
گر نبودی کور ازو بگداختی　　گر می خورشید را بشناختی
ور نبودی او کبود از تعزیت　　کی فسردی همچو یخ این ناحیت

(ص ۱٤، س ۷ و ۸).

ولی از این بیت نظامی در لیلی ومجنون:

هان تا نفریبد این عجوزت　　چون خود نکند کبود و کوزت

برمی آید که استعمال آن با زاء معجمه نیز رواست.

ـ س ۱۲، «چون اندر تبارش الخ» از هجونامهٔ منسوب بفردوسی است.

ـ س ۱۷، «مولانا شمس الدّین قدّس الله سرّه می فرمود الخ» این قصّه بعینها مذکور است در اسکندر نامه منثور که ظاهراً در اواخر قرن پنجم یا نیمهٔ اوّل قرن

ششم تألیف شده با انشایی بسیار فصیح و شیوا و نسخهٔ آن تعلّق دارد بدانشمند محترم آقای‌سعید نفیسی استاد دانشگاه طهران .

ص ۸۵ ، س ۱ ، تاج الدّین قبایی : شرح حالش معلوم نیست ، قبایی بضم اوّل نسبت است بقبا که دهی است در دومیلی مدینه طیّبه ونیز شهری ازبلاد فرغانه نزدیك بچاچ که مشهور در نسبت بدان قباوی است (با واو قبل از یاء) چنانکه در انساب سمعانی می بینیم وقبّانی (مطابق نسخه اصل) منسوب است بقبّان (معرّب قپان ـ کپان) چیزی که بدان بارهای سنگین را وزن میکنند ، رجوع کنید بمعجم البلدان ج ۷ - ص ۲۰ - ۲۲ وانساب سمعانی وتاج العروس .

ص ۸۵ ، س ۱۱ ، دراز کشیدن : تطویل بلاطائل وسخن دراز ومطوّل گفتن است ، مولانا در مثنوی فرماید :

گر بفرماید بگو بر گوی خوش   لیك اندك گو دراز اندر مکش

ور بفرماید که اندر کش دراز   همچنان شرمین بگو با امر ساز

(ص ۳۷۷ ـ ۳۷۸) .

ص ۸۶ ، س ۹ ، ۱۱ ، دوانیدن ، در غیاث اللّغات (دواندن) بمعنی خجل کردن ضبط شده ودرمتن حاضر بمعنی درشتی کردن وخشم گرفتن است ودر بشرویهٔ خراسان هم اکنون مرادف درشت گفتن و تندی کردن در گفتار استعمال می‌شود وبمعنی غالب شدن و فائق آمدن نیز میآید چنانکه درین بیت از غزلیّات مولانا :

آن ماه کو بخوبی بر جمله می‌دواند   ای عاشقان شما را پیغام می رساند

ـ س ۲۰ ، « آورده‌اندکه پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم الخ » این واقعه درمراجعت از غزوه تبوك اتفاق افتاد و نصّ آن در عیون الاخبار ج ۱ ص ۱۳۴ چنین است : لما نزل النبیّ المعرّس امر منادیا فنادی لاتطرّقوا النساء فتعجّل رجلان فکلاهما وجد مع امرأته رجلا .

نیز رجوع کنید به : احیاء علوم الدّین ج ۲ ، ص ۳۰ و ۱۷۴ وشرح آن موسوم باتحاف السادة المتّقین بشرح اسراراحیاء علوم الدّین ، ج ۵ ، ص ۳۵۹ - ۳۶۰ که مدارك

خبر را بتفصیل ذکر می کند.

ص ۸۷، س ۵، « راه عیسی علیه السّلام » مقایسه فقر عیسوی است بافقر محمّدی وبیان آن در مثنوی بدین طریق فرموده است:

گفت مرغش پس جهاد آنگه بود / کاین چنین رهزن میان ره بود

از برای حفظ یاری و نبرد / بر ره نا ایمن آید شیر مرد

عرق مردی آنگهی پیدا شود / که مسافر همره اعدا شود

چون نبی السّیف بوده است آن رسول / امّت او صفدرانند و فحول

مصلحت در دین ما جنگ وشکوه / مصلحت در دین عیسی غار و کوه

مصلحت داده است هریك را جدا / مصلحت جو گر تویی مرد خدا

(ص ۵٦۲ - ۵٦۳) ابیات بعد هم ملاحظه شود.

ص ۸۸، س ۲، « الانسان حریص علی ما منع » حدیث نبوی است و نصّ آن مطابق نقل سیوطی در جامع الصّغیر ج ۱، ص ۸۵، و مناوی در کنوز الحقائق ص ۳۱ چنین است: انّ ابن آدم لحریص علی مامنع ـ مولانا درموارد ذیل از مثنوی مضمون این روایت را اقتباس کرده و گفته است:

گرم تر شد مرد زان منعش که کرد / گرم تر گردد همی از منع مرد

(ص ۲۷۹، س ۲٦).

در خموشی گفت ما اظهر شود / که ز منع آن میل افزون تر شود

(ص ۵٦۸، س ۱٤).

کیست کز ممنوع گردد ممتنع / چونکه الانسان حریص ما منع

(ص ٦۳۸، س ۲٦).

ـ س ۹، « ای غرخواهر » معنی آن روشنست وافلاکی گوید که مولانا وقتی خشم گرفتی این کلمه برزبان راندی ـ اینك روایت افلاکی:

همچنان ارباب الباب روایت کردند که چون حضرت مولانا از کسی رنجیدی

ومکابرهٔ او ازحدّ شدی « غرخواهر » گفتی و درهمش کوفتی چه اصطلاح شتم خراسانیان همین بوده است .

– س ۱۷ ، « که ایشان را مستوران حق گویند » از مضمون حدیث قدسی : اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری- که در احیاء علوم الدّین ج ٤ ، ص۲٥٦ ، مذکوراست، و تقسیم اولیا بنحوی که درفیه مافیه می بینیم و نزدیک بهمین مضامین در ولدنامه طبع طهران ، ص ۲٦۸ ، نیز ملاحظه میشود .

ص ۸۹ ، س ۲ ، عشقناك : ترکیبی است از عشق و ناك که اداتیست مفید معنی اتّصاف مانند : ذوقناك ، طربناك ، غصّه ناك ، روحناك ، جرعه ناك ، نورناك ، فکرناك ، اقبالناك ، مکرناك : کفرناك ، که جز کلمه (طربناك) که دراشعار حافظ و دیگران شواهد بسیار دارد سائر کلمات را مولانا درمثنوی بکار برده که بجهت احتراز از تطویل بذکر شواهد آنها نپرداخته ایم و مولانا در ترکیب این ادات توسّع بیشتر قائل شده و با صفات نیز آن را ترکیب کرده و ساحرناك و منکرناك گفته است بر قیاس گفته منوچهری :

ببرّم این درشت ناك بادیه   که گم شود خرد درانتهای او

و ترکیب (عشقناك) در بیت ذیل از مثنوی آمده است :

عام میخوانند هردم نام پاك   این عمل نبود چو نبود عشقناك

– س ۸ ، « این بار شما الخ » چنانکه بصراحت از این عبارت استنباط میشود تقریر این فصل پس ازمراجعت شمس الدّین از شام بقونیه درسال ٦٤٤ ، صورت گرفته و بنابراین از اقدم فصول متن حاضر تواند بود .

– س ۲۰ ، « بهاء الدّین سؤال کرد » ممکن است که مراد بهاء الدّین محمّد فرزند مولانا معروف بسلطان ولد باشد وهم محتملست که مقصود بهاء الدّین بحری باشد که بقول افلاکی « کاتب اسرار » مولانا بوده و نام او در چندین حکایت از مناقب افلاکی آمده است .

ص ۹۱ ، س ۱ ، شریف پای سوخته : شرح حال او بدست نیامد .

ـ س ۱۹ ، « شیخ محلّه میگفت » در حاشیه نسخه (ح) مقابل این مطلب نوشته اند : فخراخلاطی ـ یعنی مقصود از شیخ محلّه فخر اخلاطی است .

ص ۹۲ ، س ۱۰ ، « و نظیراین مولانای بزرك الخ » این تمثیل درمعارف بهاءولد بدینگونه آمده است :

پرسیدند که معنی رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر چه باشد گفتم بدانك عالم شهادت بر روی عالم غیب چون کفی است بر روی دریا و این کافران ظاهر دست‌افزار کافران غیبی‌اند و آن شیاطین‌اند وسوسهٔ ایشان بسیارست مر نفس را پس جهاد با شیاطین نفس اکبر آمد .

ص۹۳، س۱۵، شیخ صلاح‌الدّین : مراد صلاح‌الدّین فریدون زرکوب قونوی‌است از یاران راستین و محبوبان گزیدهٔ مولانا که پس از غیبت و استتار شمس تبریزی مدّت ده سال تمام مولانا سر گرم محبّت وی بود وبا او عشق بازیها داشت ، وفاتش ۶۵۷، برای اطلاع‌از احوال‌او رجوع کنید به : رساله فریدون سپهسالار . ص ۱۳۴، ۱۴۱، ولدنامه ، ص ۶۳ ـ ۱۱۲ و نفحات الانس جامی، مناقب افلاکی، رساله نگارنده در تحقیق احوال مولانا ص ۱۰۰ ـ ۱۱۱ .

ص ۹۵ ، س ۱ ، ابن چاوش : ظاهراً وی همان نجم‌الدّین بن خرّم چاوش باشد که مولانا در یکی از مکاتیب خود وی‌را « فرزند عزیز » خوانده وشفاعت میکند تا از جرم او درگذرند، مکتوبات مولانا ، ص ۱۷ وچنانکه‌ازهمین فصل برمی‌آید ابن‌چاوش از مریدان مولانا ولی از جمله کسانی بوده است که در صلاح‌الدّین زبان وقیعت دراز کرده و برصلاحیت او برای خلافت وجانشینی مولانا معترض بوده‌اند .

ص ۹۷ ، س ۱ ، توقات : بفتح اوّل (مطابق ضبط یاقوت در معجم‌البلدان ج ۱ ، ص ۴۳۰) شهریست در شمال شرقی قونیه نزدیك بسیواس و ظاهراً بضم اوّل و توقاد (بدال درآخر کلمه) نیز رواست .

ص ۹۸ ، س ۱۴ ، گرفت : اسم مصدر و مرخّم گرفتن است و در اینجا بمعنی گرفت و گیر ومؤاخذه بکار رفته وسنایی در بیت ذیل :

دست کوته کن از گرفت حرام　　　　بر سر آرزوی خود زن گام

در معنی اخذ و گرفتن استعمال کرده است.

این بیت از مثنوی تحریمة القلم منسوب بسنایی است که مجموعاً یکصد و دوبیت و مشتمل بر لغزیست در وصف قلم و نسخه اصل که در کتابخانه‌های اسلامبول و محفوظ است در هشتم ماه شعبان ۶۸۳ هجری کتابت شده است و نسخهٔ عکسی آن در کتابخانه ملّی (طهران) وجود دارد.

ـ س ۱۵، «نحن نحکم الخ» غزّالی در احیاء علوم الدّین، ج ۴، ص ۱۵۱ با مختصر اختلافی در عبارت جمله مذکوره را بحضرت رسول ص نسبت میدهد و سبکی در طبقات الشافعیّه ج ۴، ص ۱۷۵، آنرا جزو احادیثی که در احیاء العلوم ذکر شده ولی سند آن بدست نیامده است میآورد و درشرح احیاء العلوم نیز بدین مطلب تصریح شده است اتحاف السادة المتقین، ج ۹، ص ۳۰۷.

ص ۹۹، س ۱۸، «ز پردها الخ» این بیت اثر طبع مولاناست در غزلی که بدین مطلع آغاز می‌شود:

زقیل وقال تو گر خلق بو ببردندی　　　　ز حسرت وز فراقت همه بمردندی

ص ۱۰۰، س ۳، استثنا: دراین مورد بمعنی گفتن ان شاءالله است چنانکه در آیه شریفه: انّا بلوناهم کما بلونا اصحاب الجنّة اذاقسموا لیصرمنّها مصبحین ولایستثنون که استثنا بهمین معنی است رجوع کنید به کشّاف زمخشری، چاپ مصر ج ۲، ص ۴۸۰ـ ۴۸۱ وتفسیر تبیان ازشیخ ابوجعفر محمّد بن الحسن الطوسی، طبع ایران ج ۲، ص ۶۹۸ ونیز بدین معنی وارد است در حدیث ذیل: فقال رسول الله ص لو کان استثنی لولدت کل واحدة منهنّ غلاما فارسا یقاتل فی سبیل الله ـ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۸۷.

و مولانا نیز در مثنوی فرماید:

گر خدا خواهد نگفتند از بطر　　　　پس خدا بنمودشان عجز بشر

ترک استثنا مرادم قسوتیست　　　　نی همین گفتن که عارض حالتیست

ای بسا ناورده استثنا بگفت　　　　جان او با جان استثناست جفت

(ص ۲ ، س ۱۸ و ۱۹) .

لیک استثنا و تسبیح خدا   زاعتماد خود بداز ایشان جدا
ذکر استثنا و جزم ملتوی   گفته شد در ابتدای مثنوی

(ص ۶۳۸ ، س ۲۹) .

بهر استثناست این حزم وحذر   زانکه خر را بز نماید این قدر

(ص ۶۳۹ - س ۱۳) .

- س ۱۲ ، « قلم اینجا رسید الخ » از افضل الدّین خاقانی شروانیست وتمامت بیت چنین است :

نامه ها می نوشت خاقانی   قلم اینجا رسید وسر بشکست

ص ۱۰۱ ، س ۳ ، « الدنیا کحلم النائم » مطابق گفته غزالی حدیث نبوی و نصّ آن چنین است : الدّنیا حلم و اهلها علیها مجازون و معاقبون ، احیاء علوم الدّین ، ج ۳ ، ص ۱۴۸ - و بعضی در نسبت آن بحضرت رسول ص تردید کرده‌اند - اتحاف السادة المتقین ، ج ۸ ، ص ۱۰۷ - و این جمله از حضرت امیر ع بدینصورت نقل شده است : الدّنیا حلم والآخرة یقظة ونحن بینهما اضغاث احلام - شرح نهج‌البلاغه ، طبع مصر ، ج ۴ ، ص ۵۶۳ - و مولانا فرموده است در مثنوی :

این جهان را که بصورت قائمست   گفت پیغمبر که حلم نائمست

(ص ۲۳۸ ، س ۱۶).

همچنین دنیا که حلم نائمست   خفته پندارد که اوخود دائمست

(ص ۴۲۱ ، س ۱۳) .

س ۸ ، پیشین : در این کتاب بمعنی پیش‌تر استعمال میشود چنانکه در ص ۱۰۵ و ۲۰۲ نیز بهمین معنی آمده است ودرمناقب افلاکی هم مکرّراً در مورد مذکور بکار رفته مانند : حضرت رسول ص را پیشین بخواب میدیدند ، و حال آن مسکین آن‌چنان شد که حضرت سلطان العلماء رض پیشین فرموده بوده ، وبیست جوق گویندگان فاخر مرثیه های حضرت مولانا را که پیشین گفته بود می سرایيدند .

س– ۱۶ ، «این نفس آدمی الخ» درمثنوی مضمون مذکوررا بوجهی اعجازآمیز فرموده است :

پوزبند وسوسه عشقست و بس / ورنه کی وسواس‌را بسته است کس

(ص ۵۲۰ ، س ۵).

– س ۱۷ ، «حبّك الشیی ، یعمی ویصمّ» حدیث نبوی ومطابقست با نقل سیوطی در جامع صغیر ، ج ۱ ، ص ۱۴۵ ، وبا مختصر تفاوت مذکور است در احیاءِ علوم الدّین ، ج ۳ ، ص ۲۵ و کنوز الحقائق ، ص ۵۶ و مولانا از مضمون آن در مثنوی بدینگونه استفاده فرموده است :

در وجود تو شوم من منعدم / چون مجبّم حبّ یُعمی و یُصم

(ص ۷۰ ، س ۲۰).

کوری عشقست این کوری من / حبّ یُعمی و یُصم است ای حسن

(ص ۲۵۴ ، س ۵).

پس نبیند جمله را با طِمّ و رِم / حبك الاشیاء یُعمی و یُصم

(ص ۶۱۹ ، س ۱۵).

– س ۲۰ ، « چون ابلیس را باین جرم الخ » بیان آن از مثنوی بشنوید :

گفت شیطان که بما اغویتنی / کرد فعل خود نهان دیو دنی

گفت آدم که ظلمنا نفسنا / او ز فعل حق نبد غافل چو ما

در گنه او از ادب پنهانش کرد / زان گنه برخود زدن او بر بخورد

بعد توبه گفتش ای آدم نه من / آفریدم در تو آن جرم و محن

نی که تقدیر و قضای من بدان / چون بوقت عذرکردی آن نهان

گفت ترسیدم ادب نگذاشتم / گفت من هم پاس آنت داشتم

(ص ۴۰ ، س ۸ ببعد).

ص ۱۰۲ ، س ۱۵ ، « کلّم النّاس علی قدر عقولهم » از کلمات حضرت رسول ص که بصور ذیل مضمون آن روایت شده است :

۱ـ حدیث مرویّ ازحضرت امیرم: حدثوا النّاس بما یعرفون و دعوا ماینکرون اتریدون ان یکذّب الله و رسوله که در صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲٤، روایت شده و در احیاءِ علوم الدّین، ج ۱، ص ۲۷، با تغییر (کلمّواالناس) مذکور است.

۲ ـ حدیث مرویّ از ابن عمر : نحن معاشرالانبیاء امرنا ان نکلّم الناس علی قدر عقولهم که دراحیاءِ، علوم الدین، ج ۱، ص ۷٤، میتوان دید وظاهراً جمله مذکور در فیه مافیه از ترکیب و خلط این‌دو روایت بوجود آمده باشد.

ص ۱۰۳، س ۳، «چراغ اگر میخواهد الخ» نظیرآن در صفحهٔ ۲۵ گذشت.

ـ س ۱۲، «لاتفضّلونی علی یونس الخ» حدیث نبوی و نصّ آن مطابق نقل مسلم چنین است : ماینبغی لعبد ان یقول انا خیر من یونس بن متّی ـ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲ و ثعلبی و حافظ ابونعیم با تفاوت «لاینبغی‌لاحد» این‌حدیث را روایت میکنند، عرائس المجالس معروف بقصص‌الانبیاء، چاپ مصر۱۳۵٦، ص۳٤٤، حلیة الاولیا ج ۵، ص ۵۷ طبع مصر و در کنوز الحقایق، ص ۱۳۱، بدین صورت: من قال انا خیرمن یونس بن متی فقد کذب، نقل شده است ومولانا این حدیث را درمثنوی شرحی لطیف و جذّاب فرموده است در ابیات ذیل:

گفت پیغمبر که معراج مرا — نیست از معراج یونس اجتبا
آنِ من بالا و آنِ او بشیب — زآنکه قرب‌حق برونست ازحسیب
قرب نز پایین ببالا جستن است — قربِ حق ازحبس هستی رستن‌است

(ص ۳۱۲، س ۲۱).

ـ س ۲۰، کشّاف: تفسیر قرآن که زمخشری آن را در سفر دوّم خود بمکّه (ظاهراً سنهٔ ۵۲۵) بخواهش علیّ بن حمزة بن وهّاس از سادات حسنی مقیم مکّه در محرّم ۵۲٦ آغاز کرده و روز دوشنبه ۲۳ ربیع الآخرسال ۵۲۸ آن‌را باتمام رسانیده‌است وشهرت آن مارا ازبحث در بارهٔ اهمیّت‌متن وشروح وحواشی که برآن کتاب‌نوشته‌اند مستغنی میدارد.

– س۲۱، زمخشری : منسوبست بزمخشر از توابع خوارزم و مشهور بدین نسبت است، امام علاّمه ابوالقاسم محمود بن عمر الزّمخشری از اکابر علماء اسلام در ادب و لغت و نحو و تفسیر و روایت و کلام متولد در ۲۷ رجب سال ۴۶۷ و متوفی در لیلهٔ عرفه سال ۵۳۸ که از تألیفات او کتاب کشّاف در تفسیر و مفصّل در نحو و مقدمة الادب و اساس البلاغة در لغت و ربیع الابرار در نوادر اخبار و اشعار و ابواب محاضرات و الفائق در غریب الحدیث بسیار مشهور است.

ص ۱۰۴، س ۱۰، تقدیراً : بمعنی بالفرض و بفرض آنکه و فرضاً در متن حاضر مستعملست ص ۱۰۵، ۱۵۷ و تقدیر گرفتن مرادف فرض کردن میآید مانند : تقدیر گیر که روح کسی دیگر در بند دوستی تو باشد، معارف بهاء ولد.

ص ۱۰۵، س ۴ «ما سبق رسول‌الله احد بالسّلام» مضمون آن متّفق علیه است و اصحاب سیر و رواة حدیث عباراتی شبیه بدان نقل می کنند مثل : یبدر من لقی بالسّلام که در طبقات ابن سعد، جزو اوّل از قسم ثانی، ص ۱۲۹، از قول هند بن ابی هاله در وصف حضرت رسول ص نقل شده و مانند : و کان من خلقه ان یبدأ من لقیه بالسّلام که در احیاء علوم الدّین، ج ۲، ص ۲۵۰ روایت شده است ولی معلوم نشد که مولانا این عبارت را بعینها از کجا نقل فرموده تا فاعل «گفت» واقع بعد از عبارت بتحقیق معلوم باشد.

ص ۱۰۷، س ۶، «ازخرد پرداشت الخ» از حکیم سناییست و با اندك اختلافی مندرج است در قصیده‌یی بدین مطلع :

ای سنایی بی کله شو گرت باید سروری   زآنك نزد بخردان تا با کلاهی بی‌سری

ص ۱۰۸، س ۱۱، «یلقّن الحکمة الخ» دریکی از عناوین مثنوی صفحهٔ ۵۹۱ نوشته‌اند : در بیان حدیث انّ الله تعالی یلقّن الحکمة الخ و در مثنوی چاپ نیکلسن عنوان مذکور چنین است : قال النبیّ علیه السّلام انّ الله یلقّن الحکمة الخ و لی تا کنون مأخذ آن را بدست نیاورده‌ام.

ـ س ۱۳ ، « سایه شخصم الخ » ازمولاناست درغزلی که بمطلع ذیل آغازمیشود.

من اگر پرغم و گرخندانم عاشق دولت آن سلطانم

کلیّات ، چاپ لکنهو ، ص ۵۵۳ .

ـ س۲۰، ماند : چنین‌است این کلمه درنسخه اصل و (ح) وسلیم آغا ودرنسخه‌های تازه‌تر و نسخه‌های چاپی آن را حذف کرده‌اند و معنی آن برنگارنده پوشیده است .

ص ۱۱۰ ، س ۱۳ ، شیخ نسّاج بخاری : بدون شك و تردید وی همان کس است که مولانا در غزلی بدو اشاره کرده و گفته است :

گرنه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجهٔ نسّاج را

ولی با فحص بلیغ شرح حال او بدست نیامد مگرآنکه جامی درنفحات الانس در ذیل شرح حال خواجه علی رامیتنی از خلفاء خواجه عبدالخالق غجدوانی که نقشبندیان درکتب خود وی را بعنوان « حضرت عزیزان » یاد میکنندگوید : وایشان را مقامات عالیه وکرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده‌اند واین فقیر ازبعض اکابرچنین استماع داردکه اشارت بایشانست آنچه مولانا جلال‌الدّین رومی قدس سره در غزلیّات خود فرموده است : گرنه علم حال الخ وچون وفات خواجه علی رامیتنی بنصّ صاحب رشحات در ضمن شرح حال فرزند وی خواجه ابراهیم در روز دوشنبهٔ ۲۸ ذی‌القعده سال ۷۱۵ ویا در شهور سنهٔ ۷۲۱ واقع گردیده و بنا براین وفات او حدّاقل چهل و سه سال از وفات مولانا (۶۷۲) متأخّر بوده است و ازتعبیرات مولانا (امیّ بود ، می گفت) در فیه ما فیه و (کی شدی) درغزلیّات استنباط میشود که زمان زندگی شیخ یاخواجه نسّاج برعصر مولانا مقدّم بوده است پس بهیچ روی خواجه‌علی رامیتنی مراد مولانا از شیخ نسّاج بخاری وخواجه نسّاج نتواند بود .

برای شرح حال خواجه‌علی رامیتنی رجوع کنید به : رشحات ، چاپ لکنهو ، ص ۳۴ ـ ۴۱ و خزینة الاصفیاء ، چاپ هند ، ص ۵۴۳ ـ ۵۴۵ و نفحات الانس .

ـ س ۱۹ ، معرّف : کسیکه در محافل بزرك ویا در مجالس امرا وسلاطین و قضاة

بآواز بلند نام والقاب واردین را می گفته و تعیین جا و محلّ واردین باوی بوده است. سعدی گوید در بوستان:

نظر کرد قاضی در او تیز تیز معرّف گرفت آستینش که خیز
ندانی که بر تر مقام تو نیست فرو تر نشین یا برو یا بایست

ص ۱۱۱، س ٤، شیخ‌الاسلام ترمدی: معلوم نشد کیست و این مطلب با مختصر تفاوت در عبارت مذکور است در رساله فریدون سپهسالار، طبع طهران، ص ۱۲۱.

ص ۱۱۲، س ۳، «چون بردر او رسیدی الخ» نظیر آن در مثنوی فرماید:

هر که او اندر نظر موصول شد این خبر ها پیش او معزول شد
چونکه بامعشوق گشتی همنشین دفع کن دلاّلگان را بعدازاین

(ص ۳۷۷، س ۲٦) نیز رجوع کنید بمثنوی ص ۲۲۸ و ص ٤۷.

ـ س ٥، «مثلاً جامه، نابریده الخ» در مثنوی بیان این تمثیل بطریق ذیل فرموده است:

پاره پاره کرد درزی جامه را کس زند آن درزی علاّمه را
که‌چرا این اطلس بگزیده را بر دریدی چکنم بدریده را

(ص ۳۸٥، س ۱٦).

ـ س ۱٥، وسیط: کتابیست مفصّل در فقه از تألیفات ابوحامد محمّد غزّالی (٤٥۰ـ٥۰٥) که از کتب درسی فقه بشمار است.

ـ س ۱٦، تنبیه: ظاهراً مقصود کتاب تنبیه فی فروع الشّافعیّه، باشد تألیف ابواسحق ابراهیم بن علی شیرازی متوفّی ٤۷٦ که یکی از کتب متداولهٔ فقه شافعی بوده است.

ص ۱۱۳، س ٤، «در زمان مصطفی الخ» این حکایت را مولانا در مثنوی بنظم آورده است (ص ۲۷۳) و در معارف بهاء ولد نیز توان یافت و ماعین آن را در اینجا می‌آوریم: چنانك آن غلام را خواجه اش می گفت که بیرون آی از مسجد، غلام گفت مرا رها نمی کنند تابیرون آیم، خواجه‌اش گفت که ِکه رها نمی کند تا بیرون آیی،

گفت آن کس که ترا رها نمی کند تابعبادت بمسجد اندر آیی .

ص ۱۱۴ ، س ٦ ، « بعضی از بندگان هستند که ازقرآن بحق میرود » آوردن فعل‌مفرد (میرود) برطبق نسخه اصل‌ظاهراً بملاحظه اینست که (بعضی) لفظاً مفرداست. در حواشی ص ٦ نیز گفته آمد که استعمال ضمیر مفرد و جمع بجای یکدیگر در این کتاب و معارف بهاء ولد شواهد متعدّد دارد .

ـ س ۱۱ ، « یکی آمد بمصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم گفت الخ » ظاهراً مأخذ آن روایت ذیل باشد که در احیاء علوم الدّین ، ج ٤ ، ص ۲۰۹ آمده است : یروی انّ رجلا قال یارسول‌الله انی احبّك فقال صلّی‌الله علیه وسلّم استعدّ للفقر فقال انی احبّ‌الله تعالی فقال استعدّ للبلاء ـ نیز رجوع کنید به : اتحاف السادة المتقین ، ج ۹ ، ص ٥٤٨ که این حدیث را باسناد و طرق مختلفه نقل می کند .

ـ س ١٤ ، « یکی در زمان مصطفی الخ » مأخذ آن روایتی است که واحدی در ذیل آیهٔ شریفه : و من‌النّاس من یعبدالله علی حرف (سورهٔ حج ، آیهٔ ۱۱) بدین طریق آورده است : عن ابی‌سعیدالخدری قال اسلم رجل من‌الیهود فذهب بصره و ماله و ولده وتشاءم بالاسلام فاتی‌النبیّ صلّی‌الله علیه وسلّم فقال اقلنی فقال ان الاسلام لایقال فقال انّی لم‌اصب فی دینی هذا خیرا اذهب بصری ومالی و ولدی فقال یایهودی انّ الاسلام یسبك الرجال کما تسبك النار خبث الحدید والفضة والذهب ـ اسباب النزول ، تألیف ابوالحسن علی‌بن احمدالواحدی ، طبع مصر ، ص ۲۳۱ .

ص ۱۱٦ ، س ۷ ، « فعجبت من قوم الخ » رجوع کنید بحواشی ص ۲ .

ص۱۱۷ ، س ۳ ، «المؤمن کیّس‌الخ» نصّ آن مطابق نقل سیوطی درجامع صغیر ، ج ۲ ، ص۱۸٤وعبدالرّؤف مناوی درکنوزالحقائق ، ص ۱۳٦ ، چنین‌است : المؤمن کیّس فطن حذر ـ ومولانا از مضمون آن در مثنوی بدینگونه اقتباس فرموده است :

مؤمن کیّس ممیّزکو که تا   باز داند پادشا را از گدا

(ص ۱۷۰ ، س ۱۲) .

ص ۱۱۸، س ۷، « همچناك اوّل خاك بودی الخ » بیان آن در مثنوی بطرزی بسیار شیوا ومشروح آمده وما باختصار دراینجا می آوریم :

آمده اوّل باقلیم جماد	واز جمادی در نباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد	و از جمادی یاد ناورد از نبرد
واز نباتی چون بحیوان اوفتاد	نامدش حال نباتی هیچ یاد
باز از حیوان سوی انسانیش	می کشد آن خالقی که دانیش
همچنان اقلیم تا اقلیم رفت	تاشد اکنون عاقل وداناوزفت

(ص ۴۲۱، س ۵ ببعد) نیز رجوع کنید به ص ۲۹۵، س ۲۷.

– س ۱۰، « درین منازل و راهها که آمدی الخ » مضمون آن مأخوذ است از آیهٔ شریفه : ولقد علمتم النّشأة الاولی فلولا تذکّرون (سورة الواقعه، آیهٔ ۶۲) وآیهٔ کریمه : کما بدأکم تعودون (سورة الاعراف، آیهٔ ۲۹) وآیهٔ مبارکه : کما بدأنا اوّل خلق نعیده (سورة الانبیاء، آیهٔ ۱۰۴) و کلام حضرت امیر علیه السّلام : عجبت لمن انکر النشأة الاخری وهو یری النّشأة الاولی - که در شرح نهج البلاغه، ج ٤، ص ۳۰۳ ودرباب التعجّب و ذکر العجائب والنّوادر از ربیع الابرار زمخشری توان دید، وهمچنین گفتهٔ آن بزرگوار : ان لم تعلم من این جئت لم تعلم الی این تذهب، مذکور درشرح نهج البلاغه، ج ٤، ص ۵٤۷، ناظر بهمین مطلب است ومولانا هم این معنی را درمثنوی تقریر فرموده و گفته است :

آن چنان کز نیست در هست آمدی	هین بگو چون آمدی مست آمدی
راههای آمدن یادت نماند	لیك رمزی با تو برخواهیم خواند

(ص ۲۲۵، س ۱۳ و ۱٤).

– س ۱۳، « پیش عمر الخ » این حکایت را درجایی تا کنون نیافته‌ام ولی‌مولانا در مثنوی بدان اشاره کرده گوید :

ز آن نشد فاروق را زهری گزند	که بدآن تریاق فاروقیش قند
هین بجو تریاق فاروق ای غلام	تا شوی فاروق دوران والسّلام

(ص ۵۴۹، س ۲۵) و شیخ اسماعیل انقروی و یوسف بن احمد المولوی در شرح این قطعه از مثنوی گفته‌اند که این کاسهٔ زهر از نزد قیصر روم بهدیه جهت عمر آورده بودند ولی بمأخذ روایت اشاره نکرده‌اند، شرح مثنوی انقروی، ج ۵ ص ۴۵۸، طبع مصر، شرح مثنوی یوسف بن احمد مولوی، چاپ مصر، ج ۵، ص ۶۰۲.

ص ۱۱۹، س ۱۷، «یارخوش چیزی است الخ» گزیدن یار واتّصال بوی نزد مولانا اصل بلکه غایت سیر ومجاهدت سالك است و بدین جهت درتمام زندگانی عرفانی خود بی یار و معشوقی نزیسته و گاهی با شمس الدّین و روزگاری با صلاح الدّین وحسام الدّین گرم عشق بازی بوده است ـ برای اطلاع از عقیدهٔ مولانا در بارهٔ اهمیّت یارخدایی رجوع کنید به: مثنوی، ص ۱۰۵ ـ ۱۰۷.

ص ۱۲۰، س ۸، برانداز: تخمین واندازه‌گیری وهم اکنون (وارنداز) بمعنی مذکور در بشرویهٔ خراسان مستعلمست.

ص ۱۲۱، س۹، درویزه: بمعنی دریوزه وشکل دیگراست ازترکیب آن کلمه.

ـ س ۱۵، هزار گون: ترکیبی است از هزار (عدد معروف) و گون بمعنی قسم و نوع، و این ترکیب دراشعار سنایی شواهد متعدّد دارد مانند:

نیست گویی درجهان جز فیلی ازاصحاب فیل شد نجاشی وزفسونش چندگون اشکال ماند

آتش نفس لجوج ار، هیچ‌گون تیزی کند ما بآب قوّت علوی برو بر نم زنیم

و مانند این بیت از سیرالعباد:

پس مرا از برای هر گون برخ کرد نه ماه جلوه بر نه چرخ

و در مثنوی مولانا نیز نظیر آن بسیار است مثل:

هر دو گون زنبور خوردند از محل لیك شد زان نیش و زین دیگر عسل

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب زاین یکی سرگین شدوز آن مشك ناب

و اکنون (گون) بمعنی قسم و نوع در ترکیب کلمات بکار نمیرود مگر در لفظ (گوناگون) و در سائر موارد افاده معنی رنگ میکند مانند: آبگون، سیم گون، گلگون و نظائر آن.

ص ۱۲۲ ، س ۷ ، « اخرّوهنّ من حیث اخرّهنّ الله » حدیث نبوی است ، کنوز الحقائق ، ص ۵ ، و مولانا در مثنوی فرماید :

ز اخرّوهن مرادش نفس تست | کو بآخر باید وعقلت نخست

(ص ۱۴۵ ، س ۶) .

ـ س ۱۳ « تو پهلوی ایشان الخ » شبیه بدان در مثنوی گوید :

ای بسا اصحاب کهف اندر جهان | پهلوی تو پیش تو هست این زمان

غار با تو یار با تو در سرود | مهر بر چشم‌است و بر گوشت چه‌سود

(ص ۱۱ ، س ۶) .

ص ۱۲۳ ، س ۶ ، « تخلّقوا باخلاق الله » در احیاء علوم الدّین ، ج ۴ ، ص۲۱۸ ، مصدّر بلفظ (قیل) ذکر شده و دلیل است که جزو احادیث بشمار نمیرود هرچند که در کلمات متأخرین بعنوان حدیث نقل شده است .

ـ س ۶ ، « کنت له سمعاً و بصراً » از حدیث قدسی مشهور که بوجوه مختلف روایت کرده اند واز آن جمله بطریق ذیل : لایزال عبدی یتقرّب الیّ بالنوافل حتی احبّه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرویدا و مؤیداً ـ که هجویری در کشف المحجوب (چاپ لنین گراد ، ص۳۹۳) آورده و با متن حاضر مطابقت دارد و با اختلافی در عبارت نقل شده است در احیاء علوم الدّین ، ج ۴ ، ص ۲۱۸ ، و جامع صغیر ، ج ۱ ، ص ۷۰ برای اطلاع از مدارك آن رجوع کنید به : اتحاف السادة المتقین ، ج ۹ ، ص ۵۶۹ و مولانا بمضمون این حدیث در مثنوی اشاره فرموده است :

رو که بی یسمع و بی یبصر تویی | سرّ تویی چه جای صاحب سر تویی

آنکه بی یسمع و بی یبصر شده‌است | در حق این بنده آن هم بیهده‌است

(ص ۵۱ ، س ۸ ، ص ۱۴۲ ، س ۲۱) .

ـ س ۱۲ ، « گنج باشد الخ » از حکیم سناییست با این اختلاف :

جای گنج است موضع ویران ـ حدیقه ، چاپ آقای مدرس ، ص ۳۴۷ .

ـ س ۱۵ ، « هیچ انگوری الـخ » عین این مضمون را در مثنوی آورده و فرموده است :

هیچ انگوری دگر غوره نشد　　　هیچ میوهٔ پخته با کوره نشد

(ص ۱۳۳ ، س ۱۹) .

ـ س ۱۷ ، « حرام دارم الخ » جزو غزلیست که دراسرارالتوحید ، چاپ طهران ، ص ۲۶ ، دو بیت از آن دیده میشود :

همه جمال تو بینم چو دیده باز کنم　　　همه تنم دل گردد چو با تو راز کنم

حرام دارم با دیگران سخن گفتن　　　کجاحدیث تو آیدسخن دراز کنم

ودر دیوان غزلیات ، چاپ لکنهو ، ص ۵۷۰ ، این غزل بتمامی مذکور وبمولانا منسوبست .

ص ۱۲٤ ،س ۱ ، شیخ صدرالدین: مقصود شیخ صدرالدین محمدبن اسحق قونوی است (متوفی ٦۷۳) از اکابر متصوّفه و معاصرین مولانا کـه بخصوص در تقریر و بیان طریقه عرفانی محیی الـدین بن عربی آثار او مورد نظر و اهتمام محققین بوده است و شهرت او مارا از بحث در تاریخ احوال وی مستغنی میدارد .

ص ۱۲۵ ، س ٤، یوراش : ظاهراً صحیح درنام وی (یوداش) باشد مطابق نسخهٔ کتابخانـهٔ ملی و مرادشمس الدین یوتاش بکلربك است که در مکتوبات مولانا ، ص ۱۳۷ ، و مختصر تاریخ سلاجقه ابن بی‌بی و مسامرة الاخبار نام وی مکرراً ذکر شده (متوفّی ٦۵٦) .

ـ س ۱۹ « کعبه را جامه‌کردن الخ » ازسیرالعباد حکیم سناییست ، سیرالعباد ، چاپ طهران ، ص ۱۰۱ .

ـ س ۲۰ ، « لیس التکحّل الخ » از ابوالطیب متنبی و تمام بیت اینست :

لانّ حلمک حلم لاتکلّفـه　　　لیس التکحّل فی العینین کالکحل

ـ س ۲۲ ، « اذاتخرّق ثوب الفقیرالخ » ظاهراً این عبارت مربوط است بحکایتی که درمثنوی ، ص ٤۳۸ مذکور گردیده است .

ص ۱۲۷ ، س ۱۳ ، « انا الضّحوك القتول » مستند و مأخذ این حدیث کـه در ص ۱۸۱ هم ذکرشده بدست نیامد .

ص ۱۲۸ ، س ۳ ، « حق تعالی بابا یزید گفت الخ » مطلب مذکور در رسالة النور ، ص ۹۶ ، بدینگونه نقل شده است : قال (ابویزید) رأیت ربّ العزّة فی المنام فقال ایش ترید فقال[1] اریدان لااریدغیرماترید .

ـ س ۱۳ ، « ادخل یا مؤمن الخ » حدیث نبوی و نص آن چنین است : تقول النارللمؤمن یوم القیامة جزیا مؤمن فقداطفأ نورك لهبی جامع صغیر ، ج ۱ ، ص ۱۳۲ .

و مولانا ازمضمون این حدیث درمثنوی بدین طریق استفاده کرده است :

مصطفی فرمود از گفت جحیم — که بمؤمن لابه گر گردد زبیم

گویدش بگذر زمن ای شاه زود — هین که نورت سوز نارم را ربود

(ص ۱۳۲ ، س ٥) .

کشتن این نار نبود جز بنور — نورك اطفا نارنا نحن الشکور

(ص ۲۸۵ ، س ٤) .

زانك دوزخ گویدای مؤمن توزود — بر گذر که نورت آتش را ربود

(ص ۳۹٥ ، س ۲۲) .

ز آتش مؤمن از اینروای صفی — میشود آتش ضعیف و منطفی

گویدش بگذر سبك ای محتشم — ورنه ز آتشهای تو مرد آتشم

(ص ٦٦۲ ، س ۱۹) .

ـ س ۱۷ ، « المؤمن ینظر بنورالله » از حدیث نبوی که متن آن بدین صورت آمده است : اتّقوافراسة المؤمن فانه ینظر بنورالله ـ احیاء علوم الدین ، ج۲ ، ص ۲۰۱ و ج ۳ ، ص ۱۸ ، جامع صغیر ، ج ۱ ، ص ۸ ، کنوزالحقائق ، ص ۳ و .باتعبیر : احذروا (بجای اتقوا) جامع صغیر ، ج ۱ ص ۱۱ و مولانا از مضمون آن بدین گونـه اقتباس کرده و درمثنوی فرموده است :

---

۱ ـ ظ : فقلت.

مؤمن ار ینظر بنورالله نبود　　عیب مؤمن را بمؤمن چون نمود

(ص ۳۶، س ۱) نیز رجوع کنید بمثنوی، ص ۷۰، س ۸، ص ۷۴، س ۵، ص ۹۲، س ۵، ص ۱۳۹ س ۳، ۱۱ ص ۱۴۸، ص ۲۰ ص ۳۷۲، س ۲۴، ص ۴۱۵، س ۴، ص ۵۷۹، س ۶.

- س ۲۰، « عثمان رضی الله عنه الخ » این قصّه را جاحظ درالبیان والتّبیین بصورت ذیل روایت میکند: وصعد عثمان المنبر فارتج علیه فقال انّ ابابکر وعمر کانا یُعدّان لهذا المقام مقالا و انتم الی امام عادل احوج منکم ا لی امام خطیب و ستأتیکم الخطب علی وجهها وتعلمون ان شاءالله تعالی - البیان والتّبیین، چاپ مصر، ج ۱، ص ۲۷۲ و ابن قتیبه این حکایت را بصورت دیگر روایت میکند که از بعضی جهات باروایت متن مناسب تر است اینك روایت ابن قتیبه: ولمّا ولی عثمان صعدالمنبر فقال رحمهما الله لوجلسا هذاالمجلس ما کان بذلك من بأس فجلس علی ذروة المنبر فرماه النّاس بابصارهم فقال انّ اول مرکبٍ صعبٌ وانّ مع الیوم ایّاما وما کنّا خطباء وان نعش لکم تأتکم الخطبة علی وجهها ان شاءالله تعالی - عیون الاخبار، ج ۲، ص ۲۳۵ - وچنانکه مشهود است جمله (انّکم الی امام الخ) در روایت ابن قتیبه مذکور نیست وعمّا قریب گفته میشود که ابن قتیبه آن را بدیگری نسبت داده ومؤلّف اللؤلؤ المرصوع آن را ازموضوعات شمرده است (اللؤلؤالمرصوع، ص ۵۷) ومولانا این قصّه را بطرزی بسیار جذّاب و دلکش ولبریز ازاحساسات عاشقانه در مثنوی بنظم آورده است ص ۳۳۶-۳۳۷.

ص ۱۲۹، س ۶، « انّ لکم امام الخ » بطوریکه در حاشیه یادآور شدیم این عبارت بصورت متن غلط واضح است وصحیح مطابق نقل ابوالقاسم حسین بن محمد معروف براغب اصفهانی در محاضرات الادبا (ج ۱، ص ۸۳، طبع مصر) اینست: انّکم الی امیر فعّال احوج منکم الی امیرقوّال - ومؤلّف اللؤلؤ المرصوع این عبارت را بوجهی که مطابق با تصحیح ما در حاشیه است نقل میکند بدین صورت: حدیث قصّة عثمان انّه لمّا خطب فی اوّل جمعة ولی الخلافة فصعد المنبر فقال الحمد لله فارتج علیه فقال انّ ابابکر وعمر کانا یعتدان لهذا المقام مقالا وانتم الی امام فعّال احوج منکم الی امامقوّال

وستأتیکم الخطب واستغفرالله لی ولکم ونزل وصلّی بهم ـ قال ابن الهمام انّها لم‌تعرف فی کتب الحدیث بل فی کتب الفقه (اللؤلؤ المرصوع ، ص ٥٧) و ابن قتیبه در ضمن نقل‌حکایتی از یزید بن ابی سفیان که مشابه با قصّه عثمان است آن عبارت را بااختلافی اندك بیزید بن ابی سفیان نسبت میدهد ـ عیون الاخبار ، ج ٢ ، ص ٢٥٧ .

ـ س ١٢ ، « اصحابی کالنّجوم الخ » حدیث نبوی است ـ کنوزالحقائق ، ص١٣ ومضمون آن بوجه دیگر نیز روایت شده است . جامع صغیر ، ج ٢ ، ص ٢٨ ـ ومولانا در اشاره بدین حدیث فرماید :

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم ‌ ‌ ‌ رهروان را شمع وشیطان را رجوم

گفت پیغمبر که در بحر هموم ‌ ‌ ‌ در دلالت دان تو یاران را نجوم

هادی یار است یار اندر قدوم ‌ ‌ ‌ مصطفی زاین گفت اصحابی نجوم

ماه میگوید که اصجابی نجوم ‌ ‌ ‌ للسّری قدوة و للطاغی رجوم

مثنوی ، ص ٩٧ ، س ٨ ، ص ٥٩٠ ، س ١٧ ، ص ٦١٤ ، س ٧ ، ص ٥٧٩ ، س ٢٤ .

ـ س ١٧ ، « فمن شاء فلینظر الخ » از ابوالطیّب متنبّی است در قصیده یی که مطلعش اینست :

عزیزاسی من‌داؤه الحدق النّجل ‌ ‌ ‌ عیاءُ به‌مات المحبّون من قبل

ص ١٣١ ، س ٧ ، « مالاعین رأت الخ » حدیث نبوی است و در صحیح بخاری، ج ٢ ، ص ١٣٩ ، ومسلم، ج ٨ ، ص ١٤٣ ، وجامع صغیر ، ج ٢ ، ص ٨٠ ، بدین صورت نقل شده است : قال‌الله تعالی اعددت لعبادی‌الصالحین مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطرعلی قلب بشر ، و درجامع صغیر، ج ١ ، ص٩١ ، و ج ٢ ، ص٤٢ ، این حدیث بوجوه دیگرنیز ملاحظه می‌شود .

مولانا درموارد ذیل ازمثنوی بدین حدیث اشاره می‌فرماید :

ور نه لاعین رأت چه جای باغ ‌ ‌ ‌ گفت نور غیب را یزدان چراغ

(ص ٢٨٣ ، س ١٦) .

که مرا ازغیب نادرهدیه هاست — که بشر آن را نیارد نیزخواست

(ص ۳۳۹، س ٤).

باشد آنگه از دواجات دگر — لاسمع اذن ولا عین بصر

(ص ٥٢٥، س ١).

قرض ده کم کن ازاین لقمه تنت — تا نماید وجه لا عین رأت

(ص ٤٣٢، س ١٣).

آن دهد حقشان که لاعین رأت — کان نگنجد در زبان و در لغت

(ص ٦١٦، س ١).

ص ١٣٢، س ٣، « لووزن ایمان ابی بکر » حدیثی است که غزّالی در احیاء علوم الدین، ج ١، ص ٣٩، و ج ٣، ص ١٧ و ١١١، بدان استناد جسته و نص آن چنین است : لووزن ایمان ابی بکربایمان العالمین لرجح ـ رجوع کنید با تحاف السادة المتقین، ج ١، ص ٣٢٣ که طرق و وجوه مختلف روایت حدیث مذکور را بدست می دهد.

ص ١٣٣، س ١٥ « یقولون الخ » از قطعه یی که تمام آن با مختصر اختلاف درعیون الاخبار، ج ٤، ص ٥٣ ذکرشده است : وقال آخر.

یقولون هل بعدالثلاثین ملعب — فقلت و هل قبل الثلاثین ملعب

لقدجلّ قدر الشیب ان کان کلّما — بدت شیبة یعری من اللّهو مرکب

بیت دوم نیز بلافاصله درصفحۀ ١٣٤، سطر ١، ازمتن حاضر با اندك تغییری در بعض کلمات مذکور است.

ص ١٣٥، س ٢، جلال تبریزی : معلوم نشد مراد کیست.

ص ١٣٦، س ٣، « کعبه با طاعتت الخ » این بیت از حکیم سنایی است و با تقدیم و تأخیر مصراعین درحدیقه، چاپ آقای مدرس، ص ١١٢، توان دید.

ـ س ٤، « الکافر یا کل فی سبعة امعاء » حدیث نبوی ونص آن چنین است : المؤمن یا کل فی معیً واحدو الکافر یا کل فی سبعة امعاء، صحیح بخاری، ج ٣، س ١٨٩،

مسلم، ج ٦، ص ١٣٢ - ١٣٣ وجامع صغیر، ج ٢، ص ١٨٣ و باتبدیل لفظ (یا کل) به (یشرب) نیز همان صفحه از کتاب مذکور - واین حدیث موضوع حکایتی است بسیار لطیف و شیوا درمثنوی، ص ٤٢٩.

ص ١٣٨، س ٨، فروسکلم: اول شخص مفرد است ازمصدر سکلیدن، سکستن بمعنی کنده شدن و پاره کردن و ظاهراً طرز دیگراست از تلفظ گسستن و گسلیدن و درمثنوی و معارف بهاء ولد شواهد آن بسیار است.

ص ١٣٩، س ١، «صورت فرع عشق آمد الخ» اشاره است بدین مطلب که آیا عشق عاشق سبب معشوقیّت است یا آنکه معشوقیّت سبب عاشقیّت و مولانا نظراوّل را تأیید می کند و درمثنوی بحثی نیک ژرف و دقیق نموده و ثابت کرده است که عشق بصورت ابداً و هر گز تعلق ندارد اینك ابیات مثنوی:

این رها کن عشقهای صورتی	نیست بر صورت نه بر روی ستی
آنچه معشوقست صورت نیست آن	خواه عشق این جهان خواه آن جهان
آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌یی	چون برون شد جان چرایش هشته‌یی
صورتش برجاست این زشتی زچیست	عاشقا وابین که معشوق تو کیست
آنچه محسوس استاگر معشوقه است	عاشقستی هرکه او را حسّ هست
چون وفا آن عشق افزون می کند	کی وفا صورت دگر گون می کند

(ص ١٢٠ س ١٦ ببعد).

ص ١٤٠، س ١، «فرمود از دعوی این کنیزک» ظاهراً اشاره باشد باختلافی که میانه شمس‌الدین تبریزی و حرم او که کیمیا نام داشت واقع ومنجرّ بفراق گردید و درمقالات شمس تبریز بدین قضیّه اشارات متعدد توان یافت.

- س ٢١، «اگردرین خانه الخ» بیان این مضمون درمثنوی بوجهی نیکوتر فرموده است:

پشه کی داند که این باغ ازکیست	کوبهاران زادومرگش دردی است
کرم کاندر چوب زاید سست حال	کی بداند چوب را وقت نهال

(ص ۱۵۵ ، س ۲۵) .

ص ۱۴۱ ، س ۱۴ ، حاجت خانه : کنایه ازمحلّ آب تاختن و مستراح است .

ص۱۴۳ ، س ۱۶ ، قیسی : بفتح اوّل وسکون یاءِ مثناة تحتانیه نوعی از زردالواست ونیز زردالویی را که خشك کنند و مغز بادام یاهسته زردالو آ گین وحشواو نمایند قیسی گویند و (قیصی) با صادهم می نویسند .

ـ س ۱۸ ، « لاصلوة الاّ بحضورالقلب » بطوریکه درمثنوی وشروح آن تصریح شده حدیث نبوی است و مضمون آن را در حدیثی که بطرق و وجوه مختلفه در نوادر الاصول و احیاء علوم‌الدین و شرح آن نقل شده ازحضرت رسول روایت می کنند وآن حدیث برطبق روایت غزالی چنین است : لاینظرالله الی صلوة لایحضر الرجل فیها قلبه مع بدنه ـ احیاء علوم الدین ، ج ۱ ، ص ۱۱۰ نیز رجوع کنید به : نوادر الاصول ، ص ۱۸۵ ، اتحاف السادة المتقین ، ج ۳ ، ص ۲۳ و مولانا دراشاره بدین حدیث گوید :

بشنو ازاخبار آن صدرصدور　　　لاصلوة تم الا بالحضور

(ص ۱۰ ، س ۱۹) .

ص ۱۴۵ ، س ۱ ، حسام‌الدّین ارزنجانی : شرح حالش بدست نیامد .

ـ س ۳ ، « نبرّد عشق را الخ » از ویس ورامین فخرالدین گرگانی و تمامت بیت چنین است :

نبرّد عشق را جز عشق دیگر　　　چرا یاری نگیری زو نکوتر

واین بیت را در یکی از عنوانها و سرفصلهای مثنوی (ص ۴۹۰) هم باستشهاد آورده است .

ـ س ۴ ، « من اراد ان یجلس الخ » صوفیه جزو احادیث میشمارند و سیوطی دراللآلیٔ المصنوعة ، ج ۲ ، ص ۲۶۴ با اختلافی در تعبیر بدین صورت : من سرّه ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل الصّوف ـ آن را از موضوعات می پندارد و مولانا این گفته را در مثنوی عنوان وشرحی نغز و جان فزا میفرماید ، ص ۴۱ .

ص ۱۴۶، س ۱۲ «وفرمود حق تعالی الخ» بیان این معنی را ازمثنوی بشنوید:

نام تو از ترس پنهان می برند	چون نماز آرند پنهان بگذرند
خفیه می گویند نامت را کنون	خفیه هم بانگ نماز ای ذوفنون
از هراس و ترس کفّار لعین	دینت پنهان می شود زیر زمین
من مناره بر کنم آفاق را	کور گردانم دو چشم عاق را
چاکرانت شهرها گیرند و جاه	دین تو گیرد ز ماهی تا بماه
تا قیامت باقیش داریم ما	تومترس از نسخ دین ای مصطفی

(ص ۲۲۳، س ۱۱ ببعد).

ص ۱۴۷، س ۵، تروت: در نسخه اصل و (ح) بهمین صورت است و در نسخه سلیم آغا، تورت و در رساله فریدون سپهسالار، ص ۸۴، توروت نوشته‌اند و معنی آن بتحقیق معلوم نگردید ولی حدس زده می‌شود که مقصود از آن موضعی بوده است بیرون از شهر قونیه که آبهای شهر درآنجا خارج وظاهر میشده و بنا براین در قسمت پایین شهر واقع بوده است وقرینه حدس ما علاوه برمتن حاضر عبارتی است که در رساله فریدون سپهسالار آمده بدین قرار: ماهمین ساعت خداوندگار را در توروت دیدیم که سیر می فرمود ـ وازاین عبارت صریحاً استفاده میشودکه تروت نام محلی‌است بخصوص که افلاکی نیز این حکایت را نقل کرده و بجای (در توروت دیدیم) گفته است که (درمسجد مرام دیدیم) پس توروت باید نام محلی باشدکه مسجد مرام درآنجابوده است ثانیاً در مناقب افلاکی این مضمون بدین صورت نقل شده است:

روزی حضرت مولانا بر در باغستان ایستاده بود برلب جوی آبی که از اندرون شهر بیرون می‌آمد و در آنجا ریخته می‌شد تفرج میکرد که بغایت آلوده و پلید شده بود همانا که بگریست و بعد از نظر عظیم فرمود که ای آب مسکین رو شکرها کن که دراندرو نشان نرفتی آنگاه می دیدی حال خودرا ـ پیداست که‌این مضمون باآنچه در فیه‌مافیه آمده مناسبت تمام دارد و عبارات افلاکی بخوبی میرساندکه درخارج‌شهر قونیه محلی وجود داشته که باغها و بساتین در آنجا بوده و آبهای شهر در آن محل

ظاهر می‌شده واین مطابقست با آنچه از لفظ (تروت) در متن حاضر بخاطر خواننده می گذرد .

– س ۱٦ ، «یکی درنماز نعره زد الخ» مضمون این سؤال وجواب را درمثنوی بنظم آورده وفرموده است :

آن یکی پرسید از مفتی براز ‌‌ گر کسی گرید بنوحه در نماز

آن نماز او عجب باطل شود ‌‌ یا نمازش جایز و کامل بود

گفت آب دیده نامش بهر چیست ‌‌ بنگری تا او چه دیده که گریست

آب دیده تا چه دیده است از نهان ‌‌ تا چنین از چشمهٔ خود شد روان

آن جهان گردیده است آن پرنیاز ‌‌ رونقی یابد ز نوحهٔ او نماز

ور ز رنج تن بود وز درد سوك ‌‌ ریسمان بگسست وهم بشکست دوك

(ص ٤٦٣ ، س ١٤ ببعد) .

ص ١٤٨ ،س ١٤ ، « ابایزید را الخ » در این روایت مشکلی وجود دارد که با موازین تاریخی درست نمی‌آید زیرا از قسمت اخیرآن (بعداز آن درین طلب ببغداد آمد) استنباط میشودکه وقتی بایزید ببغدادآمده جنیدبن محمد قواریری صوفی‌معروف را دیده واورا بر گزیده است و بالضروره می باید که در آغاز عمر خود و بقول مولانا در حال طلب وی را دیده باشد درصورتیکه بایزید بسطامی درسال ٢٣٤ یا ٢٦١ وفات یافته و سنّ او در موقع وفات ٧٣ سال بوده و جنید بسال ٢٩٨ در گذشته و بنا براین مابین وفات وی و مرگ بایزید ٥٤ یا ٣٧ سال فاصله بوده و هرچند جنید عمری دراز کرده وجزو معمّرین صوفیه بشماراست لیکن هرگاه سال ولادت بایزید را که بنابرقول اوّل سنهٔ ١٥٧ و بنا برقول دوّم در وفات وی سنهٔ ١٨٨ بوده در نظر گیریم خواهیم دید که تصوّر ارادت بایزید که از طبقه اولی واز اقران سریّ سقطی خال وپیر جنید است بوی که از طبقه ثانیه بشمار میرود مستبعد است .

ص ١٤٩ ، س ١ ، «شیخی بود الخ» مأخذآن روایتی است که ابوالقاسم قشیری در رساله خودمی‌آورد بدین صورت : ولمّا دخل ابوحفص بغداد قال له‌الجنیدلقد ادّبت

اصحابك ادب السلاطين فقال ابوحفص حسن الادب فی الظاهر عنوان حسن الادب فی الباطن رساله قشیریه، طبع مصر، ص ۱۲۹ ـ و این حکایت بتفصیل بیش تردر تذکرة الاولیاء، چاپ لیدن، ج ۱، ص ۳۲۶ و نیز درنفحات الانس مذکور است و چنانکه از مآخذ مشارالیها مستفاد است مراد ازشیخ مذکور درفیه مافیه ابوحفص عمربن مسلمه یا سالم نیشابوری معروف بحدّاد است از مشایخ صوفیّه متوفی ۲۶۵ که شرح حال او در رساله قشیریه، ص ۱۷، وکشف المحجوب، ص ۱۵٤ ـ ۱۵٦، وتذکرة الاولیا، ج ۱ ص ۳۲۲ـ ۳۳۱ و درنفحات الانس آمده است.

ـ س ٤، « الظاهر عنوان الباطن » درحکم امثالست وتقریباً در روایتی که قشیری از ابوحفص حدّاد آورده و درحاشیه سابق منقول افتاده دیده می‌شود.

ـ س ۵، « یعنی که از عنوان نامه الخ » معنی مشهوریست که شعراء عرب و پارسیان بنظم آورده اند از آنجمله ابوحنیفه اسکافی راست:

نامهٔ نعمت زشکر عنوان دارد   بتوان دانست حشو نامه زعنوان

ص ۱۵۰، س ۱، جوهرخادم سلطان: نام او درمأخذی دیده نشد.

ـ س ۱٤، شکسته زبان: کسیکه زبان او درحرف زدن بگیرد والفاظ را درست ادانتواند کرد.

ـ س ۱۷، « بوته خود الخ » از حکیم سناییست، حدیقه، چاپ آقای مدرس رضوی، ص ۳۸۲.

ـ س ۱۹، مهره: چینه دیوار.

ص ۱۵۱، س ۳، « اماعلمت الخ » عبارت (ترك الجواب جواب) در حکم و جاری مجرای مثلست و دریکی از عناوین مثنوی (ص ۳٦۲) نیزبکار رفته است.

ـ س ٤، « پادشاهی سه بار الخ » این حکایت را مولانا بتفصیل هرچه تمام تر درمثنوی برشتهٔ نظم کشیده است، ص ۳٦۲ ـ ۳۷۳.

ـ س ٦، « جواب الاحمق سکوت » مثلی است معروف که در مجموعهٔ خطی امثال عربی تألیف محمدبن محمود از مردم یزد که متعلقست بفاضل محترم آقای جلال همایی

استاد دانشگاه طهران و روزشنبهٔ ۲۷ رجب سال ۵۷۵ هجری کتابت شده بنظرمیرسد و معادل آن بپارسی اینست : جواب ابلهان خاموشی است .

ـ س ۱۶ ، « گفت مادر را الخ » این حکایت را در مثنوی بدین طریق نظم داده است :

آن یکی ازخشم مادر را بکشت — هم بزخم خنجر و هم زخم مشت

آن یکی گفتش که ازبد گوهری — یاد ناوردی تو حق مادری

هی تو مادر را چرا کشتی بگو — او چه کرد آخر بتوای زشت خو

هیچ کس کشته است مادرای عنود — می نگویی کوچه‌کرد آخرچه بود

گفت کاری کرد کان عارویست — کشتمش کان خاک ستّارویست

گفت آن کس رابکش ای محتشم — گفت پس هر روزمردی را کشم

(ص ۱۲۲ س ۵ ببعد) .

ـ س ۱۷ ، « اکنون هرچه ترا الخ » در مثنوی فرماید :

نفس کشتی باز رستی زاعتذار — کس ترا دشمن نماند در دیار

ص ۱۵۲ ، س ۱ ، قمرالدین : نوعی از زردالوی بسیار خوب که مغز هسته آن شیرین بوده و دربلادروم بهم می‌رسیده است، ابن بطوطه در دومورد ازین‌میوه نام می‌برد یکبار در وصف و ذکر انطالیه که گوید : و فیهاالبساتین الکثیرة والفوا که الطیّبة و المشمش العجیب المسمّی عندهم بقمرالدّین وفی نواته لوز حلو وهوییبس و یحمل‌الی دیار مصرو هوبها مستطرف ـ رحلهٔ ابن بطوطه، ج ۱ ، ص ۱۸۱ ـ دیگر بار در صفت قونیه بدین عبارت : وبها المشمش المسمّی بقمرالدین و قد تقدّم ذکره و یحمل منه ایضاالی دیار مصروالشام ـ ج ۱ ، ص ۱۸۶ .

و در مثنوی حکایت مذکور در متن را بنظم آورده و گفته است :

آن یکی بر رفت بالای درخت — می فشاند او میوه را دزدانه سخت

صاحب باغ آمد و گفت ای دنی — از خدا شرمیت کو چه می کنی

گفت از باغ خدا بندهٔ خدا / گر خورد خرما که حق کردش عطا

عامیانه چه ملامت می کنی / بخل بر خوان خداوند غنی

گفت ای ایبک بیاور آن رسن / تا بگویم من جواب بوالحسن

پس ببستش سخت آن دم بر درخت / می‌زدش بر پشت و پهلو چوب سخت

گفت آخر از خدا شرمی بدار / می کشی این بی گنه را زار زار

گفت کز چوب خدا این بنده اش / می زند بر پشت دیگر بنده‌خوش

چوب حق و پشت و پهلو آن او / من غلام و آلت فرمان او

(ص ۵۱۶، س ۶ ببعد).

– س ۶، «حاصل آنست که عالم الخ» در مثنوی همین مضمون را در بیتی نغز گوید:

این جهان کوهست و فعل ما ندا / سوی ما آید نداها را صدا

– س ۱۰ «بانگ خوش‌دار الخ» از سنایی است و در حدیقه، چاپ آقای مدرس رضوی، ص ۱۴۵ توان دید.

– س ۱۱، «خوش آوازت الخ» از قصائد سنایی و تمامت بیت چنین است:

ترا بس ناخوش است آواز لیکن اندرین گنبد

خوش آوازت همی دارد صدای گنبد خضرا

ص ۱۵۳، س ۱، «ماهمچون کاسه‌ایم برسر آب» این تمثیل را درمثنوی بشکل دیگر آورده و گفته است:

صورت ما اندرین بحر عذاب / می دود چون کاسه‌ها بر روی آب

تا نشد پر بر سر دریا چو طشت / چون که پر شد طشت دروی غرق گشت

(ص ۳۰، س ۱۸).

– س ۳، «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن» حدیث نبوی است و در احیاء علوم الدّین، ج ۱، ص ۷۶ بهمین اسلوب روایت شده و مسلم آن را بطریق ذیل نقل میکند: ان قلوب بنی آدم کلّها بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب واحد یصرّفه

حیث یشاء ـ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۵۱ ـ و در جامع صغیر، ج ۱، ص ۸۳ و ج ۲، ص ۱۵۱، وکنوزالحقائق، ص ۳۰ وص ۹۱، بوجوه مختلف دیگر نیزروایت شده است ومولانا در مثنوی مکررا بدین حدیث اشاره کرده من جمله در موارد ذیل:

در کف حق بهر داد و بهر زین — قلب مؤمن هست بین اصبعین

(ص ۳۰۵، س ۲۲).

مرغ مضطر مرده اندر وصل و بین — خوانده یی القلب بین اصبعین

(ص ۳۵۲، س ۳).

مکرحق سرچشمهٔ این مکرهاست — قلب بین الاصبعین کبریاست

(ص ۶۳۴، س ۱۲).

ـ س ۱۷، خفریقها: جمع خفریق است و معنی آن مطابق شواهدی که از معارف بهاء ولد ذیلاً نقل می‌کنیم، گند وگندگی و پلید و پلیدی است، اینک شواهد استعمال آن در معارف بهاءولد: مثلاً فرخج تر چیزی ازافکندهٔ آدمی بتر نیست‌واو غذای سگست وگاو است ومدد بسیار جانوران‌است ونشو و نمای کیکان ومگسان است ومدد قوّت زمین است وآن مگس وکیکان غذای جانوران هوا اند چنانك افکندهٔ زنبور که عسل است غذای آدمیان واستخوان غذای پریانست پس‌معلوم شدکه این خفریقیها نسبت ببعض چیزها طیّب است وغذاست ونسبت ببعضی‌خفریقست وآنچه نسبت بآدمیان غذا وطیّب است نسبت بغیر آدمیان چون فرشتگان و حیوانات دیگر خفریقست.

شاهد دیگر: بدل همی آمد که تن بدین خفریقی است همه رگ وپی الله‌الهام داد که هرگه روح تو بالله یا بچیزی که نغزباشد تعلق گیرد تونغزباشی و پاك باشی و تراازخفریقی اونه خبری باشد ونه اثری اگرالله ترا نغزدارد ازهمه جهان درآن وقت نغزترباشی و اگر توبفرخجی مشغول باشی فرخجی باشی و اگر الله تراخفریقی دارد ازهمه خفریق ترباشی.

شاهد دیگر: درین سخن بودم که ناگاه زنی بی‌چشم ودخترکان رنجور وزنان دیگرپیرو گرسنه و بینوا درنظرم آمد وآن همه رنجهای ایشان و خفریقی ایشان:

و ازا مثله مذکوره بخوبی روشن می گردد که خفریق و نیز خفریقی بمعنی مذکور استعمال می شده چنانکه درمتن حاضرهم دریك مورد برطبق نسخه اصل و در هردو مورد موافق (ح) خفریقیها آمده و در مثنوی نیز بهمین صورت مستعملست در قطعه ذیل :

خاك را ونطفه را ومضغه را ‌‌ ‌‌ پیش چشم ماهمی دارد خدا

کز کجا آوردمت ای بدنیت ‌‌ ‌‌ که ازآن آید همی خفریقیت

(ص ۳۴۷ ، س ۲۷) و چون بیت اخیر بدون شك اشاره است بگفته احنف بن قیس : عجبت لمن جری فی مجری البول مرتین کیف یتکبّر ، پس خفریقی در بیت مثنوی نیز بطور واضح در معنی مذکوربکار رفته وچون بعضی نسّاخ از معنی کلمه بی‌اطّلاع بوده‌اند بدین سبب آن را به (خفرنجی) تبدیل کرده و محشیان معانی عجیب و غریب برای آن تراشیده‌اند .

اکنون گوییم که باوجود این شواهد و امثله مسلّم می گردد که خفرق در این بیت از بوستان سعدی :

ازین خفرقی موی کالیده‌یی ‌‌ ‌‌ بدی سر که بر روی مالیده‌یی

هم بمعنی گنده وگندگی وصورت دیگر از کلمه خفریق است و تفسیر آن بخفته رگ یاخف رگ بمعنی بی‌حمیّت صرف خیال وبعلّت غفلت ازموارد استعمال آن درمآخذ دیگر بوده و اینکه دربعضی ازنسخ چاپی بوستان آن را (خفرك) نوشته اندهم قابل اعتماد نیست واین کلمه چنانکه درغیاث‌اللغات آمده بکسراول خوانده میشودو درنسخه چاپ نیکلسن نیز کلمه را مطابق ضبط غیاث‌اللغات شکل کرده‌اند و درشرح انقروی و یوسف بن احمد مولوی بفتح اول و بمعنی نفرت و کراهت نوشته‌اند که بی مناسبت با بعضی از موارد استعمال آن نمی باشد وخواجه ایوب درشرح مثنوی این کلمه را باین صورت تفسیرمی کند : خفریق بالفتح و خفرق بفتح یکم و سیوم زشت وبدخوی ونگون بخت و فارسیان در محل دشنام استعمال کنند ــ و واضح است که این تفسیر مناسبتی با شعرمثنوی ندارد .

ص ۱۵۴، س ۱۴، « ای پادشاه عاشقان الخ » گفتهٔ مولاناست در غزلی بدین مطلع :

ای عاشقان ای عاشقان پیمانه گر کم کرده ام

آن می که درپیمانه ها اندر نگنجد خورده‌ام

و در دیوان بجای (منافق) مطابق تصحیح حاشیه (موافق) آمده است .

ص ۱۵۶، س ۱۰، « بعثت معلّما » ازحدیث نبوی که دراحیاء علوم الدّین نقل شده و تمام آن چنین است : خرج رسول‌اللهٔ ص ذات یوم فرأی مجلسین احد هما یدعون‌الله عزّ وجلّ ویرغبون الیه والثانی یعلّمون الناس فقال امّا هولاء فیسألون‌الله تعالی فان شاء اعطاهم وان شاء منعهم وامّاهولاء فیعلّمون‌الناس و انّما بعثت معلّما ـ احیاء علوم‌الدین، ج ۱ ص ۸، شرح آن موسوم باتحاف السادة المتقین که مدارك و طرق و وجوه مختلفه روایت را بدست می‌دهد، ج ۱ ص ۱۰۹ ـ ۱۱۰ .

ص۱۵۹، س ۱، قاضی ابومنصورهروی : بی‌هیچگونه تردید وشبهه مراد ابواحمد منصوربن ابی منصور محمد ازدی هروی قاضی هراة است که از معاریف کتّاب و شعراء خراسان دراوائل قرن پنجم بشمارمی رود و شرح حال و اشعار او دریتیمة‌الدهر وتتمة الیتیمه ثعالبی ومعجم‌الادباء یاقوت حموی ذکرشده است (متوفی ۴۴۰) درضمن مجموعهٔ رسائلی که بخط مرحوم میرزا لطفعلی صدر الافاضل (متوفی ۱۳۱۰ شمسی) دیده‌ام رساله‌یی است متضمّن استفتاء ادبی که یکی از ادباء ظاهراً معاصر با قاضی ابواحمد از فضلاء نیشابور نموده ویك قصیده ازنتائج طبع وی را که هم وزن یکی ازقصائد شریف رضی است باهم آورده وتقاضی کرده که فضلاء نیشابور نظرخود را درترجیح این دوقصیده بریك دیگر بنویسند وفضلاء نیشابور که از آن جمله است علی‌بن احمد و احدی مفسّر و ادیب معروف و ابونصر صاعدبن الحسین الزوزنی مذکور در دمیة القصر بدون استثنا قصیده شریف رضی را برقصیدهٔ قاضی هراة ترجیح داده اند و استفتا کننده بتجلیل بسیار نام‌قاضی را ذکر کرده وبعضی ازفضلاء نیشابورنیز بفضیلت وعلوّمقام او درشاعری

معترف شده اند ولی چنانکه گذشت شریف رضی را از وی بالاتر دانسته‌اند و این همه دلیل تواند بود برشهرت ومعروفیت قاضی منصور که او را باشاعری ازفحول شعراءِعرب که فصاحت هاشمی داشته و شیر ازپستان نبوّت مکیده قابل سنجش و در خور قیاس پنداشته‌اند، اینك متن استفتاءِ منظوم :

افاضل اهل نیسابور اصغوا — الی درر کامثال الدراری
و قولوا واحکموا بالعدل فیها — فانّ العدل متّضح المنار
بحکم فیصل ابدی ضیاء ا — لذی عینین من وضح النهار
أ اشعار الرضیّ لدیکم ارضی — وادخل فی نظام الاختیار
ام القاضی احقّ بذاك منه — واسبق فی میادین الفخار
فانتم کالنّجوم الزّهر ضوءاً — و انّ الفضل کالفلك المدار

و قصیده قاضی مشتمل بر ۵۱ بیت و مطلعش اینست :

قد زار طیفك لو الّم براقد — اهلابه من زائر بل عائد

وقصیدهٔ شریف رضی بدین بیت آغاز میشود :

ردّوا الرقاد الی المشوق السّاهر — لیعوده طیف الخیال الزائر

و چون کنیه و نام قاضی درتمام مأخذها ابواحمد منصور ذکرشده بی هیچ گمان عبارت واقع در فیه مافیه سهواست ازقائل وتعبیرمولانا صحیح ومطابق اسناد ومآخذیست که بدانها اشارت رفت واحتمال اینکه ذکر (ابومنصور) ازقبیل منصور و سبکتکین وحسن میمندیست بجای حسین بن منصور و محمود سبکتکین واحمد بن حسن میمندی احتمالیست که‌اعتماد را نشاید زیرا دراین موارد بعلت اشتهار تعبیر مذکور هیچگونه تصوّراشتباهی درمصداق ومراد نمیرود وآنچه در فیه مافیه آمده ازاین مورد مستثنی‌است.

برای اطلاع از احوال قاضی ابواحمد منصور رجوع کنید به : یتیمة الدهر ، طبع دمشق ، ج ٤ ، ص ۲۴۳ ـ ۲۴۵ وتتمة الیتیمة ، چاپ طهران ، ج ۲ ، ص ٤٦-۵۳ ، و معجم الادباء ، طبع مصر ، ج ۱۹ ، ص ۱۹۱ ـ ۱۹٤ .

ـ س ۲ ، منصور : مقصود حسین بن منصور حلاّج صوفی معروفست مقتول ۳۰۹.

ص ۱۶۰ ، س ۱ ، سیف بخاری : معلوم نشد کیست .

ص ۱۶۱ ، س ۳ ، پیشنهاد : بمعنی غرض ومقصد واندیشه یی که آدمی بر نفس خود عرضه کند در ص ۱۹۹ و ۲۰۹ از متن حاضر هم بدین معنی می آید .

ـ س ۶ ، « تدبیر کند الخ » مطلع غزلی است که در دیوان غزلیات ، چاپ لکنهو ص ۲۲۳ وبعضی از نسخ خطّی آن را بمولانا نسبت میدهند .

ـ س ۲۰ ، ابراهیم ادهم : ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی از قدماءِ زهّاد ومشایخ صوفیه است و وفات او بنا برمشهور بسال ۱۶۶ هجری واقع شده واو چنانکه می گویند از ابناء ملوك و امیرزادگان بلخ بود ولی در نتیجه حادثه یی که موجب تنبّه و بیداری او گردید ترك امارت گفت و از دنیا و دنیاوی اعراض کرد و آن حادثه را بوجوه مختلف نقل کرده اند واشهر اقوال مطابق آنچه در حلیة الاولیاء و رسالهٔ قشیریه و کشف المحجوب و صفة الصفوه آمده همین است که مولانا درفیه‌مافیه بیان فرموده و در غزلیات نیز گفته است :

روزی پسر ادهم اندر پی آهو — مانند فلك مرکب شبدیز برافکند

دادیش یکی شربت کز لذّت وبویش — مستیش بسر بر شد واز اسب درافکند

گفتند همه کس بسر کوی تحیّر — مسکین پسر ادهم تاج و کمر افکند

ولی شیخ عطّار آن واقعه را بکیفیّت دیگر نیز روایت کرده که مولانا آن را در مثنوی ص ۳۴۳ ـ ۳۴۶ بنظم آورده است .

برای شرح حال او رجوع کنید به : حلیة الاولیاء ، چاپ مصر ، ج ۷ ، ص ۳۶۷-۳۹۵ و ج ۸ ، ص ۱ ـ ۵۸ و رساله قشیریه ، ص ۸ و کشف المحجوب ص ۱۲۸ ـ ۱۳۰ وصفة الصفوة ، چاپ حیدرآباد ، ج ٤ ، ص ۱۲۷-۱۳۲ و تذکرة الاولیاء ، ج ۱ ، ص ۸۵-۱۰۶ و نفحات الانس .

ص ۱۶۳ ، س ۱۵ ، « ناگاه پدرش پیش آمد الخ » قصهٔ اسلام آوردن عمر مشهور و در سیرهٔ ابن هشام ، ج ۱ ، ص ۳۶۳ ـ ۳۷۱ و تاریخ ابن الاثیر ، ج ۲ ص ۳۱ و حلیة-

الاولیاء ج ۱، ص ۳۹ ـ ۴۱ و صفة‌الصفوه، ج ۱، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۴ و اسدالغابه، ج ۴، ص ۵۳ ـ ۵۸ بوجوه‌وکیفیّات مختلف مذکور است و درهیچ یك از آنها اشاره‌یی وجود ندارد که عمرپدرخود را بعدازقبول اسلام بقتل رسانید وظاهراً این مطلب اساس ندارد زیرا باغلب احتمال خطّاب پدرعمرقبل از این تاریخ در گذشته بود.

ـ س ۲۱، «شمشیر بکف الخ» از مولاناست درغزلی بدین مطلع:

یاران سحرخیزان تاصبح که دریابد | یا ذره صفت ما را که زیر وزبریابد

دیوان غزلیات، ص ۲۱۶.

ص ۱۶۵، س ۱۵، «مقصود از کعبه الخ» راجع بترجیح کعبهٔ دل بر کعبهٔ ظاهر درمثنوی و غزلیّات سخن بسیار گفته چنانکه درمثنوی فرماید:

حقّ آن حقی که جانت دیده است | که مرا بـربیت خود بگزیده است
کعبه هـر چندی که خانهٔ برّ اوست | خلقت من نیز خـانهٔ سرّ اوست
تا بکرد آن خانـه را در وی نرفت | واندر این خانه بجزآن حیّ نرفت

(ص ۱۵۴، س۱۰).

واین مطلب را صریح تر بیان می کند درغزلی که مطلعش اینست:

آنان که بسر در طلب کعبه دویدند | چون عـاقبة الامر بمقصود رسیدنـد

ـ س ۱۹، «دادیم بدست تو الخ» مضمون آن را مولانا در مثنوی اقتباس کرده گوید:

بنده بـر وفق تو دل افروخته است | هرچه‌گویی پخت گوید سوخته‌است

(ص ۶۴، س ۷).

ص ۱۶۶، س ۱۶، «و مثال آن درین عالم الخ» بیان این معنی را از مثنوی بشنوید:

صد هزاران نیك و بد را آن بهی | می کند هر شب ز دلهاشان تهی
روز دلهـا را از آن پر می کند | آن صدفها را پر از در می کند
آن همـه انـدیشهٔ پیشانهـا | می شناسد از هـدایت جـانها

پیشه و فرهنگ تو آید بتو　　تا در اسباب بگشاید بتو
پیشهٔ زرگر باآهنگر نشد　　خوی این خوشخو بدان منکر نشد
پیشه ها و خلقها همچون جهیز　　سوی خصم آیند روز رستخیز

(ص ٤٤ ـ ٤٥).

ص ١٦٧، س ٧، «صد سال بقای الخ» با تفاوت اندك در دیوان کمال‌الدّین اسمعیل، چاپ بمبیی، قسمت رباعیات، ص ٨، موجوداست ودر رباعیات مولانا، چاپ اسلامبول ص ١٣٠ بوی نسبت داده‌اند.

ـ س ١٤، «همچنانك دو کس الخ» نظیر این تمثیل در مثنوی فرماید:

برگهای جسمها مانندہ اند　　لیك هر جانی بربعی زنده اند
خلق در بازار یکسان می روند　　آن یکی در ذوق و دیگر دردمند
همچنان در مرگ یکسان میرویم　　نیم در خسران و نیمی خسرویم

(س ٢٨٥، س ٢٥).

ص ١٦٨، س ٣، تانبادا: چنین است درنسخه اصل و (ح) وسلیم آغا واین دلیلی است بر جواز استعمال حرف نفی درمورد دعا شبیه بدانکه در محاورات امروزی نفی را بجای نهی بکار می برند ومثلاً (نکن و نرو) میگویند بجای مکن ومرو.

ـ س ٤، پا کشیدند: یعنی درازکشیدند وظاهراً «وا کشیدن» که درمحاورات میگویند مبدل همین کلمه باشد.

ـ س ١٤، «کفی بجسمی الخ» ازابوالطّیب متنبّی است درقصیده‌یی بدین مطلع:

ابلی الهوی اسفا یوم النوی بدنی　　و فرّق الهجر بین الجفن و الوسن

ـ س ١٥، «در کشت زارجانور کیست الخ» ظاهراً مراد حشره ییست کوچك‌تر از ملخ که درهوای گرم میان کشت زار وعلف زار فریاد کند و بپارسی اورا چزد نامند، کسایی مروزی راست:

وآن بانگ چزد بشنو از باغ نیمروز　　چون کوزه‌های نو که بآبش فرو زنند

ص ١٦٩، س ٧، «بادل گفتم الخ» بامختصر تفاوت بمولانا نسبت‌داده شده‌است

رباعیات ، چاپ اسلامبول ، ص ۳۵۴ .

ص ۱۷۱ ، س ٤ ، « ابدأ بنفسك » حدیث نبوی و نصّ آن مطابق نقل سیوطی در جامع صغیر ، ج ۱ ، ص ٤ ، چنین است : ابدأ بنفسك فتصدق علیها فان فضل شیئ فلا هلك فان فضل شیئ عن اهلك فلذی قرابتك فان فضل عن ذی قرابتك شیئ فهكذا وهكذا ــ وصدر حدیث در كنوز الحقائق ص ۲ ، نیز نقل شده است .

ص ۱۷۳ ، ص ۵ ، « در سمرقند بودیم الخ » فتح سمرقند و قتل عام مردم آن شهر بدست محمد خوارزمشاه و بأمر وی مطابق نقل ابن الاثیر در ذیل حوادث سنه ٦۰٤ تقریباً درحدود سال ٦۰۷ واقع گردیده و بروفق تصریح عطا ملك جوینی درجلد دوم جهانگشا (چاپ لیدن ، ص ۱۲۵) بسال ٦۰۹ اتفاق افتاد و درآن هنگام مولانا در حدود چهار یا شش سال عمر داشته است و با تصریح مولانا باینکه درموقع فتح سمرقند درآن شهر اقامت داشته یکی از مشکلات تاریخ زندگی وی مرتفع میگردد وآن اختلافی است که در گفتهٔ مورخین و نویسندگان مناقب راجع بعلت وسبب مهاجرت خاندان مولانا از بلخ مشهود میگردد بدین طریق که بعضی سبب مهاجرت را غرض ورزی و حسد فخرالدّین رازی (م ٦۰٦) با پدر مولانا که موجب رنجش محمد خوارزمشاه از وی گردیده می‌شمارند درصورتیکه سلطان ولد در مثنوی ولدی معروف بولدنامه تصریح کرده است که مهاجرت وی مقارن حمله مغل و فتح بلخ بسال ٦۱۷ بوده است و وجه جمع میان این روایات با استفاده یی که ازگفته مولانا در فیه مافیه میشود امکان‌پذیر است وتوان گفت که مسافرت بهاء ولد ومولانا بسمرقند درنتیجهٔ رنجش ازمحمدخوارزمشاه بوده و شاید پس از فتح سمرقند ببلخ بازگشته و دیگر بار مقارن حملهٔ مغل از بلخ بدیار روم هجرت گزیده است .

ناگفته نگذاریم که نگارنده چون در موقع تألیف رساله خود در تحقیق احوال مولانا بدین نکته بسیار مهمّ که در فیه ما فیه است توجه نداشته پس از جرح و تعدیل اقوال گفتهٔ سلطان ولد راصحیح شمرده وسائر اقوال را بکلی باطل و نادرست انگاشته است رساله نگارنده درتحقیق احوال مولانا ، ص ۸ ــ ۱۷ .

ص ۱۷۷، س ۱۲، میرا کدشان : مطابق گفته فرهنك نویسان اکدش بفتح اوّل وسکون دوم و کسر سوم بمعنی امتزاج و ممزوج از دوچیز و نیز بمعنی اسب دو رگه و دوتخمه استعمال میشود چنانکه نظامی گوید :

نظامی اکدش خلوت نشین است — که نیمی سرکه نیمی انگبین است

دل که برو خطبه سلطانی است — اکدش روحانی و جسمانی است

(که در بیت دوم مفاد این کلمه شبیه است بمعنی برزخ درمصطلحات حکما ومتصوفه) وظهیرفاریابی بمعنی دوم استعمال کرده و گفته است .

نعل می بستند روزی اکدشانت را بروم — حلقه‌یی گم گشت از آن در گوش قیصر یافتند

و کسی را که مادرش از هند وپدرش از نژاد ترکان باشد نیز اکدش خوانند و ظاهراً درین بیت سعدی بمعنی مذکور میآید :

من نه بوقت خویشتن پیروشکسته بوده‌ام — موی سپید می کند چشم سیاه اکدشان

ولی هیچ یك ازین معانی مناسبت تمام با تعبیر مولانا ندارد وظاهراً اکدشان طبقه‌یی از مردم دیوانی یا لشکری بوده‌اند که رئیس یا امیری جهت نظم امور مربوط بخود داشته اند ونام ایشان در ردیف خواجگان وامرا ذکرمیشده وایشانرا اکادش واکادشه نیزمیگفته‌اند چنانکه افلاکی درموارد ذیل‌بهمین معنی میآورد: فرمود که بهاءالدین درین شهرقونیه نظر کن تاچند هزار خانه‌ها و کوشکها وسرایها ازامرا واکابر واعیان فاخر هست چه خانه های خواجگان و اکادشه از خانهٔ محترفه عالی تراست ـ پیوسته حضرت مولانا را عادت چنان بود که هرچه ازعالم غیب امرا وملوك واکادشه ومریدان متموّل از اسباب و اموال دنیاوی فرستادندی همان ساعت بحضرت چلبی حسام الدین می فرستاد .

واز تعبیرمولانا (امیرا کدشان سیواس افراط میکند) درمکتوبات، ص۹۶، استنباط میشود که این‌طبقه درشهرهای دیگرروم جزقونیه هم‌وجود داشته‌اند و گویادرقرنهای بعد عنوان « امیرالاکادش باشی » برئیس آنها میداده‌اند توضیحات دکتر فریدون نافذ برمکتوبات، ص ۱۶۷، فرهنك نویسان این کلمه را پارسی شمرده‌اند ولی عبداللطیف

عباسی در لطائف اللغات گوید : این لغت ترکی است .

س- ۱۶، «المؤمنون کنفس واحدة» مطابق گفتهٔ شیخ اسماعیل انقروی و یوسف ابن احمد مولوی حدیث نبویٔ است و در احیاء علوم الدین ، ج ۲ ، ص ۲۲۸ این جمله بنظر میرسد ولی اشارتی بصدور آن ازحضرت رسول(ص) نشده ودر شرح احیاء العلوم هم این مطلب مسکوت مانده و با تعبیر (المؤمنون کرجل واحد) در کنوز الحقائق ، ص ۱۲۶ مضبوط است و مولانا درمثنوی بمضمون این روایت اشاره میکند :

مشفقان گردند همچون والده	مسلمون را گفت نفس واحده
چون نماند خانه ها را قاعده	مؤمنان گردند نفس واحده

(ص ۱۸۸ ، س ۱۳ و ص ۳۳۵ ، س ۱) .

ص ۱۷۸ ، س ۳ ، پاگر : ترکیبی است از « پا » بمعنی عضو معروف از بدن و « گر » که از ادوات فاعلیت است و « دست گر » که بلافاصله بعد از آن آمده هم ازین نوع محسوب میشود و « گر » درین ترکیب و نظائر آن ازقبیل آهنگر، شمشیرگر، سوزنگر ، تیرگر ، افاده معنی صنعت میکند و بر صانع و جاعل و سازندهٔ چیزی اطلاق میشود .

ص ۱۷۹ ، س ٤ ، « والنّهی لایصحّ الخ » شبیه بدان در مثنوی فرماید :

چون مرا سوی اجل عشق و هواست	نهی لاتلقوا بایدیکم چراست
زانکه نهی از دانهٔ شیرین بود	تلخ را خود نهی حاجت کی شود
دانه‌یی کش تلخ باشد مغز و پوست	تلخی و مکروهیش خود نهی اوست

(ص ۱۰۱ ، س ١٤) .

ص۱۸۰،س۱۱،صدرالاسلام: بدین لقب دو تن از ائمه وفقهاء حنفیان شهرت یافته‌اند: نخست صدرالاسلام ابوالیسر محمدبن محمد بن حسین‌بن عبدالکریم بن موسی البزدوی منسوب ببزده (بفتح اول و سکون ثانی) که دهی بوده است در شش فرسنگی نسف بر سر راه بخاری واو یکی از فقهاء بزرك وفحول مناظرین واز رؤساء حنفیه بوده‌است درقرن پنجم ونیای بزرك او ابومحمد عبدالکریم (متوفی ۳۹۰) ازشاگردان ابومنصور

ماتریدی واستاد اسمعیل بن عبدالصادق بیاری بوده کـه صدرالاسلام پیش وی تحصیل نموده است ولادت صدرالاسلام در سنهٔ ۴۲۱ و وفات او بسال ۴۹۳ اتفاق افتاد.

از شاگردان اوست نجم الدین ابوحفص عمر بن محمد نسفی (۵۳۷ - ۴۶۱) و محمد بن ابی بکر سبخی صابونی (۵۵۵ ـ ۴۸۰) ومحمد بن طاهر سمرقندی لبّادی (متوفی ۱۵ صفر سنه ۵۱۵) و ابواسحاق محمد بن منصور معروف بحـاکم نوقـدی و ابوالمعالی محمد بن نصر مدنی (۵۵۵ ـ ۴۵۰).

برادرصدرالاسلام ابوالعسرعلی بن محمد بزدوی ملقب بفخرالاسلام هم ازبزرگان فقها بوده (۴۸۲ ـ ۴۰۰) و ازاو وصدرالاسلام درکتب حنفیه تعبیرمیشود به: صدرین بزدویین.

حسن بن علی فرزند فخرالاسلام (متوفی ۵۵۷) تربیت یافته صدرالاسلام وازفقهاءِ معتبر بوده و محمد بن محمد فرزند صدرالاسلام نیز در عـداد فقهاءِ بزرگ بشمار میرود (وفاتش ۵۴۲).

از تألیفات صدرالاسلام شرح جامع صغیر وجامع کبیر مشهور است برای‌اطلاع از احوال او رجوع کنید به: انساب سمعانی، در نسبت (بزدوی) و الجواهر المضیئة فی طبقات‌الحنفیه، طبع حیدرآباد، ج ۲، ص ۲۷۰ و ۲۸۸ والفوائد البهیّة، طبع‌مصر، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۴ و ۱۸۸.

دیگرصدرالاسلام طاهر بن برهان‌الدین محمود بن تاج الدین احمدبن برهان‌الدین عبد العزیز بن مازه که از فقهاء حنفیه و از افراد آل برهان بوده و شرح حال وی در الفوائد البهیة، ص ۸۵، ونیز شهرت اوبدین‌لقب درص ۲۳۸ ازهمان کتاب مذکورشده، لیکن قریب بیقین است که مراد مولانا در این مورد همان صدرالاسلام بزدوی است لاغیر چه این دومین در شهرت بپایه او نمیرسد.

ـ س ۱۴، «ذکر نیکان الخ» از سنایی است، حدیقه، چاپ آقـای مـدرّس رضوی، ص ۵۸۲.

ص ۱۸۳ ، س ۱ ، « شخصی امامت میکرد الـخ » این قصه بشکل دیگر در المستطرف ، چاپ مصر ، ج ۲ ، ص ۲۲۲ ذکر شده است.

– س ۲۰ ، « لقد علمت الخ »این قطعه ازعروة بن اذینه‌است که ازشعراء معاصر امویان بود ، رجوع کنید به : اغانی ، چاپ مصر ، ج ۲۱ ، ص ۱۰۷.

ص۱۸٤ ، س٦ . نتوان : بمعنی‌نتواند وسوم شخص‌غائب ، استعمال شده چنانکه درین بیت‌ازعنصری :

کسی کرد نتوان ز زهرانگبین   نسازد ز ریکاسه کس پوستین

– س ۹ ، « من جعل الهموم الخ» حدیث نبوی است ودر کتاب التعرّف وشرح آن ، چاپ لکنهو ، ج ٤ ، ص ٦۰ نقل شده ومضمون آن درحدیث دیگر بدین عبارت من انقطع الی اللّٰه کفاه ــ آمده وآنحدیث را درنوادرالاصول ، ص ٤٦ ، میتوان یافت.

– س ١٤ ، « انا جلیس من ذکرنی » حدیث قدسی است و تمام آن مطابق نقل غزالی چنین است : قال موسی علیه السلام یـا ربّ اقـریب انت فاناجیك ام بعید فانادیك فقال اناجلیس من ذکرنی ، احیاءِ علوم الدین ، ج ۲ ، ص ١٤١ ، نیز رجوع کنید به : اتحاف السادة المتقین ، ج ٦ ، ص ۲۸۷ ، که وجوه وطرق مختلفهٔ روایت این حدیث را نقل میکند.

– س ۱۷ ، « شب رفت الخ » مصراعیست است از رباعیی که در نسخه ربـاعیات مولانا که در حاشیه فیه مافیه نسخه (ح) بخط اصل (مکتوب ۷۵۱) نوشته شده و رباعیات ، چاپ اسلامبول ، ص ۱۷۰ ، بمولانا نسبت داده اند و تمام آن چنین است :

من بودم‌ودوش‌آن بت جان‌افراز   ازمن همه لابه بود واز وی همه ناز
شب رفت‌وحدیث مابپایان نرسید   شب را چه‌گنه حدیث ما بود دراز

ص ۱۸٦ ، س ۲۰ ، « یـوسف مصری را الخ » این حکایت را مـولانا در مثنوی ص ۸۵–۸۳ بنظم آورده و عوفی در باب شانزدهم از قسم اول شبیه بدان را از ابوعلی ایوب حاکم فارس که بجهت المعتمد علی اللّٰه خلیفه عباسی ۲۷۹ ــ۲۵٦ آیینه بهدیـه فرستاد نقل میکند.

ـ س ۲۴ ، « ان الله لاینظر الی صورکم الخ » حدیث نبوی و نصّ آن مطابق با صحیح مسلم ، ج ۸ ، ص ۱۱ وجامع صغیر ، ج ۱ ، ص ۷۳ چنین است : انّ الله تعالی لاینظر الی صورکم واموالکم ولکن انّما ینظر الی قلوبکم و اعمالکم ـ نیز رجوع کنید به : احیاءِ علوم الدین ، ج ۳ ، ص ۱۹۰ و مولانا در مثنوی اشاره بمضمون این حدیث فرموده و گفته است :

ما برون را ننگریم و قال را　　　ما ذرون را بنگریم وحال را

(ص ۱۴۳ ، س ۷) .

حق همی گوید نظرمان بر دلست　　　نیست برصورت که آن آب وگلست

(ص ۲۵۱ ، س ۱۴) .

و آنگهی گفته خدا که ننگرم　　　من بظاهر من بباطن ناظرم

(ص ۳۶۹ ، س ۱۹) .

گفت لا ینظر الی تصویر کم　　　فابتغوا اذا القلب فی تدبیر کم

(ص ۴۵۱ ، س ۱۹) .

ص ۱۸۷ ، س ۱ ، « بلاد ما اردت الخ » از ابوالطیّب متنبّی است در قصیده‌یی که بمطلع ذیل آغاز می‌گردد :

فؤاد ما تسلّیه المدام　　　وعمر مثل ما تهب اللئام

وچون روایت مولانا با اصل دیوان اندك تفاوتی دارد بدین جهت بیت مذکور رامطابق آنچه در دیوان چاپی آمده در این جا می‌آوریم :

بارض ما اشتهیت رایت فیها　　　فلیس یفوتها الاکرام

ونکته قابل توجه اینست که از تفسیر مولانا چنان معلوم میشود که فعل (ما اردت و وجدت) را بصورت خطاب خوانده واز سیاق قصیده مسلّم است که این افعال را بضمّ تا وبصیغه متکلّم باید خواند ودر دیوان او نیز بهمین صورت حرکات آنهارا معین کرده‌اند .

ص ۱۸۸ ، س ۴ ، گزَر : بگاف پارسی وفتح اوّل و دوم بگفته فرهنگ‌نویسان نباتی است که آن را زردك گویند یعنی حویج در محاورات کنونی ولی در بعضی نقاط

خراسان هم امروز اطلاق میشود بر نوع صحرائی آن که در رمال و ریگزارهای اطراف کویر میروید.

ص ۱۸۹، س ۱، «همه چیز را الخ» از سناییست در غزلی که مطلع آن چنین است:

بتا پای این ره نداری چه پویی　　دلا جای آن بت ندانی چه گویی

— س ۱۴، ضمیر: در اصطلاح منجّمین، نیّت سائل است که بر زبان نیارد و منجّم از روی قواعد و بدلائل نجومی آن را استخراج کند و بگوید که آن نیّت حاصل میشود یا نه، درمقابل خبیء یعنی چیزی که در مشت پنهان کنند ومنجّم آن را بدلائل نجومی استخراج نماید.

ص ۱۹۰، س ۱۰، قرناق: در نسخهٔ (ح) بطور واضح زیر حرف اوّل کسر گذارده ودر غیاث اللغات بضمّ اوّل و بمعنی خدمتگار و کنیزك ضبط کرده‌اند.

ص ۱۹۶، س ۲، «ای برادر توهمان الخ» این بیت ازمثنوی است در دفتردوم (ص ۱۱۱، س ۱۷) وچون دفتر دوم در سال ۶۶۲ آغاز شده پس این فصل هم در ده سال آخر از عمر مولانا تقریر گردیده است.

— س ۲۰، زرد برنج: ظاهراً مرادغذائی است که از برنج و روغن وشکر وزعفران سازند وامروزآن را «شله‌زرد» نامند وگویا «برنج‌زرد» درین بیت ازبسحق اطعمه هم بدین معنی است.

حسد چه می بری ای کاسه لیس بر بسحق　　برنج زرد و عسل روزی خدا داد است

واین بیت را مؤلف انجمن آرای ناصری در لغت (کاسه‌لیس) باستشهاد آورده است.

ص ۱۹۹، س ۱، «فرمود اوّل الخ» دلیل است برآنکه این فصل در اواخر عمر مولانا که داعیهٔ او برشعر گفتن فاتر شده بود چنانکه در ذیل دفتر ۶ مثنوی هم از قول سلطان ولد بدان اشاره رفته تقریر یافته است.

— س ۱، «اکنون درآنوقت الخ» لفظ اکنون در معارف بهاء ولد و تعبیرات مولانا بمعنی بنابراین، باری و بمنزله تکیه کلام مکرّراً استعمال شده است مانند:

و اللهم میگوید و سبحانك میگوید و این بمن میگوید از بس که تعجبهاست در من وانقطاع اوهام است اکنون سبحانك اللّهم لفظ مخاطبه است ــ مثال دیگر : تا اغراض این جهانی را نمانی هر گزتو عالم نشوی اکنون اجزای کالبدت سماوی وارضی‌است ــ معارف بهاء ولد.

ص۲۰۱، س۱، قاضی‌عزّالدین: مراد مولاناظاهراً قاضی‌عزّالدّین محمّد رازی است مقتول در ٦٥٤ یا٦٥٦ که از بزرگان روم و وزیر عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بود و بنا بروایت افلاکی بجهت مولانا مسجدی در قونیه بنا نهاد و باستدعاءِ وی در اجلاسی که بمناسبت اتمام بناء آن مسجد برپا شده بود مولانا وعظ وتذکیر فرمود و اگرچه در آغاز برسماع انکاری عظیم داشت ولی سرانجام از آن انکار دست کشید و بصدق تمام مرید شد برای اطلاع از احوال او رجوع کنید به : مسامرة الاخبار ، ص ٤٢ــ٤٠ و مختصر تاریخ سلجوقیه ابن بی بی ، ص ۲۸۷ــ۲۷٤ و مناقب افلاکی ، درعهدمولانا دوتن دیگرنیز دارای‌این لقب‌بوده‌اند یکی‌عزالدین ارموی قاضی سیواس (متوفی در حدود ٦۷۳) که در مسامرة الاخبار ص ۹۰ و ۱۲۱ نام وی دیده میشود و دیگر عزّالدین قاضی اماسیه که از او و عزالدین قاضی سیواس افلاکی درحکایتی نام برده است .

ص ۲۰۲ ، س ٤ ، « ویسفك‌الدماءآدمی » چنین است درنسخه (ح) و در ملی و سلیم‌آغا «وسفك دمای‌آدمی» نوشته‌اند وبهرحال عبارت خالی از ضعف تألیف نیست .

ــ س ۱۸ ، « همچنانك شاعر میگوید الخ » بدون شك اشاره است ببیت ذیل :

امتلاء الحوض و قال قطنی مهلاً رویداً قد ملات بطنی

که جوهری در صحاح اللغة و مؤلّف لسان العرب و تاج العروس نیز آنرا در ذیل لغت (قطط) باستشهاد آورده اند .

ص ۲۰۳ ، س ۷ ، «یالیت رب ّمحمد الخ» چنانکه از گفته مولانا برمیآید حدیث نبوی است ولی تاکنون مأخذ آنرا بدست نیاورده ام و در احیاءِ علوم الدین ، ج ۳ ، ص ۳٥۳ از قول صحابه کلماتی نظیر آن نقل شده است .

ص ۲۰۶، س ۲۱، « کفر و دین الخ » از سناییست، حدیقه، چاپ آقای مدرس، ص ۶۰.

ص ۲۰۷، س ۶، « گفتند که سیّد برهان‌الدین الخ » افلاکی از قول سلطان ولد نقل میکند: سیّد با سنایی چنان عشق داشت که مولانا با شمس‌الدین تبریزی — و در معارف برهان محقق که نسخه اصلی آن دراسلامبول، کتابخانه سلیم آغا و نسخه عکسی آن نزد نگارنده موجود است عدّه یی از اشعار سنایی بعنوان تمثیل و استشهاد آمده که براین مطلب دلیل توان شمرد.

ص ۲۰۹، س ۱، اکمل‌الدین: مراد اکمل‌الدین طبیب است که مردی دانشمند و در فن طب با تجربت و خبرت وافی بود و از مریدان مولانا بشمار میرفت و چون مطابق روایت فریدون سپهسالار وی در موقع وفات مولانا زنده بوده و در مرض موت معالجه او را برعهده داشته مسلماً تا سال ۶۷۲ زندگی کرده است — نام اودر تضاعیف حکایات مناقب افلاکی و رساله فریدون سپهسالار چندین بار تکرار یافته است.

— س ۵، « پیش خلیفه رقاصه الخ » ماخوذ است ازحکایتی که در عیون‌الاخبار، ج ۴ ص ۱۱۱ بدین طریق آمده است: قال الاصمعی قلت لامرأة ظریفة هل فی یدیك عمل قالت لاولکن فی‌رجلیّ.

— س ۵، چارپاره: نوعی از رقص و سازی که چهار وصل دارد (غیاث اللغات) و مؤلف برهان قاطع آنرا چارتاره (باتاء فوقانی) ضبط کرده وبمعنی چارتار که طنبور و رباب باشد و هرسازی که بر آن چهارتار بندند گرفته است.

ص۲۱۲، س۱۳، وژه: بفتح‌اوّل مقداریست ازسر انگشت بزرگ تاسر انگشت کوچك که در محاورات امروزی وجب گویند مرادف بدست در تعبیرات قدما و شِبر بزبان عربی.

— س ۱۸، ازین بیچون وچگونه: (این) درمثل‌این تعبیرات برای بیان نوع و جنس میآید چنانکه خواجه حافظ گوید:

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد   وای اگر از پس امروز بود فردایی

ص ۲۱۳ ، س ٤ ، یك بیك نماند : یعنی یکی بدیگری نماند .

ــ س ٥ ، بنی : بکسر اول مُمال بناست از قبیل منی و زنی .

ص ۲۱۵ ، س ۱ ، « ما فضّل ابوبکر الخ » مطابق نقل محمد بن علی ترمذی در نوادر الاصول ، ص ۳۱ ، ۲٦۱ ، ۳٤٥ وابونصر سرّاج دراللمع ، ص ۱۲۳ ، این عبارت با مختصر اختلافی گفته بکر بن عبدالله مزنی است از اکابر زهّاد (متوفی ۱۰۸) و در کتاب التعرّف و شرح آن ، ج ۲ ، ص ۲۱ ، ۱۷٤ ، ۲۰۷ و ج ۳ ، ۲۸ ، ۳۲ و احیاء علوم الدین ، ج ۱ ، ص ۱۷ ، ۷٤ بعنوان حدیث نبوی ذکر میشود ــ نیز رجوع کنید به : اتحاف السادة المتقین ، ج ۱ ، ص ۱۸۷ که اقوال مختلفه را در بارهٔ آن نقل کرده واللؤلؤ المرصوع ، ص ٦۹ که آن را جزو موضوعات میآورد .

ــ س ٦ ، « فی الحرکات برکات » مثل است و در بیت ذیل از قطعه‌یی که در مقامهٔ ۳۸ از مقامات بدیعی آمده بدان اشاره شده است :

بأبی شمائله التی تجلو العلی　　　ویدا تری البرکات فی حرکاتها

و پارسیان درین معنی گویند : از تو حرکت از خدا برکت .

ــ س ۱٦ ، چوك زدن : زانو زدن شتر است و مجازا در زانو زدن بجهت تعظیم هم استعمال میشود چنانکه پور بهای جامی گوید :

پیش باز آمدند و چوك زدند　　　چوك چون اشتران لوك زدند

ص ۲۱٦ ، س ۸ ، « انّ لله ارزاقا » ظاهرا حدیث باشد ولی نگارنده برمأخذ آن دست نیافته است .

ــ س ۱٤ ، « پس دوزخ جای معبد است الخ » در مثنوی بیان این معنی بدینگونه فرماید :

کافران کارند در نعمت جفا　　　باز در دوزخ نداشان ربّنا

که لئیمان در جفا صافی شوند　　　چون وفا بینند خود جافی شوند

مسجد طاعاتشان خود دوزخست　　　پای بند مرغ بیگانه فخست

هست زندان صومعهٔ دزد لئیم　　　کاندران ذاکر شود حق را مقیم

چون عبادت بود مقصود از بشر شد عبادتگاه گردنکش سقر
(ص ۲۷۱ ــ ۲۷۰).

ص ۲۱۷، س ۲، فلق: بفتح اول ودوم، عود یربط حبل من احد طرفیه الی الآخر و تجعل رجلا المجرم داخل ذلك الحبل فیضرب علیها (محیط المحیط) و در محاوره فارسی فلك گویند.

ــ س ۵، مهماز: بکسر اول وسکون ثانی آهنی که اسب سواران درموزه وچکمه قرار دهند و بجهت تاخت و دویدن برپهلوی اسب فشارند ومهمیز ممال آنست.

ص ۲۱۹، س ۱۷، «زیرا معین الدّینست» ظاهراً انتقادی است از معین الدّین سلیمان پروانه درضمن مذاکره با شخص دیگر که گفتهٔ اورا در متن حاضر نیاورده‌اند.

ــ س ۱۷، «الزیادة علی الکمال نقصان» مثلیست مانند. الزّیادة فی الحدّ نقصان فی المحدود، و در مجموعه امثال متعلق به آقای همایی بدین عبارت آمده: الزّیادة علی الکفایة نقصان.

س ۱۸، «همچنانك شش انگشت باشد الخ» این مضمون را عنصری خوش نظم کرده است در قطعه ذیل:

بیش از ین نصرت نشاید بود کورا داده اند
چون ز نصرت بگذری ز آنسو درخذلان بود
ازتمامی دان که پنج انگشت باشد دست را
بازچون شش گردد آن افزونی از نقصان بود

ــ س ۲۲، فایده: سخن مفید ــ الفائدة الزیادة تحصل للانسان و ما استفاده من علم او مال (محیط المحیط).

ص ۲۲۳، س ۲، «لقاء الخلیل شفاء العلیل» مثلست و بپارسی گویند: لقای خلیل شفای علیل است.

ــ س ۱۵، «آسمانهاست الخ» ازحکیم سناییست، مطابق آنچه در مثنوی، ص۵۳، تصریح شده ومولانا آن راشرح فرموده‌است ولی درمثنویات سنایی بنظر نرسید.

ص ۲۴۴، س ۳، « خاك نیز الخ » در مثنوی فرماید :

پارهٔ خاك ترا چون زنده ساخت　　خاکها را جملگی باید شناخت

مرده زاین سویند وز آنسو زنده‌اند　　خامش اینجا و آن طرف گوینده‌اند

(ص ۲۱۸، س ۷).

ـ س ۲۱، « مسخرهٔ میخواست الخ » این حکایت بعینها در ص ۲۴ گذشت.

ص ۲۲۵، س ۲۱، « پس همه اسباب الخ » نظیر این تمثیل در احیاء علوم الدین، ج ۱ ص ۲۲ و ج ٤، ص ۱۷۵ و کیمیای سعادت، ومثنوی، ص ٤۲۳ توان دید.

ص ۲۲۶، س ٦، « ایشان را بوجود نان گندمین یاد نان جوین کی کنند » چنین است در نسخه (ح) وسلیم آغا یعنی باضافهٔ علامت مفعول صریح (را) بآخر لفظ ایشان ودر نسخهٔ ملکی نگارنده مکتوب در سنه ۸۸۸ اینطور نوشته اند : ایشان را بوجود نان گندمین کاك لطیف یاد نان جوین کی آید ـ ودر نثر قدما (را) بوجه زیادت گاهی بکلمات الحاق می‌شده است مانند : تا بناهای افراشته را در دوستی افراشته‌تر کرده آید ـ هر آینه وناچار فرمان عالی را نگاه داشته آید ـ وقاضی ابوطاهر عبدالله ابن احمد التبانی ادام الله توفیقه را با وی ضم کرده شد ـ تاریخ بیهقی.

ـ س ۱۰، « خیر الکلام ما قلّ و دلّ » مثلی است مشهور.

ص ۲۲۸، س ۱۱، «پس آنچ میگویند الخ» اشاره است بحدیث معروف میان صوفیه : ان لله سبعین الف حجاباً من نور و ظلمة لو کشفها لا حترقت سبحات وجهه که بوجوه مختلفه و از آن جملة سبعمائة حجاب نیز نقل شده است.

ص ۲۳۰، س ۱، سراج الدّین : ظاهراً مقصود سراج الدین مثنوی خوان است از مریدان خاص مولانا که در مناقب افلاکی وولد نامه مذکور است یا سراج الدین محمود بن ابی بکر ارموی از علماء بزرگ و معاصر مولانا متوفی ٦۸۲.

ـ س ۱۵، «ساحران فرعون الخ» این مطلب را درقسمتی ازمثنوی (ص۲۳۸) که آغازش اینست :

ساحران‌را نی که فرعون لعین　　کرد تهدید سیاست بر زمین

بصورتی هرچه تمامتر بیان فرموده است .

– س ۱۳ ، « انت فی وداد و انا فی واد » مثل است که در حدیث هم بدین صورت آمده : قال رسول الله ص یأتی علی الناس زمان القرآن فی واد و هم فی واد – نوادرالاصول ، ص ۳۸۰ و یکی از شعرا گوید : و نحن بواد والعذول بواد .

– س ۱۸ ، استعمال بنگ در روزگار حجاج بن یوسف معمول نبوده و گویا دراین حکایت خلطی واقع شده است .

ص ۲۳۱ ، س ۱ ، «خلق آدم علی صورته » حدیث نبوی و نص آن مطابق نقل مسلم در صحیح ، ج ۸ ، ص ۳۲ چنین است : اذا قاتل احدکم اخاه فلیجتنب الوجه فانّ الله خلق آدم علی صورته ، نیز رجوع کنید به : صحیح بخاری ، ج ٤ ، ص ٥٦ ، و مسلم ، ج ۸ ، ص ۱٤۹ ، و احیاء علوم الدین ، ج ۲ ، ص ۱۱٦ ، و جامع صغیر ج ۲ ، ص ٤ ، که این حدیث را بوجوه دیگر نیز آورده اند و مولانا هم بدین حدیث درمثنوی اشاره کرده است :

خلق ما برصورت خود کرد حق　　وصف ما از وصف او گیرد سبق

(ص ۳۵۵ ، س ۱۵) .

ص ۲۳۲ ، س ۱ ، «سئل عیسی علیه الخ» سخنی‌است معروف‌ازعیسی علیه‌السلام که در مثنوی هم آنرا بدینگونه منظوم فرموده است :

گفت عیسی را یکی هشیار سر　　چیست در هستی ز جمله صعب تر

گفت ای جان صعب ترخشم خدا　　که از آن دوزخ همی لرزد چوما

گفت زین خشم خدا چبود امان　　گفت ترک‌خشم خویش اندرزمان

(ص ۳۲۵ ، س ۲۷ ببعد) و امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه میفرماید : یباعدك من غضب‌الله ان‌لاتغضب ، شرح نهج البلاغه ، ج ٤ ، ص ٥٦۲ و درمستدرك ، ج ۲ ، ص ۳۲٦ بحضرت رسول ص نسبت داده است .

– س ۱۲ ، « الانسان عبید الاحسان » مثل است .

ـ س ۲۱ ، «بر کن برفق الخ» ازحکیم سنایی است درقصیده یی بدین مطلع :

این ابلهان که بی سببی دشمن منند　　　　بس بوالفضول و یافه درای وژنخ زنند

ص ۲۳۳ ، س ۱۲ ، «ازملکت سیر الخ» ازمولاناست درغزلی که مطلعش اینست:

آخر که شود از آن لقا سیر　　　　آخـر که شود ز یـار مـا سیر

کلیّات ، چاپ لکنهو ، ص ۳۵۶ .

تمام شد حواشی و تعلیقات کتاب فیه مافیه بامداد روز شنبه دوازدهم اسفند ماه هزار و سیصد و بیست و نه هجری شمسی مطابق روز بیست و چهارم جمادی‌الاولی سال هزار وسیصد و هفتاد قمری بردست کمترین بندگان بدیع الزمان فروزانفر در منزل شخصی واقع در خیابان حقوقی از محلات شمال شرقی طهران اللّهم اغفر ذنوبه و وفقّه لما تحب و ترضی .

فهرست احادیث

فهرست کلمات بزرگان و امثال

فهرست اشعار عربی

و قالواتجنّبنا و لا تقربنّنا فکیف وانتم حاجتی اتجنّب

ص ۱۳۳

وللارض من کاس الکرام نصیب ـ ص ۷۰ ، ح ۲۸۷

هوی ناقتی خلفی و قدّامی الهوی و انّی و ایّاها لمختلفان

ص ۱۶ ، ح ۲۵۰

و یبقی الحبّ مابقی العتاب ـ ص ۲۳ ، ح ۲۵۴

یقولون هل بعد الثمانین ملعب فقلت و هل قبل الثمانین ملعب

لقدجلّ خطب الشیب ان کان کلّما بدت شیبة یعدومن اللهومر کب

ص ۱۳۳ـ۱۳۴ ح ، ۳۱۸

فهرست اشعار فارسی

بر کن برفق سبلتشان گرچه دولتند　　بشکن بحلم گردنشان گرچه گردنند

ص ۲۳۲ ، ح ۳۴۶

بوته خود گویدت چو پالودی　　که زری یا مس زراندودی

ص ۱۵۰ ، ح ۳۲۳

پستی و تهیدستیت آورد بمن　　من بندهٔ پستی و تهیدستی تو

ص ۲۳۳

تاظنّ نبری که رهروان نیز نیند　　کامل صفتان بی نشان نیز نیند

زین گونه که تومحرم اسرار نیی　　می‌پنداری که دیگران نیز نیند

ص ۱۰۹

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند　　تدبیر بتقدیر خداوند چه‌ماند

ص ۱۶۱ ، ح ۳۳۰

تو بقیمت ورای دو جهانی　　چکنم قدر خود نمی دانی

ص ۱۵ ، ح ۲۴۹

تو جوهری و هر دو جهان مرترا عرض　　جوهر که ازعرض طلبند هست ناپسند

آن کس که علم جوید ازدل بروگری　　وآن کس که عقل‌جوید ازجان بروبخند

ص ۵۸ ، ح ۲۸۰

جان ازدرون بفاقه‌وطبع‌ازبرون‌ببرگ　　دیو از خورش بتخمه و جمشید ناشتا

اکنون‌بکن‌دوا که‌مسیح‌توبرزمی‌است　　چون شد مسیح سوی فلک‌فوت شد دوا

ص ۲۱ ، ح ۲۵٤

جزو درویشند جمله نیك و بد　　ور نباشد این‌چنین درویش نیست

ص ۷۶ ، ح ۲۹۰

چشمم بدگر کس نگرد من چکنم　　ازخود گله کن که‌روشناییش تویی

ص ۳۲

چون اندر تبارش بزرگی نبود — نیارست نام بزرگان شنود

ص ۸۳ ، ح ۲۹۸

حرام دارم با مردمان سخن گفتن — وچون حدیث تو آید سخن دراز کنم

ص ۱۲۳ ، ح ۳۱۴

خاکی برخاك رفت وپاکی برپاك

ص ۱۲٤

خوش آوازت همی دارد صدای گنبد خضرا

ص ۱۵۲ ، ح ۳۲۵

خون می‌خورم و تو باده می‌پنداری — جان می‌بری و تو داده می پنداری

ص ۱۲۳

دادیم بدست تو عنان دل خویش — تا هرچه توگویی پخت من گویم سوخت

ص ۱٦۵ ، ح ۳۳۱

دعوی عشق کردن آسانست — لیك آن را دلیل و برهانست

ص ٤

دلدارم گفت کان فلان زنده بچیست ص۲۳۵

ذکر نیکان محرّض نیکی است — همچو مطرب که باعث سیکی است

ص ۱۸۱ ، ح ۳۳٦

ز پرده ها اگر آن روح قدس بنمودی — عقول و جان بشر را بدن شمردندی

ص ۹۹ ، ح ۳۰۳

زهر از کف یار سیمبر بتوان خورد — تلخی سخنش همچوشکر بتوان خورد

بس با نمکست یار بس با نمکست — جایی که نمك بود جگر بتوان خورد

ص ۱۷۸

سایهٔ شخصم و اندازهٔ او — قامتش چند بود چندانم

ص ۱۰۸ ، ح ۳۰۸

شب رفت وحدیث ما بپایان نرسید ـ ص ۱۸۴ ، ح ۳۳۷

شمشیر بکف عمّر در قصد رسول آید | در دام خدا افتد و زبخت نظر یابد

ص ۱۶۳ ، ح ۳۳۱

صد سال بقای آن بت مهوش باد | تیر غم او را دل من ترکش باد

برخاك درش بمرد خوش خوش دل من | یارب که دعا کرد که خاکش خوش باد

ص ۱۶۷ ، ح ۳۳۲

عشق تو منادیی بعالم در داد | تا دلها را بدست شور و شر داد

وآنگه همه رابسوخت وخاکستر کرد | و آورد بباد بی نیازی بر داد

ص ۱۸۳

فرشته رست بعلم و بهیمه رست بجهل | میان دو بتنازع بماند مردم زاد

ص ۷۸ ، ح ۲۹۲

قلم اینجا رسید و سربشکست ـ ص ۱۰۰ ، ح ۳۰٤

کعبه باطاعتت خرابات است | تا ترا بود با تو در ذات است

ص ۱۳۶ ، ح ۳۱۸

کعبه را جامه کردن از هوس است | یای بیتی جمال کعبه بس است

ص ۱۲۵ ، ح ۳۱٤

کفرودین هردو در رهت پویان | وحده لا شریک له گویان

ص ۲۰۶ ، ح ۳٤۱

گر نقل و کباب و گرمی ناب خوری | می‌دان که بخواب درهمی‌آب خوری

چون بر خیزی زخواب باشی تشنه | سودت نکند آب که درخواب خوری

ص ۱۸۵

گنج باشد بموضع ویران | سگ بودسگ بجای آبادان

ص ۱۲۳ ، ح ۳۱۳

مامی‌خواهیم ودیگران می‌خواهند | تا بخت کرا بود کرا دارد دوست

ص ۵۷ (مصراع دوم) ۷۸ ، ح ۲۷۸

مرغی که بر آن کوه نشست و برخاست	بنگر که در آن کوه چه افزود و چه کاست

ص ۹ ، ح ۲۴۳

(این بیت دراسرار التوحید ص، ۱۲۲ مذکور است و بنابراین نسبت آن بمولانا صحیح نتواند بود).

مفروش خویش ارزان که تو بس گران بهایی ص ۱۵

(در دیوان مولانا مذکور و بدو منسوب و تمام بیت اینست :

منگر بهر گدایی که تو خاص ازان مایی	مفروش خویش ارزان که تو بس گران بهایی)
مه نور می‌فشاند و سگ بانك می‌زند	مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود
از ماه نور گیرد ارکان آسمان	خود کیست آن سگی که بخار زمین بود

ص ۸۰ ، ح ۲۹٤

نبرّد عشق را جزعشق دیگر ص ۱٤۵ ، ح ۳۲۰

نور اگر صد هزار می بیند	جز که براصل نور ننشیند

ص ۵٦ ، ح ۲۷۸

ولیکن هوا چون بغایت رسد	شود دوستی سر بسر دشمنی

ص ۱۹۳

هر که از ما کند بنیکی یاد	یادش اندر جهان بنیکی باد

ص ۲۰۱

همه چیز را تا نجویی نیابی	جز این یار را تا نیابی نجویی

ص ۱۸۹ ، ح ۳۳۹

فهرست لغات و تعبیرات که در حواشی توضیح شده است

۱- مطابق حدس دوست فاضل آقای دکتر محمد معین این کلمه مبدل واریدن است و بیهقی در تاج المصادر لغت سرط و لقف عربی را به: فرو واریدن ترجمه کرده است و او باریدن نیز صورت دیگر است از همین کلمه و نفارد فعل منفی است از همین ریشه.

اسماء رجال ونساء

الف

ث

ج

ح

خ

د

فهرست قبایل و اقوام و فِرق

فهرست اسماء اماکن و بلاد

فهرست اسامی کتب

ملحقات

این فصول در نسخهٔ **اصل** و ح وجود ندارد و تکمیلا للفائده ازروی نسخهٔ **سلیم آغا** نقل میشود.

فصل ـ اقتضای کمال میل غیرست بوی و هماره میل بکمال خود نی بنقصان، کمال الله کمال همه هستیهاست وتجویز نقصان بروی سلب کمال ومصالح عالم وبطالت جهانست و تجویز عدم الله ابطال العالم، مر الله را تصویر میکنی و کیفیّت و حدود او میطلبی مزه برود پس تو کیفیّت وتصوّر فعل الله کنی وتصوّر الله کنی ندانی که مزه ات حاصل نشود وهرگز آن صورت وآن خیال الله نباشد یعنی عاشق وطالب میباش وترک تخیّل وتصوّر وحدود و کیفیّت واعراض کن با الله تاترا کمال حاصل شود.

فصل ـ الآدمی کالقصعة او کالاناء فغسل ظاهره واجب و غسل باطنه اوجب و غسل ظاهره فرض فغسل باطنه افرض لانّ شراب الله لایصبّ الاّ فی اناءٍ طاهر فامر بتطهیر الاناء لانّ محلّ الشراب باطنه لاظاهره کل من مات نفسه و طهر عن الاخلاق الذمیمة وصل الی الله حاشا لله بل قد و صل الی طریق الله اذا کان یعرف انه ما و صل الی الله فقد وصل الی طریق الله والاّ فهو ضالّ عن طریق الله سبحانه یحسب الناس انّ المخاطرة فی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة من استماع کلام غیر امامك فاذا لم یجز استماع کلام غیر مرشدك و ان کان کلاما واضحا فالاشتغال بالوسوسة الباطلة اخزی و افضح وابطل.

معرفت بقدر جوانمردیست هر که جوانمرد تر عارف تر، سخن بوی جانست اگرچه سخن راست گوید چو در جان کژی بود بوی کژی بیاید و اگر سخن کژمژ رود چو درجان راست بود بوی راستی بیاید واگر بی قولی بود بوی بی‌قولی.

فصل ـ پرسید که فایدهٔ اعمال اینجا چرا نمیشود فرمود که همه اعمال شما را عوض هست الاّ برای مصلحتی اینجا ننمایند چنانك پدر دختر را جهاز میسازد ونگاه میدارد و در خانه او را بجامهٔ حقیر میدارد جهت روز عروسی که آن روز حشرست و دیگر پسر کسب میکند وکسب را بنزد پدر میآرد پدرآن را جمع میکند و فرزند

آن جمع شده را از پدر میخواهد پدر میگوید که وقت نیست صبر کن که اگر بدهم تلف کنی چنانك بابا را کسبی که کرده بود بدستش دادند مغرور شد و آنرا تلف کرد وخود را نیز هلاك کرد و بسیاران ازان گمراه شدند اکنون حق تعالی برای مصلحت شمافایدهٔ اعمال شمارا نمینماید تاغرّه نشوید وتلف نکنید وکاهل نشوید و از کارنمانید .

فصل [1] درتفسیر سورهٔ انافتحنا .

بسم‌الله الرحمن الرحیم انا فتحنا لك فتحا مبینا مولانا فرمود که حق تعالی فرو شمرد نعمتها ووعدها برمصطفی صلی‌الله علیه وسلّم اوّل آنك دری که میکوبی بازکردم که دعای تو پیش ما مستجابست و دوّم لیغفر لك الله ماتقدّم مغفرت آمرزش است که نشانهای دوستیست که هرکرا دوست داری گناه اوگناه ننماید وعیب اوترا عیب ننماید اینست سرّمغفرت ، سیوم ویتمّ نعمته تمامی نعمت بیان خصوصیت اوست زیرا دلیل کند که بعضی نعمتها تمام نیافته اند پس اورا نشان خاص تر باشد وراه یافته تر و بحقیقت رسیده تر وبحق قایم تر، چهارم وینصرك الله نصرا عزیزا دلیل سلطنت وولایت کندواین ولایت کدامست قوّت نظرست که همه چیز را از حق بیند چنانك ابراهیم علیه السّلام قدم برآتش نهاد و موسی علیه السّلام قدم بردریا نهاد و چون سلیمان علیه السّلام که حکم برباد کرد وچون نوح علیه‌السّلام که حکم برطوفان کرد وچون داود علیه‌السّلام [که] آهن را خمیر کرد و کوه را مغنّی ساختن کرد وچون عیسی علیه السّلام [که] بر ارواح حیوانی حکم کردن گرفت و چون محمد صلّی‌الله علیه و سلّم [که] طبقات سموات را دریدن گرفت و گذشتن وامثال این را شمارنیست چون همه را مأمور وبندهٔ حق دانستند وامر کلّی بحق دیدند همه مسخّر ایشان بودند وایشان مسخّرحق لیغفرلك‌الله ماتقدّم من ذنبك وماتأخّر. ابن‌عطا گویدکه مصطفی‌صلی‌الله علیه وسلّم دررفتن بمعراج بدرخت سدرة المنتهی رسیدکه بالای عرشست وآشیانهٔ جبریلست علیه‌السّلام وازانجاش بگذرانید جبریل علیه‌السّلام که همراه او بود قدم بازکشید گفت یا اخی‌جبریل مرا رها کردی درین موضع باهیبت تنهاحق تعالی‌فرمود ندا آمدکه درین دوسه‌گام با اوچنین الفت

---

[1] ـ این فصل درنسخهٔ اصل وح و سلیم آغا و نسخهٔ کتابخانه‌ملی نیست وازنسخهٔ خطّی متعلّق بنگارنده منقول افتاد .

گرفتی مراد ازین گناه که لیغفرلك الله آن گناه است یعنی ازتو آن الفت پاك کردیم و ازغیرمستغنی کردیم هم‌ابن عطا گوید انبیا و اولیا را علیهم‌السّلام بگناه مبتلا کرد تا بحضرت بنالیدند آنگه ایشانرا بیامرزید امّا مصطفی صلّی‌الله علیه و سلّم بغطای عنایت ازآن حالت مستورست که لابه کند برای گناهی که کرده بود بلك پیشین و پسین را عفو کرد نام نابرده که آن گناه چیست غرض ازین مرتبهٔ محبّتست که مرتبهٔ محبّت او بالای محبّت دیگران بود، هم‌ابن عطا گوید حق‌عزّوجلّ فرمود بخشیدیم بتوگناه ماتقدّم یعنی زلّت آدم علیه السّلام را و ماتأ ّخر یعنی گناهان امّت را که امید بتو دارندکه رهبری ایشان را بمقصود این‌است که اوّلیان و آخریان را وصول نیست الاّ بتو و گویند که استغفار پیغامبر علیه‌الصّلوة والسّلام در هشیاری بود از حالت مستی و بعضی گویند بلك در مستی استغفار کرد از حالت هشیاری بعضی گویند در هر دوحالت مستغفر بود زیراك نظر او برحق بود سکر و صحو نسبت با بندگانست که قابل تلوین اند نسبت بحضرت نه سکرست و نه صحوپس چون ناظر حق بود از هردو مستغفر بود زیرا این دورنگند مستی و هشیاری را چون او در بی رنگی محوشدی از هردو مستغفر بودی در قبضهٔ بودی که شرح آن لوح و قلم نتواند کرد مگر آن لوح که صفت خداست نامش لوحست او در حقیقت صفتیست بی‌نهایت

مثنوی

لوح محفوظست پیشانی یار   سرّ کونین است در وی آشکار

شعر

خلق را زیر گنبد دوّار   چشمها دردودیدنی بسیار

مگر که عنایت در رسد وکلّ عسیرعندالله یسیرچندین چیزها که دیدیم اگربوقت طفولیّت بما گفتندی امکان فهم کردن نبودی

شعر

رضیت بما قسم الله لی   وفوّضت امری الی‌خالقی
لقداحسن‌الله فی مامضی   کذلك یحسن فی مابقی

این چندین چیزها که نمودار آثار پاکانست مشاهده می‌افتد شکر این میگذاریم که شکر سبب مزیدست ان‌شاءالله تعالی و یتمّ نعمة علیك تمام نعمت ملك محبّتست اوّل نعمت توفیق طلب محبّتست محبّ بودی محبوب شدی تابع بودی متبوع شدی محتاج بودی بمعراج شدی ازسیاه وسفید خلاص یافتی سلطان سیاه وسفید شدی ذاکربودی مذکور شدی برمنابر و محرابها و سِکّها نام تست قوله تعالی یهدیك صراطا مستقیما یعنی آن راه بحق رساند و ینصرك الله نصرا عزیز هم‌برشیاطین جنّ و وسواس منصورشدی و هم بر شیاطین انس که کفّار و منافقانند چنان منصوری که نه خوف باشد از زوال دولت آن وانزل السّکینة سکینه آن بود که ازو نصرت ظاهرشود سکینه آن بودکه آنچه ندارد از اسباب دنیا چنان پندارد که دارد ازغایت اعتماد بر کرم حق بعضی گویندکه سکینه آن باشد که چنانچه ظاهر چیزها را فرق میکند باطن چیزها را هم فرق‌کند لیزدادوا ایمانا یعنی در دلشان نور ایمان روز بروز بیفزاید همچون ماه نو و لله جنود السموات والارض جنود سموات ملایکه‌اند واز آن زمین قالبها اند بعضی گویند شیاطین‌هم لشکر اوست خواهد آن را غالب کند خواهد این را انا ارسلناك شاهداً گواه توحیدست بقول و بفعل و بحال شاهد بقوله و شاهد بفعله و شاهد بحاله و مبشّراً یعنی بآمرزش و نذیراً ترساننده از بدعت وضلالت بدستوری حق بشیرست و نذیر نه بهوای خود لتؤمنوا بالله تا راست‌گو را راست‌گو دانید و تعزّروه آنرا که من گرامی و حرمت داشتم شما هم حرمت دارید هم بدل هم بخدمت هم بزبان ، باخلق صفت کردن بندگی او انّ الّذین یبایعونك آنها که باتو دست پیمان میگیرند میگوید یعنی بشریّت در تو عاریتست و واسطهٔ عاریتی بی واسطه بایددیدن یدالله فوق ایدیهم یعنی درین بیعت منّت خدایراست بر ایشان نه ایشانرا بر خدای بعضی گویند یعنی بیعت ایشان و قوّت ایشان زیر قوت حقست اگر درکارشان در نیاوردی درکار در نیامدندی و لولا رجال مؤمنون سهل عبدالله تستری رحمة الله علیه‌گفت مؤمن براستی آنکس است‌که از نفس خود و دل خود غافل نیست و جست وجوی میکند احوال خود را که فلان وقت چه کردم و چه گفتم وچون شدم چون تغیّری بیند ازآن آغاز کند چنانك بلایی بزمین آید ازگرفتن ماه و

مولانا جلال الدّین

آفتاب وزلزله ومیغ وباران وغوغای ملخ ووبا ولشکر وغیر آن اهل زمین باید که حقیقت دانند که از گناه ایشانست بزاری درآیند تا بخیر گذرد وباز گردد بعدم رود مؤمن نیز چون نور یقین را کم بیند وآب چشم را خشك بیند داند کـه اوقات او مرده است در زاری درآید تا دریای رحمت درجوش آید .

مثنوی

تا نگرید کودك حلوا فروش — بحر رحمت در نمی آید بجوش

ای برادر طفل طفل چشم تست — کام خود موقوف زاری دان نخست

بلاهای دنیا نشان فراق و محجوب شدن از حقّست و این تغییرات و بلاها در دل نشان فراق حقّست پس در نقصان زیادت بیند و در زیادت نقصان چنانـك دیـگران از نقصان دنیا ترسانند او از زیادت شدن دنیا ترسان باشد

مثنوی

بر دل عـاقل هزاران غم بود — گر ز باغ دل خلالی کم شود

زیراك اندك بسیار را بکشد اذجعل الذّین کفرو افی قلوبهم الحمیة یعنی متابعت نفس کنند در آزار مؤمنان و از حسد ایمان ایشانرا منغّص می کنند و از عیش خویش و هوای نفس یاد میدهند و عاقبت ندانند که ایشان منغّص نمیکنند و نمی توانند کرد عیش مؤمنان را و مؤمنان میخواهند کـه عیش فانی را با عیش باقی پیوسته و دایم پیوندانند

رباعی

آن عیش نباشد کـه بود بر بسته — یـك لحظه خوش وزمان دیگر بسته

ای بیخبر از عیش بیا تـا بینی — عیشی ز ازل تـا بابد پیـوسته

نظیر چنانك شخصی از کسی چهل من گندم بستاند بستم و بکارد از بهر او و او فریاد میکند که این چه ظلمست و کارنده از شفقت کاشته تاتخم او منقطع نشود نظیر انگشتری آهنین را که بروی نام پادشاه نقش کرده بود با انگشتری زرین گفت که ترا چنین نقشها هست گفت نه گفت پس من از تو بهتر باشم انگشتری زرین گفت نام تو چیست گفت آهن گفت آن نقش ترا از آهنین رهانید گفت نه گفت مرا این بی نقشی ازذات زری معزول کرد گفت نه گفت بنشین وتصوّرمیکن که نقد کراست وعین کیست

امیرکبیر منتشر کرده است:

حماسه‌سرایی در ایران
بقلم دکتر ذبیح‌الله صفا

حماسه‌سرایی در ایران تحقیقی است بنیادی در کیفیت تکوین و تدوین روایات ملی ونظم آنها به‌لهجات اوستایی، پهلوی، دری وبنیاد داستانهای ملی، تاریخی‌و دینی.
مؤلف دراین کتاب برآن سراست که به‌ریشهٔ راستین حماسه‌های پربارملتی‌دست یابد، که از زمانهای کهن با حماسه‌های دلیرانه وپرشکوه وبازگویی‌این حماسه‌ها،الفتی دیرینه داشته و همیشه برای قدبرافراشتن در مقابل بیدادها راهی می‌جسته است حماسه‌آفرین و یاد این حماسه‌هارا گرامی می‌داشته ـ همچنانکه تاریخ پرنشیب‌وفرازش‌را.
حماسه‌سرایی در ایران، به چگونگی تکوین و تدوین روایات ملی ـکه در شکل با شکوهتر باعث بوجود آمدن آثاری چون‌شاهنامهٔ فردوسی‌شده‌اند ـ وحتی دامنهٔ‌ریشه‌یابی علل خلق این حماسه‌ها در زبانهای اوستایی و... کشیده شده است.

اسرارالتوحید فی مقامات‌الشیخ‌ابی‌سعید
تألیف: محمدبن‌منوربن‌ابی‌سعیدبن‌ابی‌طاهربن‌ابی‌سعید میهنی

اسرارالتوحید از مهم‌ترین‌کتابهای ادبی فارسی است، اهمیت‌کتاب به‌لحاظ‌روانی و شیوایی کلام آن است‌اگرکه‌به‌یاد آوریم اززمانی نوشته شده (قرن ششم) ـکه نثر فارسی دوران تصنع وتکلیف خود راآغاز می‌کرد. کتاب درباره ابوسعید ابی‌الخیرکه‌یکی ازسرشناس‌ترین عرفا و محدثین اوایل قرن پنجم هجری است نوشته شده ودارای سه‌باب است.

مختصری درتاریخ تحول نظم ونثر
بقلم دکتر ذبیح‌الله صفا

اوراق معدود این کتاب بخشی از تاریخ ادبیات ایرانست، حاوی بحث مختصر و کلی در تحول نظم ونثر ازآغاز ادبیات فارسی تا دورهٔ معاصر.
این کتاب را مؤلف در پاییز سال ۱۳۳۱ بتقاضای هیأت علمی دانشکدهٔ افسری که خواهان تاریخ مختصری ازتحول زبان و نظم ونثر فارسی در دورهٔ اسلامی بود، فراهم آورد ومقصود ازتنظیم آن این بودکه دانشجویان ازسیرنظم ونثرفارسی باختصاروبی‌آنکه وارد مباحث مفصل ودقیق شوند، اطلاعی حاصل کنند وازگذشتهٔ ادبی‌میهن خوددورنمایی درنظرمجسم سازند. از این روبا رعایت‌کمال اختصار نگارش یافته ودرآن به ذکر اشارات موجزقناعت شده‌است. وسبک‌هایی‌که درهرعصر وزمان درشعر ونثر وجود داشته باختصار مورد بحث قرارگرفته است.
در نگاشتن این اوراق حتی‌المقدور از ورود درمباحث دقیق‌خودداری شده تامبتدیان را بکارآید وگرنه تحقیق دقیق درموضوعی‌که انتخاب شده‌است مستلزم تسوید اوراق‌کثیر وصرف همتی وافر است‌که استاد ذبیح‌الله صفا در اثرمشهورش «تاریخ ادبیات درایران» بخوبی ازعهدهٔ آن برآمده است.

روزنامهٔ اخبار مشروطیت وانقلاب ایران
یادداشتهای سید احمد تفرشی حسینی
به‌کوشش ایرج افشار

پیرامون انقلاب مشروطیت ایران، تاکنون کتاب‌های باارزش فراوانی نوشته شده و از دیدگاه‌های مختلف این انقلاب دگرگون کننده، به‌بحث و داوری کشیده شده است. اما هنوز دراین زمینه ناگفته بسیار است وازاین بابت هم جای بیمی نیست، چراکه هر چندگاه یکبار سندی ازگوشه‌ای به‌چاپ سپرده می‌شود و خوشبختانه این نوشته‌ها هر کدام ارزشی جداگانه دارند و ازاین دست است یادداشت‌های سید احمد تفرشی حسینی‌که گرماگرم درگیری مشروطه خواهان ومستبدان ازکارکنان دربار بوده وبه‌چشم وقایع فراوانی را دیده وآنهارا باصحت وامانت برای ثبت درتاریخ یادداشت‌کرده است.
روزنامهٔ اخبارمشروطیت وانقلاب ایران به‌ردیف تاریخ نگاشته‌آمده ووقایع به‌ترتیب توالی مکمل یكدیگرند.
«پنجشنبه ۳شوال، ۲۹ اکتبر:
قریب سیصد چهارصد نفر سوار بختیاری امروز به‌طهران‌آمدند برای رفتن به‌تبریز ودولت‌آنچه قشون داشت از سواره و پیاده و غیره به‌استقبال آنها فرستاد وباکمال شکوه واردشهرکردند.»

روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه
به‌اهتمام ایرج افشار

«یادداشتهای خواندنی و پرفایدهٔ (اعتمادالسلطنه) سیاستگر دانش اندوختهٔ دورهٔ ناصری ازاسناد فوق‌العاده بااهمیت عصرخود وازمآخذ مستندی است که اخبارمربوط به‌مملکت‌داری وآداب مخصوص‌دستگاه سلطنت ناصرالدین‌ـ شاه را پس ازهفتادـ هشتاد سال در اختیارما می‌گذارد. اکنون با پژوهش و بررسی در این یادداشتها اطلاعات تازه ونکات باریك از وقایع مهم دورانی که منجربه‌قتل ناصرالدین‌شاه ودمیدن نسیم مشروطه‌خواهی ایران شد، نظیر واقعهٔ رژی وانحصار تنباکو، عزل ظل‌السلطان، صدارت مستبدانهٔ امین‌ـ السلطان، دخالتهای روس وانگلیس می‌توان استخراج‌کردکه در مآخذ قدیم دیگروتحقیقات معاصران دیده نمی‌شود.» وازاین‌رولزوم مطالعه چنین‌اثری، برای‌کاوش وپژوهش خالی ازلذت یك رمان شورانگیز نیست.

سفرنامه‌آمبروسیوکنتارینی
ترجمهٔ قدرت‌الله روشنی

«کنتارینی» هنگامی گذارش به‌سرزمین کهن‌سال ایران افتادکه این مرزوبوم براثر هجوم لشکریان تیمور، روزهای تاریك وشومی را می گذراند. اگرچه درسفرنامهٔ کنتارینی‌ازطرف نویسنده قصد ارائه اطلاعات تاریخی‌وجغرافیایی وجود ندارد، ولی بااین همه‌این سفرنامه حاوی گوشه‌هایی از تاریخ ایران است‌که تاکنون وقوف چندانی بر آن نبوده است و مشاهدات کنتارینی در دورانی بحرانی می‌تواند حکایتگر پریشان‌روزی ایرانیان درچنگال تیموریان مهاجم باشد. کنتارینی در زمانی اقدام بـه‌نگارش چنین سفرنـامه‌ای کردکه تـاریخ نویسان این سرزمین از ترس ترجیح می‌دادند خاموش بمانند و این خاموشی چهرهٔ چندین سال تاریخ ما را درغباری از ابهام فرو برد و حـالا ناگزیر باید آنچه راکه درآن سال‌هـای پریشانی بر مرزوبوم ما گذشته از لابلای نوشته‌هایی این چنین دریابیم.

زندگی من (دوجلد)
جواهرلعل‌نهرو
ترجمهٔ محمود تفضلی

نهرو، بر زمینه‌ای از شرح حوادث زمانه‌اش، عقاید خودرا دربارهٔ مسائل گوناگون، خاصه مسائل‌سیاسی شبه قارهٔ‌هند بیان می کند. اوکه بیش‌ازهرکس دیگربه‌گردن مردم هند، حق دارد دراین مجموعه حوادثی راکه براوگذشته ودرمجموع، زندگی پربار سیاسی اورا تشکیل می‌دهد، برای‌ثبت درتاریخ و یا بعبارتی دیگربرای افزودن فصلی به‌تاریخ هند، بازگومی کند.
نهرو دراین حوادث ووقایع درسطح زندگی‌شخصی خودبه‌طورمنتزع بررسی نکرده، بلکه همهٔ حوادث را توسعه داده ودر سطحی وسیع- درسطح رشد و نموآزادیخواهی ودرگیری یك‌نسل- بازسازی نموده است.
اومی‌نویسد: «زندگینامهٔ من درواقع‌سرگذشت شخص من‌نیست، بلکه تاریخ یك نسل ازمردم هند است. نسلی که به‌تدریج از میان می‌رود وجای خودرا به‌نسل دیگری می‌سپارد...